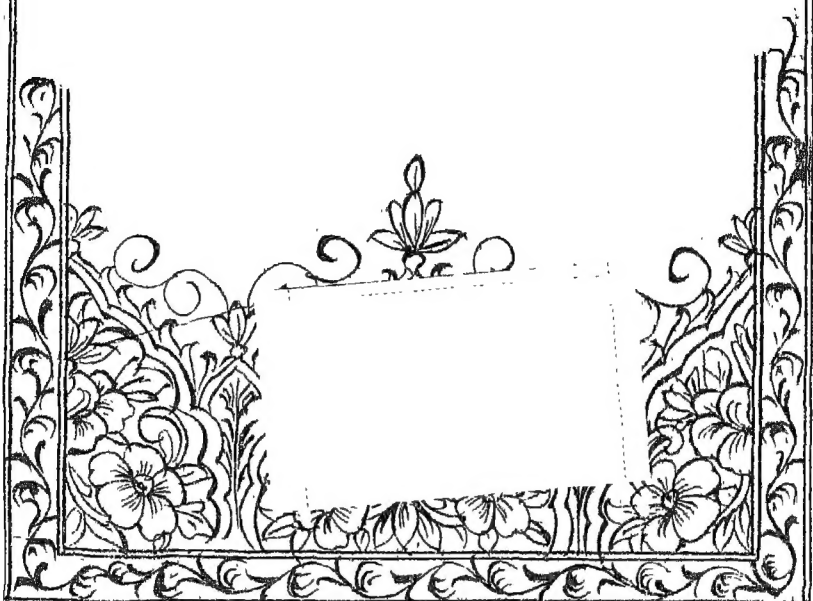


عین خان ملک و خلیفہ دین و زمان

در طبع نامی نوال شریعہ و طبع کرم



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس ازل وابد مرخالق را سز که بقدرت کامله خویش خلایق گوناگون دو جهان
 بدو کن بر داشت و حمد لا تعد حکیمی را رسد که حکمت بالغه خویش انسان را تشریف
 دانش و فرهنگ بخشیده اشرف مخلوقات ساخت مثنوی حمد حکیمی که سخن آفرید
 عالم کونین زکن آفرید و ذکر و زبان در همه حیوان داد و بس شرف نطق بانسان
 داد و درود انجم نمود بر آفتاب جهان تاب سپهر نبوت و رسالت بدر شیر فلک
 هدایت و عدالت شهنشاه ملایک سپاه تاجدار کشور لولاک زیر بنده مریر اسلطان
 محمد یاشمی نسب امی لقب افصح عرب مثنوی آن شه لولاک مه کانیات
 باعث ایجاد همه ممکنات و عرش برین پایه اورنگ اوست و لوح و قلم نسخه

نیک دوست و برآل عظام و صاحب‌الکرام با و اما بعد این تجدیدان احقر العباد
 یف الله این قایم الله متولد بلده عظیم آباد حال ساکن قصبه سلطه و واضح میگردد
 روزی درین روزگار ناخوار لبان بلبل زمستان در آستان کلبه خویش بادل
 مرده سر زبریا ل تامل برده در ماتم مرده حالی خود باین ابیات با سوز و گداز فطر
 به غزل پرداز بود ابیات و ریخاک وقت جوانی برفت به فضا دل و کامرانی
 مت و خزان در بهار جوانی رسید به بخت نکرده نوحه خوانی رسید به زینهار و بگشت
 مملو به نشد هیچ کاری ز من غیر سهو به زینهار نیست آن ساز و برگ به که آید
 رم که نیست مرگ به در یغ از جهان دوستداران شدند به رفیقان و هم عهد یاران
 رفت ز دوران زده ساغر موت را به گزیدند راحت که فوت را به که بودند یاران
 مرغز به ز دوران برفتند چون عمر نری به برین حال من زار باید گریست به کنی
 چون میتوان کرد ز نیست به کنون به که من هم ز دست وفات به زخم چاک بر خود قبا
 مت به در انحال پر بلال یکی از آشنایان اخلاص شعرا که این بیگانه اهل روزگار تمام
 می میداشت و تجسّن ظن خود این ناقص فهم را بکمال فهمیدگی می انگاشت و اکثر
 بات برای پرسیدن معنی بعضی لغات از کتب درسی نظم و شعر نزد این لایعلم
 در رفت می فرمودند و بدین وسیلت شمع افسرد ز کاشانه مصدا وقت بود و بجا
 و در رسیده بسخنان شیرین و کلمات رنگین به گامه پرداز معانثرت گردید
 تا ملال از آئینه خاطر م زدود و حیدران آئینه مکالمت چنان نمود که در ایام شتر

درین شهر فیض بهر بسیار دانشمندان والا قدر شتهر و معلمان کتب و از امور و تعلیم و
تدریس طلبه اشتغال فرما بودند تا بران جوق جوق مردم از اطراف و اکناف قصبه
مقتصد طالب علمی آمده بقدر نصیبه خود از مایه خوان علم بهره میبردند و احتمال بمقتضا
زمان بترکایک آن دانشوران والا که رخت زندگانی از جهان فانی بر بسته بود
حیات مستعار بدگاه حی بایدار سپرده اند و از فقده آن محفوز آن کتاب نای
لغت هم از اینجا چنان مفقود و منهدم است که گویی همراه خود برده اند درین صورت
برای فهم معنی بعض لغت از کتب لغات که فتح العلوم عبارت از آن است احتیاج
می افتد بسبب کم دستیاب کتاب این فن مستطاب بسیار لا چاری و در پیش می آید
لذا مقصد مع ملازمان میشوم که اگر بجهت رهنمونی فارسی خوانان کتب و درس گیران
کتب نظم و ثمر و الادیب لغاتی چند ضروریه منتخب کرده بطریق مختصر و فنی ترتیب
داده شود بخوبی که لغات مطلوبه با سهل و جوده استنباط کرده که مبتدیان را قیاب
فهم آید و متمهیان را فراست افزاید تا این سعی جمیل این مستندان را هر چه
جزیل خواهند فرمود در زمانه هم یادگاری تواند بود که گفته ام اگر چه این عریض الاستطاف
بحکم واجب الاطاعت خاطر محبان مشتاق این تکلیف بالا اطلاق بر ذمه خود اتنا
می تواند کرد و درین روزگار بجای نه اوضاع و احوال را بهجاری که اکثری تزاوه و دو میان
دولت و سلطه بخیه خاندان معیشت از میراث پدر میریست سنج گنج زیافته است
باوه غفلت شده از نوشتن و خواندن یک علم سر تا فیه اند و در هنگام امروزی انداه بخیر و

بر غم طرز و لباس مردان چنان تبلیس تقلید زنان گوی سبقت نموده اند و علاوه
 بر حالت پرخاش و دیگر نازش اینک از رنگد کمال جهل و بی دانشی شیشه ناموس
 آلاشتی را بنگینی و قاری شکسته باطایفه او باش و بد معاش که افعال شنیع
 نهادشان بطرزی می خیزد که شیطان علیه لغت لاجول گویان میگریزد و عقد
 و اوقت بسته بهر گوی و بر زن بتلاش خانه خانگیان و غیر زن منسوب گردی و
 ه نوروی مشغوف و سرخوش اند و از مصاحبت اهل فضل و بلاغت و استماع
 را غفلت ارباب صلاحیت نفور و سرکش و بر کور نش و سلام و تسلیم و استیلا فرقه
 ما و عوام مغرور بوده بمنزله قیاس خود را از عالم ملکوت می سنجند و بر تعریف و توصیف
 غرور زمره صفها از خرد و دور که خلاف دین و آئین هر دم بخوشند خداوند خدایگان
 تشبه حاجات و کعبه مهمات میخوانند سرور شده از شادی سبانات و بر پیرهن نمیکنند
 این نمیدانند که اصل شرافت و تجابت شخص بعلوم و ادب است نه به دولت و ملت
 صلب و نسب لهذا دل این ملی دل با مثال چنین کار و بار نمیگراید القصد آن یار
 رنگ چهره عروس خند را این ساده طبع را بگلگونه احابت رونق نه بخشیده دست
 مستبدان و از اسن عالم نگذاشته بازگفت که یکبار نظر بر بی جوهری و قدر ناشناسی
 بدی گور سوادان نموده چنین فصاحت روی و دوکان بازار و افشوری را
 نه بند کردن و یک عالم خریدار این متاع گرانمایه را از مایه و سود مردم و مجبور
 شدن بخریدن و یک و از صواب دور نماید بهر حال مردم جهان از خریدار این

بصاحت کثیر المنفعت خالی نخواهد بود لازم آنست که بمضمون بکلیغ مآ علیک
 فان لم یقیلوا فمآ علیک عمل آورده مثنوی بسیار آنچه داری
 ز کردار نیک و بگو آنچه دانی ز گفتار نیک و دل دوستان از کرم شاد کن و ز بند
 و لطم خاطر آزاد کن و هرگاه بیکه این جواب آید از لعل و ربار آن یار غمگسار بگو ششم
 خورده بخاطر داشت خاطر عزیز آن عزیز قدم همت بمیدان سعی افشوده در فراهم
 آوردن لغات از کتب معتبره چنانچه فرهنگ جهانگیری و کشف اللغات
 و فتحنامه و صراح و شرفنامه و شرح مخزن و شرح نصاب
 و فرهنگ بهار دانش و علامی و فرهنگ عبدالرحیم و تحفه العزیز
 و فرهنگ بوستان و گلستان و غیره برخی اوقات عزیز خود تسوید مسوده
 اش پرداخته مدتی در تالیف آن اوراق چون نامه اعمال خود سیاه ساخته مثنوی
 ترتیب دادم و ابواب و فصول آن بعنوان حروف تہجی حروف اول لغت
 باب و آخر افضل قرار داده نظایر امثال معینش را بجمہ اطاعت که موجب ملالت
 است مندرج نکرده بطریق ایجاز بخرید آورده فرهنگ ضرر المبتدی موسوم گردانیدم
 قطعه جو این فرهنگ گذار معانی و ضرر المبتدی گردید نامش و دلم درخواست تاج
 از خود گفتم که تاریخ است تاریخ تمامش و امید از التفات دانشمندان خرد پرور
 و او سنادان فضل و ہنر آنکہ چنانچه عاقلان بر خطای دیوانگان اعتراض نمی آرند
 و عالمان سہو جاہلان را معذور دارند برین نقد پرہیز جانیکہ صورت خطائی و رأینہ

نظر در آید با صلاح و درست نموده گل سنت یر دستار نیا از این خاکسار نهند بر جوهریان
 باز در سخن و صرافان نقد و معانی نو و کهن مخفی و محتجب نماند که این یو اقیست با دلالی
 شاهوار یعنی لغات گوناگون و رنگارنگ که در معاند فراتنگ مخفی و مستور بودند بچشم
 عکریا پیش و تجسس جان خراش مجتمع کرده فرنگی ترتیب داده شد الحق این فرنگ
 زانفش افزایستاد صاحب کمال است پوست پوش بیاطن گویا بر طاهر خاموش
 برای متعلمان است و است و است کامل و معلان را دستار است شامل چه داشت از نظار گیان گذار
 فصل و هنر آنست اگر اتفاقاً درین گلستان معانی و بوستان نکته دانی بیای نظر سیر
 بر ما شوند گلهای معانی بدست ناطقه بر چنند این نخلند حدیقه فرنگ را به نسیم یادآور
 روح افزا شوند قطعه عمر من صرف شد بهود و لعب به حالیا با نداده کار بود به با چنین
 مال یاس از ره عجز به این دعایم ز کردگار بود به سوی کشت امیدم از رحمت به ابر
 بخشش چو قطره بار بود به گل شادی ز خار غم شگفت به بخزان موسم بهار بود به چون زین
 است و بهمان فرزند به کار و بهچ یادگار بود به مگر این نسخه از من گم نام به بهمان پور

نامدار بود اندوکی التوفیق بهذا المرام

باب الالف مع فصل الالف

بتمنا بالکسر بنا کردن آب آتش نماینی شراب سرخ و آب آرزو آسا ابطا
 کسر برگردن و در بغل کسی آوردن چری و کمر کردن قایق و شمر و خوار کردن اچکا بالکسر
 یاتیدن این اوی بالکسر کینه جانور است کو یک مانند روباه کند اسمع و کثره اللقا

شغال گفته است ابوالمحیا کنیت حضرت امیر المومنین عثمان بن ابوالحیا کنیت حضرت
 امیر المومنین علی بن ابوالمنهنا شرب ابوالکسر جادون و بالفتح موضعى است نایز
 مکه و مدینه مولد امام محمداقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 وآله وسلم و حضرت در آنجا زیادت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید در رلیو
 بیای حطی و عین مهله سرائست و در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر صلعم و ابوالمدفن
 پدر حضرت است ابهی بالفتح زیاترا ابو جیلسا کوک که علف خراست و آن تو
 ایست که خواب افزایش ابر ابوالکسر بنیز کردن و نیک شدن این دو کاصح است
 بکسر هجره و سکون بای موحده و تهای فوقانی مکسور و دال مهله مفتوح و الف موقوف
 بمعنی آغاز کار ابدال بکسر هجره و سکون بای موحده پدید آوردن و آشکار کردن من
 کشف اللغات ابابفتح هجره بمعنی بامن فرنگ جهانگیری ابابفتح و مد هجره و بای موحده
 جمع پیران ابابکسر هجره و فتح بای موحده ناخنخوش و بتازی بمعنی سر باز زدن من
 فتحنامه آهچرا بمد فتح هجره و سکون بای موحده و جم فاری مفتوح غذای اندک
 که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توان نوشید من فرنگ جهانگیری ابر ابابکه
 از بیماری برگردیدن و راست کردن و بنیز کردن من فتحنامه ابیطا بفتح هجره و سکون
 بای موحده و رنگ کردن و دید آمدن ابیطا بکسر هجره و سکون بای موحده و تهای فوقانی
 مکسور بمعنی زحمت و رنج اجمال بکسر بر اور کلافی بد که عم باشد بهندی طایا گویند و بنا
 پور بی جهشا ابابفتح هجره و سکون بای موحده معروف بپیران و پسر زاوگان و پسر

همچنین و همچنین و فرزندانش و کشتن اللغات ابله با کسر حمزه و سکون
 بای موحده و لام مفتوح از مودن و آشکار کردن من صراح آتش زوده آب
 پیکر آن را یعنی رونق سی و شش پیکر جنوبی و شمالی را آتش سودا یعنی گرمی
 طبع و تیزی فکر و محبت انوار با کسر ناک کردن انوار با کسر تن و نای شده و بهی تکی
 کردن انوار با کسر حمزه و نای شده و مکسور معنی پیریز کردن انوار با بفتح حمزه و
 سکون نای فوقانی و قاف مکسور جمع تکی یعنی پیریز کردن و ترسگاران از ماحی
 من فتح نامه اثر می باشد و تو نگه شدن انوار با کسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن آنها
 با کسر تن کردن و با بفتح شکنها و میانهای چیزی جمع شنی با کسر آنها بفتح حمزه و سکون
 نای شلخته یعنی در میان من فرنگ جهانگیری اجزا با کسر حمزه و سکون میم و فتح
 را و ممله و طیفه یعنی روزینه اوقات گذار من فرنگ جهانگیری اجزا با کسر حمزه
 بدل از یا چیزی دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اجزا با کسر حمزه
 اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذارن و درفش را دسته کردن و درفش را
 و بس کردن و بس شدن و با بفتح پاره نای چیزی جمع جزو اجملا از خان و مان بیرون
 کردن و بیرون شدن اجزا با کسر و لمیر شدن اجتناب کردن و انداختن اجتناب
 با کسر میوه چیدن اجزا با کسر ایستادن اجزا با کسر شش کردن اجزا با کسر
 بهتجین معنی زهر آلوده اجزا با کسر رسیدن میوه خام اجزا با کسر کشته شدن
 آسمان از اجزا با کسر اول و سکون ثانی آشناییدن اجزا با بفتح حمزه و سکون

حلی و بای شده مفتوح جمع جلیب یعنی دوستان احشاً بفتح هجره و سکون حاو
 و شین منقوط مفتوح میان شکم در روده و میگاه و کرانه بجزی من فتح نامه احصا بر وزن
 احشاً بمعنی شمردهن احیا بفتح هجره و سکون حاو حلی زنده کن و زنده کردن و بهاء بمعنی
 یعنی اطراف و جوانب من فتح نامه احشاً بالکسر آشنا میدن احشاً بالکسر بر آراستن
 ریش و شارب گرفتن و پای بر نه زدن احتطاً بالکسر بهره مند شدن احتطاً بالفتح
 پنهان کردن اخاء بالکسر برادری و دوستی احتطاً بالکسر گام نهادن اخراً بالکسر
 خوار کردن و رسوا کردن احشاً بالکسر ترسانیدن او آب فحشین هجره و طل مهله و سکون
 الف رسانیدن و بمعنی آواز نیز آمده است من صراح او حلاً بالکسر تین هجره و دال مهله
 شده دعوی کردن و تمنا کردن من کشف اللغات او ثا بفتح هجره و سکون و ال
 مهله کمتر و فرتر آرا بفتح و المد هجره درای مهله مفتوح امر آراستیدن چون عروس آرا
 و سخن آرا من فرنگ جهانگیری اترقاً بالکسر هجره و سکون رای مهله بالا رونگی و بالا
 رفتن اترخاً بالکسر هجره و سکون رای مهله و فتح خا و عجمه نرمی و نرم شدن ارواً بفتح
 هجره و سکون راو مهله و او مفتوح روان کردن و سیراب گردانیدن اژ و ما اثر و رما
 کلاهما اول مفتوح ثانی زده ماری باشد پس بزرگ و عظیم جبهه و آنرا بسبب عظم
 جبهه بصیغه جمع آورده اند آسما بفتح و المد هجره و سین مهله مفتوح زیب و زینت
 و دمان و نه یعنی شگان کوه و قارون و صلابت و روش و قاعده من فرنگ جهانگیری
 ایضاً بمعنی مانند و آسمانیش و امر آسودن و بمعنی نیز و باز آمدن و گشتن من کشف اللغات

اسما بکسر حمزه و فتح سین مبهمة یعنی بدو زشت استیقا بکسر حمزه و سکون سین مبهمة و قنای فوقانی مکسور و قنای
 یای معرون یعنی غلبه استیقا بکسر حمزه و سکون سین مبهمة و قنای فوقانی مکسور و قنای
 مفتوحه تمام تحریر سیدن و تمام گرفتن من صراح استیقا بکسر حمزه و سکون سین قنای
 فوقانی مکسور و قنای مفتوحه آب دادن استیقا بکسر اول ثبانی زده و قنای مفتوحه
 نام مرضی است هر چند آن مریض آب نخورد تسکین نمی شود و بندی آنرا جلندر گویند من
 کشف اللغات آسیا یا الفتح والمده حمزه سنگ مدور که در آن آرد سازند نهانرا چکی نامند
 استیقا اول مکسور ثبانی زده آفرین خواستن استیقا بر وزن استغفار شین خند
 نمودن و فسوس کردن و مشوش داشتن استیقا آب گرفتن بعد پشیماب و کلوخ
 و شستن استیقا بر وزن استغرا طلب فتوی نمودن استیقا صا اول مکسور ثبانی زده
 و ضا و بجه مفتوح جهه تمام کردن و مبالغه نمودن من فتحنامه استیقا صا بالکسر خوشنودی
 خواستن استیقا بر وزن استغضا بی نیازی کردن استیقا بر وزن استغضا یعنی
 تتبع و تفحص من صراح استیقا بر وزن استغنا زده حکما صدی خطی است موسوم که
 چون آفتاب در انجابر سد روز برابر میشود من فتحنامه استیقا بکسر حمزه و سکون سین
 مبهمة و قنای فوقانی مکسور و ثا و مثله ساکن و نون مفتوح مع الالف ثبانی گفتن و انشای
 گفتن و رسو گند و یکی از جمله اخبار کردن من فتحنامه استیقا لا اول مکسور ثبانی
 زده از روی چنگی نمودن و ثابته قدم استیقا اول و سوم مکسور یعنی خواهش و
 و گرسنگی استیقا اول مفتوح ثبانی زده جمع شنی یعنی چیز یا استیقا یا الفتح والمده حمزه

وسکون شین معجزه شنا کردن در آب و غده بیگانه من قحطیه استقیابالفتح جمع شقی
یعنی بدبختان اصحفاً بالفتح جمع یعنی دوستان و گزندگان اصطفاً بر وزن اصفا
بمعنی برگزیده و برگزیدن اصحفاً بالفتح و بالکسر شنیدن اطفاً بکسر حمزه و سکون
طاهمه دغای مفتوح فرو نشاندن آتش من قحطیه استقیابالفتح بالفتح برتر و بلندتر
اعیناً بکسر حمزه و سکون عین مهله و کسر تا فوقانی و فتح نون اتهام و اعتبار و تکیه
و مراد داشتن و عنایت و بی نیازی من صراح اعدا اول مفتوح ثانی زده
جمع عدد یعنی و شمنان اعیناً بالفتح جمع غنی فی الایام فقر آوردن گفتن بکسی افشا
بالکسر آشنا کردن آقا بالفتح و المد حمزه و معنی خواج و صاحب اقتضا اول مفتوح
ثانی زده گرد اطراف و سرحد و در و برتر و بلند نام مفاهمی در ملک شام من کشوف الایام
اقرباً بالفتح جمع قرابت یعنی نزدیکان و خویشیان اقتصماً بکسر اول ثانی زده
خواهش و طلب مجید تمام من صراح اعیناً بر وزن اقتضا یعنی چیدن و ذخیره کردن
کذا فی الصراح اکتفاً بالفتح حمزه و سکون کانت دغای مفتوح مع الالف جماعت کفو یعنی
همسران اکتفاً بالکسر که نیت کردن یعنی پسند کردن الا بالفتح و المد حمزه و معنی برگزیدن
و انخت الا بفتحین بدان و آگاه باش الا بکسر حمزه و فتح تاء بکسر یعنی بگریز شاید
التمی حمزه و تاء و کسر و جمع مفتوح سینا گفتن من صراح الیه بکسر حمزه و سکون
لام و بای سوجه مفتوح یعنی حلاج یعنی پیله گر من فرنگک جهانگیری آما بکسر حمزه
و فتح بهمین الالف جماعت است است یعنی آوازه و گزیر آما بالفتح حمزه و فتح مدیم یعنی بگریز

یعنی شاید اتفاقاً بر وزن الباحیزی افتاد و واقعاً در وزن و یاقوت و در وزن انعام است
 فی القلب بلا تفکر من قوتنا به آخر اباض جمع اسیر یعنی امکان است با کسر تری شکم
 یعنی بدینهمی طعام اقتدر آبروزن آفر او بی کسی رفتن و پیش ایام ناز گذاردن یعنی
 پیروی و متابعت کردن من تختنا را رخا بر وزن او گوش داشتن اسیر را کسر
 هجره و سکون میم ز اغی مرغ یعنی چندین دان است با کسر هجره و سکون میم و فتح ضاد
 سحر گذارندین و بجل نشان قاضی من تختنا به است با کسر اول و سکون ثانی جابت
 امینان اندا با کسر هجره و سکون نون انگل کردن و نگاهل کردن من فرنگ جهانگیری
 است با کسر میمی خبر ابا با کسر هجره و سکون میم و شش و ششم کردن و پر کردن من
 فرنگ جهانگیری است با کسر هجره و سکون نون و فتح ششین نوید شدن و پر شدن
 و عبارت تازه نمودن من فرنگ میم را است با کسر نسبت کردن من کشف ابا با کسر هجره
 و فتح نون یعنی آوند یعنی طرف آب مثل کوزه و کاسه و غیره جامی آب جمع انید و ادانی
 با فتح تباری یعنی من ابطنا ابا کسر و فو نشستن آتش است با کسر با فتح جمع بی یعنی
 آگاهی بندگان اما یعنی خوش اولیا با فتح جمع دلی یعنی دوستان است با کسر پیر
 کار آوا با فتح و الد هجره و او مفتوح مخفیتر آواز است من فرنگ جهانگیری اول
 با فتح جمع نخستین اولی یعنی بهتر ایضا یعنی باز آمدن و گشتن است با کسر
 راه نمودن اینها گذاردن حق کسی تمام من صرح آبا با فتح و الد هجره و دای می
 و فو نشستن است یعنی اسیر و شده با کسر گشتن انافات این را با کسر زن عمر یعنی حج

اینکه بکسر حمزه و سکون یا و فتح ذال معجزه آزار و ادون آن ساعت بساعت ایما بکسر
حمزه و سکون یا و اشاره

باب الالف مع فصل الباء و موحده

آب بالفتح و الهمزة معنی دارد اول معروف دوم رواج در رونق و چاه و غرب میوم
طرز و روش من فرنگ جهانگیری آب بالفتح ثانی زدن بمعنی پدرا یو آب جمع
باب یعنی در نا اچتیب اول و سوم مفتوح بیگانه را گویند اجتناب اول و سوم
مکسور بر پیر کردن و دور شدن اجباب جماعت حبیب یعنی دوستان ادب بختی
بمعنی فرنگ و دانش و طور پسندیده یعنی نگه داشت حدشی و آداب جماعت آن ادیب
همزه مفتوح ذال محله مکسور و یای معروف فرنگ آموز و هنرمند ارب بکسر حمزه
و سکون را و محله حاجت و ریزگی اندام مردم و حاجتمند شدن و پیزی و فتح حمزه
و سکون را و محله بمعنی خرد و آریاب جمع ارب یعنی خداوندان خردمندان خرد
و الهان باطلان من فرنگ جهانگیری اربکاب بالکسر پیوسته شدن و سوار شدن
و بکاری شروع کردن و گناه کردن من فرنگ اسباب بفتح حمزه و سکون سین
جمع سبب یا آسیاب بفتح و مد حمزه آسیاد بزرگ که بواسطه آب میگرد و نهد آردا چکی
گویند استعیاب بکسر حمزه و سکون سین محله و نا و فوقانی مکسور و بای موحده
موقوف یافتن و تمام گرفتن من صراح استغراب بر وزن استعیاب بمعنی نادر
یعنی کمیاب آسیاب بالفتح و مد حمزه و کسر سین و سکون یا و فرو گرفتن و تباری

فردی

صدده و هندی و که گویند من فتحنامه استعجاب بروزن استعجاب طلب شکفت
 اسلوب بفتح هجره و سکون سین و ضم لام جمع صلب یعنی لباس و روش و طریق
 من فتحنامه استعجاب بفتح اول و سکون ثانی اسپ سپید رنگ استعجاب بفتح وید
 و ضم شین بمعنی شور و غوغا و قننه و پریشانی و عشو و ادن و آنرا در عربی مشغله گویند
 استعجاب با بفتح وید هجره پوشش خانه که تباری آنرا طبقه گویند من فرنگ جهانگیری
 اصحاب جمع صحاب یعنی یاران اصحاب بفتح هجره و سکون عا و نیکتره اصحاب
 بروزن اصحاب جمع صلب بمعنی نفسله اصطرباب بکسر هجره و سکون صا و و ضم طاو
 محله در او موقوف مدوره مرکب نام یکی از آلات میخان است اصطرباب بفتح نانی ترازو
 را گویند و لاب آفتاب را یعنی ترازوی آفتاب اصطرباب بالک بفتح نانی ترازو
 و اشتفتن اصحاب با بفتح وید هجره و سکون عین محله جماعت عجب و شکفت
 اخلاب اول مفتوح ثبانی زده بمعنی اکثر یعنی بسیار فتحنامه افراس آب با بفتح سوا
 آب یعنی حباب من کشف اللغات افراسیاب نام یکی از پادشاهان توران
 اکپ بفتح هجره و سکون لام و با و فارسی در ترکی بمعنی بزرگ و عظیم اکاویب
 بفتحین جمع کاویان یعنی دروغ گو یان اکتاب بکسر هجره و سکون کاف و تاو
 فوقانی مکسور حاصل کردن و نبشتن اتیوب بضم هجره و سکون نون و با و موحده
 مضموم و داو موقوف بمعنی نبذنی و جمع آن ابنوبه کذا فی فرنگ بوستان التما
 بروزن اکتاب بمعنی سوزش آیای بحد هجره بمعنی نشان افسکاب بروزن التما

اشکاب ریزی انساب بالکسر نسبت دادن آنجا بپروازن انساب بیرون
کشیده و برگزیده انقلاب بالکسر بازگشتن و برگردیدن انساب بالفتح جمع
نسب یعنی نسباً ایوب بالفتح همزه و باء شده مضموم نام پیغمبر صلیت علیه السلام
اولوالالباب لب بالضم خروالباب جماعت آن یعنی صاحبان خسرو

باب الالف مع فصل التاء فوقانی

آیه بیست بالفتح و همزه و باء موحده موقوف زاید پاک گوهر و استیجاب کردن باب
و وضو کردن و استیجاب کاری کردن من فرنگ جهانگیری آب از سرگزشت
یعنی نزدیک مرگ شد آیه بیست همزه مضموم و باء موحده مفتوح بمعنی بلندی
اشیات بکسر همزه و سکون تاء و همزه و باء موحده مفتوح مع الالف جمع مثبت یعنی
نیزه شدن و قیام کردن من قنصیر اجازت یا بکسر قبول کردن و حکم خواستن التاء
بالفتح مردم مقبره اجالت بالکسر گردانیدن من عراج اجابت بالکسر یا رخ دادن
و قبول کردن و عاخصت اول مفتوح ثبانی زده بمعنی نیک کردی و در فارسی
نهی وافرین و شایش من فرنگ جهانگیری از ته ریش گذشت یعنی حقیقت
آگاه شد او و اث و آلات کلاها بمعنی اسباب او بیت بالفتح همزه و کسر ذال معجزه
تشدید یای تخانیه از درخ ارادت بالکسر خواهش و آنچه از فیض الهی در دل
عارف واقع شود و جمع آن ارادت است من فرنگ جهانگیری آردی بهشت
بالفتح مدت یکماه ماندن در برج نور استیلا کت اول و مضموم همزه و کسر ذال

دل گردانیدن استقامت بروزن استقامت برپاداشتن و ایستادگی کردن
 و ماندن استقامت بروزن استقامت طلب مدد کردن و یاری خواستن
 استقامت بالکسر توانایی استقامت بالکسر روشنی استقامت بروزن استقامت
 بعضی عاجزی و فروتنی استقامت بالکسر عاریت گرفتن و چیزی را با چیزی مشابهت
 دادن استقامت اول مفتوح ثباتی زده برکنندگان من کشف اللغات استقامت
 بکسر کار فرمودن کسی را بدست یا بابر و یا باز نمودن بانگشت من فتوح استقامت
 بالفتح پراگندن و پراگندگی استقامت بکسر خمره و فتح ضد معجمه روشنی استقامت
 بروزن اشارت بعضی نسبت و پیوند استقامت بالکسر فرمانبرداری و اعانت بکسری
 و مدد کردن استقامت بکسر خمره و فتح عین معله مع الالف و فتح وال معله بارگشتن
 اعیان ممکنات و رای وجود حق تعالی من صراح آفتاب پرست استقامت
 دارد اول گل نیلوفر دوم جانور نیست مانند چلیپا سه که آنرا تباری حر با گوشت و پهنی گوشت
 بکسر کان فارسی سوم گلی باشد بهر جانب که آفتاب میل کند برگمایش و دیدن جانب
 کند هند آنرا سورج کمی گویند من فرنگ جهانگیری استقامت بالکسر بعضی روان
 کردن و فیض رسانیدن استقامت بروزن افاضت هوشیاری و آگاهی استقامت
 بالکسر فائده گرفتن و بهتر کردن استقامت بالفتح و مدح و جمع استقامت
 بالکسر ماندن و ایستادگی کردن استقامت اول و سوم بکسر بعضی قوت گرفتن من
 صراح البقعات بالکسر پوشیده چشم نگه داشتن آلات جمع است یعنی اسباب الوهیت

اول دانی مضموم خداوندی بزرگی و برتری الفت بضم همزه و سکون لام دوستی
 امامت پیشوا و پیش نماز شدن اُمت بفتحین بمعنی خادمه و کنیز و بضم همزه و تشدید
 هم گمزه امامت بروزن امامت راستگاری انگشت بر لب گرفت یعنی حیران و تعجب
 شدن اُمت بکسر رجوع نمودن و باز گشتن دل از گناه و غفلت و توبه کردن من قنای
 ایالت بکسر همزه و فتح لام سرداری ملک داری و محافظت من صراح ایالت بکسر
 حیر و زبون شمردن اُمت بفتح همزه و سکون سیم دمای فوقانی پشتهای خوردنی جا
 باند اُلمیت بفتح شایستگی و لیاقت آیت بفتح والد همزه بمعنی نشان و پاره از
 صحیف و طروف قران اُلمیت بکسر همزه و یای مجهول یعنی ایستاده شو انگشت
 بفتح کاف فارسی ترجمه انامل و بکسر بمعنی زکال که مذکور بالا گویند و بمعنی نیزه نیز آمده است

باب الالف مع فصل الشاء مثلثه کتبه میشود

اُثاث بفتح همزه و ثاء مثلثه مفتوحین بمعنی اسباب خانه و ستاع و رخت اثا بفتح و
 تشدید ثا بیا شدن و ابوه شدن گیاه اجداث بفتح قمر اجمع حدث بفتحین حدث
 شکفته نامی و ضوا برث بکسر میراث یافتن و بقیه چیزی و بفتح افروختن آتش و
 بر انگیزتن فتنه میان قومی و با بضم خاریست اشعث بفتح آشفته موسی و گرد آلوده
 موسی اصغفات دستهای گیاه خشک و ترا خففات بفتح همزه و ضا و غین بجه
 مفتوحین خوابهای شوریده و آشفته من فحما سه الکفیات بفتح همزه و سکون لام فحما
 رسیدن اینچاک اول و سیوم بکسر بر انگیزتن و فرستادن انبیاث بکسر همزه

وسکون نون و باء و موحده مکسور و ثاء و مثله مفتوح مع الالف بمعنی سومی بسیار من فتنه
 ایتیکات اول و سیوم مکسور بیان شکستن انباشت پراکنده شدن انباشت جمع انباش
 بمعنی مادها انباشت بالکسر ماده نادون

باب الالف مع فصل الجیم

اِتِمْلَاج بالکسر بمعنی خوشوقتی اِبْلُوج بکسر حمزه و سکون باء و موحده بمعنی قند احتیاج
 بالکسر نیاز سندی اِخْلَاج بفتح حمزه و سکون خاء و معجم کشیدن و بیرون کردن احتیاج
 بکسر حمزه اشارت کردن بچشم و ابرو و مشغول کردن اَرَج بفتح حمزه و کسر راء و ممله و سکون
 نون و جیم موقوف بند میان ساعد و بازو اَرَج بفتح حمزه و کسر راء و ممله بمعنی مقدار و مرتبه
 و چیزی خوش اما این لفظ بدون مرکب نمی آید اَخْشِج بفتح و المده حمزه و سکون غای معجمه
 بمعنی خندیدن و فرنگ جهانگیری اَزْدُوج بکسر حمزه و سکون زاء و عجمه و فتح و ال ممله
 جفت و قرین شدن باهم و اختلاط من فتنه اَشْج بفتح حقیقت شکسته سر اَصْرَج بفتح
 حمزه و سکون عین ممله و کسر راء و ممله بمعنی رنگ اجاج بضم حمزه و فتح جیمین رنگ
 و آب شور استند و اج اول و سیوم مکسور کراستی که از غیر دین بنظر آید اِفْلَاج
 بالفتح کشادگی دندانهای پیشین و کشاده شدن دندان و فلج نام مرض نیست معروف
 من فتنه اَلْج بفتح حمزه و سکون لام خداوند غرور و تکبر من فرنگ جهانگیری اِفْلَاج
 بخیری پاکه بندی انرا چنانچه می گویند اَمَاج بالفتح و المده حمزه و جیم فارسی خاک توده
 بلند که نشانه تیرریز و بنمزد و نشانه رانیز گویند من کشف اللغات اَمْرَاج بالکسر

انتهای بالکسر راه افحج بالفتح کناره بلندى *

باب الالف مع فصل الحاء مهمل

ارتجیح اول وسوم مكسور بمعنی راحت رسانیدن استیح بالکسر بمعنی جسم و تن
اصلاح بالکسر نیک کردن اصطلح بالکسر عجزه و سکون صا و طاء و ذره مکسور
اتفاق قوم که غرض خود را بان بیان کنند و بمعنی روش و آیین هم آمده است من
کشف اللغات اقلیح اول وسوم مكسور بمعنی آغاز کردن من فرنگی به انگلیز
اقترح بالکسر عجزه و سکون فاء و تاء فوقانی مکسور شمر می اندیشه گفتن و چیزی را
از کسی بچشم درخواستن من فرنگی عبدالرحیم افضح بالکسر بمعنی ظاهر الحاح
بکسر عجزه و سکون لام و فتح حاء مهمل مع الالف و حادثاتی موقوف بمعنی زاری و حاجت
اقلح بالفتح رشکداری انجالح بالکسر عجزه و سکون نون حاجت روا کردن و
آخر رسانیدن انشراح بالکسر کشادگی ایضالح بهزه مکسور و یای تختانیة موقوف
و حنا و مفتوح مع الالف واضح کردن بمعنی روشن و ظاهر نمودن *

باب الالف مع فصل الخاء محجم

اخ بالفتح بمعنی آفرین چنانچه گویند اخ یعنی آفرین آفرین و تنازی برادر گویند
من فرنگی به انگلیزی اخ بفتح گوشت پاره بلند که دین مردم بر آید اخترخ
بالفتح نام نوح پیغمبر عرم است اسپنخ بالکسر و بابا و فارسی نام سبز است که اهل هند
از پالک گویند من فرنگی به انگلیزی اصطلرخ بکسر عجزه و سکون صا و طاء و ذره مکسور

نام شهریت در ایران زمین انجوخ بفتح هجره وسکون نون وضم حیم گرفته روی و شلخ
اندام گرفته و تخرید و انجوخ مترادف است من کشف اللغات اوج اول و ثانی مفتوح
بخا و بجه زده و رفیع و افسوس کردن *

باب الالف مع فصل الدال مهله

آیا و ضد ویران بمعنی آفرین نیز آمده است ابد بفتح تین همیشگی و انچه که پایان او معلوم
نباشد آب منچهره اربع و سنان باشد آب و رجگر نذر و یعنی بغایت مفلس است
اچر و زنده رضا و اشارت کند بابر و من فرنگ جهانگیری اتحاد و بکسر هجره و تاسی قوت
مشده مکسور و سستی و پیوستگی از رویا و بکسر زیاده شدن احتیاج و بفتح فرزان
از و بفتح تین و مد هجره بمعنی تواند و بفتح هجره وسکون را و مهله معروف که بهند آواز آنگونند
از حین بفتح هجره و جیم اسر بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب لفظ مرکب یعنی صاحب
قدر و عزت ارتداد اول و سوم مکسور را و مهله ساکن برگشتن از دین و غیره آن را
وست و او یعنی ترک کرد از رویا پاره مرد لفظ مرکب عبارت از ضحاک است
که پارچه مضو او از اردن بود از شد و بفتح هجره وسکون را و مهله بمعنی سزاوار و نیز قیمت
اروند بفتح فیروزیهایی من فرنگ جهانگیری احد بفتح تین کینا و تنها احمد اول
مفتوح ثبانی بسیار ستوده شده ارشاد و بکسر راه راست نمودن از او بفتح پیچید
و ضد بنده است و بالضم معلوم علم و هنر است و بکسر تکیه کردن است و بکسر هجره
وسکون سین مهله و تاسی فوقانی مکسور و فاء مفتوح طلب فائده استعداد و بکسر

طلب قابلیت و نیز سرانجام و تقویت اخور و بار و مهله یعنی ملاقات کرد استیعا و
 اول کسور ثانی زده و در شدن و دور شدن استیعا و بر وزن استیعا و بخودی
 خود بجاری بر داختن و برای خود بودن و از سرنگزتن من کشف اللغات اسپند
 بالکسر وانه سوختنی که بخشم نه خم می سوزند استطر او بالکسر و انگلی طرد یعنی روان
 و نیز بطفیل چیزی بر آوردن و در ضمن کاری کار دیگر حاصل آید من فرنگ جهانگیری
 انقیضا مطلب اصلی چیزی دیگر است چیزی اذن قبیل بدست آید من صراح آستین
 بر ز و یعنی مستعد ساخته شد و آستین را بالید اسبپ فرزین و هد یعنی بویض طرح
 و بر بازی بر وزن فرنگ بوستان اسو و اول مفتوح ثانی زده یعنی رنگ سیاه
 استمشها و بالکسر طلب گواهی استیعا و بالکسر سخت شدن و دیدن و استوار شدن
 من فتنه اطرا و بر وزن اتحاد پی یکدیگر شدن و روان من فتنه اهتیا و کسر
 هجره و سکون همین دئی فوقانی کسور یعنی نوگرفتن من صراح آستین بر افشاندن
 یعنی اشارت کرد و مستعد شد اعتقا و بالکسر دل را بچیز بستن اعتما و بر وزن اعتقا
 و کبی بازگذاشتن و نگه کردن بر چیزی و قصد کردن اقتا و بالضم ضد برخواست
 و کشما و اول و سیوم کسور یعنی متوسط من صراح امجا و بانفع جمع مجداست
 یعنی بزرگ امجا و بالکسر از دین برگشتن یعنی بی دین شدن انشا و کسر هجره و
 سکون نون شعر دیگری خواندن انقیضا و بر وزن اتحاد کردن و اذن و نهان
 انشا و بالکسر جدا انگشت و بفتح هجره و سکون نون و کاف فارسی مضوم و زاو

معجمه موقوف انگونه که بندش بیگ گویند اولاد بالفتح جمع ولد است یعنی فرزندان
 او را و بالفتح جماعت و در دست و بکسر واد یعنی تسبیح و ثنا گفتن او را و خور و
 بالضم که بپندی بگویند او را و بالفتح جمع وند است بمعنی میخ ایست و بالکس پارک
 نام حق تعالی است ایجاد و بالکسر وجود شدن یعنی موجودات او را و بالکسر و کزات
 و سوال کردن ایمن آباد جای ایمن ایالو و لفظ تمنی است شاید که شود

باب الالف مع فصل ذال معجمه

استغفار از مذکب سره و سکون سین مهمله مانند آفتاب در برج حوت من
 جهانگیری است واد یعنی آموزاننده علم دینی و استاد تعلیم کننده هنر و کسب

باب الالف مع فصل الراء و مهمله

ار بفتح حمزه و سکون راء مهمله بمعنی اگر من فرهنگ جهانگیری آید از چهارمین
 اول چیزی باطراوت و دوم مردم صاحب جمیعت سیوم هر چیز بر آب مانند جوارق
 چهارم نام گیاه است من فرهنگ جهانگیری آبگیر نشینی که آب باران در او فرود آید
 البشائر آن آب را گویند که در قصر مسجد فرو میریزد و بکار بالفتح و المدهنزه و کثرت
 باد و سحابه سقا گویند و شراب خوار و شراب فروش نیز البکار بفتح حمزه و سکون
 باد و سحابه جمع باکره انجار بر وزن البکار جمع بخار یعنی دو دنیا اعتبار بالفتح بریده
 دم و دم بریده شدن و بی فرزند شدن آبشخور بالفتح و المدهنزه و کسب
 موحده و سکون شین منقوطه و خدا معجمه مضموم و و او معدوله و و او معجمه موقوف

معه معنی دارد اول نصیب دوم کناره تالاب رودخانه که مردمان و جانوران از آنجا آب
خوردن بتازی عطن گویند و پهنی گهاٹ نامند سوم معنی توده سن فرنگ جهانگیری
ایر را بافتح جمع بر است یعنی نیکوکاران اثر نشان و نشان بازخم و سنت رسول
صلعم و نقل کردن سخن معنی قصه و شروع کردن در کاری و عزم کردن و آثار جماعت
آن سن فرنگ جهانگیری اشیر بفتح تار فلک اجیر اول مفتوح و ثانی مکسور انکه بمعنی
خود را گرداند اجیر اول مفتوح ثانی زده مزدکار احرار بفتح جمع حر است یعنی آزادان
آجیر بدخیزه و ضم چیم و تشدید را مهله خشت پخته احتکار بکسر مزه و سکون حا و حطی معنی
غله نگهداشتن تا بگرانی بفروشدن صرح اختر بافتح فال نیک و ستاره طالع و علم
کاذبان سن فتح نامه اخگر بافتح آتش پاره انگشت سوزان آخر و اخور بضم خا بمعنی
حلق گاه متوران اختیار بکسر مزه و فتح با و موحده آزمایش و استخوان اختیار بر
وزن اختیار گردیدن معنی قبول کردن است اخطار بافتح جمع خطیر یعنی ترسها و احتیاط
بالکسر مزه اندک ادرار بالکسر روان شدن و وظیفه یعنی روزینه اوقات گذاری و معنی
انعام نیز متحقق شده است او و ار بافتح و و رتا معنی زمانها و دیار بافتح بدخنی از نار
بفتح مزه و سکون زاء بمعنی دماء هنوز مفتوح بمعنی غنچه از در اول مفتوح ثانی زده
لائق و سزاوار سن فرنگ جهانگیری از ار اول مکسور و ثانی مفتوح بن و تک آن
در عربی زن و شلو از سن فرنگ جهانگیری از ار بافتح رنج رسانیدن از کار دور
امرنا لائق و دور از کوشش و محال استظهار بالکسر یاری خواستن و قوی پست شدن

اسیر اول مفتوح ثانی مسموم موقوف بمعنی بندی یعنی قیدی است بصار طلب
 بینائی و نه انائی اثر اسیر اول مفتوح ثانی زده یاد گرفتن که بتاری حفظ خواندن من قجانه
 از یاد میر یعنی فراموش کن آذر بافتح و غده غره غریز اشتن و تفقد کردن آذر بافتح
 و غده غره آتش و نام پدر ابراهیم عرم امیر از بالکسر پوشیدگیها استفسار بالکسر طلب بیان
 کردن و پرسش نمودن استعاره بافتح جمع سحر یعنی وقت بامداد و بالکسر جماعت سحر یعنی
 جادو استعاره بافتح بچه یادیان که از فرزاده شود استعاره بافتح و غده ضد ابره استوار بضم غره
 و سکون سین مهله و نه فوقانی مضموم بمعنی ستور و غره پشت من فرنگ جهانگیری استعاره
 بالکسر حقارت کردن یعنی زبون شدن استعاره غار بالکسر نفرت کردن ایلخار شبابی
 و تشاب و فتن و اک استعاره غار بافتح طلب آفرینش خوانستن اشتها به بالکسر شربت
 داشتن یعنی خیر کردن استعاره بافتح آگاه و نه باده ساختن کار و آفر و گرفتن عشق
 کسی را و جمع شعر استعاره غار باضم نام و درختیست که از غار او شیر بر آید مانند شدن من فرنگ
 جهانگیری استعاره بافتح بدیها استعاره بافتح سرخ و سپیدی که با هم شود و اسب سرخ
 که دم او سیاه باشد استعاره بالکسر جای آراستیدن و آرام گرفتن و آرام پذیرفتن من
 کشف اللغات اصغر از بالکسر غره و سکون صادمهله پیوسته بر مصیبت ایستادن بطائف اللغات
 اصغر بافتح کجشک اصطلحاً بالکسر صبر کردن اضطراب بالکسر بجا به کردن کسیر
 و بجا به شدن اضطراب بفتح غره و سکون صادمهله و طامهله دوره مفتوح بمعنی
 مضایق و زیان اضطراب بفتح گزند رسانیدن و تیکه تیکه شدن و گزندین اسب

لگام را من فتنه را اعمار جمیع عمر یعنی زندگانی و بمعنی آداب نیز اختیار را بکسر استوار داشتن
 و داشتن بقول و فعل اطوار جمیع طور یعنی روش اظهار با بفتح جمیع طریقی یا کی اظهار
 بکسر پدید کردن و پدید کردن و غلبه کردن من کشف اللغات اختیار بکسر عذر کردن
 آفریدگی پدید آورنده همه موجودات اختیار بکسر نازیدن بمعنی بزرگی کردن اقتدار
 بکسر نشان دادن اظهار بکسر روزه کشادن افکار اول مفتوح بثنائی زده جمیع فکر
 یعنی اندیشه و بکاف پاریش که بر پشت چار و از کثرت باز کشیدن افتد من فرنگ جهانگیری
 اقرار بکسر بیان کردن اکابر بفتح همزه و کسر با و موحده و سکون را و جمله جمیع اکبر است
 یعنی بزرگتر اکار بفتح همزه و تشدید کاف و را و موحده موقوف بزرگ یعنی تحمق نشانده انبیا
 بکسر همزه و یای تحتانیه ساکن و ثناء مثله مفتوح برگزیدن سخا و عطا و اختیار کردن کار
 دیگری بر خود که آنچه برای خود خواهد بگیری اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند من فرنگ
 بوستان اقتدار بکسر مرتبه و بزرگی اقرار برادر پدر و اور و نیز گویند و بتازی هم
 من فرنگ جهانگیری اکثر بیا تر آموزگار استاد امیر برون وزیر صاحب یعنی پادشاه من فرنگ بوستان
 افسر بفتح کاف پادشاهان افسار بفتح سین که بدان تور را می بندند افسار بفتح بریز و ریزنده و رنجمن
 امار و امار گیر محاسب و نویسنده افسار بکسر مغلوب شدن انبیا بفتح توده
 غلبه و بجز آن انتشار بکسر راننده شدن انکار بکسر ناشنختگی و تجا بلی پیش آورد
 کذا فی الصراح انحصار بکسر همزه و سکون نون و حای حطی بکسر محاصره کردن
 یعنی قید انگسار بکسر شکسته شدن او تر از بفتح اول و سکون دوم آلات هنر که

بهندی بتیاری گویند انرا پنج بجا به بافته و کاغذ مانند تا سفت نماید من فرنگ جهانگیری
آئینه دار یعنی خد شکار و چاکر +

باب الالف مع فصل الزا و منقوط

افراز بلفتح ده معنی دارد اول منبر دوم جمع سوم بسته چهارم قربت و نزدیک پنجم
کشاده و پهن ششم یعنی پیش هفتم ازین باز آمده هشتم بلند نهم سرکش دهم خرده را
گویند من فرنگ جهانگیری آرز بلفتح خواهش آنجیز موج آب که آثر اثر آب و کوه
آب گویند ابراز بالکسر ظاهر آبریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه دوم دلو سوم ظرفیکه
بدان آب بر سر بدن ریزند چهارم خدقی که برای استعمال کننده باشند و آنرا پارکین گویند
من فرنگ جهانگیری القسر بکسر سوز و لقیق و تشدید و تاء فوقانی و سین مهمله بزا و منقوط
زده نام یکی از پادشاهان خوارزم از تواریخ بکسر نام زن ضحاک اتر از بالکسر سخت
کردن گوشت خیر را سخت کردن و دوندگی اسب را من فتنه آتش تویه سوز
عبارت از شراب است ارن بلفتح هفده و ضم را و مهمله و زاء معجمه شده مفتوحه یعنی
برج است ارن ریز قلعی را گویند که بتازی رصاص خوانند و بهند را نا گویند ارن اول
مفتوح ثانی بکسر بانگ و ناله ارن اول مفتوح ثانی زده یعنی قدر و عظمت و بها
من فرنگ جهانگیری احراز بالکسر نپاه و قید کردن و گرد کردن احراز بالکسر
پرهیز کردن یعنی خوشی را نگهداشتن احتراس سبزه احتراس و فال نیک اعجاز
بالکسر و بلفتح مانده کردن و عاجز یافتن من فرنگ جهانگیری آموز امر آموختن

افروز روشن کردن و روشن کننده امتیاز بالکسر از یک دیگر خدا شرف و رفیع کردن
 میان نیک و بد آغاز تخت و خداوند و قصد من کشف اللات استهانت بالکسر
 خوشی انجاز بالکسر نام ولایتی است بکستان و بمعنی حاجت روا کردن من صراح
 البرز بالفتح نام کوه است انبار بالفتح بمعنی شریک انداز او را انداختن و اندازه
 اندوز پیدا کن و جمع کن آواز سه تنی دارد اول معروف و دوم گفته بلند سوم
 شهرت بغایت بدو استهانت بالکسر بمعنی خفتن و خوشوقتی ایچا بالکسر اندک و
 کوتاه و مختصر کردن *

باب الالف مع فصل السین محله

اس چهار معنی دارد اول سنگی باشد و در که بزبان غله آرد کرده شود دوم اس
 درخت سوزد و گویند عصای موسی عرم از ان درخت بود و بقیه خاکستر آتش
 و بقیه غسل که در خانه گس انگبین باشد و نشانه‌های سر او گور و بر نشانی خفی
 من نتخب اللغات سوم شتری که مویهای او ریخته باشد و از آئینه نیز مانند چهارم قبله
 است از قراء فارس من فرنگ جهانگیری اس بر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
 ضم است بنیاد و اصل هر چیز من نتخب اللغات ابس نام شهر نیست آبنوس نام
 چوبیست سیاه انبار خلس پیران همسران و هم جنس من فرنگ جهانگیری
 اجاس یقین دانستن و دیدن و یافتن احس بدتر و کینه تر از حس شناس
 بالفتح بنجم ارس بالفتح نام رودیست بکناره تھلیس که ملکی است در مغرب

زمین اساس بنیاد اسکندر روس بالکسر نام سپر سکندر رومی استقیاس
 بالکسر الفت گرفتن و آرام خواستن استقواس کوز پشت شدن افسوس
 بالفتح سخنری و استزاد یعنی درین نیز افلاس بالکسر چیز شدن یعنی بجهت رسیدن
 که گویند فلسفی ندارد افسراس بالکسر کشتن و استخوان کردن شکستن اقلیدس
 بالضم نام حکیم نیست و نام کتابست در علم حکمت اسپرس بالکسر بای پاریسی میدان
 را گویند من فرنگب جهانگیری القاس جستن و پنهان جستن و عرض و آرزو نمودن
 القاس بالفتح نام جوهر لیت سپید که نزد آفراسیه گویند و بمعنی تیغ هم آمده است افس
 بالضم بمعنی دوستی و بالکسر مردم و بالفتح آهن نرم اما اس بالفتح بمعنی درم یعنی عضوی
 بجهت درو بلند شده باشد انیس بالفتح هدم و یار و آرام دهنده انفس بفتح حمزه
 و سکون نون و ضم فاء و سکون سین محله جمع نفس است بمعنی ذات هر او عالم علوی
 و ارواح القاس بالفتح نفس یعنی دم القاس بالفتح بمعنی سیاه پساکه افی الحزن
 اندر اس ناپدید شدن و بی نشان گردیدن الیاس نام پیغمبر است اوس کبیر
 حمزه و سکون و اور و میان امیر را گویند اولیس بفتح حمزه و کسر وال و او و سکون
 یای مجهول معروف نام درویشی است ایاس ایاز را گویند +

باب الالف مع فصل الشین منقوطة

اشش بالفتح طعام آتشش بالفتح معروف و قوت بلا ضم و تور و رونق من فرنگب جهانگیری
 اویشش بالفتح و الحمد حمزه و کسر وال و سکون یا و تحتانیه آتشش ارشش بفتح حین و تدر

و دوست عرض و مسافت و دوست من فرنگ جهانگیری آرشش بالفتح و مدحزه و کسر
 را و جمله نام سلاحی و نام پادشاهی است آرشش دو معنی دارد اول معروف دوم
 رسم و آئین من فرنگ جهانگیری از آرشش اول مفتوح دوم ساکن سوم مکسور
 بمعنی بهای یعنی قیمت آسایش راحت و آرام اطروش بضم همزه و سکون طاء
 مدوره بمعنی گیر یعنی ناشنونده اخلمش بفتح همزه و سکون غین منقوطه و لام مفتوح
 نام پادشاهی است از توران اخالش بفتحین بمعنی سوزش و کسی را سوزانیدن
 آغوش و آغوش هر دو لغت بمعنی کناره و بغل بمعنی بنده نیز آفرینش بالفتح
 عالم مخلوقات یعنی موجودات آتشش بفتح اول و کسر سوم سه معنی دارد اول اتزاج
 و اتصال دو چیز را با یکدیگر گویند دوم اسپ را گویند که پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس
 دیگر و آنرا تباژی مجنس گویند سوم مطلوب و محبوب این لغت ترکی است که زانی
 شرح مخزن آگنده گوشش بالفتح و مدحزه و کاف فارسی بمعنی کرنا یعنی بنونده آتش
 بضمین بمعنی بخشش معنی حصه و بهره آایشش بالفتح عیب و خیانت و آلودگی
 انگشت کش بمعنی محبوب و بمعنی مشهور و معروف نیز آمده است اندام پیشتر
 بمعنی البقی و ابرص و دوزنگ من شرح مخزن آندیش بمعنی که گل کردن من
 فرنگ جهانگیری انتعاشش بالکسر عیش کردن آویشش بالفتح و مدحزه
 و کسر دهم بمعنی اتفاق آورشش اول مضوم و سوم مکسور بمعنی خجک او یا شش
 بالفتح مردم در آمیخته در اصلاح لوند و فرومایه و تبه کار

باب الالف مع فصل الصاد ومهمله

اختصاص بفتحین بمعنی خاصه اخلاص بالکسر چندی سوخته و صاف کرده آید من
 فزنگ جمانگیری ایضا بیکه کردن و خلاص کردن من فحنامه اختصاص بالکسر
 برگزیدن و مخصوص کردن استخلاص بالکسر طلب خلاص کردن و رسانیدن
 انتقااص بالکسر بمعنی نقصان من فحنامه *

باب الالف مع فصل الضاد و مهمله

ارض اول مفتوح ثانی زده بمعنی زمین ارتیاض بالکسر رام شدن اعراض
 بالکسر روگردانیدن اعتراض بالکسر بازگارش آوردن و روگردانیدن و حامل
 شدن و سوال کردن من صراح اقتاض بالفتح شکار کردن کذا فی الصراح
 اغماض بالکسر چشم پوشی کردن انقراض بالکسر گذاشتن و بریدن اتمامض
 بالکسر کوچ کردن انحضااض اول و سوم کسور بمعنی سستی *

باب الالف مع فصل الطاء و مدوره مهمله

احتلاط بالکسر نمره و سکون حا و حلی و فتح طاء منقوط بهره دادن احتیاط بالکسر
 بهوش استواری کار کردن احتلاط بالکسر آینه شدن و شوریدن و خروشین
 ارتباط بالکسر بستن و قوی کردن و نگهداشتن استنباط بالکسر نمره و سکون
 سین مهله و کسر تا و فوقانی و سکون نون استخراج کردن و برآوردن علم و مانند
 آن من صراح اقطا بفتح حظه و کسر قاف پیو یعنی قدرت و درخش که از معنی می

شود و آخر اطا بالکسر بمعنی آمیزش انبساط بالکسر فراخی و کشادگی و کشاده شدن
و گستاخی کردن و هم بساط شدن من کشف اللغات اطر اطا بالکسر مبالغه زیادتی
افضیات بالکسر عجزه و سکون تون و کسر ضاد محجه بمعنی نگهداشتن من کشف اللغات

باب الالف مع فصل الطاء و منقوط ط

استحقاق بالکسر باید داشت خواستن و یاد گرفتن و نگهداشتن خواستن من فحاشه
احتفاظ بالکسر خوشی و لذت گرفتن احتفاظ بالکسر درشت گفتن و جاد و درشت
خریدن الفاظ بفتح جمع لفظها

باب الالف مع فصل العين محله

اتباع بالکسر از بیعت است در پی کسی رفتن و رسیدن بکسی و در پی فرستادن
من کشف اللغات اتباع بالکسر عجزه و سکون باو موحده از بیع است یعنی خریدن
من فرنگ جهانگیری اتباع بیع کردن ارتضاع بالکسر بلند می و بلند شدن
و از جای بر آمدن و بمعنی خراج نیز آمده است ارتضاع بالکسر شیر دادن
استماع بالکسر شنیدن و گوش داشتن ارجاع بالکسر بمعنی حاضر شدن کردن
اقتراع بقیات و راو و عین مهلتین گل یعنی بی موی شدن سراقع
گل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از مار دنام شخصی است من نتخب اللغات
اقتطع بریده دست و بریدن اقطاع یا بفتح پاره زمین استقطاع
بالکسر اول و سکون ثانی دفع کردن یعنی دور کردن استقطاع بالکسر

طلب واقف شدن اسطبل با کسر نیکو کاری من فرنگ عبد الرحیم اشباع
 با کسر سیرگردانیدن و رنگ سبز گردانیدن جامه را و دراز خواندن من فتحنامه اصحاب
 بالفتح انگشت دست اطماع بالفتح جمع طامع یعنی میدوار و با کسر در طمع انداختن
 التباع اول و سیوم مکور سوز دل امتناع با کسر بازداشتن کسی را از
 کاری اشتراع با کسر بر کردن و برکنده شدن و کشاکش با یکدیگر کردن و کشیدن
 انطباع با کسر نقش گرفتن انواع بالفتح گونه گونه انقطاع با کسر بریده شدن

باب الالف مع فصل الغین منقوطة

ابلاغ با کسر رسانیدن اراع بالضم بادام و پسته و گردگان و امثال آن نیز
 و تلخ و بدبو شده باشد و بالفتح گزیدن مار و کژدم من فتحنامه آروغ بالفتح هزه و ضم را و
 محله با و یکد از گلوئی مردم از خوردن طعام برآید من فرنگ جهانگیری آتش افتاد
 و در باغ عبارت از شکفتن گلهاست آتشیین و اراع با صلاح قلندر گل لاله
 را گویند من شرفنامه اطفال باغ بالفتح سبزه و نهال نورسته الیغ بالضم
 آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجاییکه برسد و نیز اسپ پرتل را گویند من فتحنامه
 الغ یضمتین یعنی بزرگ استمضراع با کسر توانائی خود را بدل کردن در کار
 و فراغت حبستن و قی کردن من فتحنامه آمیغ بالفتح و مدینه و کسر میم آمیزش
 ابتاع بالفتح چون دوزن در حباله یکد باشند هر یکی مرد بگیرد ابتاع بود که بهندی
 سوت گویند الضباع با کسر رنگ کردن اجورغ اول مفتوح ثانی زده شکلی

اندام من کشف اللغات ایام بالفتح کاسه شراب *

باب الالف مع فصل الفاء

اتحاف بکسر همزه و فتح و تشدید تا فوقانی تحفه کردن اسی فرستادن تحفه اجملا
 بالفتح جمع جلف یعنی مردم ناکس و سفیه و سخره اخفاف بالفتح بیه و غن گذاشتن
 سر را و آواز دادن اسپ را بدوانیدن اختلاف بالکسر جدا جدا ارجاف در پی
 شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع در شدن در کاری خبر دروغ گفتن و
 جنبانیدن ارجاف بالکسر کشتن کسی را که بهانجا بیه و اسلاف بالفتح گذشتگان
 استخفاف بالکسر سبک شمردن و سبک داشتن و سبک گردانیدن و غوا را داشتن
 اسراف بالکسر بی اندازه و بیجا خرج کردن و بر گزار کاری کردن اسپرست
 بالکسر بیای فارسی همان اسپرست بمعنی میدان اشرف بالفتح بلند شدن از
 قدر و منزلت و بزرگ قدر من فتحانه اسعاف بالکسر روانگی آفت بفرموده
 و کسرون اشتراکیه مهاربینی بنالدا اشعاف بالفتح بیمار دوستی دل و شفیگی جماعت
 شفع اصناف بالفتح گونه یا یعنی نوع نوع اصصاف بالفتح و مدنام وزیر سلیمان
 عرم و بفتحین بر که آن بیچ گیا بیست اسپین مهله بعضی اند و بکین و شگیر
 اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکان گویند
 اکاف بکسر همزه و تخفیف کاف و فای پلان خرافت بفتح همزه و سکون نون و فای بی جمع
 آن انا و النوف و اول هر چیز کرانه کوه و متر است نیز گویند اضعاف و چون کرد

انطرف جمع ظرف یعنی آوندگی و غیره اطراف بالفتح جمع طرف یعنی کنارها اطراف
 نام جایست در میان بهشت و دوزخ بعضی نوشته اند که بکناره دوزخ است احکام
 بالکسر گوشه نشینی اعتراف بالکسر پذیرفتن و مقرر آمدن و اقرار کردن و پرسیدن
 خبر و شناختن من فحما ما علسا ف بروزن اعتراف ستم کردن و بی راه رفتن و
 نافرمانی نمودن الکفاف بالفتح جوازهها و گوشها الف بفتح هجره و سکون لام بهی نهر باشد
 و بفتح اول و کسر ثانی معوف حرف تبی است و بالضم یعنی دوستی الاف جماعت الف
 یعنی نهراران الفاف بالکسر دادن و ادواتی کردن اخصاف قبول کردن الصاف
 انحراف بالکسر گردی کردن میل کردن و برگشتن اوصاف بیان خوبها *

باب الالف مع فصل الثاق

ابریق بالفتح آبجوزه یعنی ظرف و آوند آب که آفتاب و صراحی باشد و آبجوزه چوبین و
 صراحی ارزق بفتح هجره و سکون را و مهمله اب صاف و سبز چشم و تیغ نیک روشن
 و نام شخص درنگ کبودارماق بضم هجره و را و مهمله لفظ مرکب یعنی زدن ابلق اول
 مفتوح شبانی زده سیاه و سپید بهم آمیخته اتفاق بالکسر موافقت کردن اخلاق
 بالفتح خصلتهای نیک استحقاق بالکسر سزاوار شدن و حق خواستن اسحق بالفتح
 دورتر و بالکسر اخر سائیدن اسحاق بالکسر نام پیغمبر است عرم استیرق بالکسر و با
 سبز رنگ و سپید و قیل جامه سبز من فحما سه استراق بالکسر گوش داشتن چنانی
 سخن کسی را و افسون خواندن و دیدن استطراق بالکسر معایت خوردن محل

ضرور المستدی احتیاق بالکسر از ادا کردن استطلاق بالکسر طلب راندن و گذشتن
 استنشاق بکسر هزه و سکون را و ممله و تا و فوقانی و موقوف و شین منقوطه مع ال
 مفتوح از تشیق ما و است یعنی آب در بینی کردن اطلاق بالکسر راندن بند
 دست کشادن بر نیکی و گفتن و دلالت کردن بر کشف اللغات اطلاق بالکسر رویشی
 و نفسی افاق جمع افق است یعنی کز است آسمان ایضا عالم سفلی و ملکی یعنی نباتات
 و جمادات یعنی موجودات بر سرنگ عبد الرحیم آتش و قیق بالفتح حلیم را گویند الباق
 بالضم نام جامه ایست اوراق میج و رتبه ای کتاب و معنی برگهای و نیت استنشاق
 بالکسر بمعنی روشن ایام تشریق از ابتدای دهم تا دوازدهم شهر ذیحجه قربانی دادن

باب الالف مع فصل الکات

اکبوک بالفتح فضول و منافق و دورنگ بر سرنگ جهانگیری آب خشک پیاله
 انگینه اسراک بالفتح ترک کردن و جمع ترکان که قومی اند اما یک ادب آموز کودکان
 و پادشاه شیراز را گویند سعد زنگی تا یک سلطان سبز بود شبی در حالت مستی او را
 پادشاهی داده وفات کرد او را یک بالکسر دریافتن و رسیدن و ترسیدن ارک
 اول مفتوح ثبانی زده و معنی دارد اول درون قلعه را مانند دوم قلعه ایست از
 ولایت سیستان بر سرنگ جهانگیری ارانک بالفتح هزه و را و ممله و سکون هه
 و فتح یاد تختانیه و کان عربی بمعنی تخت ار تحک اول مفتوح ثبانی زده بمعنی برق
 مانند بر سرنگ جهانگیری از رنگ نام نگارخانه مانی نقاش حسین استشک بالفتح

سده معنی دارد اول برق دوم کرم شب تاب سوم نام مرضیست مقو و بالکند نهان
 فرهنگ جهانگیری از رنگ بفتح همزه و سکون ز او منقوطه و را و ممله مفتوح خیار را
 گویند من فرهنگ جهانگیری از رنگ بفتح و عجمه و ز او عجمی شکج یوست ردی و تن
 مردم او رنگ یعنی رنج و سخت و آفت اسپرک بالکسر پاره خرزهره را گویند من فرهنگ
 جهانگیری استنباک در آوردن و در هم شدن و چنگل زدن اسپرک یعنی صفیر
 که بهندی سخی گویند استالک بالکسر اچکانا فتنه چیرغ اندیک بفتح یا و فارسی
 یعنی بود که او باشد من فرهنگ جهانگیری آنک بفتح همزه و ضم نون سرب بلفظ یعنی
 سیسه اشک بفتح آب چشم اشتراک بالکسر انبازی بالیکد گیر کردن اصطکاک
 بالکسر آواز بر هم خوردن و دوخته یعنی آواز و روانه من فرهنگ جد ارجیم اکاک بفتح
 قی من فرهنگ جهانگیری اکلیل الملک که آنرا البک و پانسه گویند من فرهنگ جهانگیری
 امساک بالکسر چپک و زدن و بازداشتن و ایستادن و نگهداشتن و رغبت کردن
 و پنهان کردن من فرهنگ جهانگیری و چیزی نخوردن چنانچه بعضی مردمان برای کار
 عظیم یعنی ضیافت و شادی و غمی تا که کار با تمام نرسد چیزی نخورند اسلاک بالکسر
 راه دادن و برشته در آوردن انماک بکسر همزه و سکون نون فرو شدن و قصد کردن
 انضکاک بالکسر از هم جدا شدن و آزاد و گشاده شدن آهک بفتح و الدنگ سخته
 که اهل هند آنرا چون گویند آهنگ افختین و کاف فارسی عزم و قصد و آواز هم دیده
 سیر و او رنگ بفتح همزه و سکون و او سخت +

باب الالف مع فصل لام

ال بصیرت و سکون لام بالکسر و لایتی من فرنگ جهانگیری اهل بالفتح و مد همزه و بی
 پیروان و المخانه و فرزندان و بمعنی رنگ سرخ نیز آمده است من کشف اللغات اهل
 بالکسر تن همزه و با، موحده اسم جمع است سه شتر یا بیشتر من فرنگ بوستان حکیم سعد
 اشل بفتح همزه و سکون ثاء شلثه که اشتهال بالکسر همزه و سکون با و موحده و نا و هو زبازی
 و عا کردن اتصال بالکسر پیوستگی و پیوست شدن اشتهال بالفتح گردان باشد
 و گردان بن فتحانه اجل بفتحین و باللام شده بمعنی بزرگتر و مخفف وقت مرگ و بعد
 اول پیش آئیده اجلال بالکسر بزرگ قدر گردانیدن اجمال بالکسر بسیار مقدمه
 را باندک بیان کردن اجمال بالفتح بار گردن احتمال بالکسر بار گردن و برداشتن
 و چشم گرفتن احتیال بالکسر حواله کردن دام و حیده کردن احویل بفتح همزه و سکون
 حای حلی و کسر لام سولخ تیره و سولخ بوستان اختلال بالکسر زیان ارم
 ارامل بردن انازل جمع ارم است بردن افضل است صاحب کفایت شرح هدایه
 از تهذیب ناقل است ارم مروزن که قدرت بر هیچ چیز نداشته باشد و گفته میشود
 من شرح ماسد اشل بفتح همزه و شین معجمه دست خشک اصل بالفتح بجز
 بن احویل اول منصوح ثانی کسور صاحب اصل یعنی عالی خاندان احو
 اول منصوح ثانی زده حیل که گفته و کج بین که کی را و بید احوال چیزی افگندنی
 که تیزی آنرا لفظ خوانند اهل بالفتح سه معنی دارد اول آواز دوم بسیار سوم

معنی همه آمده سن فرنگ جهانگیری اخلال بالفتح زبان رسانیدن ارتحال بالکسر
کوچ کردن ارمایل بالکسر مطبخی خاک ازل بالفتح روز ابتدا و خلقت عالم
اززل فرو بیا و کم اصل و ابرازیل جمع آن ارجل اول مفتوح ثانی زده است
شکین که بالای سم قدیمی سپیدی داشته باشد استطیل بالفتح جای بستن است
اروبیل بالفتح نام شهر است بحدود اذربایجان اسهال بالکسر مرض شکم جاری
ابتدال بالکسر خواری و بخشش و خرج کردن و دور کردن استبدال بالکسر
کم شمردن و بلند بردن و استواری نمودن و کوچ کردن و رخت برگرفتن من صلاح
استحجال بالکسر شتاب کردن و شتابی استدلال بالکسر طلب دلالت و تیغ
برکشیدن استیصال بالکسر محله و سکون سین مهله معنی چنگ برکنیدن است
بالکسر طلب حاصل کردن یعنی دستیاب نمودن استشکال بالکسر معنی سوال
کردن اصول بالفتح محله و ضم صاء مهله جمع اصل است و نام علم است که آنرا
اصول فقه و اصول حدیث گویند و کتاب دلیل من شرح مخزن اطلال بالفتح جمع
طول یعنی درازی و نشان سرای کهنه اعمال بالفتح کارها و بالکسر کار فرمودن
در کار آوردن سن فرنگ عبدالرحیم عادل اسم تفضیل بسیار و ادکنه
اختدال بالکسر راست و برابر بودن اغفال بالفتح نادانی و غفلت و بیگانه
داشتن اغلال جمع غل یعنی زنجیر و معنی تشکی اغوال جماعت غول یعنی یل
بیابانی افعال بالفتح جمع فعل یعنی کارها افعال جمع فعلان افضل بالفتح برتر

و فزون تر از فاضل بفتحین جمع فاضلان افضال بزرگها و فزونها اقل بالفح
 اندک و خورد اقوال و اقاویل هر دو بمعنی قولها جمع قول اقبال ببالکسر پیش
 آمدن و قبول کردن و روی آوردن دولت و در فارسی بمعنی دولت و عزت اکمل
 بر وزن افضل بمعنی تمام ترا کیل بخور یعنی خوردن اکل بالفح خوردنی اکیل
 بالفح تاج پادشاهان الحال این وقت امسال ببالکسر همین سال امثال
 بالفح جمع مثل بکسر بمعنی مانند و نیز جمع مثل بفتحین بمعنی سخن و داستان من فرنگ
 عبدالرحیم امثال بفتح هجوه و کسر نشاء شله شالها یعنی مانند امثال ببالکسر فرمان بردار
 کردن امیر نخل لقب حضرت مرتضی علی رضا اهل بفتحین امید داشتن و جمع
 آن آمل است اموال بالفح مالها انا مل بفتحین انگشتان دست افعال
 ببالکسر شرمندگی و قبول کردن فعل انفصال ببالکسر جدا شدن انتقال ببالکسر
 از جایی به جای رفتن اندال ببالکسر به شدن جراحت و فراهم شدن زخم اجمال
 ببالکسر فرو گذاشتن و رنگ کردن انگشت نیل یعنی نشان فقیر اعیال رسانیدن

باب الالف مع فصل المیم

امم بالفح ما در ابهام ببالکسر پوشیدگی و نام یکی از انگشتان دست یعنی انگشت بزرگ
 که بفارسی انگشت زرگویند ابرام ببالکسر پیش آمدن و در سوادون اتهام کبتین
 و تشدید و فوقانی بدو ع گرفتار و دروغ بستن ابکم اول مفتوح شبانی زده
 بمعنی گنگ اجم بفتحین بمعنی جنگل و بیشه اجرام بالفح گمان و ببالکسر تن بجان

چنانچه جواب و ستارگان و اشغال آن اتمام یافته گمان آتم بفتح و مد و مخمور یعنی گنگار
و اتمام جمیع آن احرام بکسر قصد کردن احترام بکسر بزرگی کردن احلام بکسر بجزیره و
سکون حاد و حلی خواب اختتام بروزن احترام یعنی آخر رسانیدن و تمام کردن احرام
بافتح جمع رحم بفتحین یعنی زهدان یعنی بچه دان امینی سمر بنجم نام سلاست استقام
گوهر برشته انسلاک دادن و انتظام نمودن ادهم بفتح تسی از رنگ سیاه اسب
ادیم بفتح پوست بود ار که در هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی حاصل آید من ایدیم شباهی
ادیم بدو نوعیست یکی ادیم طائفی دوم ادیم مخموری و بتازی زبان پوست طاهر چیز را گویند
کذا فی المحزن ارم بکسر نام بهشت شد و بمعنی بهشت نیز آمده است آرام بفتح آسایش
نیز آمده ارقم بفتح راز و رنگ که بقلم نسبت میکنند ارقام بکسر رقم کردن و نوشتن
آرزم بدو فتح را اول مملک بزا و منقوطه زده و میم موقوف بمعنی جنگ آرزم بدو فتح بجزیره
و ضم زاء منقوطه و سکون را اول مملک صلح و آشتی و بزرگی و شرم و حیا و عزت نگذاشتن
و تاب و طاقت و شفقت و عدل و انصاف و نرمی و خواری گذاشتن و در سلاست
آمدن کذا فی المحزن ارم بفتح فرزند را گویند من فرنگ جهانگیری اثر و نام بکسر بجزیره
و سکون زاء مخموری هجوم کردن و زحمت رسانیدن اسپر غم اول کسر و ثانی زده
و باو مخموری مضوم کلمه و ریاحین را گویند من فرنگ جهانگیری استقیام بکسر بجزیره
کردن و در بند شدن و بهم پیوست شدن استقام بکسر معنی لفظی طلب فهمیدن
و استقام و ابرو و مخموری مستعمل است چنانچه که نشنیده و ندیده یعنی شنیده و دیده استقیام

بضم همزه و سکون شین منقوطه بزرگ کسی را بر چیزی داشتن اعلام با کسر آگاه گردانیدن
 و خبر دادن و بالفتح جمع علم یعنی نیزه اختصاص با کسر جنگل درازون اختصاص با فتح
 جمع صنم تهای سنگین اقتصام بکسر همزه و سکون قاف در حال خوفناک بدلیری در آن
 و هجوم شدن سن صراح اقتصوم با بضم اصل هر چیزی و کتاب جهودان اگر هم بالفتح بزرگتر
 اگر هم با کسر بزرگی دادن و گرامی کردن کسی را اقلیم بکسر همزه و سکون قاف و کسر لام
 بهضم حصه ربع مسکون و اثر بیماری کشور گویند و جمع آن اقلیم است سن فزنگ عبدالرحیم
 اما هم بالفتح و با کسر پیشوا پیشوایان و راه و راه نماد بدی کننده و جانب قبله و تروکرانه
 زمین و کتاب سمادی و لوح محفوظ و منظر خوب و رسته معمار که بان بنا راست کند و لغای
 آن را رازده گویند و صاحب قاسوس گوید که چونی که بان بنا راست کنند آنهم بالفتح و مد
 بعضی خلق استقام با کسر کنیه کشیدن ایهام بکسر همزه و سکون یا تحتانی مشتق از هم
 است و نیز صنفی است از اشعار که دو معنی بلکه زیاده هم متفاو میشود و الهام با کسر خبر
 غیب یافتن یعنی القاشدن چیزی در دل بغیر اندیشه اقسام بالفتح نوع نوع الالم
 جمع الم یعنی در دنا الزام و الترام با کسر لازم گرفتن و برگردن کسی انداختن کاری را
 اقلام بالفتح جمع قلم انکاشتم یعنی دانستم انخرام با کسر ریخته شدن انصرام
 با کسر بریده شدن سن صراح اقتصام با کسر از هم گسیختن انضمام با کسر فراهم شدن
 و بهم آمدن انعام با کسر نعمت دادن و بخشش کردن و بالفتح بمعنی شتر مرغ انهرام
 با کسر رد یافتن از جنگ انهدام با کسر خراب کردن و ناپدید شدن انقطاع با کسر آستن

و فراموش کردن اتمام بالکسر کبری هفت صد کردن انجام یافته تمام شدن و فراموش کردن
 اجماع یافته جمع است یعنی کرده اجماع اول مفتوح و ثانی کسره و مقصودترین انهم
 گذاخته شدن

باب الالف مع فصل النون

این تحت کردن به چیزی و بالکسر سیر و فتح اول و کثرانی طعام و شراب غلیظ و سطر
 و قضائین و شنی و عیب و کینه و کرمه که در چوب پیدا شد این یابین سیر یعقوب هم و صاحب
 قافوس گوید صحیح بن یابین است چنانچه در باب یابی آید این دران صبح و شام
 ابریشمان شیر و آب و دورگی است در پستان شتر آن یافته ضد این و بعضی نگام
 و وقت آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که نذر آنرا آهن گویند آبدان
 فشیبی که در و آب باران فراموش آید و آنرا آبله گویند من فرنگ جهانگیری آبدان
 برافه و مالش دندان و بعضی ضعیف و سفت و سیوه امرو و حریم گول و زنبور و
 نوعی اند و حلاوتی کشف اللغات آبله گول و بعضی وارد اول نام رود و پست دوم
 نشانه را گویند من فرنگ جهانگیری ایتین نام پیر فریدون پادشاه است آبله
 جائه باشد که از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند من فرنگ جهانگیری آبدستان
 آفتاب را گویند آفتاب کسرتین تا فوقانی شده استوار کردن اقوان و بعضی
 دارد اول که با نومی را گویند که در تعلیم خواندن و کشیده و خوش کنند دوم
 بچه دان من فرنگ جهانگیری آفتاب و آفتاب آفتاب که در واقعین در مرغزارای

خشک زند من فرنگ جهانگیری افون بضم هزه و سکون ذل و مجز یعنی گوش و جمع
 آن آذلن و یکسر هزه فرادان او همان بالکسر کردن نهادن و گوش داشتن من قبح
 ارمان اول مفتوح ثبانی زده حسرت و آرزو من فرنگ جهانگیری اریان اول مفتوح
 ثبانی زده و باد عجمی مع الالف طغ آبی که آنرا ایسک نیز خوانند بازی خرد و بهندی هینگ
 من فرنگ جهانگیری اردوان اول یکسر ثبانی زده نام پادشاهی ارغوان
 اول یکسر نام گلیست سرخ رنگ ارغوان اول مفتوح ثبانی زده سوم مصنوم
 دومنی دارد اول بمعنی ارغن کنام سازیت دوم اسپ من فرنگ جهانگیری ارمگان
 اول یکسر ثبانی زده و بیهم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مرئی و تربت و سحر و سعادت من
 فرنگ جهانگیری ارمغان بفتح اول و ضم سوم تحفه و آنرا سوغات نیز گویند من فرنگ جهانگیر
 ارکان بالفتح جمع رکن یعنی اطراف قوی مراد متصدیان عمده و کرانه کوه و کرانه آسمان
 و قوی تر چیزی و لشکر و پهلوسن فتح نامه ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند
 و دشت ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز و ارسلان بالفتح بمعنی شیر سرخ
 و نام پادشاه و شب را گویند و نیز بمعنی بنده آید من کشف اللغات آرمیدن آرام
 گرفتن احسان بالکسر نیکوئی کردن احصان بالفتح زن خواستن مرد و مرد خوا
 زن و حصار کردن من فتح نامه اختن بیرون بر آوردن و کشیدن و آینه ختن من
 فتح نامه خشیان بالفتح طبائع و ریج من فرنگ جهانگیری اختان نام پادشاه
 ملک توران ازین بمعنی چنین آخرین بمعنی پسین ارمان بالفتح جمع زبان

یعنی رزدار گرسن فحاشانه از پایی در آمدن عبارت از کمال حجب و عجز نشدن است
 آستان خند و شوار یعنی سهل و راحت اساطین جمع اسطوانه یعنی بزرگان و بعضی
 سنگها نیز آمده است و جمع ستون استحسان طلب نیکویی استحسان بالکسر
 طلب استواری آسودن راحت کردن و راحت رسانیدن اسپ افکن
 مرد و دلاور و بجا و درین فرنگ بهمانگیری آسمان بالفتح فلک و بعضی سقف خانه
 و آستانه نیز و بالکسر خداوند و ستور فریه شدن و فریه کردن انسان بالکسر بسیار
 سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دی است بهرات آستان سه سنی دارد
 اول معروف یعنی چهار چوب در که بهندی چو کشت گویند دوم به پشت خوابیده را گویند
 و آنرا آستانه نیز گویند سوم استخاراج سالهای قمریه را مانند تباری حقه خوانند
 فرنگ بهمانگیری آشیان خانه مرغ که آنجا بیضه بند و آنرا آشیانه و نشیم نیز گویند
 من فرنگ بهمانگیری آشیان اول مضموم ثانی زده نام گیاره هست خوشبوی
 که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند و نیز آنرا سوخته آب صاف کنند و بدان
 صابون سازند آشفتن شوریدن و شوریده شدن و خشم گرفتن اشک شکرین
 گریه شادی احسان تکبر کردن و گنده فعل شدن و پر شدن از خشم اضغان
 بالفتح کینه اطمینان خوردن و جماع کردن اطمینان بالکسر آرام گرفتن اعیان
 بالفتح بزرگان و اشراف اغششین ترک کردن و آلودن و آلوده شدن اغالیدن
 تیز کردن اغن بغشش و تشدیدن آنکه سخن بینی کند آفریدن پیدا کردن آفر و

رودن کردن افراختن و افراشتن کلاها یعنی بلند کردن آفرین آفریدن و
دآفرینیه و ستایش من تخاصم افسون سحر یعنی منتر افرازدن آراستن و خوش
کردن من کشف اللغات افشا ندن و افشاندن گرد و سبوس و غیره و از غله
دور کردن و گردیکه بر جابه نشسته باشد دور نمودن من فرنگ جهانگیری افشردن
بالفتح بر بسته شدن و گردون و مجر شدن من تخاصم افشردن شلپیدن و استوار کردن
و خلاصیدن و رختن افحوان بالضم شگفته سپر غم یعنی ریحان من فرنگ جهانگیری
افحوان بالضم بابونه اقرن بالفتح پیوسته ابرو اربعین چهل اقران بالفتح
پیوسته شده امن بفتح همزه و سکون یعنی پردائی و ساکن مانند اکسون بالکسر
قسمی پوستین که رنگ سیاه دارد اکوان بالفتح جمع کون یعنی بودندگی اکوان جمع
کون یعنی رنگ برنگ الحان بالفتح جمع لحن است بمعنی خوش آواز امرکان
بالکسر توانائی و بمعنی بودن و شدن و توانستن و دست دادن آموودن آراسته
شدن و پر کردن من فرنگ عبدالرحیم المعان بالکسر نیک نگه داشتن و بغور رسیدن
و تحقیق کردن من صراح استحان بالکسر آزمایش امتحان بیان کردن نیکی
خویش بر کسی من صراح امان بالفتح جماعت امن یعنی پناه امن بد همزه و کسر
سیم امن شونده انگشت بر حرف نهادن بمعنی عیب کردن انگشت زدن
عیب کردن و بکسر کان فارسی بمعنی نیزه زدن انجیدن بالکسر ریزه ریزه کردن
اینین بفتح همزه و کسر کون نالیدن بیاد نبالان بالفتح انگشتان انجروان

بالکسر سوراخ کردن سن فرنگ هم‌گیری اند جان بالکسر نام ملکیت و حدود و تورات انجان
 بالفتح پوست بزغاله خشک کرده قلندران با خود دارند و در آن نان و غیره نگه‌دارند و نوشته وادن
 نیز گویند سن شرح مخزن انبار ورن و انباشتن بالفتح بگردن جای عمیق بخاک و خشاک
 سن فتحانه از کاشتستن دانستن سن شرح مخزن اندکان بالکسر جمع اندوه نا آوریدن
 پیچ وادن و لبر کشیدن او ان جمع وقت ادیان بفتح بفره و سکون دال جمع دیراد و
 برون کردن یعنی هیزم و کینه‌تر نیز اهلون اول مفتوح شبانی زده بکتر و سملتر اهرن
 بالفتح دیو یعنی شیطان آه‌گو گرفتن یعنی عیب گرفتن آختن بیرون کشیدن و بیرون
 آوردن ایمان بالکسر قرار کردن بزبان و صدق آوردن بدل ایتقان برونن ایمان
 جماعت یقین یعنی دانستن بی شک و شبه امین بکسر بفره و سکون یا یا تخت‌آینه هم و زنگار
 و ملی ترس و فراغ خاطر اهرمون بالکسر طلق باشد و اندر شیراز خرگ گویند و بهند اهرک
 سن فرنگ هم‌گیری ایریان اول کسور دیا و معروف یعنی همان و عاریت نیز آمده است
 سن کشف اللغات آئین بالفتح زیب و زینت و رسم ادب ایدون بالفتح یعنی اکنون و
 بالکسر یعنی انچنین ایوان بالفتح صده و طاق و شستگاه و در لسان الشعرا تاج کوچک
 و خانه پیش بلنده

باب الالف مع فصل الواو

آبرو بالفتح و مایه خونی و حرمت آنچه بالفتح آب جوینده و آب رود آرزو امید و خواست
 و کشش خاطر آرتو بالفهم پوشش ارسطو نام وزیر سکندر آن توان از ان توالش

جبارت از گرم رو نیست آهویچ معنی دارد اول جانور است معروف دوم معنی عیب
 سوم فریاد و آواز بلند چهارم بطریق استعاره پنجم تخم نام مرضیست من فرنگ جهانگیری
 استو بالفح انگشت دان از جو اسید دارم احصو شمار کنیداخ تقوای وقت باشد
 امیره موموم و موسوی که سیاه و سپید بهم باشد که هند تلجوری گویند اول و اول مضموم بتانی
 زده قلیه لوتی را گویند من فرنگ جهانگیری

باب الالف مع فصل السماء

آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند آگینه شیشه تنگ و نازک آتش زنه چقاق
 آتش خانه بکسر سحر و فتح تا فوقانی و سکون شین منقوطه خلوتخانه و این لغت ترکی است
 آتش مقرر عه عبارت از فیتله چراغ است و فیل برق آب گردنده در آسمان است
 اخاوه بکسر سحر و خدا و دل معجزه آگیز در دشت من فرنگ عبدالرحیم اله بالکسر تشدید لام بر
 اندام مردم میشود و هندی انجال گویند ابره بکسر سحر و سکون باد موحده و راه مملعه سوزن و
 و نیش کثوم و تیزی ارنج و ضد استراپته زن عم کلان بهند طائی و نربان پیربی خبثانی ابله
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نادان و احمق و بالفتح و مدح و کسر باد موحده بهند بهو را گویند
 اخته بیرون کشیده و آن اسی را گویند که خایه او بر آورده باشند آنچه بالفتح مهره فقره و زرقه نیز
 گویند از آنکه جت آنکه از زنده بالفتح قیمتی اراقه بالکسر بمعنی رانند از تبه بالکسر یعنی مهاران
 اول ماسور ثانی مفتوح و در کرون آرمه جمع زمام یعنی مهار و ادم التدا یا مده پیوسته دارد
 خدار و زبای او را از مننه بالفتح جمع زنانه ارمله بالفتح زنی را گویند که شوهرش نباشد و او دوتهمند

نبود و امام شافعی ریح گویند انوثت شرط نیست و صحیح است که محمد شرح گفته است ارمه زنی بود
 بالغ که شوهر داشته باشد و بعد از آن جدائی واقع شود که شوهر بمهر و آزار مگاه جای قرار استقامت
 بالکسر طلب فائده اسیدنه بالکسر که بهندی دل تالاب را گویند از یک به فتح بهره و کسر را مهر و سکون
 یا تحتانی تحت آراسته جمع از یک آورده بهضم بهره و سکون مال مهلتین عزیز یعنی با و جایه افتخ
 ورم و سیم سکوک الیه به فتح بهره و سکون لام و فتح یله تحتانی و بنه و گوشت و بنه و گوشت بسته
 گاو آگاه خبر دار گردانیدن البطلانه به فتح بهره و سکون لام و کسر را موصوده و فتح طایه مهره و دره
 مع الالف و فتح نون بمعنی آستر احسن التدریج نیک گردانند الد تعالی ارباب شهر
 بمعنی محرابی در تقالی اسوه بالفتح بمعنی خلاصه آسوده بی شفت و بهیضت اسکندریه
 نام شهر نیست بهر حد فرنگ بکناره دریا اسطوانه بالقیم سنگ و جمع آن اساطین اسانده
 جمع استادان آموزندگان علم و هنر آستانه چوب زیر در آستانه جای بودن مرغان و جای
 بیضه نهادن و بمعنی شفقت نیز آمده است اشکنه بالکسر بمعنی دارد اول چین و شکن
 دوم نوابست ستوم نانی بود که در آب و گوشت ریزه کنند آشفته شوریده حال و دیوانه مزاج
 و عاشق من کشف اللغات اصحابه بالفتح رسانیدن و رسیدن و یافتن اصنام و جمع
 صغیر بمعنی خورندگان افتاده بالقیم بمعنی زبون و متواضع نیز آفره بالکسر جبراهیل
 افرخته بلند ساخته افر و خسته روشن شده افاقه بالکسر بهوش آمدن از بیماری و سستی
 و چرخ آن افاخته بالفتح جمع افغان که قومی انداز گانه بالفتح وفادار موقوف و کاتب فارسی
 بچنانقص بدت که از شکم مادر افتد چه از آدمی چه از حیوان آغنده به فتح نون بهیضت

زود یعنی آتشستن و بالضم پنه بر زده که برای آتشستن غلوه سازند آتشسته بمعنی آینه و پر کرده افسرده
 پنه زده و سوده افسرده شلیده و ریخته افسانه حکایت گذشتگان اقمشته جمع قماش یعنی جامها
 اکابر و بالفتح بزرگان آگنده پر کرده و جای بستن اسبان که تازی اسبیل خوانند آگنه بالفتح کور
 مادر و اگر اراغوشی آلوده بجزئی بود آینه آمووده معنی دارد اول اهل و مراد و اشغال
 آن که در رشته کشیده باشند دوم پیکره سوم آراسته من فرنگ به انگیزی آمووده موجود ساخته
 برای کاری آئینه بالکسر جمع نام بمعنی خلق اما آله آئینه که آله کلمه آخر البصورت یا تولید و
 بفتح خوانند چنانچه میسوی و اصلی و افلاک سیار آنرا با خوانند کبیر بن شرح مخزن با حقه کبیر
 جزوه و سکون حادثی میسوی کینه از باب علم کینه گرفتن اشتراقیه حکا و قسم اندکی اشتراقیین و قسم نشان
 چنانچه ارسته ایس از حکا اشتراقیین بود که بکلام تقیم پیداوار اشتراقیس را صوفیه می گفتند و افلاک
 اشتراقیه ایس که جزوه و سکون باید خوانند زبانه کن در سخن باید عمل آگنه جمع مکان یعنی جایها
 آتار و بسید و حکم کننده بسوی آتسته بالفتح جمع شمع انار آتست یعنی روشن و نورانی کند آتست
 اندازنده قدر و مرتبه و سوزنده حال آتکه اول و سوم کسور تکه انیویر ناره آتقاب اندوده بمعنی
 اندپاره و آتپاشسته بمعنی پر کرده انیقته بالفتح استوار و پاک بنار آتسته بفتح جزوه و سکون
 نون و فتح تاء و آتینه تنگ و عارس صرح اندوخته فکر یعنی در دل تصور کردن آتنباه بالکسر
 آتاسی و آگاه کردن آتویر یعنی لوازمین نیز او و عیبه بالفتح نظر فرجه و عا بالکسر او ارجیه بالفتح
 و فقر الی خراج آتویر بفتح و در جزوه و کسور و آتویر یعنی تعلق او و عیبه بفتح جزوه و سکون و آتویر
 نظرون و بخونده عا بمعنی بخت آتویر بر وزن او عیبه بمعنی جیل نیم فقر و اولی الا تحیه

بمعنی صاحبان بازو آواره سه معنی دارد اول دفتر حساب و دوم دیوان خانه سوم بریده آن
 سن فرنگ جهانگیری ایضا بمعنی گم کرده و سرگردان و پریشان و ابر من فتنه سه آیه بمعنی
 آیه تیران کشیده

باب الالف مع فصل الیا و حکایه

آبای علوی بمعنی کوکب سبده الهی بالفتح و نه هجره یزیدی که تعلق بقدرت اوست و نه
 پاریسی تنبزی ناری پاری گویند و در کتب فارسی و غیره بکفر خصیت بسیار سوزان و نه پاری
 میشود و سن فرنگ جهانگیری آب و رجوی بمعنی عظمت و دولت و سن فرنگ جهانگیری
 ارمغانی بمعنی هدیه و دهستان ارزانی سه معنی دارد اول ضد گرانی و دوم بمعنی مسلم آمده
 سوم درویش و ستمی و سن فرنگ جهانگیری آرای اول مفتوح ثبانی زده جمع را سه
 آرای بکسر اول و سکون ثانی بدل کردن برابر چیزی آرای بمعنی شکر باشد و پیچیدی
 استثنائی بکسر و اگر و اندین سن صراح آشتی دوستی ابی بفتح هجره و کسر و اندین بمعنی
 سر باز زدن از چیزی اسی بفتح هجره و سکون سین محله و یا پنهان بمعنی اندکی و نه پنهان
 احتیامی بکسر هجره و سکون حاد محله و فتح تا و فوقانی حید کردن احتیامی بکسر هجره و سکون
 و پیوند احمی بالفتح نابینا و جاهل و مردم عوام احتیامی بکسر هجره و سکون و توجه و احتیامی
 صراح اعیای و در مانگی سن صراح انفسی بفتح هجره و سکون نون طایری اوقاتی
 مراد باطنی و غلی با بضم زبان ترکی پس خوانده را گویند ادائی بالفتح کتر و فروتر ادائی
 بکسر هجره و سکون را و نه پنهان کردن و سن فرنگ جهانگیری اسی بالفتح تسی اوراگی

سرگردانی و پریشانی اجمعی بمعنی گنگ افشامی بالکسر طاهر کردن افعی مار و دوسرا یعنی
بفتح هجره و سکون فاد فتح عین ممله مارا مارا سیان ماله خوانند چنانچه عیسی و موسی علیهما السلام
اقاصی بالفتح برتر و بلند آگاهی خبر داشتن آلاسی بالفتح آلائیده و امر آلائیدن و همه هجره
بمعنی بزرگی و عظمت امی بضم هجره و بالکسر و تشدید میم بمعنی ناخوانده انامی برکنده و آراینده
امهات سفلی عناصر الخای بالفتح نوع بنوع اخرای بالکسر کاه گل کردن اوی
بالضم بمعنی او ایاسی بالفتح از برقه باشد اکثر سیاه رنگ شود و آنرا چشم آوینیز گویند من فرنگ
جهانگیری ایادی جمع دید یعنی دست باو عظمت و تصرف و قدرت ❖

باب البياض مع فصل الالف

پار خدا یعنی خداوند تعالی و پادشاه بزرگ را گویند یا بمعنی بنیز آمد و بمعنی نان خورش که در آن شور باشد و هر چه در چیز بیارند چنانچه زیر یا بن فرنگ همانگی را یا یا یعنی بدر و بابا بمعنی در تپا آبگیر یا سی و فحشای فوقانیه بمعنی بکذار بن فرنگ رشیدی یا و یا یعنی سخت سبک سیر یا آبگیر بمعنی آغاز بر ایام فخر خلایق یا پارسا پیر نیز کار یا و پیر و روزنی که در حرارت بر رخ باد نهند پیر و یا بالفتح فراغت بی سر و پا در لغت بمعنی سرگشته و دیوانه و بی عاقل و بی تدبیری که کافی شرح مخزن بسیار بالفتح بمعنی بسیار و الف زائده است چنانچه در لفظ خوشا من فرنگ رشیدی سیر تا بالفتح حیوان یا بالابندی و دراز قد یا بالفتح باد و در آرایش به نیکی و بدی و جمع یا یا و عطا و بسبب الایعنی نیست که در آن بمعنی آفت یا طسرا اول مفتوح بستانی زود خبسیست مانند سیوسیان تهی که بر آن تکیه زود بدریاشنا کنند لطفاً بعد لطفاً

پی در پی بعد ما بفتح پیش چیزی بقا پانینگی یکا بالضم که کردن بجزر بالضم است
 معروف و آنرا الورك نیز گویند یعنی طوطی را گویند یعنی نام قصر است بصره که عبدالله زیاده
 کرده است و نیز آفتاب را و بمنی روشن هم آمده است بوز یا بالضم قسمی آن باشد که بکبار
 آب بنیدا میشود از آن بوز یا با فند بوز حاکمیت یکی پنجمی هم است بهر بالفتح قیمت و بالکسر
 چونی و خوب شدن و آغاز و تازگی در پی پی و روشنی من و من مدینه بفتح مدینه و مدینه و شید
 نون بنا کردن جمع بنادان بلند یا بالضم در از قدیم در آن مصر او را گویند که در غیر دار
 ضرب بسکوک کرده باشند من کشف اللغات بتا بکسر و موحده و حار و بفتح حار و بفتح حار
 ضد خالی بل کا بمنی دانایی همچا یا بید رنگ و بی تامل در آمدن بی تحاشایی ترس و
 بسیار بی نوا یعنی فقیر و قلندر و بی توشه بیدار یا بیانی که در روز و نده پاک شود و پیاپی
 خوشبو عیالیا سته معنی دار و اول نوعی از قح باشد دوم نام حربه است ستم نام مرغی بود
 که با ورم کند بازی و او الفیل خوانند من فرنگ جه انگیزی بر یا آن علی آن بریان که
 گرد و گرد آن بودند و ترخان و انسته باشند من کشف اللغات پلیت اقصا نام بکسیت

وزیرین شام *

باب الیاء مع فصل الیاء

باب در وانه و بمنی مد و نوعی کار و در اصطلاح مطالب که در یکجا فراهم و ابواب جمع
 آن بوب بالضم مد و فرش مای خواب چیزی پاکه بندی بجهت گویند بواب
 بفتح تن و شید تانی در بان یعنی نگهبان در بیاب در باب یعنی بگری آبا

یعنی تشرنده و مجمل و بی رونق یوا العجب بسیار عجب و باز گیر سر تاب بالفتح انداختن و پر
روشنی و بسیار شتاب من فرنگ بوستان شیشاپ یعنی زود کن برقیقه عراب یعنی آفتاب
و شاگان نیز آمده است بهره یاب نصیب و روجه و ریا یاب ضد عرقاب بخارا و

غراب یعنی شکم خالی *

باب الباء مع فصل التاء قوامی

بابیت سبب و لائق و بمعنی چه چیز نخست باد و موحده کسور و خا و مقوله مفتوح بسین مهمله
زده بمعنی آزاد کرده بخت باد و موحده مفتوح بخازده جاری شدن احوال موافق امید
بدرست بالکسر که موجب برت بکسر اول و ثانی مشدود مفتوح نیکی و احسان و نیک
برائت بالفتح و پیشکش نیز از بی بالذات بالکسر بمعنی تمام بدعت است که نو کردن بخوبی
بشیرت بفتحین آومیت بصیرت بفتح باد و موحده و کسر فدا و مهمله و سکون یا و تخمین
روشنی دل شیشاپشت بمعنی خود ندلی و کشادگی خاطر ستر یافتت بمعنی بار آمد و گرفت
گیرگشته بمعنی بی قراری که در پراعت مضمر باد و موحده و فتح را و مهمله قصاصت و عتاب
شدن و گذشتن از یاران و در دافش من کشف اللغات باد و برت بمعنی تکریم و غرور
محبت بالفتح عهد بستن بریت به تشدید یا و تختانی بمعنی خلق کمروت سوی لب
بارگشت بمعنی رجوع شدن بشمارت نشادی و فتره تازه رویی بکسرت بفتح و فتره
و برکات جمع آن پينات بالکسر جمع نبت یعنی دختران باد و سست بی حاصل و بی فایده
و نهید است بپیت و مصرع شعر با قافیه و در عربی بمعنی خانه و عیال مرد و جمع اعیان

بضاعت بالکسر باره مال و سرمایه و سامان و زحمت و کلا بهجت بفتح باء موحده و سکون باء
 هموز و تا فوقانی شادمانی و خرمی سن فرنگ عبد الرحیم نبوت فرزندان و نیز دختران ^{شکست}
 یعنی گرخت و شکست یافت بر نشست یعنی سوار شدن کشف اللغات و شرح مخزن بیداران
 گز و نشست و ست یعنی پیشان شود به مختصر پوست یعنی احمق بر یاد و رفت یعنی ربط
 شد و رایگان رفت و ضائع گشت پایی لبست یعنی بنیاد و دیوار و مقید و متعطر و استاده
 شرح مخزن بر آشفت یعنی غضب کرد و آزرده شد بر گرفت یعنی دور کرد و بیرون آورد
 پوست عبارت از کمال عشرت و شادمانیت و یا عبارت از بسیاری ارباب و مشقت من شرح
 باو ام و مختصر است یعنی ترقیده است از غایت پیری سن کشف اللغات لطالست
 بالفتح مطلق و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن سن فرنگ رشیدی بهت بضم اول و فتح
 ثانی حیران کردن و دروغ گرفتن و ناگاه گرفتن بهالت بضم بزرگی و دلیری بصارت بافته
 بینایی چشم بر پست یعنی بنزد و لبست کردن سن کشف اللغات لبست اول کسور ثانی زده آورد
 را گویند و آورد بریان کرده نیز که آنرا بهندی ست خوانند سن فرنگ جهانگیری بلاغت بالفتح تیز بانی
 و رسیدگی مرد و بهرت بکمال لبست بفتح باء و سکون عین منقطه ناگهان و ناگاه آمدن و گرفتن
 بلا بهت بالضم احمق و نادانی

باب الباء مع فصل الشاء

بش پراکنده و برکنان و فاش کردن خبر بخت بالفتح کاویدن سخت و کاویدن زمین بفتح
 بر غوث بالضم کبک جانور نیست مریضه اکثر دره کوه میباشد صبح بر اغیث سن کشف اللغات

باب الباء مع فصل الحاء منقوط

بج بچ بالفصح یعنی خوش خوش برج اول کسور ثبانی زده بمعنی بعضی از کل برج بروج بارز
و حائل میان دو چیز و بازداشتن میان دنیا و آخرت من قنصانه بطبع خزیه را گویند پیاچ
جواب پیچ بکسر اول و سکون ثانی چکر چشم بلیغ نام شهر سیت در زمین توران و آوند شراب
و صراحی قرابه پیچ ترجمه اصل بوج بلیغ شوریده کار من فرهنگ جهانگیری

باب الباء مع فصل الدال ممله

بد بالضم مخفف بود بالفصح ضد نیک پدید و و الفصح با و فارسی سلامت و واسع را گویند و نیز خلاص
کردن و قیل بیای تازی بوا و الف زایده است بمعنی بود و بر و بالفصح سر و بر و بالفصح
بعضی چادر را گویند بار و بکسر راء ممله بمعنی بسیار سر و بر و بالفصح آنرا گویند که شتاب جاشی
فرسیند بر او بالفصح سر و دو لاغ و بالفصح تراشیده خوب و آهمن سر و بالفصح بر شود و بالفصح
پیران بکسر بر و یعنی گذرانید و آخر کرد و بالفصح بر و و بکسر بکاغذ بر ند یعنی بنویسد و بکسر
بسی بر نیاید یعنی متی بسیار گذرد بهم بر کند یعنی یکجا جمع کند باز خورد و بمعنی ملاقات است
بار خواند یعنی طلب کرد و موافق طبع آمد بر نیا گوش زد و عبارت از بهوشی کردن و بکسر
نمودن است بهم بر آمد یعنی در وحشت در آمد بلید با و تنقیط و وال ممله از بلاد شتی
کند طبع بعید و در پارت نام کتاب مخان در آئین آتش پستی بارید با و ثانی مضموم نام
مطرب خسرو بر ویز که در علم موسیقی و بر طناواری نظیر داشت من فرهنگ جهانگیری
بر و میله یعنی غضب و غصه شد و خط سبز پیدا شد بر و مند اول منقوط ثبانی زده و مضموم

بمعنی بارور باشند من فرنگ جهانگیری براد ابرو بالفتح بمعنی از راه دور نشسته تنگ تر سپید
 چادر یا چکر و تشقیع و یاری و ده و سیلگی من فرنگ جهانگیری یعنی سپید و تنگ و نو و نام کم و در
 بآخر رسانید و یا پیل کردنی شتر و قدم استوار کرد یا پیاده و چیزی که بشاعران و سرور
 گویان و نهند من فرنگ جهانگیری پید یا کسر نام و خلیست رقیق الاو راق یعنی برگها و
 بار یک که بند آنرا جلا و مانند و نیز موش را گویند پید او یا کسر بمعنی جوید و ظلم و نیز نام شتر نیست
 در ترکستان که رستم فتح کرده بود و میاد نوعی جوهر که آنرا که را نیز نامند پید او یا کسر نام
 اسب سیاه رخس من که کاوس که آنرا نیز نامند و کفشد من فرنگ جهانگیری ایضا نام
 نقاشی است از چینی که مصاحبت خسرو و یزید بود و او را کسر جمع بلده بالفتح بمعنی شهر
 بعد بالضم و ری و بالفتح نام شتر پسید یعنی اول و فتح دوم که آنرا گاه گویند و بناری
 مرجان من فتح را تیلاد و بند او یعنی اصل هر چیزی و بنیاد باید بمعنی شاید پید بالفتح
 خیال و قید و بند اعضا و غم و غصه و مکر و حیل من کشف اللغات پید یعنی با داری بمعنی
 فصاحت یعنی نیک خواستن و سخن و اول کسور ثانی زده بمعنی عاقل و دانا و نیز و ابله و اول
 برگ پید نوسه از جنس بیکان که آن را پسید برگ نیز گویند تیار یعنی دو اند
 پسید پید با و سوره کسور و سین مملکه مضوم و سکون فون و با و مفتوح و ال زده بمعنی
 سوره فتح کند من تنقته العراقی پسید با و سوره مفتوح کفایت کننده پسید با و فارسی
 نیز پیل دل سپارو کند یعنی یکسو شود و پادشاهی کند یعنی بگیرد و نسبت دید پیل سپید
 یعنی پیل یکسو شود و پسید با و دوم فارسی یعنی پیشین بنویسد شرح مخزن بهران با

نویس

بالضم یعنی یا اگر من شرح مخزن بنیاد یا اگر در وقت تدبیر یعنی تواضع کند سپرد شد لغو
اول و سوم یعنی تمام شد یا زمانه یعنی جدا شد و عاجز گردید و روی آب آمد یعنی پیدا و آشکارا
شد یا نیکی کرد و یعنی سفر کرد یا پتیا به کشتا و یعنی تمام کرد پیش سپرد یعنی غالب شد
پیش و دید یا فارسی کسور و یعنی تصور و فکر پیش نهاد و یعنی قصد پیش خورد
طعام اندک که پیش چاشنی خوردن شرف است و او یعنی هر یک خورد و در سخت
بجهان رقت یعنی جایز کنندن فرنگ جهانگیری بنام این و یعنی سهم الله و اخذ قسم

باب الیاء مع فصل الزا و مملک

بارست یعنی دارد اول سوره و درخت و دوم نام حق تعالی شوم رخصت چهارم یعنی اگر
در تیره پنجم بارگاه ششم یعنی پنجم و دین ششم ترادف کار هفتم جای انبوهی بسیار چیز نهم
بارزده و پنجم حاصل نبات یازدهم غشی بود میان ده نفران و مشک و غیر آن کنند و دوازدهم
و یکدان سیزدهم هر چه چهاردهم دوست و آنداره نیز گویند یا پنجم حل زنان و او و چهار پایان
شش و دهم غم و اندوه هفتم انداز که در زندانها بر تیرید و دهم سنا و مطربان نوزدهم برنج و
ازین ششم نام دوی از صفات ایشان راست من فرنگ جهانگیری بحر فقهین باد و خواجه
در او مملک کننده جمع اخبار میرزا فتح بقیت معنی دارد اول پستان ازین جوان و دوم بلندی
و بالا و هر چیز شوم کنار دوم چهارم میوه پنجم یعنی روشن ششم امر از برون ششم پناهی
هر چیز بخار بالضم جمع خبر و مجوز نیز همین معنی دارد بخار بالضم تقدیر قبل و و یک از زبان در
استان برآید و در کثر اللفاظ اخبار یک از جای نمک برآید یا بالضم یاد کش که چهار

که بتازی عظیم گویند یوار یعنی بلاکی پور بالضم اسپ سرخ رنگ که آنرا بتازی اشتر گویند پور
 بابا و فارسی فرزندش بکشته بیز بالکسر چاه پر سریش روزی یعنی سابق روز گذشته بدو
 بافتح ماه دو هفته و نام مقامیست در مکه و بالکسر نام جایست در هندوستان بحیر ففتح اول
 و کسر تانی است یعنی خیر ریزن نیز آمده است بر فحار فوج چپ بکشته بالکسر انچه که زیر گسترند
 و بران خواب کنند یار و ار یعنی زن حمله پندار بالکسر تکر و خود بینی و گمان و هم بستار
 اصل کسر تانی زده یعنی مست و ناستواری من فرنگ جمالگیری بی سپهر یعنی پایا
 و کد کوب بچشم پر روی کار کنایه از عیب پوشی باشد و نیز ظاهر شدن عیب بر کار کنان
 فارسی جنبیست معروف به یعنی پرده فوج نیز آمده است پندار استوار و قائم پارسا گذشته
 پندار یعنی ظاهر پور بکسر با و تشدید و فتح لام قسمی سنگ سپید که شامل جواهر است پور
 با و فارسی کسور لام زده و او مفتوح بران زده یعنی پشیمانی طیب من کشف اللغات
 پایه و ار صاحب قدر و مرتبه پند یوار یعنی بنیاد و یوار که بتازی اساس گویند من فرنگ
 جمالگیری بخور بافتح بوی خوش که در مجسمه سوزند بلند نظر یعنی عالی همت بلند اختر
 سعادت مند با و ی النظر نظر اول سپهر کمر بالکسر یعنی دایه بذر بافتح تخم کشت و پندار
 کاشتن پذیر که کشتار که آنرا کشت و رز و کد یو گویند من بر گیر یعنی بر من عیب مکن
 یا که پندار اسپ دستور که بجاریت برای سواری دهند بر ستار خدنگار و فرمان دگر
 بزرگ معنی بلند می قلعه بلخار بالضم قسمی چرم رنگین و خوشبو که آنرا بوار هم گویند
 آنرا نیز بطالع طین لفظ نیز بر روشن اطلاق کنند بدگر بدوات و بداصل تیر بریده هم

و بی فرزند من کشف الالغاث پیرانه سرنگام پیری اشتیاق و مقدار می باشد از هر چیز که بهشت است
 بر داشت و آنرا اشتیاقه نیز گویند من فرهنگ جهانگیری بهشت دار باضم بهشت بان باخته بهمنی
 زمین مغرب و تمام ملک است نیز باد سار سبک باد و سرشکبر و غرور تر تاب تیر مقدار انداختن
 تیر با خور بخار نیست که اندر زمین خیزد و مدت ماندن آفتاب در برج حمل بهار مدت ماندن آفتاب
 در برج حمل و ثور و جوزا که تباری بر سج گویند و بهمنی گل نیز آمده است و بتجاند من فرهنگ جهانگیری
 باد و قمر باد پیران بزرگ که بر پیمان بسته بهشت آویند بنا و در نخل که بر بدن مردم می شود
 بنا و ریکس و ال جهات بندر یعنی منازل و گذرگاه کنده دریا یا و بر معنی استوار دانستن و حکم
 بهمنی نام و سر مور یعنی می از چکان تیر است من شرفایه پیکر صورت پیکار رنگ و کارزار پیکار بالکس و کان
 پارسای از کسی کار بی اجرت کنانیدن بیچاره طبیب ستوران لطیف و فحشین سرگشتگی و درشت
 و فضول کردن و خوش منش شدن من فحش بهادر بضم دل پهلوان و سخت و لا و پرده
 وار در بان و پرده پوش سپردار بهمنی گاو بان پرورش و باند بر پیشانی که از آن بیمار
 پیش طبیب بر بند پیش کار بالکس بهمنی خادم پیشیار و معنی دارد اول خد شکار و پیشکار
 و دم پیشاب پذیر ز قنایه بالکس قبول کننده پیر شد بهمنی کنیر کسایه بشیر بافتح مردم و بیدی تیر
 بشیر اول منقوح و ثانی کسور و یاو مجبول خوشخبری و نده یعنی دوست پیغمبرم یا بهر یکسر
 یا بهمنی روشن بهره و در صاحب حصه و نصیب یا غور بفتح باد و سوده و سکون لام و صم
 نحین معجمه و سکون و او و را و جمله که بهندی انزال می گویند و اغرائه با معجمه با غور نام و در بهشت
 که موسی غم را و عابد که و بود و یوتیار نام پیرده ایست سفید رنگ که اکثر کناره آنگه و

پارس سبب آن فارس است و این نام سپهر بلوچ بنام بن نوح عرم و در عهد خود مالک آن
 مرز بود و آن ملک بنام او موسوم گشته و زبان پارسی منسوب بدوست و آندرا چهار شهر است
 در رعایت شهرت شیراز و کرمان و سیستان و تیرورت که زانی فرنگ عبد الرشید پس
 بالفتح بسنده و بمعنی بسیار نیز آمده باس یعنی ترس و نیز قوت و بیا و واری و نگهبانی کردن
 بوس بالضم و درفش شدن و در فارسی امر بوسیدن است من فتحه مدیر چاس نشاء تیر که
 بر تندی دارند بر تیره یا بر چوب بر حلیس نام ستاره ایست که بزرگک نجم است و آنرا مشتری
 نیز گویند یا پس بعضی قریب یا بوس که قور بخشوش بر طاس نوعی جاذبه سرخ و نیز نام ملکیت
 و طایفه بوس نام حلیس دیریه که بالوائ حکیم دیگر استاد بود بر نفس بضم ی که موسوم گلیست ترسیان
 یا اس نوعی گلیم پشمینه سبزه و درشت که اکثر دریشان دارند بوالهوس یعنی بسیار بوس
 چیل بفرس قدیم بمعنی بسیار آمده است من فرنگ جهانگیری بدیت المقدس نام مسجد
 در زین شام قبله نشینان بسباس خبری

باب الباء مع فصل الشین معجمه

بش بعضی قد و بالا و سدا آهن که بر تخته صندوق زنند موسی گردن است و آنرا بش نیز گویند
 بن کشف اللغات پیش بالکسر زهر بدترین بوش گرد و جو حقی از بسیار حشرات
 بش پیش بالضم پیله بر زده و گرد کرده که هند گاه باشد یا و اش بدله یکی بوزش عذر و
 بهند و حجت پید کردن من شرح غزن بدست باش یعنی تقصیر کن ببا و فارسی امر
 بخشیدن اندوخت یا و کش امر ببا بخشیدن و با زنه که سازی مرد و خوانند بد کشیدن

بدین وید زهیب بر اش بافتح پاشیدن و فروغشانیدن بهار خوش گوشتی را گویند که خنک
 کرده نگه دارند و آنرا تازی قدید خوانند من فرنگ جهانگیری بخشش بافتح حصه و نصیب و
 بهره پریش منته بر پیشان پانید کیش نام جانیست پیشکش خدست همان و نذر
 پیر خاش بافتح جنگ و خصومت بارکش بارکشند یعنی ستور شورش باز پرس
 و باز جست و نصیحت کردن بطش اول مفتوح ثانی زده حمله کردن و سخت گرفتن و قوت زدن
 و عذاب کردن من فتحنامه لغتش بر وزن بطش باران نرم باریدن بهو باش نام
 نعل است که هند آمرامونگ گویند بن گوش بضم اول و کاف فارسی اطاعت انقیاد
 و فرمانبرداری بطوع و رغبت من فرنگ جهانگیری بنا گوش بضم اول و کاف فارسی
 نرنگه کش که هند آنرا لقی گویند بوفروش عطار را گویند بالمش چیزی که به کام غلطیدن
 بر سر نهند و بر آن نکیه کنند

باب الباء مع فصل الصاد و ممله

بمض بهنی تخت و دشوار بمیض درخش و درخشیدن برص نوعی مرض جزام که
 هند آنرا بیستی نیز گویند

باب الباء مع فصل الضاد و منقوطه

بعض بافتح بهره از چیزی و باره ره بعض اول مضموم ثانی زده دشمنی کردن بیاض
 سپیدی و نام شکل نه هم عمل رمل و در استعمال یعنی نوشتن آمده است بمض خایه مرغ
 یعنی تخم مرغ و آناسیدگی دست است من فتحنامه بمیوض خایه کردن یا کیان +

باب الباء مع فصل الطاء مدوده ممله

لبط نام جانور نیست آبی معروف بر لب نام ساز نیست معروف که آنرا باب گویند لبطیط بافتح
 شکفت و دروغ و کفش لبساط بالکسر عده شطرنج و گستر دلی و گستر اندین و شاد روان یعنی
 جانمخانه و پوره که بر در نیند و بستر من کشف اللغات باسط کشانیده لبسطیط بافتح زیر و جا
 فراخ کشاده و آنچه قبول قسمت نکند لبسط گسترانیدن و گستر دن و کشادن و دراز کردن بط
 نام میوه ایست مغزدار که آنرا آس کرده نان می نهند

باب الباء مع فصل العین ممله

بر دوح بالفتح نام ملک نیست بدویع نوید اود بر براء بالضم گذشتن و تمام شدن برقع برده
 روی پوشش باغ رفیع نام بهشت بنی نوع یعنی انسان بیع بالفتح بمعنی خریدن و فرو
 بیضج بالکسر باره از عدد و قبح بالضم باره زمین و جای هموار من فتحانه و قبح بالکسر جمع آن

باب الباء مع فصل الغین معجمه

باغ جای دیوار باد رختان میوه دار و گل گذار بر دوح بالکسر دست افزای باشد که بد
 رنگ آینه و تیغ صفا کنند و نه پیایزی مصقله خوانند من فرنگ جهانگیری پر فراغ یعنی سیاه
 بر خ بفتح بن نام جانور نیست که آنرا زاع و مکمل و خوک و بک نیز گویند من کشف اللغات ایضا
 بمعنی رنگ آب من فتحانه بر خ بفتح و دراز و منقطه بمعنی فصا و اسپ بر دوح بر آیدن آقا
 و ماه و دندان و شتر زن بر لیغ فرمان پادشاه بلاغ بمعنی رسانیدن من صلاح بلیغ ای
 فصیح یعنی سخن او تمام رسیده بدلهای بلوغ اول مفتوح ثانی زده مضموم رسیدگی و رسیدن

بجائی و نزدیک شدن ببلخ بالفتح و بزرگ و رسیان خام که بر دوک رسید مانند بیضی من فرنگ

جب بگریے *

باب الباء مع فصل القاء

برق که بتازی تلخ گویند یا پی باق جولا که بتازی حاکم گویند یا و در کف نی

بے حاصل بهترین خلعت ذات پاک شریف رسول علیه السلام

باب الباء مع فصل القاء

بق بالفتح پیش بزرگ و بالضم بمعنی نیست و سید بوق بالضم کنای بزرگ که آنرا گاو دم
و شپور گویند و هند آنرا بهیسه نامند من فرنگ جهانگیری یوتاق شاخ درخت بطریق اول
مکسور ثبانی زده زاهد ترسیان و سرنگ و مرد مبارز بیریق اول مفتوح ثبانی زده نشان
کوچک بیدق سیاه شطرنج بذاق بالضم لعاب دهن بندق بضم تین غلوه و کر و هم کمان
و کودی کلین که آنرا کر و هم کمان زنند من کشف اللغات بندق بفتح تین سگ دراز نموس
باسق بکسر سین مملعه بمعنی بلند بسوز بالضم بالیدن درخت قوله تعالی و انخل باسقات من فرنگ
جهانگیری بخلطاق نوعی جابه درویشان که آنرا قوتی نیز گویند برق بالفتح و رخسیدن و نشان
و روشنی بوارق جمع آن براق بالفتح و تشدید را و مملعه نهایت تابان و درخشان براق
بالضم نام اسپ بهشتی یوق بالضم و فتح ثانی کلفه که بر چهره مردم سیاه شود من کشف اللغات
بلوق نام شهر است و جابه از ابریشم سیاه و سپید و برای زره

باب الباء مع فصل الكاف

بابک یعنی اندیشه و ترس و بیای فارسی بمعنی صاف چنانچه گویند بابک بسخت بابک هر دو بافتخ
 نام پادشاه پارس و نیز نام بازیست من فرنگ جهانگیری بابک بمعنی امیر و بزرگ این لغت
 ترکیست یک بمعنی بی بهری در غنای و خود آرائی و آنرا نیز گویند یک و یک مشهور است یوگ
 بالضم نام طحامت و آنرا نیز گویند یک بالفتح بریدن و گوش ازین برکنند بریدن و کوفتن
 چیز بر او بالکسر آنچه که بر کشیده شود چون سوی و پر مرغ و مانند آن پی بابک بی ترس و خیره
 برگ بالفتح ساز و سامان و اسباب خانه و ساختگی و نواد تو شش یو سلیک نام ثبوت
 که بران شیر مست میشود بید مشک نوعی از بید است یعنی جها و نجابت خوشبو و گلشن عرف
 کشند آنرا عرق بید مشک گویند با در رنگ ترنج و خیار مشهور من کشف اللغات بید رنگ
 طرحی که نقاشان اول بمو قلم کشند بعد آینه در رنگ بالفتح خرگوش و قیل خرگوش
 یا ز رنگ با داء منقوطه و را و ممله سینه بند زنان به تنگ بالفتح بمعنی عاجز بود
 بالضم بر جستن خر نیز بر با ده و مختصر بودک و نیز گیاهی که زیر حقایق نهند گیانگ اول و سوم مفتوح
 بهر دو کاف عجمی زده حیوان دم بریده پاچک سر گین خشک و آنرا خوشاک نیز گویند چاک
 اول مکسور و پای مجهول چهار معنی دارد اول نام گیاهی که بیخ ندارد و بر درختیکه چید خشک گردانند
 دوم سر بند زنان سوم کرده رسیان چهارم انگشترین بی انگین باشد چخشک اول و ثانی
 مکسور بمعنی طبیب پاسک اول و سوم مفتوح آنکه دهن ازین هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب
 پوشک بمعنی گرمی و آنرا پوشک نیز گویند پوشک نام پادشاه پدر افراسیاب پوشک بختیتر
 ششم باشد و اول مفتوح شبانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن دوم عشق سوم

در آویختن چهارم جعل را مانند تخم علقی است ششم چقدر را گویند من فرنگ جهانگیری ایضا با بضم
سرگین شتر و گویند پاستک آنچه که برای برابر کردن هر دو پاره ترازو مانند پاره سنگ بلند
قلعه و بعضی بر قلعه بگریز یا سنگ نوعی از خیار باشد یا الینگ و وال و رسن گردن بند است
و ستور که بهندی آنرا باگ گویند یعنی دو ورپلنگ اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول در پشته
معروف که بتنازلش میر خوانند و دم چارپائی چوبین بیلوک بفتح با و فارسی و ضم لام و و
معنی دارد اول مخترع و بالانه که بتازی غرض گویند و دم تیک آهنگران و آنرا کلوک نیز گویند بیلوک
بالکسر قسم تیره که آنرا بیل بکنند و جلجلیک نام ملکی معنی پادشاهی بیلک اول مکسور ثبانی
زده و کات مفتوح آب شیر گرم من فرنگ جهانگیری یلارک و یلارک بمعنی تیغ و جوهر
من کشف اللغات بر مک نام مقایست پوپک هر دو با و فارسی نام جانور است مشهور
تاجدار که پوپ و کوکله نیز گویند و مرغ سلیمان که بتازی بدین نامند نسبت آنرا بنگ لحات و نهالی

باب الباء مع فصل اللام

بابل مردم را باز و مرغ را شهید و دل و جان و معنی خوشدلی نیز آمده بلکه اول مکسور ثبانی
زده سوم مفتوح آب شیر گرم من فرنگ جهانگیری بابل اول مفتوح و سوم مکسور نام شخصیت
در عراق و نام چاهی که ناروت و ماروت در آن معذب اند بیل بالکسر خنسیست آهنی که بهندی
پهلو گویند یا ذیل بخشیده بدول دشمن بیرون با بضم نام و در آن بیل اول مفتوح
ثبانی زده کمال سخاوت و بخشش بحال انگشت افروخته بتیل اول و ثانی مفتوح بریدن
و جدا کردن بتبائل بتقدیم با و موحد جمع بتول فرزند من فرنگ عبدالرحیم بیل اول مضموم

بنانی زده و وضعی دارد اول احمق و نادان دوم معنی لواطوس پل: لضم باو فارسی تهریب چهر
 پتخیال باکسپس افگندنی مرغ بهل بکبترین لام موقوف بمعنی بگزارید و بگذار و در صراح است
 اندک و آسان و بقرین گذاشتن مراد با سبل بکسر سین دلیر شدن و لیری نمودن و ترش رو
 شدن بن فتحنامه بدسگال بدانزیش دشمن بگسل بکسر باو سوجه و ضم کاف فارسی ازیم
 حیدر کن و دور کن بطل بفتح تن باو سوجه و طاء ممله صفت از بطلاله یعنی سخت و لیر شد جمع آن
 ابطال بصل بفتح پیاز بقل بفتح باو سکون کاف تره جمع بقل یعنی ریش مرد بر آردن و
 وزان شتر و پدید آمدن گیاه بفعل بفتح باو سکون غین معجه استر جمع بعال بفتحه استمراده
 بلبل بالضم سر و و باو نام جانور است محروف آنرا هزار داستان نیز گویند و تباری کجاست نامند
 جمع آن بلابل است من فرنگ بوستان پایعال یعنی بی سر لواط الفضول آنکه بی اندیشه
 و بصیرت کار کند باستی حال یعنی بهر کدام حال بیت المال مالیکه بی وارث بخزانه
 باو شاه آمد مال غنیمت و زکوة باطل ناچیز و کداف و تباہ و شرک و نارا است و ضد حق ابطال
 بالفتح و تشدید طاء و مرکب کار و بسیار ناچیز و ناحق کننده و درشت و بدکار و دروغ گوین فتحنامه
 بقال تره فروش باقل باقاف مکسوره ریش پدید آمده و نام مردی احمق بعجل بالفتح
 مشهور و مشغولی و زن سرگشته و درخت خرما که آب زمین بخورد کشدن فتحنامه بعال باکسر جماع
 کردن بلال باکسر نام یکی از صحابه بر رسول صلعم یای در گل بمعنی گرفتاری و بقراری
 و عاجزی پیدیا باک کردن از روی شمشیر و غیره بچوب بید و یا از چوب و غیره من فرنگ
 جهانگیری بول بالفتح کنیز یعنی پیشاب کردن و منزل کردن

باب الباء مع فصل المیم

بام مختصر باد یعنی صبح و بلندی کوشک بوم بالفم زمین و نام جانور منخوس یعنی چنبره یعنی شتر
 نیز آمده چنانچه پاکیزه بوم من فرنگ جهانگیری بوم اول و ثانی مفتوح بمعنی باشم بهم بالفتح نقاره و
 تارساز که از آواز گران برآید و آواز سبک را نیز نامند چم بالکسر بمعنی ترس لبس سر دم یعنی گزینم
 چکم اول کسور ثانی زده ایوان بارگاه و آنرا بشکم نیز گویند پرام اول کسور ثانی زده جانور
 وحشی و اسیر کش و توسن من فرنگ جهانگیری بابا و دوم بمعنی غرور و تشکیر و خود ستائ
 من کشف اللغات و ربانتم بمعنی دست و آدم پیر تعلیم معلم علوم دینی بسم بسم کنده و بمعنی
 غوغا نیز بشتم بر پی حده و ناگوار شدن و ستوه آمدن بشتم و میبگی اندام بعثت عظیم بسو گند
 خدای بزرگ سرچم اول و سوم مفتوح چهار و موی دم گاو کوهی بسم بفتح با و سوحده و سکون
 یا و تجانیه و را و ممل تیر بزرگ و در مذهب عمود آهنی براجم بفتح با و را و ممل و کسر جم بندای نگشتان
 واحد و شیت گرم عبارت از رغبت و میل است و بمعنی قوت و ادون نیز آمده است بهام
 جمع بهیمه یعنی چهار پایان بام چشم یک چشم براق حجم یعنی باد بر آمدیم بمعنی آزرده و غضب
 شد من فرنگ جهانگیری پاره دم دوالی که زیر دم اسپ باشد بر سام بیماری آماس اندون
 پوست بسطام بضم اول نام شهر است که در آنجا کسیر انیل نبود و یکم اول مضوم ثانی زده بمعنی
 گنگ بهم آزرده و غضب بهیم حیوان درنده با هم بالکسر و یک و نیز با خم و اندوه بنارم
 مخمری کم بیتی آدم یعنی فرزند آدم بنی عم سپران عم بهرام نام پادشاهی و نام ستاره که
 آن را مریخ هم گویند +

باب الیام مع الفصل النون

بیان گذاربان چیز نیست خوشبو و معنی خداوند نیز آمده است باب ترن سیخ کباب بن زیر وچ
 و رخت و درخت و بنیاد بر زن اول مفتوح بتلفی زده کوی که آنرا بر زمین نیز گویند بهندگی نامند
 بتبایدن بالکسر گذشتن باختن یعنی از دست دادن بهم کشیدن گرفته آوردن یا دوا
 خوش آمد و آنرا با ده فروش نیز گویند سرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان یا موحلان من
 شرح مخزن سپرداختن بالفتح خالی کردن و بمعنی آراسته کردن و ساختن نیز سپیرامن و
 سپیرامون بیای فارسی گرد و گرد و پانیدگان یعنی قائم بودندگان و بمعنی قدیمان نیز آمده است
 بازندگان بهم را و منقطه و کاف فارسی بمعنی سوداگر و تاجر بدان بالتحریک تن و دره کوه و
 تنه پیران و مرد و پیر و بز کوهی من فرهنگ جهانگیری بر ازیدن بالفتح زیبا نمودن بخشودن
 یعنی شفقت آوردن با و پیرن با دال موقوف آنچه که از جامه و برگ خرماسازند و با و کنند
 بون و بویگان مترادف بالقلم روده گویند که درونش سرگین بود بر غلانیدن بخوار
 آوردن که تازی تحریص گویند باز آمدن یعنی پس ماندن و در گذشتن بر جام آبگینه
 نشان دادن عبارت از شکستن است بر سر کمر زدن عبارت از بر کوه سر زدن بر گشتن
 کسره کاف فارسی جل است که بهندی پاکه گویند بر نیان بفتح با و فارسی دیا و منقش و نیز
 ابریشم که تازی حریر گویند پیراستن بمعنی دور کردن زوائد که آنرا عاب تهذیب گویند
 پنهان پیراستن و آراستن بیک بمعنی می آید بنگاشتستن یعنی نقش کردن پیچیده بر تافتن
 بمعنی آزدن و رنجاندن بر رخ زدن ناپدید شدن و معدوم گردیدن و بر رخ نمشتن

مشکله با احوال الف و نون زائد است بمعنی وقت صحیح چنانچه هیچ‌گاهان و نیم شبان
 پنج روئین لفظ مرکب منجیه را گویند من شرفنامه بکمران بضم کیم و فتح دوم ته بکی را گویند
 شیریان محزون و محمود و نگین بخشیدن یعنی دادن بن و ندان بالضم بمعنی فرمانبردار
 و کمال تواضع از ته دل و ذخیره من فرهنگ جهانگیری بالین آنچه که بر سر نهند با و سمران
 یعنی مشکبران برین بفتح با و کسر را و سکون یا و تحتانیة بالا و نیز آتشکده بهرمان گل عصفر
 باروان صراحی من فرهنگ جهانگیری بلیکن اول مضموم نبوده و کاف فارسی مفتوح دو
 معنی دارد اول سر و یار دوم منجیق باشد من فرهنگ جهانگیری بوستان باغ بایسمان
 نام درخت که روغن آن مشهور است بار فکن پارچه باشد که بر جامه پاره زنند و نشان
 بدوزند و بتازی آنرا رفته گویند با میمان نام شهر ترکیست منسوب بلفظ و زشت نویس
 پنج نوبت ترون عبارت از پادشاهی کردن است و نماز پنجگانه ادا کردن باستان
 باسین مهله موقوف و دو معنی دارد اول گفته و گذاشته و قدیم و دوم تاریخ باشد بزبان پارسی
 پوشین بمعنی عیب کردن با باد موحده و او پارسی که جامه استران از سحاب و قاتم قندوز
 بود و نیز عیب را گویند سر خورون یعنی خطا از امیدهای نعمت برگرفتن و بر حاجات خود غفلت
 یافتن پیرین بالکسر نام خواهر زاده رستم زال پیره زن با و فارسی مکسور و یا و مجهول و را
 مفتوح چیزی مانند تابه که از گل سازند و بران نان پزند و آنرا پیرن نیز گویند من فرهنگ جهانگیری
 پروین بتازی غریب و بهندی چلنی گویند پروین کویان ثور را گویند و نیز تنی
 از منازل شمس و قمر و ستاره از هیچ ثور که بتازی آنرا ترا گویند پارکین خندقی که پس حمام

و مطبخ باشد و در آب اندازند و چکن جمیع شود من فرنگ جهانگیری بر میان خنقان رستم و
دشمن شیر که اورا بیان نیز گویند من فرنگ جهانگیری بوالعجمان بازگیران برنجیدن بفرمانی
ماور و بعد کردن من کشف اللغات بد زبان ساکت و خاموش نذر پیرفتن قبول کردن
پیمان و عده و عهد و قول و شرط نشیمان نخل و شمر منده باطن اندرون و نامی از نامهای
خدای عزوجل بر برون هر چیز میانہ خالی را گویند بلدان بالضم شهر نشان بطلان بالضم
جمع باطل که سابق در فصل لام مذکور شده است یا لکل رفتن عبارت از عاجز شدن است
بیرتان بالضم حجت روشن نشیتوان بالضم پشت و پناه را گویند پختن بمعنی بار چیدن و نودن
و چینیدن بلیقان اول و ثانی کسور و یاو تختانیه مجهول نام شهر است پس کار خویش
نفسستن یعنی از کار خود بایستک کردن و از کار خود باز آیدن بابرک السلامین
بمعنی صاحب و امیر و بزرگ من فرنگ گلستان نشین بفتحین نام بکرستان است
که آنجا جنگ عظیم واقع شده بود پای کم آوردن بمعنی کوتاهی کردن پیرسیدن بالفتح با
باو فارسی نصیحت نمودن و باز پرس پیش دران یعنی مصاحبان و پیشکاران نیکنان
بمعنی طاس آمده است بهاران وقت بهار بانگ زدن بمعنی راندن اسپ نشیت
زودن ترک کردن نشیت دست خائیدن کنایه از دریغ خوردن است بکل
آفتاب اندودن عبارت قصد اخفاء چیزی که بغایت مشهور باشد چنانکه نشین زود
پاسے در دامن آوردن بمعنی گوشه نشین شدن بجز خون مرکب بمعنی کف و
بضالالت کنافی شرح مخزن بوقلمون رنگ برنگ و نوعی از جامه که در ملک روم ساخته

بالنوع رنگ سن صراح بهمین یکسرتین یعنی تو نگری و بهترین چیزی پنبه دهن کم سخن
بهتمنان بالضم حیران کردن و دروغ گرفتن و ناگاه گرفتن بیایان سیدان و ویرانه وزمین
نی باز آمده است پایان آخر کار و آخر مجلس و سر هر چیز

باب الباء مع فصل الواو

یو بالضم بهره و اسید واری و مختصر بود و بتازی یعنی ریج بار و لضم را و جمله دیوار حصار و آنرا
بار نیز گویند یا ز و بالای ساعد را گویند یعنی اول مفتوح سوم مضموم خرسین را گویند یا در و زو
از خیار است بر و پس رو و تاج بر تو عکس لوز و شنائی هر چیز بر غوغا باشد میان
تقی یا بشو یا شین منقطه مضموم چپا سه که بندی تلنگی گویند یا بهو چو بدستی و باز و یا لو
یعنی رخ بالو یعنی خالون یعنی نی می بد و اول کسور ثانی زده یعنی آغاز و اول مفتوح و
ثانی شده مضموم نام قبیله است و در نواحی عرب لیست و اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد
اول مطلبان کوچک دوم چوئی که بدان ماست را بسوزانند یکو و یا کو نام شهر است و درین
چین بر هوا انتظار

باب الباء مع فصل الاء هوز

با و زنه بندی یکا گویند باز گوته و معنی دارد و اول و از گوته دوم شوم و خمس با چه هم ز
یعنی سار و یا به شراب با و یه یکسر و ال صوا و اطراف که منقطه تپاه و تپاه زن برادر شوهر
که بندی دیورانی گویند یعنی بفتح با و منقطه و عین و را و ملطین و شک اشتر و گو سپند و جز آن
بدر رقم همراه و در بر بذرله بفتح اول و سکون دوم خواندن شعر باشد آنگاه و سخن خوش لطیف

گفتن من فرنگ جهانگیری با و رسیه که به چوبین که میان سوراخ کرده بستون خمیه کنند و نیز
 چیزی مدد که برد که بود من فرنگ جهانگیری با پاره تحفه و رشوت و قسسی حلوائی و مبین بریدن نیز
 آمده است یا نگاه نوعی از خیم مراتب سلاطین و جای بار دادن بر همه نوعی آلت در و درگاه
 که بدان چوب را سوراخ کنند پاره به تشدید و زانو منقطه بمعنی عذاب و گناه من کشف اللغات پیشگاه
 صدهم مجلس بر بسته با بفتح حماد و بهر چه پیغمبر اید و بنجد بود من شرح مخزن فیض شسته بختین نام
 گلیست و قیل گلیا پیست که در آب روید و سبز و کمبود باشد و خمار میشود لیکن بوی خوش ناز
 من کشف اللغات یکله بالضم پاره گوشت پگاه صبح را گویند تباگاه گوشه خانه و نیز خیمه بنه یا
 رخت خانه و خیل خانه و متاع و بیج و بنیاد من شرح مخزن پلینه بالضم بمعنی بنیاد و نگاره بفتح
 اول و کاف عجمی ذکر می باشد که عورات در محل خفتن کو دکان گویند من فرنگ جهانگیری
 یوزنه تنه درخت و نوعی شراب من کشف اللغات پاریته که نه و سال گذشته و روز گذشته
 پاره اول مفتوح و ثانی مشدود مفتوح و اثره لشکر که برای گرفتن شکار و غیره دایره زنند من
 کشف اللغات پارتامه سه معنی دارد اول تحمل و حشمت دوم منت سوم غرور و تفاخر
 با کلمه بجز حاصل کلام بصیرت پیروده و ناموافق پی سر و دانه یعنی گرم دلی و تکلیف پیوسته
 از روی مندی با و اقرا عقیبت و خیرا مکافات گناه پیرایه زیور و زیب و زینت پروا حتمه
 ترتیب کرده باشد و موجود و خالی آراسته و مرتب کرده پیمانه قبح و ظفری که بدان غلبه نمایند
 پا لوعه آتش و جای روی شستن و جای آبریز و جای اندام شستن و سوراخی که در میان
 بزر و باشند من فرنگ جهانگیری پیغوله گوشه و کج خانه و گوشه چشم من کشف اللغات پلینه

که بند بیره گویند بمعنی بزرگ و نیک نیز آمده من فرنگ عبد الرحیم علیه پنج معنی دارد اول کرم
 ابریشم دوم خرطیه سوم دار و چهارم پیک چشم پنجم گره و نل من فرنگ جهانگیری بیرون
 آمدن از جامه عبارت از کمال عشرت و شادمانیست و یاز بسیاری سبج و شفت پرو
 من شرح مخزن پله اول ثنایی مفتوح و معنی دارد اول تمام درخت است در جنگل هندوستان
 که گل نارنجی او مانند نارنج شیر بود چنانچه خسرو دهلوی فرماید پست پنجه کشا داست و رخت پله
 غرق بخون نارنج شیر پله ۴ و دوم شیر حیوان نواخته را گویند من کشف اللغات پله اول ثنایی
 مفتوح بباد موحده بضاعت قلیل و شاع و پسر بمعنی موی اطراف سر و نادان من شرح مخزن
 پر کاله پاره از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه بود پیر بنده باز پرس کننده پوتنه چهار معنی دارد
 اول درخت نوخیز که بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات سوم نشانه شیر چهارم
 طرف گل حکمت که در آن زرد نقره بگذارد پادگاه بباد فارسی و کاف عجمی قدر و مرتبه و بنیاد و جا
 بستن اسپان که آنرا آخر و آخر نیز گویند پویه رقتن شتاب و قدم نهادن پر و روه پر و شر
 یافته و تربیت و آراسته شده بر کشیده یعنی بلند کرده پناه بفتح تین حمایت و وسیله پناه پند
 پناه چو بنیده و پناه کننده پانده آنچه فنا پذیر نبود و فرو و هر چیز توانائی و پنج درخت و بنیاد و دیوار
 پانزدهم خواستش و آرزو ویر که بالکسر عرض پرده بفتح آنچه در میان حامل باشد و غیره و پنهان
 سر و یعنی آنگاه سر و من فرنگ جهانگیری پله پله بالضم صراحی و کوزه باینده پیاچه نوعی
 از جواهر کافی که گاه و ماش را بر باد واقع علت یقین است هندی کپور نامند کذا فی شرح مخزن
 پیچاره سر زفش و طعنه پشیره بفتح تین ظاهر پوست آدمی و حیوان و چهره نیز من فتح نامه

یا و امه آن خرقه که سه گوشه و چهار گوشه خورد خورد و بدورتر برای زیبایی و نیز بخشی است از ابریشم
 کمینه یا پوشش شاه پاد بادل موقوف سه معنی دارد اول پاپس و پاسبانی و دوم پائیدن و درنگی سوم
 تخت و شاه چهار معنی دارد اول چیزی خوب که بصورت و سیرت از قرآن نبرگتر باشد چنانچه
 بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار گویند و دوم داناسوم اصل چهارم خداوندین
 فرهنگ جهانگیری پیشگامه اول شبانی زده و کاف مفتوح الیوان و بارگاه و آنرا بشکم نیز گویند من فرنگ
 جهانگیری سپر ستفنده بمعنی عابد و خد متگار پو سید به باو فارسی سخت سوده پلینه اول مفتوح
 و ثانی مکسور جابه و یائینه تاب داده تباری فقیله خوانند بشولیده با و موحده مکسور و شین نقطه
 مضموم بمعنی برپیشیان و پراکنده و زولیده من فرنگ جهانگیری نیز کچه و نیز خاله بچه نیز باشد و طایفه
 یکس با و موحده و طایفه دوره همایسته جابه و دوست خالص و طایفه بفتح با و موحده و طایفه
 بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن پاره برده عبارت از پیوند کردن است من شرفانه
 لفظه بالفهم حصار بالای کوه و جای محفوظ و جای و مکان را نیز گویند باز خورده یعنی با یکدیگر
 ملاقات کرده من کشف اللغات باز کچه از آنچه که بازی کنند یا دو گانه و ریچه شبک پلینه با و
 فارسی و دوم معنی دارد اول کار و شغل و دوم قسمی از نی باشد که اکثر شبانان بنوازند و آنرا
 نیز گویند من فرنگ جهانگیری پیش اول مکسور و یا و مجول و سین مفتوح بمعنی سیاه و سپید
 که آنرا تباری البق خوانند من فرنگ جهانگیری بدره بافتح خرقه پلینه و نیزه که در
 هزار و رم باشد پیشه با و موحده بمعنی دشت و بیابان پذیره بالکسر معنی انتظار من شرفانه
 سر و تیره و پلونه جابه بسته و قماش که آنرا تباری رزمه خوانند الفیه اسله جابه و کچه

من فتنه لیلیه بر آستان لشکر برای جنگ بی توشه فقیر و مفلس ولی نوابان گانه بهمن
 و رنگ بالیه یعنی گذشته بهره حصه و نصیب بامه یعنی دراز ریش پوششسته بالضم سر پوش
 همه چیز چهاره بی سبب و بواسطه ولی وسیله پیووده یعنی ناحق و سوده بهمنی حق است که
 فرنگ جهانگیری بدین می اندیشه آمدن سخن و در حال انشا کردن بخت تگمان بعینه یعنی
 مانند و بندی سبب و بندگاه حصار را گویند بن شرفنامه پیاره بندی سیالات که و و غیره
 را گویند لعله بفتح با و موحده و سکون عین ممله زن جمع بجلات نیز زن را نشوی را گویند
 زمین که بدان نرسد بنیه بفتح با و موحده و کسر نون و فتح یا و تحتانیه مشدده که به یعنی ناکر
 شده بند یکم اول مفتوح ثبانی روزه بهمنی تکه که آنرا کوی گریان گویند پشته بکسر تن بهمنی
 بریان پرده انداخته یعنی بی حجاب شده و نیز راه دارد بن شرح مخزن یا بهره بکسر تا بهمنی
 روشن سبزه بچه گو سپند بر آورده بهمنی حصار من فرنگ جهانگیری پنداره فتنه و بلا و
 محنت که عجزه روزگار بود پوره بالضم شکر بند و صافی و سپید یاره بهمنی اسب و قلعه و در باب
 و در حق و شذیره بهمانه بهمنی عذر بهمانه بفتح بیاء فارسی و و معنی دار و اول نوعی میون
 دوم نان سیده بود که بار و عنق پزند و آنرا کچیه خوانند من فرنگ جهانگیری پنجه سوراخ و در
 از خانه کاخ سوی بازار باشد تازی کو فغان نماند من فرنگ جهانگیری پنجه بکسر و حیم
 جچی سته معنی دار و اول بهمنی چپک که مرقوم گشت دوم زلفی را گویند که زنان و سپران مقرا
 کرده بر روی گذارند سوم پوشش خانه پیووده بکسر زن بی شوهر

باب الباء مع فصل یا و تحتانیه

بابر خدای یعنی خداوند پادشاه و صاحب بابر باری نام خدای عزوجل اسمہ یاومی آغاز
 و فکر اول و خواہش پروگنی بالفتح چیزی پوشیده و زنی که از نامحیلان در پرده بود تبارش
 محذره خوانند و بمعنی پرده داری و خادمی نیز آمده است بری پاک دلی عیب پر و مندی
 بر خور داری بیدری بفتح یا و منقطه و کسر فال جمله نخستین یعنی ابتدا و باری ضد نیکی پست
 پایی بالضم زمین را گویند بی اندامی بی ادبی و نالافتی پرواری پروده و فرہ برورش
 کنی و مانند بری بیداری بهوشیاری و اهل بی پذیراری بالکسر تصور کنی پذیرائی فرمانبراری
 و شنونده یونجی غزرائیل و بوجلال فی بمعنی شیطانی پارتی از یکہ بشاعران و مطربان
 در جشن و ہندمن فرنگ بہر انگیزی یعنی یکسر اول و سکون دوم نافرمانی و سرکشی بطی
 بطلان مدورہ مملہ کابل یعنی درنگ شدن و درنگ کنندہ بی صرفہ گوی بیہودہ گوی
 بستگی گرہ خزان و ہمیان بدلای اگرانی یومری اول مضموم دوم موقوف سوم
 مکسور چهارم نیز موقوف بمعنی چکار کہ زنان ہندو سید ہند پرہ زہ پوری آن پرہ جامہ را
 گویند کہ دو لہ دندان درایام مکس ناگرداگرداخذتہ اندرون آن طعام میخورند از تر گسٹ
 رٹائی یا بند مثل از قاسم دیوانہ بیست سدرہ یا پرہ زہ پوری نیست بہ و زخائے آئینہ پیرا
 مکس نا کدافی شر مخزن پہلو ساسی ہمرتبہ و ہمنشین پشت گرمی مدو کردن
 بوالعجبی باز نگری دنا و راجحق پیش پای بمعنی پس اندیش نمی توانی بی ساس
 بر خور واری بہرہ مندی پای بیدری یعنی در میان مردم عمر سبیری سپاروی
 بای فارسی بمعنی وسیلگی پائی بیا و فارسی بمعنی بنیاد کہ از آبتابازی اساس گویند

پنج قدم طاقت و عاجز و فروتنی پوچی اول مضموم ثنایی زده و جیم عجمی کسور خر مهره و پیلجی فروش
 و خر مهره فروش را گویند سن فرنگ جهانگیری سیرخی اول کسور ثنایی زده یعنی اندک پیر و کانی
 اول مضموم ثنایی زده و دلال متوقون چادر کانی بابرگی و دو معنی دارد اول اسپ دوم قدرت
 و طاقت پنجمی اول مضموم ثنایی زده ماده شتر جوان بخروسی اول کسور ثنایی زده و دانائی
 می نیازی یعنی توانگری بیکر استخوانی یعنی وجود سپی اول و ثنایی کسور معنی بهتری و نام
 سیوه ایست که تازی سفر جل گویند یعنی قسم شراب باشد که از برنج و جو و ارزن و انشال آن سبک
 یا لاف اسپ پرتل بارانی جابه ایست پشینه که در هنگام بدان پوشند و شنگانی ماهینه را گویند
 که بنوکران و نندیللی اول و سوم مضموم و دو معنی دارد اول معروف مانند بکار یعنی شراب دوم
 یعنی سیاه شراب پی هشت معنی دارد معروف که آنرا تازی عصب خوانند و دوم پای پوچوم
 نشان پای چهارم و دنبال و تعاقب پنجم بهره و ششم بار و مرتبه هفتم نشان هشتم تاب و طاقت
 سن فرنگ جهانگیری *

باب التاء مع فصل الالف

تاء برای تاکید و انهما و حد و کلمه تحذیر است و بمعنی البته و بسیار هم آمده است تاء بالفتح و یاء
 بکسر استوار کرده و تاء اول مفتوح و ثنایی شده و مفتوح نیز ارشدن و از بیماری برآمدن تاء
 بالفتح زورمند و قویا بالضم سنگ سبزه تر سبزه بالفتح قوم آتش پرست و خدا را را گویند و تاء ثانی
 که بر ران اسپ و بر دستار نهند و نام ملکیت تمخا بالفتح باجی که از اینجای سبیل یعنی مسافر
 بستانند تاء اول مفتوح و ثنایی شده و مفتوح از و لا است بمعنی دوستی کردن و آرزو نمودن

تنگنا باکات فارسی موتوف کوچه تنگ و جای تنگ تقاضا خواهنش کردن و طلب کردن
تماشا یعنی دیدن در فتن تماشا خواهنش و آرزو و ملاقات کبیره و فوقانی و سکون لام و قاف برابر
مصدر از باب علم یعنی دیدن و دیدار و ملاقات تنگ و شاول مفتوح باکات پارسی علمخانه
رو میان در صورت تگری +

باب التواضع فصل الباء و موطن

تب بالفتح بمعنی پس و بالضم پیشگاه من و رنگ جهانگیری تاب کج و پیچ و طاقت و در
هر چیز و هر ماه و در بخیدن و مکر شدن ترتیب گذاشتن هر چیز را بجای مناسب وی
برهم نهادن و پروردن تا نیاید سرزنش کردن تا هیچ ساخته و آماده شدن تاب
تاب پلاک شدن و زیانکار شدن تشریب تشریش کردن تشویب بازگردیدن و ژور
داون و خواندن لبوی نماز و در بانگ صبح و بار الصلوة خیر من النوم گفتن تحایر
یکدیگر گشتن تحییب بالضم و بالفتح قومیت ازان قوم کنانه بن بشیر تحیی عثمان بن
عصفان را قتل نمود تحارب باهم دیگر جنگ کردن تحریب ویران کردن تدریب
عادت کردن و مواظب شدن در کاری یعنی در کاری دائم ایستادن تدریب
زنان و در کردن تذبذب جنیدن تدریب و نهاله کردن چیزی را تراشید بالفتح
استخوانهای سینه جمع تریبه تدریب بزرگ داشتن و ستون نهادن زیر دست تا
نیفتد تدریب هر جا گفتن تدریب ترگردانیدن و موه خزانیدن تدریب
عبادت کردن و ترسیدن تسجب ناز کردن تصلب سخت و محکم شدن تصلب

بردار کردن تصویب راست داشتن و فرو آوردن سر تصویب فرو آمدن از بالا تصویب
 بریدن شاخهای خرم و سخن عجی را عری نمودن و رد کردن سخن درشت نمودن کار برستی
 تصویب از گرسنگی ملاک کردن و سروری کردن تعصب عصاب بر سرستین تصویب
 شهر برد کردن و بجانب مغرب رفتن تکعیب چهار گوشه کردن و مارستان شدن تلقیب
 لقب دادن ترکیب چیزی را و چیزهای آینه سخن تراب بالضم خاک و بالفتح رفتن روغن
 از آوند بالاایش و رفتن آب بیالاسن فرنگ جهانگیری تراب بالضم که هند آموگی گویند
 ترقب بفتحین وقاف شده مضموم بمعنی امید ترمیب بر وزن ترقب بمعنی ترسانیدن
 تیر تریاب مقدار انداختن تیر قحایب از پس یکدیگر رفتن و بمعنی جنگ و دشمنانگی است
 تعصب بر وزن ترقب حمایت کردن و یاری کردن و قوی شدن و جانب داری کردن
 ملی دلیل و دشواری تقریب نزدیکی کردن تقرب بر وزن ترمیب نزدیکی توالب بفتح تاو
 فوقانی و سکون و اوج فتح لام و باو تنقیطه کرده خربک ساله من فرنگ ملاسعد مستحب بر وزن
 تقرب ناز کردن تعجب بفتحین رنج و سختی و مانده شدن تحجب بر وزن تسحب کشاکش
 دو و در شدن و یکسو شدن تغلب بر وزن تجلب چیره و غلبه کردن تجلب بر وزن تغلب
 بمعنی کشیدن تعجب شگفت آوردن تناوب بمعنی خمیازه یعنی درین باز کردن از غلبه
 خواب و یا از کمالی من صراح تناوب بمعنی نوبت تسبیب سبب ساختن تهذیب بمعنی
 آراستن و صاف کردن و پاکیزه نمودن خلق و جز آن و آهستگی کردن تکذیب دروغ
 گرفتن تخمیب بمعنی خراب کردن تعذیب عذاب کردن و رنج دادن تکلب کلاه فلانی

حوض خورد و پزند و را و آب فرو رود

باب التامع فصل التاء

تربت بالفتح بریان و مرت تراون اوست لغت بمعنی گرم و مخضب و ثواب تحمید است
 بفتح اول و کسر ثانی سلام و شکرانه و رود و پاوشاهی کردن و زندگانی دادن و پاسکے هر چیز
 لغت بر وزن تحیت فساد و عیب جستن و سرزنش و ملاست نمودن من قحنا نه تلا و ملا
 بیان و بدل کردن تنهیت مبارکبادی تعزیت ماتم دانستن و مصیبت کردن
 تقویت زور دادن و توانا کردن کسی را تسویت بر وزن تقویت برابر شدن تجربه است آزمودن
 تبعیت بیرون کردن قسمت بفتح اول و ضم سوم بمعنی پرانده تبعیت بالفتح از بوسیت
 بمعنی پروردن توانویت تخمه مرده و صندوق که نقش مرده در دهند تربت قبرینی گورنالت
 نام پاوشاهی تبعیت هلاک شدن و زیان و بیاوفاری نام ملکیت تارات بمعنی تاراج قرار
 سخنان پیوده و خرافات تجارت سوداگری شمت دروغ بستن بر کسی تمشیت بفتح تاء
 و سکون شین مجده و یا و مشدود مفتوح بمعنی خواهش الهی تمت آخر شدن توانیت بی و پ
 شدن و موالات بمنزله تار یکبار تا و تیر رسانیدن توده توده بالضم و فتح هزه و دلی استگی
 و تالی تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحت تجزیه پاره پاره کردن تخلصه بفتح و
 کسر حاء و تشدید لام راست کردن سوگند تحشیه بر کردن درون عیسی و حاشیه نوشتن حجت
 بخا و عجزی که در آن رخت نهند تخمه بضم اول و فتح ثانی ناگوارسی و ناگوار شدن طعام
 تمشیه تباہ کردن و گمراه کردن کسی را تانکینه گلو بریدن و تیز کردن آتش ترو تیه سیر

صورتی که در آن و در کارهای اندیشه کردن و سخن کسی که کسی خواندن تتر به بالضم خاک و واهی است مشهور از
 خراسان تتر به بیفت تا ویم بیان کردن زبانی بزبان دیگر تر عته بالضم رود و نروبان و و نروبان
 و و نماند جو بهای خور و واهی است بشام و مصر تر کته بالفتح زن میان قد و مال میراث و بیضه شتر
 مرغ و مرغان و دیگر بعد از آمدن بچه از آن و بالضم نام شخصیت و بیفت تا و کسر را چیزی با نماند
 و مال مرد و تر کته زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچیده مانده باشد و بیضه شتر مرغ و مرغان و دیگر
 ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان کردن و وروش و بعضی گفته اند چنبر کردن ترقانی جمع
 تسمیه نام کردن تخصیص پاره پاره کردن مراد جدا کردن تسمیه کور کردن و پوشیدن چیز را
 تسمیه پیر و تنای مفتوح زبان پچیدن گفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تسمیه طومار و طویله
 و تسمیه جمع توقیت تعیین وقت نمودن تماقیت بر یکدیگر افتادن و نام کتاب است

باب التاء مع فصل التاء مثلثة

تثبث تا و فوقانی تا و مثلثة مفتوحین و با و موحده مضوم بمنی چگل زدن تثلیث
 بفتح تا و سکون تا و مثلثة و کسر لام و با و مجهول ثلث نمودن یعنی سه حصه کردن و نام یکی از
 منازل سیارگان است که قرآن آنخانه بسیار نیک است و تاثیر است که آن موجب
 دوستی است من شرفنامه توریث در نه داون تا و یث آتش افروختن تا و یث آلود
 کردن و بی راه کردن تا و یث بر غلظیدن و آتش افروختن تراش بالضم میراث تثبث
 چنگ و زدن قفث بفتح تخمین بروت و ناخن گرفتن و سوی تا و تراشیدن و پاک کردن
 بدن از چرک و غیر آن در روز پنج تلبث و تملک درنگ کردن توریث افروختن آتش

تواریث الیهیم دیگر بر آن گرفتن توت و خنیت و نام پویست

باب التامع فصل الجیم

تاج افسر و کلاه و ویمیم تیج اول مگسورسته معنی دار اول تیج ابریشیم و ویم تیری که از کمان پندارند
سوم نمید که بدست بکشاید تاج شور و غوغا و بانگ و شغله قوچ اول مضموم و باب موحده
منقوج بجم زده پیاده بود که بر سر درخت که پید خشک کند بازی عشقه گویند قنصج بفتح حین
را شده مضموم از باب تفعل است معنی آرا سیده شده آتش جستن و اندوه بردن و کشاد
و کشایش یافتن و روشنائی جستن و تماشا کردن تاج یعنی چیزی در دل شک کردن
تقویرج بالضم نام سپر بزرگ فریاد که آنرا تو نیز گویند تاراج غارت کردن تفرج درج
یعنی کار را آهسته آهسته و بدرنگ کردن تجمیع نیک نگرستین متوج موج زدن تفرج راه باب
و دشوار تجمیع بالفتح شو اندیدن و برانگیختن تفرج زدن کردن تفرج بالضم سیوه است مود
و بالفتح فراهم نشانیدن تفسیح بفتح حین و نون متده بجم زده انجوع گرفتن یعنی شکسته اندام
من کشف اللغات تبرج خود آراستن تبلیج روشن شدن تفرج مرتبه تبرج مردار کن
و ادن وزن را شوهر جفت کردن و قرین کردن تفرج زدن کردن و شوهر کردن تفرج
کج کردن تلج در سخن گفتن تیر و شدن تهمیم بفتح حین و آماس دان

باب التامع فصل الحامه

ترج بالفتح اندوه و غم و رنج ترجیح غالبی و زیادتی و برتری تفرج سود کردن و خوشبو کردن
در اجتهاد و ادب تفسیح بالفتح سبوحان الله گرفتن و آنچه که درست گرداند تصحیح یعنی درست

یکدیگر گرفتن قهقچ یعنی کشاکی قهقچ کشاوه کردن و بیان کردن قهقچ روشن و آشکارا
 کردن قهقچ بالضم و ثانی زده شده مقوق سیب را گویند قهقچ اول کسور ثانی زده یعنی
 ننگ که بهندی که میر گویند قهقچ شادمانه کردن و اندوه بر طرف کردن قهقچ بالفتح روشن و
 پاک کردن تلویح سوختن آفتاب رنگ روی را و رنگ آوردن جاسه را و گرم گردانیدن
 بافتش و نیز اشاره تن فرنگ جهانگیری قهقچ بهرید کردن و فل بهر نمودن .

باب الساء مع فصل الخاء مجمه

سخن بالفتح غیر ترش شده تاج نام و قهقچ ترخ نام گیسوست قهقچ بهرید کردن و ترش
 تیر حرخ چیز ریاضت که هوای آهمن سازند و در هین آن پراز باروت کرده آه قش و پند بجا
 و قش آه که بهرید و پاک گرد و بهندی آنرا بان گویند سن فرنگ جهانگیری قهقچ بهرید کردن
 تیر بهرید و پاک کردن سجاد و جای نماز تا سنج مسخ شدن یعنی از صورتی بصورت دیگر آید

تلیخ موقوف خدشیرین است

باب الساء مع فصل الدال مهله

تاسید یعنی جاده دانه و ماضی تاب و ادن تاسید و ادن یعنی قوت و ادن و توانا کردن و تاسید
 و در شدن تاسید و بالفتح و راوشد و مضوم بر بنه شدن و تنها قهقچ بهرید کردن و تاسید بهرید
 شدن تاسید بهرید کردن زمین از نبات و جز آن و بر کشیدن شمشیر و پیر استن و رخت سین
 تاسید بهرید کردن تاسید بهرید کردن لام شده جلد کردن کتاب و بژه زدن مجرم را حمید
 حمد کردن یعنی صفت کردن تاسید بهرید کردن و گستر اندین و هموار کردن و غنا گفتن

ترو آند و رفت کردن ترید اول و سوم کسور نام دار و نیست تر صلا امید تسوید بالفتح سیاه کردن
 قصاصه بفتح اول و ضم عین بالاروی و برتری قشید بفتح تین و ضم کاف شهادت خواندن
 یعنی سختی در پنج قشید بالفتح گران قشید برافراشتن این صراح لوحید یک دانستن خدای
 عزوجل را تعهد تیار خوردن و لازم گرفتن و بیمار داشتن تعاهد بالفتح نگهدارن
 قصاصه از کار سه دوری گرفتن تعهد عبادت کردن یعنی پیشش نمودن
 و لازم گرفتن تلفقد گم شده جستن و غمخواری کردن و پرسیدن قوه بالضم
 قوت میوه ایست پیروز و تکر و نافرمان قود و یعنی دوستی قوار و بفتح کیم و ضم چهارم شناختن
 بر یکدیگر و آنچه نیست که دو شاعر مصرعی بایستی یا زیاده یک بجز یک یا فیه و ضم و ان گفته شد
 تنومند زور آور و توانا و پهلوان قشید قبول کردن سخن غیر سبیل و بی تحقیق و در کردن
 حمل زنان و جز آن و کار در عهده کسی کردن و چیزی در گردن انداختن بجهت علامت شمشیر
 حامل کردن و متابعت ظاهری کردن من قشید نه تند شتاب رو دشمن گرفته تولید اول مشتق
 قشید کسور ملل قدیم من صراح تنقید بفتح کیم و سوم خاموش بود تکمید اعضاء از چیزی گرم کردن
 تاب دادن که بندی بیکه ناگونی تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گو سپند بجز گرفتن بخت
 نام بازیست قول پیدا شدن تا کید استوار نمودن تن و او یعنی کرد و راضی شدن

و رند یعنی راضی نشود

	باب التام مع فصل الدال معجمه	
تقوید	تقوید بنامه اول و در عرف کاخذ و حاسن شرح مخزن تنقید بالفتح روان کردن قشید	

نفع اول و کسر خای مجربه یعنی نقشن چنانچه تجتبه تشدید خاطر برای فرحت خاطر من صراح تلمیذ
 بمعنی شاگرد و تلامذ جمع آن

باب التامع فصل الراو محله

تار نار یک و میانه سر و تنه و جامه و نام و رقیقت مثل و زخت تا جیل تار تار یعنی ذره ذره و ریزه
 ریزه تا تار نام و لایق است که مشک آن معروف است تر خند خشک تور یا بضم شش معنی دارد
 آوان نام سپر بزرگ فریدون دوم و لایق است سوم کرده پهلوان چهارم نام گیاه نیست ترش فزه
 چشم جستن و تفحص نمودن چشم رسیدن و شوریدن من فرهنگ جهانگیری بتر معروف است که از آن
 هیزم شگافند و یکسر اول و سکون ثانی از مهر ناکرده جمع توبه تبار بمعنی اهلک و بپاک شدن و بپاری
 بمعنی خیلزانه و قبیله و خویشیان و خاندان چهارم غمخواری کردن و خارش اسب نمودن و نشاندن اسب
 توبه تبار بمعنی صبح تخیر نفع اول و بیا و منسوخه مضموم بمعنی سرگشته شدن تخیر بر وزن نگیرستم کردن
 تخیر و گاهی کردن تخیر بیان خواب تخیر و گاه گون شدن تغایر جمع آن تستیر بمعنی پوشیدن
 تستیر و تخیر بمعنی نوشتن و آرد کردن تصویر صورت کردن و آفریدن و نگاشتن من قحط
 قحط شود بشدید و قحط و او صورت کردن و اول از تفکر تخصیر کوتاهی و گناه تنور بالفتح که درون
 آن نان نرزد تصویر دیدن آتش و روشنی تو قیر زیادتی تو قیر بزرگی و مرتبه قسیر آنکه هیچ کند
 مال و خرج نکند من صراح تنصیر بالفتح بمعنی سبزش من صراح تدیر پایان کار نگه داشتن و اندیشه
 کردن تشویر بر نشان کردن تباشیر بالفتح نام دارو نیست سپید رنگ از میان فی حاصل
 میشود هندیش بنسب او چون میگویند و از روشنائی صبح تشبیه کرده اند و تبار نفع تا و ضم و ال تشویر

پیشی گرفتن بر یکدیگر و کاری تحیا بمهر بضم سین ممله خراب نمودن و دلیر کردن تقاضا ناکردن
 و بزرگی کردن تقاضا بفتح اول و ضم سوم در اول اندیشه کردن توانا تر تا اول مفتوح و ثانی
 مضوم بمعنی پی و پیل تسخیر بضبط و قید آوردن تدویر و آواره شدن من صلاح تدویر بسیار
 دروغ و بمعنی مکر و حیلۀ تازه است تمیز بمعنی بسیار خرج کردن و رسیدن من صلاح تنذر
 بضم اول و سکون دوم ابر غرزه که تنازی رعد گویند تنگنار بفتح که بنید آنرا است که گویند تنگنار
 آنکه هر کسی باز نهد و هر وقت بار او نباشد لگا و بفتح اسپ نیک و دونه تناور بمعنی تنه او
 سطر و عظیم جسم تکم بضم اول و سکون دوم تیری بود معروف که عام آنرا که گویند تنگنار
 اول و باو شده مضوم نریگی نمودن و گردن کشی کردن تنگنار اول مفتوح ثانی زده
 آنکه گرفتن تنگنار بکسر کاف الگار آوردن و تنگنار بفتح بار بار آوردن تهور و دین و
 افتاد و در پی چیزی بنی بکی

باب التاء مع فصل الراء مشقوه

تاز بمعنی تاختن تاور نام درخت است و چیزی که بکمانها پیچد تنازی جدار خوانند تاور اول
 مضوم و او معروف و دو معنی دارد اول تاخت و تاز آمده است دوم نام شهر است بکار
 پارس قریب اهواز عرب آن توج است من نمرنگ بهمانگی می گویند بفتح و آنه انگور تاور
 بمعنی گل که تنازی طین گویند تاور خوشیا و ندان تاور که ما و دت مادن آفتاب در برج
 سرطان که رومیان آنرا تاور گویند من کشف اللغات تاور سخت شدن گوشت تاور
 بالکسر و دخت که در زبان درجاء کنند تاور تهر سخت صلب باشد تاور تهر خرام زادگی

کردن بچو نیز بگذشتن و روا داشتن و در و اگر دانیدن من فتنه است تمیز جدا شدن و سرگافتن
و پاره پاره شدن و جدا کردن نیک و بد تمیز تمام و لایقی است ترک گناه با بضم فتن و لغت
و عارت کردن و تاختن ترک گناه تیره روز با لکسر معنی بد بخت تمیز با بفتح ساختن چهار حرف و س
و مرده و مسافر و زین اسب این فرنگ چهار گنجه

باب التامع فصل السیدین

تس با بضم غوی و آخر القو و تونیز خوانند ترس با بفتح بیم و با بضم سخت و سیر نزاعده و کسر
دانستن بعلامت تجسس بر وزن تفرس جبهو کردن و پنهان کردن تقدس
بمعنی پاک تلامس نام شهر نیست در ترکستان شمس بفتح اول و یا و مجهول تکبیر یعنی برتر
تیماس تکبیر بان و گنجان تیس تسدس نام یکی از منازل قمر است و قنیکه قمر و انجا باشد
بیان نیک است و بمعنی ششم حصه کردن نیز تجنيس جنس جنس فراهم آوردن تکبیر
عیب کالای پشیدن بر خیزد این معنی تکبیر پس نهاده و داشتن عیب خود را از کسی بگویند من صلاح

باب التامع فصل الشین معقوله

تس تیش بزرگ تاش بمعنی غلام و چاکر و خواج و خداوند و یار پیش بفتح اول
و ضم ثانی بمعنی گرمی تیش تا و مفتوح و یا و مجهول بمعنی دندان و حصه نیز توش بمعنی توانا
تلاش بفتح ثانی بگذاشتن و جستجو نمودن تخم کرفش اجود و تایش بکسر با و جود
روشنی و گرمی نیز تفسش بفتح ثانی و سکون شین بمعنی گرمی تراش بگام آراستن چیز
بر زده تراشیده جدا کرده باشند و آنرا تراشیده و تراش نیز گویند و بمعنی بگل هم آمده است

تفحیش بمعنی تفحص و پژوهیدن و کاغذ کردن و جستجو کردن تشویش برپاشان شدن و مشوره کردن
 و کاری دور فاری بمعنی غم و اندویش و تعطش بمعنی تشنگی تشکب بستر نمودن و کانی و کانت پاره
 از اسامی ترکان و نام کی از امارا

باب التا مع فصل الصاد مقلم

تحریر حصص مرصناک یعنی آرزو مند کردن تخلص خلاص کردن یعنی رسانیدن تحریر
 محکم کردن تنصیف استوار تخلص رسیدن و خاص کردن برای خود تشخیص اول
 مفتوح ثانی زده تعیین کردن بن صلاح تخلص باز پرس و جستجو تخلص چشم داشتن
 ترحیم دستوری دادن تیر حصص آسانی کردن در خصص یافتن تراصل به تشدید صداد
 بیکدیگر چسبیدن مردم و وصف تخلص باز کاویدن تقاضا به تشدید یافتن از هم دیگر
 گرفتن تخلص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تخلص آرزو کردن و کم کردن
 پاک کردن تخلص تیره گردانیدن عیش را تخلص ظاهر کردن چیزی تخلص کم کردن

باب التا مع فصل الصاد مجمعه

تعرض بروزن تخلص رو گردانیدن و بانکار پیش آمدن و ظاهر کردن و غصه کردن و شتم
 آوردن تعرض ذکر چیزی و مراد چیزی من صلاح تخلص باز گذاشتن کاری بر دیگری
 زکار بخدای تعالی گذاشتن و کار یکسی سپردن و زن دادن لی دست پیمان یعنی کابین تخلص
 بفتح اول و کسر ضاد و بابتختن و برعلاتین تناقض بمعنی شکنجه و چند همگی تخلص
 بایکدیگر قبض کردن معنی بقبض آوردن تخلص چشم فروغوا بانیدن و بار یک معنی کردن

سخن را و آسان گرفتن در معامله تقیض گم کردن و بازداشتن اشک و در پیشه قرار گرفتن
 تقویض شکستن خانه و بیکدن خیمه تخفیض باست جدا کردن از روغن و در دانه گرفتن
 زن تخفیض خالص کردن تهریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را
 تمارض خود را بیمار نمودن فی مرض تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن
 متفیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباعض یکدیگر را دشمن داشتن تخریض بر غلامان
 و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تضریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا
 و کلا و خوراندن راه آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و خیر را
 پهنای چیزی کردن و دریم نوشتن کتاب را چنانچه نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت
 تضرض کج شدن و چپ دراست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش
 آمدن تخریض عوض دادن و عوض کردن

باب التاء مع فصل الطاء و ممله

توسط ففتح اول و ضم سوم واسطه جوی و میانی کردن فسطاط کسی دست یافتن و غالب
 شدن ایضا بگذاشته شدن تضریط در گذشتن از کسی و گذاشتن وضائع کردن و ترک کردن
 و فراموش کردن و تضریر کردن و دور کردن نامابست از کسی تخلیط آینه شیشه
 شادمانی نمودن و نبشاط رفتن نادمه من فرنگ جهانگیری تشیط انشاط آوردن تشیط
 شباهی انشاط مشغول کردن و بازداشتن از کاری تشیط بازداشتن تشیط برگزاف و بی را
 رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی تنبوا الشیطان من المس تشیط جاده مخطط با

و خط را نیک نوشتن تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی تسبیط بر فراک زین چیزی استن و شعر
گفتن بر وجهیکه چهار قافیه تامل در هر بیت آورده شود چنانچه سعدی گوید بدست در رفتن جان از
بدن گونید نه نوعی سخن بد من خود بچشم خوشتین دیدم که جانم میرود و تسبیط بر هر یک از اقلا و
تخلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تمحیط یعنی پاک کردن تنشط شادی
نمودن و خشاط گرفتن تسبیط در میان آوردن خری و بر بدین چیز بودیم

باب التامع فصل الطاء

تخفیظ یا دادن تحفظ بهوشیاری و بیدار بودن و یکبار یاد گرفتن تخلیط و دشتی کردن
تعیط خشم کردن تاقط سخن گفتن تسبیط بیدار شدن

باب التامع فصل العین محله

تودیع پرورد کردن و بوقت تودیع کسی راست کردن تودع پرانگی تودیع نشان مهر
پادشاه ترع عوض و کوز پر دشتاقتن بسوای چیزی و بالضم و فتح را جمع
ترع تظوع عبارت افزونی کردن و توانائی نمودن و از خود کاری کردن بتکلیف غیری
من صراح ترسیع چهار حصه کردن و در شرفنامه نام یکی از سنانل سیدارگان سجد است چون
دو شماره در آن منزل قرآن کنند آنوقت موجب دشمنائی باشد بخلاف ثلثیت تمارع یعنی
خصومت و جنگ تواضع انکساری نمودن و فرو بردن استن خود را تمشع بر خور داری
توقع امید داشتن تبع بروی کردن تابع پس و چاکر شمع جبرع یعنی قطره قطره نمودن
و فرو خوردن خشم تصرع زاری کردن تصنع ساختن کاری و از خود راستن و روشن

و نیز نمودن تسبیح یعنی تسبیح زشت گفتن و در ستوده آمدن از زشت شمردن تصدیق
چرا کردن و برگزیده کردن و در بر رسانیدن و شکافتن تصدیق بفتح تاء و سکون قاف سر
کردن و سخت ملاست نمودن من صراح تکلیف یعنی شستن تهوع بفتح تاء و او شده مضمر
و عین موقوف یعنی نمی نمودن تکلیف من صراح و قاف

باب التواضع فصل العین مجمر

تاغ نام درختی و کوهیست تیغ یعنی شمشیر و در شنائی آفتاب و بلندی کوه و هر چیزی که
جایگیری نوع نام سیزده است که آتش او سخت تیز و دیر می باشد من فتیحه تصدیق بفتح آواز
تیغ من شرفنامه قولاً غ یا پناه را گویند تسبیح رسانیدن تسبیح روا داشتن و روان کردن
عطار تصدیق فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تصدیق فارغ شدن بجهت کار
تحریر و خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهن

باب التواضع فصل الفاء

تفت بالفتح گرمی آتش و بالفهم لعاب دهن ترف بضم فاء و فتح تانی نوعی از تری که از
دوغ جوشانیده خشک کرده دارند و تفت علی راه رفتن تا سفت بر وزن تفسف انداختن
شدن و در تیغ خوردن بکاری عمل آوردن که چرخین کار کردم من صراح تلهوت بفتح تاء
هوز مضمر در تیغ خوردن کاری ناکرده که چرخ کردم من صراح تحریف کج کردن تصدیق
دست و کاری کردن تصدیق گردانیدن چیزی را و شراب ساده خوردن و تصدیق دادن
کسی را و بیان کردن و پدید کردن من فتیحه تصدیق ستایش کردن تصدیق سبک

کردن تصحیف خط کردن در نوشته و در اصطلاح شعر اصحیح داشتن تقطیع خط و حرف گردانیدن
 و اراده کردن صورت لفظی تشعیر بزرگ داشتن کسی را و بزرگ گردانیدن و نواختن و
 بمعنی خلعت نیز تحافت بر عکس کردن تلقف بضم قاف و فرو بردن طعام توقف درنگ
 کردن و ایستادن تعرف شناسا شدن و پرسیدن و برون کاری کردن تعریف شتاب
 کردن و آگاهیدن و کم شده باز شستن و معرفت گردانیدن و قوت آوردن و خوشبو گردانیدن
 تلطف مهربانی نمودن و ترمی کردن تکلف خود را نیکو نمودن و رنج خود و نهادن و از
 خود چیزی نمودن که آن باشد تکلیف از خود بر کسی رنج نهادن تلف بفتح تین هلاک شدن و
 نیست شدن و بالغم کسافتی که بعد شپسیدن بماند تالیف الفت دادن و جمع کردن و نوشتن
 مقدمات کتاب و ساز کاری دادن و پذیرا بهم تصنیف جمع کردن از سخنان خود و گوناگون
 کردن و درستی نمودن تکلف سطر و غلیظ شدن تلقف شبک و پیرچین ناقصیت
 زود سخن بزرگان کسی دادن تحویف میان تفرقه کردن تحقیف تشکله کردن و بر شست
 اسب انداختن نمزین و برگستوان و آنچه خوی اسب بدان پاک کنند تحجاف بالکسبر گستران
 که یکم نیز گویند تحالوف میل کردن مخالف با هم گردانیدن تحکیمت و ایستادن و یکم بیست و نه
 ناقه را تمام و شیدین تحوف ترسیدن و کم کردن تحرف تازگی از نعمت و آسایش تراود
 و در پس یکدیگر نشستن تبریع زبونی و ناسه آوردن و رم را تسویف تاخیر کردن تسلف
 به پیش گرفتن تسلف لاف زدن تصنیف صفا افزون کردن و ناتوان کردن تصادف

باب دیگر نسبت شدن و هم پهلوشدن قطریه بر کرانه لشکر زون و بادگردانیدن خصم را در
حرب قطعیست کم پیودن از طرف زیر کی نمودن قعطط رو به و دش افکندن و
مهر بانی کردن قعصف پارسائی نمودن و باقی شیراز لیستان و شیرین و خوردن انتخاب از منتخب ملحق
زود و اگر قتل خیر از تنصیف و دو نیم کردن و سحر بر کسی افکندن تنطیف پاک کردن
توقیف بموقف ایستادن و رج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی

باب الثامن فصل القاف

توفیق یاری کردن و مدد کردن و سازواری و شایستگی کردن اسباب موافق کردن
تحقیق اثبات کردن ترریق روزی دادن و معنی قبح و میسوده نیز تخلیق یعنی پیدا
کردن تدقیق باریک کردن و دیدن و نیکو گرفتن و آرد نرم کردن تنق بضم اول و فتح
تانی بمعنی پرده تسووق بمعنی پیش راندن تعمیق بالضم و تشدید میم باریک بینی و غور
و مخاک کردن تشمیع لبسوی مشرق رفتن و سه روز بعد روز دیگر و روشنی نمودن تشو
آرزو مندی نمودن تشوق عشق کردن تصدیق راست گو داشتن و صدق گرفتن
تضاریق جدا جدا و اندک اندک تعویق بمنه و رنگی تنسيق روان کردن و تهاون
آوردن چیزی را و نظم ترتیب دادن سخن را التفوق برتری جستن و شیر خوردن شتر
تطریق راه یافتن تعلیق آویزان کردن تنیق بفتح تا و کسر یا و سکون قاف بدو
تافق گرفتن کنار و بجای خوب کردن من صراح لعلق چنگ و زدن و آویخته شدن
بچیزی و آویزش و پیوست تملق چاپلوسی کردن و نحو نمودن تملق سخت و ریز

مخرق دریده شده تار لایق بیدار کردن تالاق در خشیدن شوق بقیع تا دو کسر سحر و چشیده
از غضب تیر لایق چشم نیکو کشادن و نیز نگریستن تخد لایق تیر نگریستن تخد لایق بزال سحر
دعوی زیر کی کردن تحقیق راست شدن تخلیق نیک سترون و بلند تر رفتن مرغ در هوا
و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تخلیق حلقه بستن و نشستن و دم تخد لایق نیک و دیدن
تخلیق در روع یافتن و دعوی گرفتن و خوشبو شدن قطا لایق اتفاق کردن قطب لایق تو بر تو
شدن قطر لایق راه کردن قطب لایق را کردن زن قطو لایق طوق کردن در کردن کسی
تخلیق بالیدن ابوی خوش قد شوق نیک نگریستن در کاری و نزدیک شدن اقتصاد بوز
و فرود شدن چشم بنگار دست نگریستن تذ لایق تیز کردن طرف و کنار هر جز تر و لایق افرو
شب تاریکی را و پادشاه و پادشاه و پادشاه خانه کشیدن که سقف می پوشد شوق نیک کردن
و بنده کردن و نیکو کردن سخن را شوق نیک شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق شوق
با بیکدیگر راست شدن در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد و خشت
را و شراب از ظرفی نظری کردن دستور از هر گاهی بچه گاهی گردانیدن تصفیق تنگ کردن
بر کسی و تنگ کردن تصفیق بیکدیگر در یکی نگین تصفیق دست در میان دوران
نهادن در کوع غریب این مسعود است و هم بر هم نهادن اسب در رفتن و دیدن
و تلف کردن بچه ای و تو را کردن و فریاد و گریان و گریان بکینه چیزی رسیدن تصفیق
خواندن تالاق بالفتح با هم لایق کردن و اصل تالاقی بود و لایق روز قیامت است
تتمیق آراستن کتاب بکتاب تالاق بالفتح آرد و مندر شدن تالاق استوار کردن و تمهید

ترباک و افروز است از چشم گوزن حاجیل میشو و من شرفایم قشنگ بضم تاء فوقانیه و فتح
 فاء سکون تون و کان عجمی بندوق تبارک بلین شدن و پاک گشتن و زیاده شدن لغزاک
 که بهندی ناگر گویند توتک اول مضموم و او مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول نام
 جانور است سخن گو که آنرا بازی طوطی بینا خوانند و م قسمی ازنی باشد سوم نوعی از زبان
 بود چهارم نام محال است و بشیر از ترباک اول مضموم ثبانی زده سوم مفتوح بکاف زده
 تفک و هین را گویندین فزنگ جهالگیری تفک بضم اول و فتح دوم نی نیزه خالی کرده توتک
 اول مضموم و او مجهول و یاد مسوده مفتوح و کان عجمی گنجینه را گویند توتشک بضم اول و و
 معروف و نه بر خوانه بود که بهتری نهالی را گویند مسک دست بختی و در زدن و سخت داشتن
 تلنگ بضم تین حاجت و نیاز و خواهش و بالکسر نام ملکیت

باب التاء مع فصل الام

تل بالفتح پشته پنجم تلال و تلوک توایل بفتح اول و کسریایی تختانیه مصداک طعام تبدیل
 اول مفتوح ثبانی زده لال مکسور و یای مجهول یعنی گردانیدن تبدیل خرج کردن و سخاوت
 کردن زیاده از حد تجا بل بالفتح نادانی کردن تجل خوبی نمودن و پدید گذاشته خوردن
 تحمل سربباری که بتازی حکم نید و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی و شکیبایی و قبول کردن
 چیزی تحویل بگردانیدن و جدا کردن و کاری بکسی کردن و از جای بجای شدن تحویل
 حاصل کردن و پیدا کردن و پدید کردن آمده کردن تحلیل بالفتح گذاشتن تحویل تنظیم
 کردن و بزرگ داشتن تخته اول مروج محفوظ تذلیل بالفتح خوار کردن و نازل

بفتحین و ضم نا و مجه ثانی لرزیدن و جنبیدن تریل بمعنی ادای حروف قرآن نگه داشتن حرکات
 تریل فرود آوردن تریل بفتحین و ضم نا و مجه فرود آمدن و فرود آوردن فعل
 بفتحین برود لام مضموم بمعنی درنگی تریل بمعنی خالص و قرار دل تسلل بمعنی روان
 شدن تو تسلل بر وزن تریل وسیله گرفتن یعنی پناه و حمایت قطاول دست دراز کردن
 و گردن کشی کردن و تکبر نمودن و ظلم کردن تو کل تکبیه کردن و سپردن بخدا تو کویل بمعنی
 سپردگی تاویل بیان کردن و بدل کردن و حید کردن تا شیل جمع شال بمعنی شبیهه
 و نقش تنگدل آزرده تنگسال سال قحط مامل اندیشه کردن یعنی فکر کردن در
 دل و نیک نگریستن تعطیل بیکار و درنگ و فرو گذاشتن و پیروی کردن تقافل
 بمعنی غفلت کردن یعنی خواب دل تعدیل راست کردن و شایسته گویا گردانیدن
 و راست کردن ارکان نماز و رکوع و سجود تفصیل بوسیدن و بوسه دادن تناول فهم و
 فوائد خوردن و برگرفتن و کما تسل سستی کردن و آسان برگرفتن تدلل دست بست
 گردیدن تیل تیر گریسامل آسان گرفتن تکامل کامل کردن یعنی سستی تناسل نسل
 شدن یعنی فرزند شدن تهلیل کله طیب گفتن فکل آنگه خطش هنوز ندمیده بود تامل
 گرفتن اصل دال و چاه کردن تا حیل مهلت دادن و علاج کردن و در کردن تا میل امید
 داشتن تیل از دنیا بردن برای خدا تبدیل نگاه داشتن و در باختن تمیزل شگافتن
 تیل با نفع کینه داشتن و دشمنی نمودن و فنا کردن بدنش بر دهن و بیکار کردن و حواج و در
 و یک کردن تا میل باطل کردن و استوار شدن تمیل آراستن تحجیل سپیدی دست

و باید ستور و حبله ساختن برای زن تحویل برگشتن از جای بجای تحویل شمرنده کردن محفل
 جدا شدن اجزای تحویل دادن و پاک کردن و اندک چیز را بکسی تدلیل ناز کردن تر جیل فرو
 گذاشتن تر جیل پیاده رفتن و بر آمدن روز و بچاه فرو شدن تر جیل کوچ کردن تر سیل هم سنگی
 کردن و نامه را از خود انشا کردن تر سیل در جامه بچیدن تسجیل قبایله و تسک نوشتن قاضی
 تسل بریدن آمدن از میان مردم تسویل آراستن کاری تطویل دراز کردن و
 مهلت دادن تطویل منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تعلل مشغول شدن بکاری
 و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن تحویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن بسیار

تعلیل پیای خوردن آب و پیای چیدن سیاه

باب التاء مع فصل المیم

تبسم لب خنده کردن با بهشتی و دندان سپید نمودن تخشم بروزن تخشم بمعنی بزرگی کردن
 من کشف اللغات تخشم بروزن تخشم بمعنی تنگ و تاریک و تخیر یعنی خداوند حمزه من فرنگ
 جزاگیری تخشم بروزن تبسم بمعنی خواهش و قدم رنج فرو کردن تخم باضم معروف اصل هر چیز
 تسلیع بالفتح سپردن و رضا دادن تر حیم بالفتح بمعنی دم بریده و حرف آخر حذف شده
 یعنی دور شده تر حیم از تخشیدن یعنی زبختشای تسنم بروزن تبسم بمعنی بر آمدن حکم
 بالفتح حکم کردن بر کسی و بمعنی غلبه نیز آمده است تعلیم آموزیدن و آموختن تسنیم اول
 منقوح تنانی زده و نون مکسور و یای مجهول نام خوبی بهشت تعلیم آموزاندن کسی را
 تعظیم بزرگی دانستن تر میم مرمت کردن یعنی شکسته بستن تکریم بزرگی کردن

مستطیل آراستگی کردن تقطیع ناخن جدید تقسیم بعضی نهانیدن تراخیم با یکدیگر بستن و استخوان
 کردن تراکم و تضاد و طپانچه کردن بر یکدیگر و حمله کردن بر یکدیگر تقویم یعنی و سوسنة تقسیم
 قصد کردن و غرضیت کردن و درکاری شدن تقویم زیست و بازار و نعمت خوش زندگانی کردن
 ترمم بختیسن آن بخار که مانند آبر بود و تقطیع سخن گفتن تقطیع گاه کردن و از ظلمت نالیدن تقویم
 راست کردن و قسمت کردن و حساب جمل و حساب گذشته ایضا بمعنی قاست نیز آمده است
 تمطیم بختیسن طایفه و دره مشدود و مضموم و سیم ساکن با یکدیگر طپانچه زدن و موج تیز

باب التام مع فصل النون

تبیان بالکسر و یک سر کشاده و آنرا نوید گویند تبیان بالفتح بیان کردن تبیین بالفتح جدا
 جدا تبیین اول کسور ثبانی زده گاه خشک تابیدن طاقت آوردن و در حشیدن بین
 بالکسر انجیر تخم کتان السی یعنی تسی تخی مایگان عبادت از سبکین ترا سیدن
 رفتن آب به بالا و پکیدن اندک اندک بزمی و آهستگی تن زدن آسودن و خاموش بودن
 من دستور الافاضل شرح بیان کردن زبانی را زبانی دیگر و آنرا ترخان نیز گویند ترخان
 نام قومی از ترکان تنگ ترکان نام موصیست که آنجا قطع الطریقان سکونت میدارند ترخان
 بالفتح میروزک یعنی داروغه و یو آنخانه تاربان بمعنی قصد کنان تن و آون بمعنی راضی
 شدن تروا من عیب آلوده و گند کار تخمین بر وزن تحسین بمعنی گرم کردن تسکین
 آرام گرفتن تکوین جای بودن و هست گردانیدن من صراح لنگالان بضم اول و سکون
 دوم توکل تعزین قسمی از تیز است فز که باین بند مقوشکان آتشندان گرامه بدوین

فراسم آوردن و جمع کردن ملحقین همانیون من صراح تلویین رنگارنگ شدن تهاون
 سستی کردن و تقصیر کردن و خوار داشتن و خور نمودن من فتخامه تعاین افسوس
 وحشت خوردن و زیان یکدیگر رسانیدن توهمین انانت نمودن یعنی حقیر داشتن تحسین
 آراستن و نیکو کردن و ببنیکویی نسبت کردن من فرهنگ جهانگیری تخصیص استوار کردن
 و حصا گرفتن ترمین زینت یافتن و آراستن تضمین شعر خود را بشعر دیگر ضم کردن
 تو قان بالفتح میل کردن دل تو امان همزاد و یک لطف تنیدن لفتح اول و کسر دوم
 رسیدن و یختن من شرفنامه ایضا یعنی یافتن و کشیدن تار باشد برای قطن بفتح
 و نون شده و مضموم نون ثانی زده نوع نوع شدن تو فیدان غریدن نقاره و شدت آن
 تافتن روشن شدن و بچیدن نوشته برداشتن یعنی مضر کردن تمسکین بضم کاف
 شده و مکان دادن تمکین عزت و مرتبه و جای دادن و استواری و قدرت من تهاون
 جهانگیری ترقیقین بر وزن تمکین خطیست که محرران در بعضی محل میان دو حرف و لازم
 آکنند تومن کمره اسب نافران و نو زین که تباری آوردن گویند ترمکین بفتح تین شیر که از
 خار شتر خار بر آید مانند شهاب کشف اللغات تمن بفتح تین ده هزار سوار گویند تهمتن
 بالضم پهلوان و تیر خطاب رستم تهرن را و شده مضموم یعنی در زین من صراح تهاون
 بعضی عزامت یعنی بدل چیزیکه تلف کرد تیره زن کوس نواز

باب التواضع فصل الواو

تواضع یعنی خود آید و تبه تو بتو تو الهاک کردن تنو یعنی تو اما تو غمزه بفتح تین و ضاد

میچمه شده مضموم پاک کردن تنذر و بالضم نخل و مسک و ترش رو تنذر و بختیتر
نام پرده ایست در درنای کوه میباشند و آنرا ترنگ و تر و نگ و جوز و جوز و یک تیر نامند
کذا فی ابراهیم شاهی و شرفنامه تا و بمعنی تاب و طاقت قسوس بالفتح و سین مملکه شده مضموم
چهار جو میان شهبو بالکس و بنور است که چاک که آنرا بند بیز نامند تیکو زنبیل حجام و نثار
و سبد تهبو بضم تین آتش تا کو حجام تملکو بالضم و باه و تها و ویدیه و سید باهم تحا بود و است
دارید تحا یو قبول کنید تر و باجه باریک و منقب تملو بضم تین و پی و پس رفتن و بچه شتر که
از پس مادر میر و تر از و تر ب نیزان لکلو نام بادشاهیت تسعیر بود

باب التامع فصل الهای هوز

تیه بختین در زبون تا حجه خست است از آهن که از و نقره گذاخته بران میریزد آنرا شوشه
و قلم نیز گویند تر شده یعنی نخل شده تر و کسر اول و فتح ثانی کینه قصه بالفتح سیاه گوش
و بختین اندک و زبون شدن تا فیه خیزی حقیر و اندک تفسیده بمعنی خشک و گرم قصه
بفتح اول و کسر دوم خیزی اندک خورد و بمعنی میخیزد یافته نشد و بمعنی آرد و ترش شده نیز آمده
است تملکه تمام کردن تبهاه آنچه که باطل باشد و بکار نیاید یا به بندی که پری گویند قوبه
بازگشتن از گناه و یا گذشتن تتمه اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم مشدود مفتوح با و تمام
شود و خیزی تبهیه و مانه که آنرا کوس گویند تبصره بفتح اول و سکون دوم بمعنی بینا کردن
و شناسانیدن تندر که ه پند و نید و اول و یا و کار سن صلی تجربه بالفتح از مودن تهیه بالفتح قصد
کردن و گوش و ساختگی و اما و کی تنه بالفتح سایه و پنج و درخت و شاخ تره بالفتح سبز و تنی

که توان خورد و با یکس کینه بازه یعنی نوسرانه بالفتح سر و ترفنده یعنی ترش تحفه بمعنی نواوه
یعنی انچه بچشم خوش آید تحفه بالضم بمعنی نژاد یعنی فرزند نوعی بیماری مرغان ترفنده یعنی تنگناغه
تصافه دست بوسیدن و مصافه نیز گویند تصفیه صاف کردن تنزکیه بروزن تصفیه پاک
کردن تعیه با یکس بیان که رونده دران هلاک شود و گویند حیران شود تعییه خبر بر اباحتیاط
تمام داشتن و آراسته کردن توشه زاد یعنی راه آورد قسمه بالفتح دوال حرم خام قسمیه
بالفتح نام نهادن تعییه آراستن لشکر بترتیب جنگ و بوی خوش انگین من شرح مخزن
ترجمه بیان از زبان بزرگان و دیگر تلو اسه بالفتح بمعنی اضطراب و بی آرامی تکرید از روی
ریزه نیز آمده است تکریم بالضم کو یک کلاه و اشال آن که هندش گنبدی گویند قصبه بالضم
پرده عنکبوت و بالفتح گرم تافته ششش معنی دار و اول بر تواند اختن آفتاب و ماه و ستارگان
و چراغ و آتش دوم آزره سوم سرگشته چهارم چیزی و کسی را نماند که بجزارت آفتاب
و آتش و یا غضب گرم شده باشد پنجم موی زلف و گیسو سجده ششم نوعی از بافته ابریشمی
سبع کوه مراد از بلندی کوه است تیره تاریک تا بچانه شیش که در خانه برای آمدن روشن
خویشدند تلخ افشته نام پادشاه هیست تو سره معروف که اسب را وانه و هندیه که که بجز
کسی بماند تله بختیخند نام که هند حال گویند تسعه یکسر تاون

باب التاء مع فصل الیاء تحتانی

تائی بمعنی طاق یعنی بی حفت نوعی اول مصنوم و او مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندوه
چنانچه گویند توی دهن و توی خانه دوم بمعنی توه و تاه سوم لای باشد چنانچه دولای و دولای

تستری نام قومی بیدین تلخکامی بمعنی بخیرگی زانکه مراد بیماری و رخ مرقی زیادتی و باریکی
 تلی پسر کار قوتی بمعنی دزد و عید تو دوری نام گیاه است تخمینی شفقت کردن تخم
 بمعنی تعلیم تارسی تیره و تاریک و فر و شونده و شیر و درخت تار تارای عرب و اقربان و تار و تار
 گنگار و معیوب بحدی بختیش نبرد چری شنیدن و جور کردن تماروی مشتق از دست
 بمعنی درازی و در تر شدن و پری رای لوزی بالضم و بمعنی وارد اول جابه باشد منسوب
 بشیر تو ز دوم کشتی و تو ز بازای عجمی پوست و خفیت که بر کمان و ملوی تیر یکشتر تخاشی
 کناره گرفتن و یکسو شدن تراخی بالفتح درنگی تیر یابی بمعنی تیز و وحشت تلاقی بمعنی بدله
 تلاقی و تلاقی ملاقات کردن و پیش آمدن تاسی سین مشهوره مکسور بمعنی سروی و صراح
 تالی پس آئیده توالی بی هم آمدن و بی و بری و تر تیره رای بابکسرا حق تلی کشتین
 خالی و از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم صبح است تنگدستی یعنی فقری تمطی اندام
 شکستن من صراح تن آسانی آسایش و باز و آسودگی و کاپی تنگدستی یکسر اول و
 سکون دوم و کاف فارسی مفتوح بزبان ترکی نام حق تعالی است تنگاپوی و دیدن
 و جستجو کردن تنگلی بضم تین حاجتمند تنگنای راهی که در میان و کوه بود قی تی هر دو
 تا و فوقانی مکسور بمعنی وارد اول باشد که از آرد میره صورت مرغان و جانوران سازند
 از برای قسلی اطفال و آنرا پنجه طبعان و پند دوم کلمه است که مرغان را بدان طلبند
 زن بادشاهان گیلان را گویند من فرنگ جهانگیری

نما بالفتح تشالیش و منحن نیک و بالکسر میانی که در پای شتران کنند و همچنین خانه تنایا یعنی چهار
 و نه دان پیشین و وزیر و وزیر و راه نامی که که گذشتن از آن و شوار باشد جمع شیه شیه یا بالضم شاره
 پروی را گویند آن شش ستاره اند و قیل بهفت ستاره که اینها صورت تحت و اند و سه یا نیزه
 و ثمر راست و یک پای آن و در برج جحل و نام شیه که درانی که از اللغات ثلج بالضم بالکسر
 نویسنده و بز و گا و شری انتهای زمین یعنی خاک نناک انگلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد
 ثلج بالفتح روز سه شنبه و سوق الشان نام بازار است در بغداد که روز سه شنبه و انجا خرید
 و فروخت میشود و شرا و تو نگردن ثلج او و مقیم شدن بجای و فرو آمدن بجای ثلج او بالضم

و فتح الواو و الد خیمانه *

باب النوا مع فصل الباء

نوب بالفتح جابه نواب بالفتح یا داش نیکی تعجب بالفتح و بابه که جالوزیست و نام نخست
 و بدو البکار برید و نام مردی و سوراخ نیزه که در آن نشان کنند و جای بیرون آمدن آب باران
 تعجب بالضم یعنی سوراخ و سوراخ کردن جمع ثقیه تا قرب بکسر قاف شاره تا بان ثلج
 مع آن و شتر ماده بسیار و باب بالفتح و سکون هم و خمیازه کشیدن و بختی و حسیث شرب
 بالفتح پیر و ده و سرزنش کردن کسی را و جامه کشیدن از بیمار تعجب بالفتح روان کردن
 ب تعجب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بختی که اخشن بچ و چشمه که در سایه کوه باشد ب
 بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و زخمه کردن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر
 و نه دان ریخته یا شتر و مرد و پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه زخمه دار و بختی چرب

توابع جابیه فروش و جابیه دار

باب التاومع فصل التاء

تقات بالکسر بمعنی معتد واستوار لفظ جمع ثابت بالفتح و ثبوت بالضم قرار و یرپای
واستوار و پدیدار و برجای بودن و استوار شدن و بالکسر دلی که پالان بدان استوار کنند
و بالضم در وی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبوت بالفتح نوشتن و قیام کردن ثروت
توانگری و بسیاری عدد من فتحانه

باب التاومع فصل التاء

ثالث بمعنی سوم و سه کننده ثلث حصه سوم *

باب التاومع فصل الجیم

شیخ بیان گفت و ثبوت و میان تهریز و بلندی ریگ شیخ بفتح اول و سکون دوم بختن
و روان کردن آب و خون قربانی تواج بانگ کردن گو سپندر تلج برف و بختن خشک
شدن دل و آرمیدن از کسی من فتحانه شیخ تواج بالفتح و تشدید جیم فروز زنده و روان
شونده تلوج بالفتح برف باریدن و آرمیدن

باب التاومع فصل الحاء معجمه

لوح در و حل فرو شدن و غیره *

باب التاومع فصل الدال محمله

تاومع و سراسر من فتحانه شروندان شکستن در کاسه شمو و نام قوم صالح رم شمس بفتح اول

و کسر و سکون میم و وال مهله آب اندک شود و بالان ضعیف و گویا هیست و بفتح تین شگاف علی لب

شیرد اشکینه *

باب التاء مع فصل الراء مهله

شیر بسیار و بسیار شدن شبور بضم تین هلاکی و هلاک کردن شجر بالفتح بمعنی عریض تحمیر کنایه
شهر میوه ثمار کینه کشنده ثمار خون طلب خون کردن و کشنده خود میثاوند شیر باز داشتن
چیزی و راندن شیر مسکه که ظاهر شود و بریاست و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد ثور نام
که بر هیست از کبه و سبزی که بر آب بند و آن مطلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در پنج ناخن
شود و احمق و مرد نادان ثور بالفتح نام بر هیست و گاو و تر قشر بفتح اول و ثانی یاره و دم شتر
بالفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و محل ترس و در میان شهر و در مندمیان کفر و اسلام
قشر بالفتح و الضم و دندان پیشین و سر حد ملک کفار و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شگستن

شتر مال بسیار جمع آن ثور

باب التاء مع فصل الطاء

شرط بالتحریک بمعنی سریش تلطیر بجر بردن و علف از شکم بیرون کردن شرط بالفتح بازداشتن

باب التاء مع فصل العين مهله

تلع بر شکستن *

باب التاء مع فصل الفاء

تقصیر بالفتح دانا و استاد در حرب و نام قبیلہ منسوب الیه تحقیق سرکه تیزه

باب الثامن مع فصل القاف

نق بالکسر استوار باش

باب الثامن مع فصل لام

ثل سرگین انداختن ستور و خاک انباشتن بچاه و خانه ویران کردن تور خال باضم بنی
روزینه و روزمره تولول شیرستان ثقال بالکسر ابرق و بالفتح شتران کران رقتار و بالضم
سنگ زیرین ثقال بالفتح زن فریه و گران سرین شکل مردن و هلاک شدن ثقل بالفتح
زیادتی شیرستان و بالکسر گرانی ثل بفتحین شتراب و ریافتن کسی را و باقی آب در عوض
شال زهر روریه و زهر کشنده و بازی و فریاد و پناه شکول بالفتح زن و فرزند کم کرده و زنیکه
فرزند او مرده باشد ملل هلاک شدن و افتادن و زدن آنها ثل بفتحین سست شدن و کسر

سینه زنده و بجای میقیم شدن و تاخیر کردن

باب الثامن مع فصل المیم

مهم پس و پیشتر و باز قوم بالضم سیر که بپندی لسن گویند و قبضه و شمشیر شرم شکستن
و زدن اینج و نام کو پیست طعام گیا پیست که بفارسی ورنه گویند شکم لازم شدن بکار
و مقیم شدن بجائی و بفتحین میان راه شکم زنده کردن

باب الثامن مع فصل النون

نعمان بالضم و بزرگ تقلین بفتحین سنی آوسیان و پریان شمن بالفتح تمیت و بالکسر

بمعنی تشنگی و بالضم حصه ششم ثلثین بالفتح گران بهادش قیمت ثوبان بالفتح بازگشتن و
نام مولای حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثین سی ثلثین محکم و مطهر ثمانین شتاد
و شهرت نیاکرده نوع عا نوران بفتح ثلثین برجا ستون گرد و غیره و جوش زدن خون شلمان
نام کو چیست *

باب الثامن مع فصل الماء هوز

شراه خاک نمناک لغزه بالضم سکون عین تجره و را و مصله مغاک بالای سینه میان و و شوا
لغزه بالضم سکون قاف و با و تنقیطه سوراخ گویند و نیز لغز شبیه زن دوشوی کرده ثلثه بالضم
و لام مشدده مضطوح مجبوع کرده شبیه بالضم کرده لغزه بالک استوار شدن کمانیه هشت لغز
زیرک شدن ثلثه بالضم خنده لغزه زانوی شتر

باب التاسع مع فصل الیاء

شبولی بضمین الستان و برجای خود بودن سن شرح مخزن مدی ایستان زنان و مردان
شبی بفتح اول و کسر دوم دو تا کردن و در شکستن لبهای داسن و آستین و بازگردانیدن و
دوم شدن مرد و دیگر یا شیری بفتح ثاء مثله و را و مصله خاک نمناک و بالمد توگری تلالی بالضم
کلمه سه حرفی ثنائی بالضم و و حرفی

باب العاشر مع فصل الالف

چو و چو و سینه کشتی چا و گو سپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن چو را بفتح
نام بر حسبیت از دوازده بروج فلک دوازده ستاره آدم صورت و چو را بضمی چو

هم آمده است که بهندی جافل گویند جو بختین سوزش حسیا بد دل معنی نامر و حیرا پاداش نیکی
و بدی چو خا بالضم جابسته ششمین کوتاه که بهندی جو گیان پوشند و آنرا گشما گویند چو برای چه و
سبب چه چانگرا انچه که کاهنده جان بود چنانچه زیر و مثال آن حیرا بالفتح و المدرای مملو و لیر
شدن حیرا اول مضموم و ثانی مشدود مفتوح بمعنی پاره و بهره و اصل هر چیزی بمعنی فرزند نیز آمده است
چار و اسپ و شور و شتر و مانند آن من فرنگ جهانگیری جفا جو رستم چار از شو تا طبايع
اربعه حیرب بالا آنکه بالایش خوب بود چلیپا انچه که سه گوشه شکل از زرو فقره و مس ساخته چیر
وزنار و دارند و تباری صلیب نامند چلی بالکسر رونق و گذاشتن و تبرک دادن و بالفتح و الماز
خان و مان بیرون شدن جو فروش گندم نما عجارت از و غاباز و کاذب چها بالکسر چه

خیرا جو یا چیرینه *

باب الیم مع فصل الباء

چلیاب بالضم معرب گلابست و در فارسی بمعنی شربت آمده است و بالفتح و التشدید لام
بمعنی بسیار کشنده چلیاب بفتح اول و سکون دوم چا و ویره چلیب بالتحریک بانگ
برزدن و اسب را به گام و دانیدن و بلا تحریک کشیدن از شهری شهری وزن فاحشه که آنرا
روسی نیز گویند حزیب فی طهارت یعنی ناپاک و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلوی حجاب
بالضم آستانه در حزیب اول مفتوح ثانی توده کشیدن حراب بکسر جیم و راه مملو کشیده
انبا حشوب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی فی نان خورش و درشت شدن حنیاب بالفتح و گاه
دیالان شتر و کوسیت و نام شخصی و بالضم در و پهلوی و بالکسر و درشت شدن از اهل خود و ریشایی

که در گردن چادر یا کفن و بکشند حجاب بالفتح و بالکسر انبان و نوشته و این و فراموشی و درون چادر
و پوست خایه بالضم کشتی خالی حبیب بالضم چادر بسیار آب و عمیق چای یک رکاب اگر گویند
که در فن سواری اسب ماهر باشد حبیب بالفتح بریدن و غلبه کردن و بالضم چادر سر بر نیاورد
حبیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیر این و بالکسر تمام و قلعه ایست در شام حرس
بالفتح مرد در از قد و بجم فارسی بمعنی افرون و روشن دار حبیب یک جریده زمین چای
نون مکتور کرانه و پهلوی و سوی جزیری و غریب جلو چوب بالکسر سیخ کباب چای اول
مفتوح نباتی زده آواز بوسه من فرنگ جهانگیری جنبد نوعی بلخ و بمعنی ظلم و سختی
جعب انگندن و برکندن چوب بالفتح بریدن و سوراخ کردن جان بلب نژدیک
مردن چشم شب ستارگان چلب بفتحین بیای عجی زده و معنی وارد اول و پاره
پس باشد که از برنج سازند و نقاره خانه نگام نواختن برهم زده بنوازش و آواز
و آنرا سیخ نیز گویند و بهندی جهانجده دوم سیخ فتنه و آشوب من فرنگ جهانگیری

باب الحیم مع فصل النساء

جبایت اول مکتور بمعنی خراج گرفتن جبایت بکسر تین و لام مشدود مفتوح عادت
و سرشت و خوی آدمی که بر آن آفریده باشد جلالت بالفتح مردانگی جلالت بالفتح بزرگی
جبایت بالکسر بمعنی گناه کردن جباوت بفتحین و لیر شدن و دلاوری کردن
جبرت بکسر جم و فتح دال مشدود مهمل نوشتن جبراحت بالفتح زخم و ریش جبرالت
بالفتح بزرگی جباوت بالکسر نادانی جودت بالفتح تیزی طبع چیردست بمعنی شیشه

کار حیره و دست غالب و بالا دست چپ دست بفتح اول و راوشده آواز برهم سودن و نوا
من فرنگ به انگیری چیست چالاک و زود و بلند حیرت بفتحین بزرگی و عظمت و بزرگواری
و عالم ارواح و در اصطلاح سالکان مرتبه وحدت را گویند من شرح مخزن حیرات باضم
ماست یعنی و روح آب امیر حفت باضم و معنی دارد اول زوج را گویند دوم گا و قلبه
را مانند حفت چغوت بفتح اول ثانی زده و در لغت دوم غین منقوط مضموم بها
و لحاف و سوزنی و هر چیز نپه افکندن جفا گفت یعنی سخت گفت چنیت اول
مفتوح ثانی مکسور اسب کوتل حیالوت نام پادشاه سپاشت و معنی دارد اول
معروف دوم طعام در الوقت خورد

باب الیچیم مع فصل الشا و مثلثه

جاست ترسانیدن کسی را و پر بار رفتن ستور حث اربن بر کردن و سوم و برگس
حدث بفتحین گوهر حیرت بکسر اول و تشدید ثانی نوعی از ماهیت حث
بالکسر اصل هر چیزی و بیخ و رخت که راست باشد من کشف اللغات

باب الیچیم مع فصل الیچیم

چچ بفتح یم فارسی برانچه که غله فشانند من فرنگ به انگیری جوج انچه که بر سر تیرنای
و طاق و ایوان وصل کنند برای زمینایی و نیز باره گوشتی که بر سر خروس رسته باشد
و جوج بالفتح از چچ بر کردن چچ اول مکسور و یای مجهول بمعنی بزرگ جیلانج بکسر اول
و سکون دوم بزرگ همت را گویند جنایچ بالفتح جابه باشد جاج گوشه کمان را گویند

و بهر دو نیم فارسی نام شهر نیست و زمین ترکستان

باب الحیم مع فصل الحاء مهمله

جهرج بضم جم و سکون را و حاء مهمله ریشی جمع خروج و پشت شورانیدن و ترک کردن آبها
و غیر کردن صلح نیست ترک کردن آب یعنی در آب فرو نشاندن حرج بمعنی خسته و دلیر
نیز جراح فستر زن جوارح جانوران شکاری چون باز و جیته و امثال آن من فرنگ
جهاگیری جناح بالغه پروبال مرغ و لشکر من فتحنامه و بالکسر معنی باز من صراح

باب الحیم مع فصل الحاء محمیه

چرخ فلک و انچه بدان روغن و شیر و ویشکر و جزآن بکشند چار میخ شد تکیه در
عصر فروغون میگردند چخاچج بالغه آواز زخم تیغ چخاچ سنگ آتش زنه و انچه چها
نیز گویند چچ آنکه آب چشم جاری باشد و موسی بز و اید من فرنگ جهاگیری چچ امر از
چنین و فاعل آن بمعنی رنج و ملال و اتفاق

باب الحیم مع فصل الدال مهمله

جد بالغه پدر پدر و پدر مادر و نیز بمعنی جهد و سعی بلیغ من حاشیه حلپی جکه تیر تاز
و نو جید و زمین نامون نرم و راه که در آن درشتی نباشد جود و بفتح اول و سکون دوم
باران نیکو و بسیار آمدن باران بزرگ و خشمش و جوا غزوی کردن من فتحنامه
جوا و جوا غزو و اسب نیکو و جید نیک و سوره و خوش و بهتر و جید سه درجه دارد
جید اولی جید اولی جید اولی من کثر اللغات جکه بند یا کسر مجموع سپر زود و پ

و جگر که بتازی گلو آذینخته است من فرنگ ملاسعد حمید اول کسور و یا و مجهول و سکون
 و ال یعنی گردن حیو و بالفتح جماعت چند یعنی لشکر چند چشم و کش و یاری کردن و
 پیرو سرین من فحشاءه جنید نام مردی بزرگ چند بفتح تین اسب کامل چند بفتح جم
 فارسی شمار اندک و عدد مجهول از سه تاده و شمار غیر معین و اند و آیند مراد وقت گذرانی
 الخزان حبس کردن مردم جمیع اجساد و جسود چشم سفید عبارت از نابینا شدن
 بلی مردت چرخ غندر چراغ و چراغ افغان جعد موی بافته یعنی دلف چند اول مضموم
 ثانی زده نام جانور نیست نخوس که اکثر و زیاده می باشد چند بالکسر کوشش و سخت
 ریج بریدن و ریج اندیدن جها و بالکسر کوشیدن و با کفار کارزار کردن جبر و بفتح تین صحرای
 که در گیاه نباشد و چیز نامی الی موی و بالفتح سه و بقیه مال و فرج و قضیب و از پوست
 سود و گردن و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و شهر نیست از شهر نابینی تمیم و
 عیب نیست در چارپایان حیر او بالفتح بلکه بندی بندی حیر او بالفتح زمین که باران بوی
 نرسیده باشد و هر چه جان ندارد جلد و حلیه و بالفتح بمعنی سنگ حیدران بود و تا
 زمان بود و جامه شترند و لقی در ایشان حمید را ضعیف است یعنی خراسید جلد بالکسر پوست
 و بالفتح تازیانه زدن جلا و خونی جاوید بود و مجهول پانندگی و همیشه و آنجهان جلوه
 بفتح جم و سکون لام پسینی چراغ من و رنگ جهانگیری جواهر و مرد جوان و مرد کرم جوم هر فرد
 چیزی لاثانی و بی نظیر و کیتا جمشید بالفتح نام پادشاه

باب الحیم مع فصل الرا و مهله

جبر بالفتح کشیدن و بر آمدن زیر جوار بالفتح همسایه و زنه را از ظلم جوار بالضم و بالکسر سزا
 و نزدیکی و زاری کردن و جورستم کردن و برگشتن از راستی در حکم و نام شهری چار بهی چار
 و چهار جبرستم کردن و پر کردن و شکسته بستن و نیکو کردن جبار یعنی گردنکش و تنبک
 و درخت بزرگ که دست بوی زیر چتر یعنی جیم فارسی حلقه رسن تاب داده و حلقه رسن چار طاق خمیه و
 حلقه در جدار بالکسر و یوار جبر یعنی فتح اول و کسر دوم و یای تختانی مجهول بمعنی
 توانا و سزاوار جوار همسایه آنکه عرض از او قائم ماند بمعنی گوهر نیز چهره بالکسر آشکار و آشکارا کردن
 و آواز برداشتن جبر بالفتح بزغاله چهار ماهه جعفر نام مرد کیمیایی که زر جعفری بدو منسوب
 است چراغ سحر یعنی آفتاب و نیز چراغ که بوقت سحر روشنی کم باشد مراد اندک و برق
 جان چیزی آخر بمعنی خوراک شیرین من فرهنگ جهانگیری جگر بالکسر سه معنی دارد
 اول سحری میان هر چیز دوم غصه و غم سوم انتظار من فرهنگ جهانگیری چیزی بفتح تین گز
 یعنی گاه جعفری بجم وفادار و او مهمله بر وزن صغیر تریان و بزرگ چار یک بهتر عبارت از
 ترک بر تجربه و تفرد است جبر جبر و جیم یکسور بر آوده آواز دیک که هنگام بر بیان کردن
 گوشت بر آید من فرهنگ جهانگیری جانور سوای آدمی هر که جاندار است چکار بالفتح
 قصیده را گویند و آنرا چغانیز گویند چغار بالفتح زن و شنام ده بیجا و سلیطه حیرار
 بالفتح و تشدید رای مهمله شکر که از گزالی بسیار آهسته رود من فرهنگ جهانگیری و بمعنی
 کشنده لفظ جبار مبالغه از جبر است یعنی کشیدن جبر لغار فرج راست چار ناچار
 یعنی خواه نخواه چار بالجبار یعنی همسایه همسایه جلنار بالضم تقریب بگلزار است چچار

بالکسر و تحقیقت که بعد مدتی آتش از او بر آید و میسوزد چشم سار زمین پر خیمه چهره و رنگ
 توده بلند و ابنده مردم و همه بزرگان و همه هر چه آن چهره و بر نام ایسی که روی او شکم و دست
 و پای سپید باشد جو بیار جوی روان هماندار پادشاه چاشنی گیس پیش خور و طعام
 که برای در یافتن مژه میخورد جان شکسته بالکسر یعنی جان شکسته کننده چاشنی شکسته بالکسر لام
 بیشین زده یعنی خرامنده بانا و چرخند و و چکند و هر دو لغت بالضم سینه ایست خوردنی
 مثل رب و آنرا بشنم گویند کشف اللغات

باب الحیم مع فصل الراء

حیر بالضم پاره و هر چه اجزای آنج و تشدید زابر دین موی و پشم و درون گندم و خرما و جز آن
 چو زباله فتح میان چیزی و در دکان عرب کوز جو از بالضم خریکه از چوب و سنگ برای گرفتن
 دار و غله سازند و بالفتح روان شد آب و برخلاف نادرست و بالضم تشنگی حیر از بالضم
 ششیر بران و بالفتح نام گیاه است و شتر بسیار خوار حیر از بالفتح و تشدید شتر با قوت و تیز
 رفتار حیر تر و او درست و روان و شتر تیره که بر وی گذارند و سقف بران نهند حیر
 بضمین زمین گیاه و زمین که باران بر آن نباریده و بالفتح نام پرنده ایست که چو ک و چاک
 و سرخاب گویند و بالضم عرب گوزات و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و شتر
 سال قحط و سطریری تن و سینه چتر و هر دو هم مفتوح یعنی جز مرند که راست چتر لیز و ل
 مکسور و یاد معروف کالای کم و اندک که آنرا تازی بقباحت فرجات گویند چشم او پیر
 چیری باشد که از مو و پشم و شبکات و نوزان بر چهره دارند و مردان ایشان را بنشینند

چرخ انداز نیزه و چرخ زن و هم یعنی تیر انداز چشمه سیما ب ر سیر مراد آفتاب است من
 شرح مخزن چاره ساز یعنی چاره کن حرخ ساز نگار و دیگر دان و گردنده و سازنده چاره ساز
 مرکب بضم با و سید و باز تر چار مغر همان جوز مذکور است چهره سرو از بالکسر مصور و نقاش
 جهانز بالکسر رخت عروس و مسافر و مرده و بالفتح کشتی و فوج زن چلو زن یعنی چلو زن و چلو زن
 بفتح اول و سکون ثانی چهار معنی دارد اول جراحی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و در زن
 آن چوک جمع شده باشد دوم نام جانور نیست که آنرا غوک و مکمل و یکب خوانند و بهندی
 سیدک سوم یعنی تاله آمده چفریدن مصدر است چهارم ترس باشد چفریده یعنی ترسیده
 جهان سوز یعنی خراب کننده جهان و ظالم

باب الجیم مع فصل الشین معمله

چرخس بالفتح زنگوله و آواز نرم چایپوس یعنی مکاره جاسوس خبر پرس و خبر شنو و خبر
 جوی جلوس بفتح اول و ضم دوم نشستن و نشینندگان جلپیس مصحبت و بهم نشین
 چکس بالفتح نشینه و باز و جره جاسوس گاو میش که بهندی بهینس گویند و بشین منقطه
 نیز آمده است جنس بالکسر گونه از هر چیزی و اسباب

باب الجیم مع فصل الشین معجمه

جش بالفتح مهره که بود که از آبگینه سازند بجهت دفع آسیب چشم زخم در گردن طفلان
 بنزد و تکمیه طاقیه کلاه بیا و نیزند جشیش و جرش کلاهها یعنی بلغور کردن بهندی
 لئی کردن جشش بفتح جیم و سکون حاد معمله خرکه جایش بر آمدن دل از ترس و اضطراب

و غله پاک کردن جهش بافتح برخاستن و همیدن کذا فی شرح مخزن حشیش بافتح نشکر
و سیاهی و جوش جماعت آن جنبش حرکت جهش مترون موی جماش کثیر البیشر
و شعر ابغنی شوخ و مست و دلیر استمال کرده اند جوش بالضم هجوم و جوشیدن و یک
شوریدن دل و پر آب شدن زود و بافتح تره و نام جایی و پاره از شب اول من کشف اللغات
حیرت کیش نام مقامیست چاوش نقیب و چو بدار جالش بکسر لام خرامیدن
بناز و تکرار چار بالش چهار رکن و بمعنی مسند و تخت چوبکش چوبی را گویند که بدان و اند
از پنبه جدا کنند جان کش محشده جان حیرش بالضم نام شخصی و در عرق بریون شود

از وزخ سرا و تا آسمان و دم او تا زمین سفلی

باب الحیم مع فصل الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهر نیست بمنزله که درای آن شهر و یا نیست و آنرا
جابلصا گویند حص بالفتح و الکسر و تشدید صاد و حیر

باب الحیم مع فصل الصاد

جبرض لغتین آب و مان و فرو خوردن آب و مان حیض بالفتح برگشتن از خیزی

باب الحیم مع فصل الطاء

جلط بالفتح تشبیه کشیدن از نیام

باب الحیم مع فصل الطاء

جوط بالضم بریون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او برود

برآمده باشد و نام عالمیت مشهور خط بالفتح و تشدید را اندن و انداختن و مرد و فرید و ترانه

جوان بالفتح و تشدید و او مرد و سطر و خواننده و تشکر

باب الحیم مع فصل العین مهمله

جایز بنی بریده و دست و لب و گوش جلدی که در دن و زندان داشتن و محبتین و غنا
شدن کودک خیرج ناشکیبائی و ناری و خروش کردن و معنی مهر و سیاه و سپید که منسوب
بچشم کنند و بکسر نیز آمده و دو دهیست یکی بجانب راست طائف و دیگری بجانب چپ او
و بالضم چوب میان دو لب و دفع نیز آمده و رنگیست زرد چل سرجع نام جامه ایست که
نیز بر سلاح پوشند جایز گرسنه جیرج بالضم اندک اندک خوردن آب و بعضی قطره نیز آمده
جیرج بالضم گرسنگی جمیع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار و نام فروغ و گرد آور دن و بالضم
شدت دست فراهم آورده جمیع بالکسر مجامعت یعنی قربت با زن و و یک بزرگ
و جمیع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم یعنی شراب آمده خاقانی گوید بر و نخست
لهارت کن از جمیع الاثم جوامع غلام که در گردن گناهکاران کنند جوامع گردآورنده و
چار پایه چهار سال و پاره قرکه اول بار آهستن شود

باب الحیم مع فصل العین منقوط

جیرج بالفتح شکره که تبارزی صغر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی خارش است را گویند
جیرج بالفتح آن چوبی بود که بدان خجرات زنند تا سسکه بر آید و شیر زن و گا و گردون نیز گویند
جیرج بالفتح بازو و نیز استخوان بازوی مرغ جیرج معروف که بقلیند باریک از

باب الحیم مع فصل القاء

جاف یعنی خشک وزن بدستاره و افکندن و ترسانیدن حیرت پدیدن مرغ بال
 بریده و روان شدن کشتی و گیا هیست درین که خوردن وی تشنگی بشکند جوف باقم
 زمین پست و شکم و اندرون شکم و درون همه چیز جرافت کاویدن سیل زمین را و
 پیل خاک بر کشیدن و بضم جایی که آب در جمع شود بقارسی آبگیر گویند و فحشش و لغ
 سرین ستور جلیف بالکسر ختم تخی و حیوان پوست کنده شده و شکم و بریده و هر چه میان
 متی باشد بافتح ریزیدن گل و جزآن و بالکسر جفا کننده و مردم ناکس ایضا قبیح و مخوف
 و بی بابک و سفید من فرنگی که بهر گیری تشبیه و فحشش و بضم و لون و بضم میل کردن جفیف
 گیا خشک جفیف زمین بلند

باب الحیم مع فصل القاء

جلق بر وزن تلق فعلیست تشبیه یعنی آلت را بالاش دست انزال کنند جوق
 بالضم گروه جالبق کاسه یعنی جام جرمه جوق سر موزه را گویند یعنی خار کشیده جوق
 یعنی شک جواق بالضم گز شش پره حقا جاق آواز تیغ و تیر حقا جاق سنگ آتش
 زنه جوسق کوشک و برج جوزق چادر خرمینی که در و ت جاق بمعنی عمد چا طاق
 جنسی از خیام مخصوص مطبخ

باب الحیم مع فصل الکاف

سجده

چاک بالفتح نباتیدن حشرات چاک چیم پرسی مفتوح حکنامه و قبالة و بینامه و معرب را
 است چاک بالکسر آرایش تن و جامه که بپندی میل گویند چیرک بالضم تختی که مخالف یکی با
 دیگری بگویند و چیزی اخلوطه پرسیدی که تازی و فخر و بپندی پختی گویند من فرنگ جهانگیر
 چوزا من کنم حلقه و رگوش سنگ حلقه و رگوش سنگ کردن عبارت است از
 سفتن است چه حلقه و رگوش سفته می اندازند چسبک آدمی کل را گویند و آنرا کل نیز
 گویند چسبک بالفتح رنج و طلال چسبک بالفتح عینک و چشم و کفش چکا و ک نام
 پرنده ایست آبی و آنرا سرخاب نیز گویند و نام سارمیت چکا چاک آواز برهم خوردن و آنرا
 و آواز ضرب شمشیر چشم گرگ لفظ مرکب آفتاب را گویند زیرا که گرگ بالضم معنی فلک
 آمده است پس چشم فلک آفتاب است من شرفنامه چنوک و چلیک نامی هر دو
 مضموم کنجشک را گویند چلیک نفع و سکون دوم کنجیو یک زن چنگ نام سارمیت
 و چنگل نیز و بختین و بکاف زده کنجشک را گویند چوشنگ یعنی مقدار جو چلیوک نام گیاه
 جهنمک پیشدستی و افزونی چلیک بلکه نبات ایسته آلوده و پلید من فرنگ
 عبدالرشید چلاتک کرم سرگین که تازی چل گویند چولابک عنکبوت و آنرا عنده
 و دلوبای نیز گویند چچاک هر دو چیم فارسی مضموم خال و زخار جو سبک بالفتح و قیل
 بالضم کو یک گریبان که آنرا نکل و بند می گویند چاک چاک حلالک و حبست +

باب الحیم مع فصل الام

چل بالفتح و تشدید لام مفتوح چلایست از حلال بمعنی بزرگی چدل بقتیس خفته

کردن و قادر بودن بر جسم حل بالکسر یعنی چهل حل بالضم پشش ممتور و اسید و
فیل و بزرگتر خری و بالفتح نام جانور خوش آواز حوال بالفتح گون بکاف پاری یعنی تیل
که غله پر کرده بر گاومی بنده جلیل بالفتح اول و کسر دوم و سکون سوم یعنی بزرگ اول
مضموم ثانی مستحق قیل حل اسب چهل بالفتح کوه و بالکسر طبیعت و مشرت خیرل
یعنی بریدن خیریل سطر و بسیار عطا و ثواب تمام و چیزی بزرگوار چهل بالفتح شستر
و بالضم حساب ایچر جمیل چیزی نیکو جمال خوبی و خوبو شدن جلا چهل هر دو جمیع
کسور زنگوله که بسیار اسب و شتر تعبیه کنند جلال بزرگ و بالکسر جلهای چارپایان
و تشدید لام را هیست از نجد مسودی که چکا اول علاج اسب چکل نام شهر هیست
خویر و یان چلیپال نام پادشاه هند که سلطان محمود اوراننده گرفته بود و چهل اول مضموم
ثانی مستحق چیز دوک و کریم سرگین خلطان و چهل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن
و آفریدن و بیان کردن و درخت نای خور و خرمایا و بالضم پای مفر و رشوت و بضم اول
و فتح ثانی مرو سیاه و به شکل و بهجتین کوتاهی و زفر بی چهل نوعی پشش که به گام جنگ
پوشند چال یعنی دام چهل نادانی و نادان بودن و نداشتن جلیل بزرگ و گیتا
که آنرا شام نیز گویند و هیست و برین چول گرد و گردیدن و گرد و برشتن و رگزار
جدال بکسر جیم یا یکدیگر جنگ کردن جهول نادان جدال بالفتح و دال مشد
مفتوح ستیزه بسیار و خصومت کردن و پیکار کردن کبوتر مرغ جندل بالفتح سنگ
وزنیکه و در سنگ باشد و نام جای جدول بالفتح و بالکسر جوی خور و جداد

جمع آن حیرت و جلال و جلال

باب الحیم فی وصل الیم

بجسم نام سلیمان و نام پادشاهی چیم بچیم پاری امر حمیدین می خرامیدین و خرام جام بیاله
و نام نوکشی در زمین خراسان بجا جرم نام شهریت خدام بنضم چیم و ذال مجره جوزه باد شیت
و نام قبیله است خدام بالکسر چیم واصل خیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری
خدام پیکرون و بهمنی بن دندان و کوهت و خفت جرم گناه و بالکسر تن بجان چنانچه شک و تیارگان
و بچیم پاری یعنی پوست جاثوم جمع جاثیم یعنی کابوس که مردم را خواب و گیرد و ترسیدنی
و یونسک گویند جوم بنضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح آبی که هر وقت رفتار دیگر آکورد
جرم بفتح اول و سکون دوم یعنی بریدن و استوار ضد حرکت و ساکن کردن حوت و خاموش
شدن و بر کردن شک و بریدن و بریدن و بر کردن حوت در نوشتن و علم را غیر حوت تراشیدن
و بالکسر و و نصیب جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و بر کشیدن و فروختن و گشتن
نیز شب و تاب شدن گشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل چار گام اسپ رها و
تیز و جز عام بنضم شیر چار تکمیر زوم یعنی ترک تمام کردم چرخ اگر خایه لگام یعنی
فلک سرکشی کند جسم و نه و زمین بلند جسم بالکسر تن چشم بالفتح معروف و مخفی اسید و چشم
زخم خیم اسید بریدن و بالکسر پیه روده زیر جان در سر کیم یعنی جان بدیم جهم جهم روی و شمشیر
کردن و سنگین و سطر بر روی دکنه روی جهم بالفتح و لون مشدود مضموم نام وادی و تیره
چهار علم یعنی چار خلقه

باب الحیم مع فصل النون

جیان بمعنی روح و نام پدر پریان جن بالکسر سری جنیان بمعنی دل خیال بالکسر اول و ثانی
 مشدود و مار سپید و مار خور و من فتنه است جنین بالکسر اول و ثانی بچہ خام کہ در شکم مادر باشد جنین
 بعجم جیم پاری بمعنی چون این جنیان بمعنی چون آن جیان بالفتح بدل و بشر بدل و محو بدل و بشر
 و زمین بهوار کہ در گیاه بسیار خوب روید چشم نهادن امید کردن جیان کشاوند
 صبارت اگر رفتن ولایت و فتح کردن جشن اول مفتوح ثباتی زده مجلس خوشی جولان آب
 تا ختن و گردیدن در کارزار و سکون و او کو هست در شام جنون بالضم فی عقل و دیوانه
 چوپان نگهبان چارپایان جهانیاں نگهبان جهان جہان بختیدن روزگار و عالم بال و سپا و سپا
 و بالکسر امر جهانیدن و جندہ جهانیاں یعنی عالم جهان حیران بالکسر همسایگان چین بالفتح
 گلزار کہ بہندی کیاری گویند چمان باناز و تکبر رفتن ججن بالفتح تاک یعنی انگور و پاک چشم
 و نیام تنج جو زن نوعی از ساحرانند کہ افسون بر جو و گندم و میدہ سحر کنند جو شش خلعت
 از پوشش مبارزان کہ ہندو آنرا ایکتر گویند چمیدن خرامیدن و باناز و تکبر رفتن چمیدن بفتح
 جیم پاری و خادو و مال مہلہ ستیزہ کردن و زدن و کو شیدن کدافی شرخ خرن چو کبریا
 بالضم متر پاسبانی را گویند و این روش در قدیم متعدد بود چیان مقرر بود ہر کہ پادشاہ باشد
 چوبک زن نام اورا پردہ و عاکنند و چوبک زن من فرنگ جہانگیر چی چین کشاوند بجا
 از خوش شیدن است چو خمیدن بعجم پاری مفتوح بمعنی لرزیدن خیر عین ترسیدن
 و التفات کردن بخان کنان بفتح کات بمعنی کمال محنت و مشقت چکچکان ہر جیم

مضموم کشنیز که هند آند و نهد گوید چاشنگه ان بکسر لام و سکون شین رفتار باد و نگه سازد
چرخ معان یعنی شراب جام بر سنگ زدن یعنی از شراب توبه کردن و ترک دادن
چار با لش ارکان چهار طاق حسین بکسر شگن هر چیز نام مکی معروف و امر حسین حکیم
بکسر جامه که مثل کشیده میدوزند جاناتان خطاب محبوب ای جانن چلیستان سخنان معطر
که تباخی لغز و بهندی پهلوی گوید رحمان بالفتح نه نیست و رشام ++

باب الحیم مع فصل الواو

جو بالفهم حستن و جو بالفتح نام غله است معروف جو جو یا هر دو جمع مفتوح و و معنی دارا دل
نام شهر است از ملک خطا که آنجا جامه ابریشمی و مشک خوبیش یعنی ریزه ریزه دپاره دپاره
فرنگ جهانگیری چا و چا و هر دو جمع پارسی آواز کجشک در هنگام خوف جانور شکاری
میکنند جبر و بالفتح عطا دادن و از کسی فائده خواستن جادو یعنی هر چه بخواهد بپوشد بپوشد
چار سو چهار طرف و باز که هند آند اوک گوید چار ایر و یعنی نوحه جان دار و تزیین
وقیل شراب چا مه گویم پارسی غزلخوان و مطرب جو بچو ریزه ریزه جفت گاو گاو کشا
یعنی مزاج حسین ایر و عبارت از مکدر و نیز از جو بالفتح جم و تشدید و او میان زمین و
آسمان و هواست آن و زمین نشیب خست سنگ توده و بزمین تشدید و او بر آتشست
جبر و خریزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچسب و بچسب و بچسب و بچسب و بچسب و بچسب
شدن و جلا وطن نمودن ++

باب الحیم مع فصل الهماء

چاه بزرگی و مرتبه و یکم ناری چاه و حوض و آبدان چاه و راه بازیک و رباویه چاه و چوب
 چه کشت و خیمه و خور و چار حصه یکم و را و حاد و مملکتین اسم فاعل جری تخنه کردن و کسب
 کردن و نیزه زدن چون این افعال بدست صدور میشود بنابر چار حصه یعنی دست گفته اند چه
 بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی بازداشتن و نایبیت بروی کسی آوردن و بی دلو
 و ظرف آب آمدن و بختی بزرگ پیشانی شدن خبری در زمین نوخیز کنار دریا جود و بخت
 جیم و سکون دال معجمه پاره آتش و آتش افروخته چاه پیشانیها و اسپان و گره و ههای
 مردم جمله بختی بر نه شدن پیش سراز موی جود بالفتح بنا خوشی بروی کسی آمدن
 جود بالفتح نیکی و نیک شدن و بالضم نیکو شدن خبر بضم جیم و را و مملکت شده و مفتوح
 یعنی تند و غضبناک جود بالفتح پوست بدن آدمی من فرنگ جهانگیری جود بالضم قطع
 شراب و یک و آب و جز آن جاریه کشتی و کنیز جود بالکسر قطار و گره چاره سبب خیمه
 و تیر و جدائی از چیز جودیه شما و دفتر جیمه برین جود بالفتح سنگریزه و ریش که بر حصو
 بر آید و آنرا آتشک گویند و آتش و سنگ انداختن در چ سله مرتبه و قبیله که با هم
 متفق باشند و اگر و دیگر نامیزد و لقب زمین و گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از
 بهار سه جود از بالا بجانب زمین آید جود اول و آب اثر کند و برودت آن کم کند و جود دوم
 و بر زمین اثر کند و جود سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جود تا شکم زمین گرم
 شود و از وی بخا بر آید و لوری گویند سه هم جود بر آرد و فرو برد نفس را به چاره شتران
 تیز و چار تار و نام سلاست مانند ریاب چه جود بالکسر غالب و دلاور جمله یعنی همه و تمام

جامه معروف و جام شراب و بجم پاری غزل خوانی نیز نم جو قه بالضم کرده علامان چخمه
 بضم و بجم کاسه سر قوچ و بجم و چاه در شورستان کنده جسته بالضم سیر فراخ و بالکسر تشدید
 نون و دیوانگی و جیبیان و بضم و بجم و نون مشدده پرده جو حیر بضم اول و فتح دوم چو زه مرغ
 حقیقه بالفتح کج شده و خمیده و بالضم هر دو اکید اسپ و سرین مردم چیتهم بالکسر مردار و مرد
 بوی گرفته جعبه بالفتح کیش تیروان و ترکش نیز گویند چنانچه بالضم گل سیوه چنانچه چنانچه ابند
 که بندش مول گویند جسته اول مفتوح بشتانی زده و معنی دارد اول فته را گویند و دوم سانه
 من فرنگک جهانگیری چیتهم شسته که و بهر رسیان خام که بر دوک پیچیده شود و اثر از غوطه و تباع
 و فرمک نیز گویند جنازه تا بوبت سیت بخند زده شکفته که در میان آن صدون جامه مشکب
 کنند من فرنگک جهانگیری چلیغوزه نام سیوه ایست و آن بار درخت صند بر است حمانه
 بالفتح پیاله و بنا ز روزه جائزه عطا و شربت آب چهار گانه یعنی همیت و شجاعت و خلق و
 چهار مرتبه یعنی حق بنی نوع و حق تفاوت و حق قداست و حق محبت جبهانه لطف و تشدید
 بای موحده بمعنی دشت جمع جنات جلکه بالکسر قطعه زمین جموده بالکسر سیاه چهار دیر
 چشم و بینی و دهن و گوش چار شانه بمعنی تنوسند و فریه چهار گوشه بمعنی چو گوشه دنیا
 و جنازه جلکه رسیان و بالفتح اثرن قوم و بالکسر معنی حرمت من لصاب مثلث مولوی
 جامی جو سه گوشک تعریب جو سق چون بضم جیم و سکون و اول و بدیان جلوه بکسیر جیم
 بلام زده بمعنی نمایش و آرایش چشم همراه یعنی انتظار چرا غلبه جیم پاری کسیر
 کرک نشسته تار و آراشتب چرخ نیز گویند و شب چهار غلبه جیم کسیر بلام زده یعنی

رایگان من فرنگ جهانگیری چهلپله نیم دبابی هر دو عجمی مضموم بهر دو لام زده بمعنی شتاب و
مضطرب من فرنگ جهانگیری چهلپله هر دو عجمی پاری مضموم و یای مجهول آورد شراب و غیر آن و
نام گیارهی که از جایگاه غفر وید و آنرا سماروغ نیز گویند و بافتح خلایکی که در و سه پای لغزد
من فرنگ جهانگیر به *

باب الحیم مع فصل الیاء

چون اول مضموم و بای عجمی مفتوح نام دست افزای است که بدان شبیه دانه از پنبه جدا
کنند من فرنگ جهانگیری جادوی چیزیکه بدان حال مردم بگردانند حیاتی گناه کار بمعنی
سیوه چیدن و در فارسی بمعنی هستی و نسبت بجان جدی بزرگ عالم و نام برجی حبلی بمعنی آشکارا
جلدوی اول مفتوح ثانی زده بمعنی بدله و عیوض چاکلی چالاک و چستی جگر خواری
بالکسرانده خوردن چینه بری در درو میان تخی چپاتی اول و ثانی مفتوح زبان پارسینان را
گویند که بدست پس و باریک ساخته بنزد جبری بالضم آن رس که بدان کشتی کشند بندی
گن گویند جبری بضم جیم و فتح وال و کسر او مهلتین و تشدید یای تحتانیه آبله بمعنی چمک
جینی بفتح جیم و کسر نون مفعول بمعنی فاعل یعنی سیوه از درخت بازگردان یعنی چیدن جوای
نفتختمین جیم و واو سوزش و سختی و جدا و عشق و حزن چاق کسری در سنی عجمی هر دو عجم
مکسور مع هر دو یای ساکنین لقب وائیه شیر و امرای هندوستان که با بایم طغلی می خوانند و بنام
پادشاه جهاتپانی نگهبانی جهان یعنی پادشاه جبری بالضم نام کو بهیست جانفهر ساری
سایند جان و نام تیرالی است جواری همسایگی جهان گزای مشقت و از زده وائیه نوزده

جان حیدر اوی بفتح جم و و او مکسور علوفه و مر سوم نوکر جایکی و و معنی دار و یکی و طیفه و روزینه
دوم رشتۀ چند تا را بهر تاب داده بسوزانند تا از آن بنزدوق و بان در گذارند من فرنگک همالگیری
جمعی جم مضموم و حاء حطی مکسور نام مرفی انزال و بیجا که مردمان را بنزل گوئی فیضیت میکرد
روزی مجلسی بنزل او کسی التفات نکرد و خجل زده بخانه خود آمده بخصه چرخه مادرش گشت
بنابر آن اشغال الوزی آورده بیست روی بهر میت چو دید خصم تو پی کرد و اسب بهم چو جمعی
که خرد و ک چرخه مادرش گشت

باب الحاء جمع فصل الالف

حسبنا یعنی دوست تر حور ابلفهم جماعت حور حقا سو گندقی درست و درست حبصا
بافتح سنگ ریزه حلقها بفتح حا و همله و سکون لام و فاء و الدالت و و ح و ک و ن و گ و ن و مین شمشیر
حدیقه علیا باغ برتر بضم عین مملیه و نث اعلی است حبیا بفتح حیمتین بمعنی شرم و شرم
داشتن و فرج ماهه شتر و جزآن و باران که زمین را زنده کند و فراخی سال حلقها بفتح
گیا بهیت که بفارسی رخ و و گ و ن و مین حلف بفتح حیمتین حقا بفتح حا و و د سین شور با که
باش اند و چیز آتش میدانی و آشام حشا و بفتح و الدالت و نچه و رشکم باشد از دل و جگر و سپهر
و کرانه جای و تاسه حاشا و وری باد و پاک باد و گیا بهیت و حاش قد پاکست خدا
و بمعنی سو گند و بر گزین صلاح حوض ترسا آن حوض که در آن انگور مانند حتما بالکسر معرون
و بفتح چوب پاره شمر خمیده که پیش کوه نرین میباشد حمریا بالکسر جانور نیست عاشق که
همیشه روی خود بافتاب دارد و کنیت او قلمو نیست و بفارسی آفتاب پرست گویند و بنزد

گرگشت نامند و نیز پنجاهی زرد پشت یا گوشه پشت حصار باضم راندن شتر بنغمه حصار بالکسر برابر کردن چیزی یا چیزی و فعل و ستم اشتراک و جز آن و برابر در جهت + .

باب الحاء مع فصل الباء

حب بالفتح وانه و بالضم و متی حوب بالضم بزه گناه حباب بالضم آبهای آب حبیب بفتحین گنده آب و نازکی دندان واحد حبیب بفتح اول و کسر ثانی و دستدار حطب بفتحین نام شتریت حبیب اول مفتوح ثانی زده مکسور شیر و شیده و شیر تازه حسب بفتحین محقول و اندازه و بزرگی از روی نسب و گوهر و بسکون سین و بسنده و موافق و گمان بردن حسب اول مفتوح و ثانی مکسور پارس و دهنده و مردماندار بسنده کار و شمار کننده و گواه نیز آمده است حطب بالتحریک زمین بلند بالای و مهر پانی حطب بفتحین خشک شدن و بسکون رای مهمله معنی جنگ حطب اول مفتوح و بزرای منقوطه بمعنی کرده حلوب بالفتح شیر و شیدن حطب بالتحریک بمعنی همزم و سخت لاغر حطاب همزم فرشت حطب حای مفتوح بیون زده چیز کوچک حاجب یا دارنده و پرده دار یعنی دربان و نوزد ابو نیر حطاب نام کوهیست معروف و میان بند زبان من فتحنامه حاضر جواب آنکه فی تامل جواب گوید.

باب الحاء مع فصل التاء

حوت ماهی نام بچی حوت تراشیدن و افشاندن منی خشک از جامه و برگ از دست حوت تیزی حوت را قند دانانی و استادی حوت زراعت کردن حوت است گله بانی

حرارت گرمی حرمت بزرگی حرقت سوختگی حرکت بختیجین جنبش حرفت پیشه و هنر
حجبت بران و دلیل و سخن درست و آنچه بدان ثابت شود حاجت آرزو مندی و خواهش
حسرت پشیمانی و اندوه خوردن حسن معاشرت خوش زندگانی و نیک با هم خوشدلی
حشمت بزرگی و دبدبه و شکوه و شرم و غضب حصانیت بالکس استواری حضرت
بمعی نزدیکی و درگاه و بزرگ حفاظت بالکس تپه و شرم و نگهداشت حقیقت بفتح
اول و کسرتانی آن چیز باشد که در محل خود ثابت بود ضد مجاز و جمع آن متعلق است کذا فی القلم
حکمت بمعنی دانایی و سخن استوار و باز دارنده از ناشدنیگی و دانش و دانستن حقیقت
هر چیز حکایت سخن و نقل حقارت بالکس کم شمردن و زبون و غار و نور شدن خلقت
الگو نه یعنی بزرگ حمیت بختیجین و یاد شده مفتوح بمعنی تنگ و عار و غیرت حمایت
بالکس نگهداشتن از بدی علالت بالفتح شیرینی و خوش آمدن بچشم و یا پیرایه پوشیدن
زن حلیت بالکس حلال شدن یعنی درست و در داشتن حالت و مکان حیات
زندگانی حیرت اول مفتوح بنانی نده خیره شدن و سرگشته شدن حشرات جمع حشر
بالتو یک جانوران خوردن یا خوردن و غیره که همان فحشاء

باب الحاء مع فصل التاء

حشت و غلامیدن بر انگشتن و زود آوردن فحشاء حثاث بالفتح تاضق حثیث بالفتح
شمارنده حداثت بالفتح آغاز و نو حارث بجاورامی مصلحتین و شامش شیر بزرگ و
بزرگ که هند که کسان گویند و حارث بمعنی آن و نام حنی قاتل فرزند آن حضرت امام مسلم

حدوث چیزی نوپیدا شدن حادث بکسر دال نوپیدا آید و بیتی که نوپیدا و بعضی قضیه
واقع که پیش آید من فتح نامه حدیث سخن کردن و خبر رسول ۴۰ حانت بکسر فون سوگند
دروغ خورنده و بزه کار حضانت بافتح تربیت حرث بفتح حاد و سکون را می مهمل که شاد و
کردن و کاشتن و شورانیدن آتش و لاه کردن ستور از زدن بسیار حرات بضم اول و فتح و شید
نالی جمع حرات یعنی کشت کنندگان من کنز اللغات

باب الحاء مع فصل الجیم

حج بالفتح آننگ کرده و غلب آمدن و زیارت کردن خانه کعبه حاج جمع حاجیان حوچ
نیازمند شدن حجاج بالفتح نام پادشاهی ظالم بن یوسف و بالضم جمع حاجیان حجاج بکسر
کرانه محضه زمان بسیار من کشت اللغات حرج بفتح تنگی و تگمدل شدن و نقصان حرج پنبه
بیرون کشیدن از تخم حلاج بالفتح پنبه که حوچ جمع حاجات حجاج و حوچ جمع کنندگان حج
ضمینین مای که کنده باشند و بضم حوچ جمع اول محبها و دلیل ماحصی بار و کجاوه برشته سخت
بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بکسر بار و محضه
زمان و بفتح تنگی و خرنبره ما دام که تازه باشد حرج گناه و گوش مای و بهر سگ از
گوشت شکار و بفتح تنگی و تنگ شدن و شتر ماده و راز باریک و چهار چوب با هم بسته که
مروه پروسه نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار و زخت و بدین

معنی بکسر نیز آمده

باب الحاء مع فصل الدال محله

باب الحاد مع فصل الراومله

خضر یعنی آراد ضد نیده جمیع بفتح حا و کسر با و موحده و با و یحیی و انشد من فرنگ بهما لیک
 حذر و ربا بضم فر و اشدن در نشیب و آس کردن اندام از تنم چوب حشر بفتح اول و تشدید
 دوم گرمی حار یعنی گرمی حشر بضم اول و سکون ثانی یعنی سوراخ و بفتح تن سنگ و بفتح
 حا و سکون جیم باز گرفتار و بازداشتن کسی را از تصرف در مال خود و حرام کردن و بکسر حا و
 سکون جیم و خرد و نزدیک و حلیم کعبه و با و یان عربی حذر او بکسر حا و مهمل ذوال معجمه یعنی خوف
 یعنی ترسیدن حضور حا و مفتوح و صا و مهمل مضموم یعنی پارسا یعنی آنکه حاجت ندارد و بر تان
 حشر بالکسر فرج زن اصل جمع جمع احراج حشر بفتح تن سخن و شرم و حیا حذر بفتح پر و بکسر
 حشر بالکسر یک در پی خود و حشر بفتح بر الیغثن و بیرون کردن و جمع کردن و راندن حشر
 بفتح تن بسته شدن سخن و در اندازن از سخن و شمردن حصار بالکسر قلعه حصیر بفتح تن گدال
 و خیل و فرومانده و ندان و بوریای باریک حشر بفتح تن خانه ضد سفر و حضور نزدیک و
 درگاه و شهر و روش حضور حاضر شدن خلاف غائب حصار اول مضموم ثانی مشدود
 مفتوح جمع حاضران حشر اول مفتوح ثانی مکسور بر نیان و تشنه و نوعی جامه ابریشمی
 چیت استوار بضم اول مراد قرآن شریف حرفت گیر یعنی عیب گیر حقیق یعنی خوار
 و خور و حشر کنشک سرخ حمار بالکسر خضر بفتح سوراخ کوه و غار و جوافر جمع آن و بفتح
 زین کشیدن و لاغر کردن و فاسد شدن بن و ندان و خالی که از چاره بدر آید و موحی که در آن
 چاه کنیز حور بضم و سپید و زنان سپید و بفتح رنج و ظلم حمید یعنی شیر و نام حضرت علی

خود المبتدی

باب الحاء مع فصل الزاء معجمه

حجر بازداشتن و بستن و پای ستور حجاز بالکسر بلا عرب و رسن که بدان دست و پای شتر بنهند حرز جای استوار و تنوع و پناه حقه باز باضم یا دیگر حموز یا بفتح ترشی حموز بالکسر گرد آوردن و گردگروی حمیر بفتح زیر سخت راندن و آهسته راندن بفتح و تشدید یا گیرانه

باب الحاء مع فصل السین محمله

حارس بفتح اول و سکون دوم گمان بردن بصواب و گمان سخن گفتن و بی راهی رفتن و کار در بر سینه شتران زدن و تیر زنی من کشف اللغات حارس بکسر راسی مهمله نگهبان و پاسا حکس عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم حلس بالکسر دیدن و بفتح سوختن سر یا نبات را و گشت بر آتش انداختن تا بسوزد و حرس بفتح تین نگهبان درگاه حمیس اول مفتوح ثبلی زده و سیخته طعام از خرد و روغن و است ساختن حلس بکسر اول و سکون لام پلاس جواس پنج است وین و شنیدن و شنیدن و شنیدن و مس کردن حلاس پلاس سازنده و پلاس فروشنده

باب الحاء مع فصل الشین معجمه

حاش پاک و بی عیب حاش اللذ و حاش اللذای معاذ اللہ و در علمین صلاح حرس شکار کردن و از چیرنی حشاش بفتح باقی جان و بیضم اول و تشدید ثانی گردانندگان حشاش بفتح نام ملکیت حلقه بگوش حلقه در گوش حلقه کش هر سه لغت یک معنی دارد یعنی فرمانبردار حملاتوش یا بگ خردس

باب الحاء مع فصل الصاد ممله

حَصَصَ شَتَابَ وَصَحَّتْ وَوَدِدَ لَحْصَ سَتَرْدَنَ بَوَى وَبَالَغَ سَمِيرَکَ وَزَعْفَرَانَ مَنِ مَنْتَجِبَ
 حَصَا حَصَّ سَخَتْ وَوَدِدَ وَتِزِي آن حَرَصَ وَرَزَى کَرْدَنَ وَفَرَاهَمَ آوَرْدَنَ سِيَانِ وَخِزِرَ
 حِیَصَ بِالْفَتْحِ بَرِکْشَتَنَ وَبَرِکَرْدِیدَنَ وَکَرِیختَنَ وَکِیْسُو شَدَنَ اِزْهَاءَ حَرَصَ بِالْکَسْرِ اَرَزُو مَنَدَ
 شَدَنَ حَرِیَصَ اَوَّلَ مَفْتُوحَ وَثَانِیَ مَکْسُورَ سِیَا اَرَزُو مَنَدَ حَمَصَ بِکَسْرِ حَاوَلَتِ دِرِیْرِ مَفْتُوحِ سِیمَ
 نَخَوْدَه بَهَنَدِی چَنِ دِلُوْثَ گُوْنِیْدَ حَصَصَ جَمْعَ حَصَّةٍ وَبِالْکَسْرِ بَهْرَمَنَ قَحْمَانَه حَرَصَ بِالْکَسْرِ
 شَکَا فِتَنَ وَبِالْکَسْرِ سَخَتْ اَرَزُو مَنَدَ شَدَنَ مَنِ مَنْتَجِبَ حَفَصَ جَمْعَ کَرْدَنَ وَآرَمِیدَنَ وَخِزِرَ اِزْ
 وَسْتَ اَنْدَاخْتَنَ وَزَنْبِیلَ حَرَمِیَ وَبُجْهَ شِیرَ وَابْوَ حَفَصَ کَنِیتَ اَمِیرَ المَوْنِیْنِ مَحْمُودَ حَضْرَتِ اَبَدَانَ
 کَنِیتَ اِیْشَانَ رَامِیَ خَوَانْدَنَدَ وَبَقِیَّتِیْنِ تَحْمَ کَنَارَ وَجَزْآنَ حَمَصَ بِالْفَتْحِ وَبِالْکَسْرِ نَامَ شَهِرِیْتِ
 وَفَرُو شَسْتَنَ اَمَاسَ جِرَاحَتِ مَنِ مَنْتَجِبَ حَمُوصَ بِالْفَتْحِ وَبِالْکَسْرِ نَخَوْدَه دِلُوْثَ .

باب الحاء مع فصل الضاد منقوطة

حَوْضَ چَاهِ حِیْضَ بِالْفَتْحِ بِلِی نَازِ شَدَنَ زَنَ حَفَصَ بَقِیَّتِیْنِ خَمَ دَاوَنَ حُجُبَ رَاوَانْدَاخْتَنَ
 اَزْ دَسْتَ سَنَاعَ حَرَضَ بَرِ اَلْکِیخْتَنَ بَرِ جَنَگَ وَبَرِ کَارِ وَغَلَا نِیدَنَ حَامِضَ بِکَسْرِ سِیمَ مَعْنِیَ تَرَشَ
 حَضِیضَ پَسْتِیَ زَمِیْنِ وَدَاسَنَ کُوهَ وَبِیَا بَانَ وَبَنَ کُوهَ حَمَاضَ تَرَهْ اَیْسِتَ تَرَشَ مَرَهْ کِهْ اَنَزَا
 بَقَارِ سِیَ تَرَشَهْ گُوْنِیْدَ وَتَرَشِیَ تَرِیخَ وَنَارِیخَ نِیرَ حَمِضَ بِالْفَتْحِ پَاکَ شَدَنَ زَمِیْنِ وَتَرَشَ شَدَنَ
 چِخِرِی وَخَوْرَانِیدَنَ شُورَهْ گِیَاهَ سَتُورَ اَدَمَ اَرَا کَرْدَنَ وَبَقِیَّتِیْنِ اَنْجَرِ تِلْجَ وَشُورَهْ بَاشَدَ حَمُوفَرَجَ

باب الحاء مع فصل الطاء ممله

حط فرو گرفتن و افکندن و محو کردن و زده گرفتن از گمان و فرو کردن بمنزل و صیقل دادن
و نقش کردن چرم را حط بالفتح نگه داشتن و گرد آوردن حط و دیوار و بستان حط و باطل و
ناپذیر شدن عمل و ثواب حط و بفتح اول و ثانی مضموم خوشبو نهادن و آمیختن که محبت میدهند و
همچنین حط حط اندم و رنگ کردن باویم را حط بالفتح و التخفیف پناه و قوه دهد و بالکسر
نگهبانی کردن حط بالفتح و تشدید نون گندم فروش حط ختم کردن و بلج یعنی تنبیه کردن

و شتافتن

باب الحاء مع فصل الفاء منقوطه

حط بمعنی بهره و بخت حط بالکسر نگه داشتن و یاد گرفتن حط نگه دارنده و یاد کننده حط
نگهبان سخت و نگه دارنده حط بالکسر نگه داشت حط بانه و بخت

باب الحاء مع فصل الفاء

حفت برهنه و ساد کردن روی را از سوی گرد و گرد آوردن چیز را حیف بفتح حاء و یای
مجهول جو و ستم کردن حفت بفتح تین نشانه تیر حیف آواز آمدن در دیدن و آواز
کردن بال مرغ در پیردن من فحشاء حفت مرگ بلا سبب حروف بالفتح کار و عیب
و کرانه و گوشه و تیزی هر چیز و یکی از حروف ابجد و بالکسر بمعنی بنهر و پیشه حذف اول مفتوحه
نباتی زده انداختن چیز را از چیزی و موی از دم ستور گرفتن و بعضا انداختن چیز را و در
کردن حقیقت ریگ توده و کوه حریف هر کار و هم پیشه و یار و یار شراب حریف اول
مفتوحه و ثانی کسور مسلمان در است دین و مستقیم و نام مردی خشنه کرده حشفت

جابه گفته حلق بسکون لام سونگند خوردن

باب الحاء مع فصل القاف

حق ثابت و خلاف باطل و سزاوار و واجب شدن و یکی از اسما و حق تعالی حاق بمی
حالی در ثابت نیز حقیق سزاوار و واجب حقائق قاف اول مفتوح مشدود بمعنی حقه
حقوق او ستاد و کار نا و انا حرق بختین آتش و سوختگی جابه از کو فتن گادر
حراق اول مضوم و ثانی مشدود مفتوح پاره جابه که نه زیر حقیق نه ندر و حرارت
و گرمی حرق بختین بر سن بستن حلق اول مفتوح و بسکون ثانی زده گلو و خشک نام
گلو و موسی سزون حلق بنشدید لام موسی ستر یعنی استوده حصص الحقیق یعنی راست
و درست است حق حقائق جماعت حقیقت جمع بختین بی عقل و کوره حقائق
بالفتح جمع حق یعنی خشم گرفتن و کینه کردن حقیق فو اگر فتن و گردید و در گرفتن و فرود
آمدن بلا سیکر و *

باب الحاء مع فصل الکاف

حاک سوزن و خاریدن و داغ کردن و تراشیدن حیاک نیکو یافتن جابه و استوار
حیاک بالا سراه در ریگ توده و شکن آب و زره و موسی و راه آسمان حاک خاریدن
جمع حاک حاک نامی فوفانی کسور در زنده پره و حوضک مصغر عوض یعنی حوض خور
حوک بالفتح در یافتن بوی نمیک حاکک پارچه باف و جلا هم را گو نیز حیاک کار
کردن و اثر کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه زدن حرکت بختین جنبش و خنده سکون

حکاک جواهر تراشیدن و نگین ساز حنک لبیسه کردن ستور را و لبیسه بر ستور نهادن و بالیکه
زیر زنج و کام مردم و متعارف من کشف اللغات

باب الحاء مع فصل لام

حل بافتح کشادن گره و روغن کچر فرو آمدن و رسیدن و شایستگی و حلال فرو آمده
و بیرون آمدن زن از عدت و بالضم اسپیکه پایش سست بود و در رفتار حلال بافتح و آب
شدن و شامیسته و بیرون آمدن زن از عدت و بافتح و تشدید فرودنده روغن کچر و کشا
گره حل بفتحین بره و ابر سیاه و بفتح اول و سکون دوم گان بردن و بار کردن بر پشت و
بار شکم و بالکسر بار سر حلال بضم زبور و حله و بفتحین سستی پای ستور حمل بافتح سخت
بردارنده و بسیار بر و بار و بالضم بود و با حسب حال موافق حال حامل در میان
آمدن چیز چنانچه پرده و غیره حمل سخت نادان حمل بالکسر بچه و سومار که از بطن
بیرون آمده باشد و بافتح سخت و کنا سبز حلال حل بحائین اول مضموم و ثانی مکسور
بهمه و بزرگ قوم حامل بسیار بر و بار و بار دارنده حامل دوال تیغ و آنچه که بگردن از زیر بغل
آویزند حائل مرد کوتاه و کلان شکم و پوستین کوتاه و نام جدا نام احمد رضا حنظل بجا ری
خبر بک تلخ گویند و نیز خبر بک ابو جمل ناسند و بهندی اندر اثن خوانند حلیل شوهر و هم منزل و
همسایه حمل بافتح بگشتن کمان از حال اول و گشتن آن و یک ساله شدن کودک
و گذشتن یک سال بر خانه و حامل شدن گرواگر و چیزی و توانایی و بالضم استن شدن
شتر ماده و بفتحین احوال شدن حلول بضمین نقل روح از قالب بقالب و فرو

و بگرداب غرق شدن عوافر محمول یعنی نشانه اسم اسب چیل مکر و حیل و چاره چیل رز
و تار چپالی پای بدام و رسن حاصل مانده و هست شده حصول ماندن و هست
شدن و یاقین *

باب الحاء مع فصل المیم

حام نام یکی از پسران نوح علیه السلام باضم کبوتر و هر جانوری که با طرب باشد چون فاخته
و قمری و مرغان طوق دارد و بفتح حا و تشدید میم یعنی گرانبه و بالکسر تقدیر مرگ و باضم تمپ
و شتر تمپ گرفته حرم بختیمن گردد اگر کعبه شریف و جای امن و جای پر گیان و ابل پرو
و درون سرا که دخول و تصرف غیر حرام بود حریم گردد اگر خانه و چاه و جزآن حرام
ناشایسته و ضد حلال و بمعنی بزرگ حرام کبسر حا و محله و فتح زای سحبه تنگ ستور و
دست بند طفل به گواره حرم بفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و بهوشیاری
و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را از زمین وادی و بختیمن در سینه ماندن چیزی
و بضم اول و فتح دوم و دشتهای هیزم و علت و جزآن جمع حزنه حارم کبسر زای سقوطه
آگاهی و بهوشیاری بکار خود و جمع حا و محله مفتوح بجمع زده کرانه و بیرون آمدگی هر جز و اندازه چیزی
و حجامت کردن و کمیدن و بازداشتن و برآوردن پستان حجام چیزی بدان شتر بستن
تا گزند و بفتح و تشدید میم خون کشنده و شتر زن حتم استوار کردن کار و حکم کردن و واجب
کردن کار بر کسی حاتم کبسر تا قاضی و زراغ سیاه و زراغ سرخ یا و مقدار که آنرا خراب البین
گویند و نام سخنی معروف است عبد اللہ بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حتم بفتح و ادن

و نرم درام کردن حلاقم بالفتح و بفتحین گرمی سخت و سوختن آتش حلاقم بر بدن سیف
 و شتاب خواندن و شتاب رفتن و جزآن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و بچینین حلاقم
 حلاقم بالفتح و کسر میم ز نیست شاعران القول باقالت حلاقم حطیم نام دیواری سیر
 کعبه از سوی مغرب من فرنگ جهانگیری حطام بالفتح و تشدید طاء و راء یعنی ریزه
 ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال و تیوی و گیاه خشک و همین خشک حشاش عجم
 بالفتح لقب حکیم خاقانی حسام بالضم شمشیر بران و تیزی شمشیر حشاش بفتحین بچشم
 آوردن کسی را و شکوه و شکر حکیم بفتح اول و کسر ثانی و انا و درست کار و حکم کار و خداوند
 حکمت و درست گفتار من فرنگ جهانگیری حکم بفتحین داور و سیاحتی منصف حلاقم
 بالکسر بر و باری حلاقم بر وزن حکیم بر و بار حکم بضم حا و سکون کاف فرمان و اوان و داور
 و داد کردن و حکیم شدن کذا فی شرح مخزن حکام اول مقصوم و ثانی مشدود مقصود
 جمع حاکم یعنی حکم کنندگان حلاقم بر وزن حکام نیز غاله که از شکم بیرون آید حوام گدانه بویه
 از شتر من کشف اللغات حمیم اول مفتوح ثانی مکسور آب گرم و سرد و سرد و مر و پ گرفته
 و شراب و دوزخیان از مس گداخته و غمخواره و خوشیا و نود و یار و بسوز

باب الحاد مع فصل التون

حان ناله ناله که از بچه جدا شود حر و ن بالفتح است و خر که بر جای نه ایستد و نافرمانی
 کند حرمان بالکسر ناسیدی و ناسید کردن کسی را از چیزی حران بفتحین اند و بکین و
 اند و بکین شدن و اندوه خوردن حرین بالفتح آواز نرم و نیز اندوه ناک حاشیه گردان

یعنی مهربان حد کردن اندازه دانه حرف گیران عیب جوان حسن اول مضموم
 و ثانی موقوف یعنی خوبی و بختین یعنی نیک حسین یعنی نیک خود ارنده و خوب صورت
 حسین نام حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما حسان یعنی بسیار
 نیک و نام شاعری مزاج رسول ع حصن بکسر حا و حطی و سکون صاد و نون مخففت
 پناه گاه و حصار و قلعه و نام مردی حصین بفتح حا و کسر صاد و ممله و سکون یای تخطئه
 یعنی زندان و جای استوار حاقن آنکه او را کینه یعنی پیشاب بشتاب گرفته باشد
 حقیقین بالضم ریختن شیر و مشک و ریختن شیر دوشیده بر سر خفته حیران سرگشته
 و سرگردان و فروماندن راه حیلن بالکسر و سکون یای و بعضی کار و بهنگام و با بفتح طای
 و هلاک شدن خیر نون بفتح حا و ممله و سکون یای تخطئه و فتح زاء و حجه و ضم با و تقطیع
 زوال یعنی زن سیر حیوان جانور یعنی جاندار و بمعنی زندگانی حومان بالضم گرد و چیز
 پرگشتن مرغ و جزآن و نام مردی حسین بضم حای حطی و فتح نون و سکون یای تخطئه
 و اوسیت میان مکه و طائف حنات اول مفتوح بیون مشدده مفتوح بخشودن و رحمت
 کردن حلقه بر در زدن فتح باب طلب کردن حصار شدادمان نام ملکیت از
 ولایت ماورالنهر حیائل شیطان یعنی زنان که رسن شیطان

باب الحاء مع وصل الواو

حیو بالفتح غزیدن و نزدیک شدن و بلند بر آمدن ریک و تیر بر نشانه حد و بفتح اول
 و ضم ثانی را ندن شتر بسیر و دو آوازه نعمت جنوب و زن جو کو زد کردن و خمانیدن و بالکسر

زین و پالان جسمو بافتح آتش و آشامیدن خستو اول مفتوح ثانی زده پیله و گندمن و الگین بالشر
و شتران ریزه و جوان و مردم خورد و حلو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شیرین . . .

باب الحاء مع فصل الماء هوز

جسمه اول مفتوح ثانی زده مشدود بمعنی دانه حجه اول مضموم بحجم زده خانه کو چک و
خلو تخانه حجه اول مفتوح ثانی زده آواز گلو حمله بالکسر رس و پادام خریره مضموم اول
وسکون زاء معجه و شنه گندم و بهنیم و غیران حرفه بکسر حاو و در او مایه پیشه حمله بضم اول
وسکون ثانی سلبه بمعنی بیستی حوره بافتح که درون و احاطه و قید حیطه بالکسر بمعنی قید و نیز
حصینه اول مفتوح و ثانی مکسوز بمعنی استوار حدقه پیله چشم بمعنی گوشه چشم و کاسه چشم و نیز
بمعنی تپلی حد فیه باغ چار دیوار که در درختان انبوه و سایه دار باشد حلقه و اثره مجلس
و دایره نیز حقه بضم اول و ثانی مشدود مفتوح و فتح که هندش و بگویند حره بر وزن حقه زاء
حمله بفتح تنگ کردن و خلبه که درون حمره بضم سیرخی حرسها المهد بفتح حاو و در او ممله مشدود
مفتوح بمعنی نگه دار و خدا تعالی حوصله زاخره بمعنی چینه دان و سنگدان مرغ و فارسی سخن
همه استعمال کنند و آشیانه نیز حمله جامه و پردیانی و از زرد و او شلوار و چادر همه زهر گرم
حقله بفتح حاو ممله و سکون فاء بمعنی اینوسه تیره بالکسر یس سررا گویند حیه بفتح حاو
و تشدید یاء تخانیه حلیه بکسر اول و سکون و هم بمعنی پیره و بالضم زیور حلیه بالضم تخی که
عروس را بر و نشانند و خانه آرایش کرده برای عروس و پیره مخفی کردن فی الصراح حاو و شنه
واقع بزرگ و سنگ آبی حربه المهد بکسر حاو و سکون زاء معجه مومنان و صفا الحان

حاشیه کرده کرده و کناره ورق و کناره جامه و شتر جوان حشاشیه بالضم باقی جان و گرد و آرد
حیا صه یعنی دوال است حیره بالکسر بمعنی بسیار حجامه بالکسر کبوتر حیلیمه بالکسر مکرو و قتر
حیضه بالفتح نام مرضیست که قی و شکم جاری با هم شود و خون بر آید حسانه بنفختین و نون
مشوده آن زن را گویند که فرزندان از شوی سابق داشته باشد و نام ستون کعبه .

باب الحاء مع فصل الیاء

حمی جای نگار داشته و محفوظ یعنی درگاه الهی من صراح حمی بفتح حا و میم مشدود مفسوز بمعنی
تپ و مرغزار و نگار داشته از حمایت حواری با بفتح حا و سازه و یاریم بپند حامی
حمایت کننده و نگارنده از بدی حواشی جمع حاشیه یعنی گوشها حلی بالضم زبور حمدا
بضم حا و همای و بای تنقیطه و فتح را و ممله چیز موده در صلی گوید مرغیست که نر و ماده یکسان
است حرری بفتح حا و در او ممله قصر سنر او ر حمی بکسر حای ممله و فتح جیم خرد و زمگیران
حرر یعنی هم پیشگی حالی یعنی زود و شتاب و زبور آراشته حبسی حای مفتوح بسین زو
یعنی بس است مرا حشی اول مضموم و ثانی مکسور رودگانی که درون تهیگاه باشد حرر
راهن حسن عاریتی خال که از نیل بر چهره نهند حقه بازی بازیگری و چشم بند
حاکم حکایت کننده حفی حای مفتوح و فاء مکسور سودگی و سوده شدن قلم و سم
و باله مهربان و با بفتح و تشدید مهربان و دانا و سوال کننده به انجام حلوا فی حلوا ساز
حقگوی نام پرنده ایست نیز است گو حادی گرد گیرنده و در گیرنده حمی بمعنی زننده و
اسمی از اسماء الهی و کوچ نیز .

باب الحاء مع فصل الالف

خدا بالضم خداوند تعالی و صاحب و مدبر و مختبر نیز خبا بالکسر سوره خیمه نشین خفایا بفتح
پنهان کردن و پنهان کرده و پنهانی پوشیده گویا خا را جنسی از جامه های قیمتی و سنگ سیاه
سخت خاتم گوید این شاهان خود نماسنگ و خود را ی خسار اند سنگ و رفتن سنگ
و دور شدن خمر سایی سخت زمانه خرشا پوست مار خرماتو یعنی تخم خرما حال حبس
مکب بمعنی سمت و داغ گناه خوشای یعنی خنکی بادای مبارک باد خطا بفتح گناه کردن
نارست و غلط و نام ملکیت خضر ابالکسر سبز و بفتح سیاه خط استوانام خطیست
موهوم نزد یک حکمای رصدی خفا پوشیده خافیا زمین سخت خفایا پوشیده گویا خلا
پوشیده و خالی و خلوت خولیا بالضم خیز که او همه تصرف کند و دیوانه فرج خفیا بالضم اثر
و سر و دخوان یعنی ایمان کرم که برای صلائی عالم باشد

باب الحاء مع فصل الیاء و موحده

خب بفتح خاموش و امر خاموشی بود خبب بفتحین بویه و ویرن خرب و خراب
ویران و مست طافخ خرب باب آلت چوبین که بر سر کاسه رباب بود خالقون عرب
یعنی کعبه الله خشب بفتح شتر مرغ درشت و هر چیزیکه درشت باشد و بمعنی چوب
نیز خشاب بفتح و تشدید شین چوب فروش خصاب نخل بسید بر خطاب بالکسر
سخن با کسی گفتن در روی محال غضب و شفاعت خضاب بالکسر رنگ کردن موی
خضیب اتمل مضوم و ثانی مضوق نام مردی معروف خضب بالکسر فرامی سال

و از زانی و فراخی نعمت خوشاب آب خوش و خشنده حلب بافتح درویدن گیاه نصبت
لای و گل درین بافته من فخرنامه خطاب بافتح گل و آب که بهم آسخته باشد خشک است بمعنی
مانع خست بختین خرم گویند و آنرا دوسمین و دوسیمین نیز نامند خطب ستایش و مدح

باب الحامع فصل التاء

خست بختین زمین هوار و زمین پست ریگ ناک و باضم بلند شدن و دروغ گفتن
و بر کسی گفتن من فخرنامه غیرت بالکسر ازایش و دانستگی خدمت بکسر اول و سکون
وال مهله بمعنی بندگی و اطاعت و فرمانبرداری و نیاز و سلام و چاکری کردن خست باضم
و راه مهله و تاه و تاقی سوراخ سوزن و سوراخ انگشتری و سوراخ تیر و سوراخ گوش جمع
خروت و اخرات خدایت فریب دادن خود و پرست خود وین و نادان خیالات باکسر
شتر منگی خرابات جمع یعنی دیرانه و طرب آباد و شراب خانه خرافات باضم سخنان
بیهوده و کذب خار است آنرا گویند که جهت مفاقت کشت و باغ و درختان خار و ارگرد
بگردان نصب کنند که بهندی آنرا یاره گویند من فرنگ جهانگیری خار پشت جانور است
خزنده که به پشتش خار باشد و ک با شد و بهندی سیج گویند خست سه معنی دارد اول
آزاده و خسته دوم رنگ سوم نفع من فرنگ جهانگیری خست بالکسر معروف
دنیزه و درویدن خسارت بافتح زیان و هلاکی و گمراهی خست بضم تین درشتی و درشت
شدن خساست درویشی و بد حال خصوصت دشمنی خصلت طبیعت و خوی
نخات مرگ مفاجات یعنی مرگ ناگهانی خفت سبکی خاک تست بمعنی بنده و

مطیع تست خملت دوستی خلقت سرشت و پیدایش خلعت جامه و دهنه و جزا و
 بزرگی کسی را پوشاند خلوت جای خالی از غیر خلافت ایستادن بجای کسی و نیابت
 کردن بجای کسی خواست آواز بر عقاب خیمانت بالکسر راستی و دغلی و پیداینتی خیمیت
 سوفار سوزن و بالفتح آواز بر عقاب خیمانت بالکسر راستی و دغلی و پیداینتی خیمیت
 چیزی فرومایه خیر زت نیک ما و کردار نیک و زتان نیک روی خیر الحركات یعنی نماز
 خیر السکنات روزه داشتن

باب الحاء مع فصل الماء مشلته

خیمت بدی و ناپاکی و عیب و بالکسر در عقاب بدگفتن خیمت اول مفتوح ثانی مکسور
 مرد و پدید آمدن طبیب خشت اول مفتوح ثانی مکسور است و دوتا و درم سخن خناث
 جماعت خنثی بالضم یعنی شکسته و دوتا و مشدود

باب الحاء مع فصل الجیم

خمرج بفتحیمین سیاه و سفید شدن و بسکون را و بیرون شدن تلافی و خل خروج بضمیت
 بیرون شدن و برآمدن خراج بالکسر چیزی از زیر دستان بعلیه گرفتن خروج بالضم و معز
 دار و اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد دوم نام گلیست موسوم به بستان
 افزون که آنرا تاج خروس گویند خنج خج آواز ضرب شمشیر خراج زادن پیش از مدت و هم
 خنج آن گرانی که مردم را بخواب و درگیرد و خضر سبز است ترش که آنرا برهن و خرد گویند
 خج و راستخوان از ماندگی و کوفگی و پیدین چشم من صراح خنج بالفتح ناز و طرب و نفع

خواجه بیرون آندگان

باب الخاومع فصل الحاءمهمله

خواجه مسماح ذات بیغیر ۴ و مسلح یکسر سیم آنکه در شهر گیرود و بمعنی تیز رفتار هم آمده
 هست و قیل حضرت علیه السلام من کشف اللغات خفض الجناح فرد و آورد آن

بازوین صراح

باب الخاومع فصل الحاءمهمله

خوخ بالضم شفا لک میوه ایست معروف خط نسخ نام خطیست از بهفت گانه خط
 بفتح اصل و ثانی شده مفتوح ثبالت زده نام شهر ایست منسوب بخویان

باب الخاومع فصل الدال مهمله

خدر بالفتح والتدیر رخ و خساره خاود زغن و کنجشک نیز خور و باخفاء و او معدوله بمعنی
 او و تو بضم و او سکون و او کلاه آهنی وزن نازنین و خوب خویید بالضم و کسر و او و سکون
 یای کشت زار و جام خور و خوردنی و ریزه و صد بزرگ خلد یکسر لام یعنی همیشه بودن
 و نام یکی از اصحاب علیه السلام خلود بضم تین جاودانی و همیشه بودن خور و بالفتح بمعنی خرید
 و بالکسر بمعنی دارد اول بمعنی عقل دوم در زبان پارسی قدیم بمعنی صورت گناه آمده چنانچه
 نام آتش که خور و سوز بمعنی گناه سوزاست من فرهنگ جهانگیری خرید بمعنی بسورن و درشد
 خاکی نهاد و بمعنی ذات متواضع خرمند بضم اول و سکون ثانی آنکه همیشه خوش باشد
 خرومند و افشند و عاقل و صاحب عقل و فراست خورسند بالفتح شادمان خوشنود

بضم اول خشک شد و گرد و خشک شدن و گردن خم و فرو مردن و فرو شدن آتش
خورشید آفتاب خرمید و خار و زن شرکین و خوروی خور و اذنام ماهی خیر البلاء

مکه و مدینه

باب الحاء مع فصل الرا و ممله

خوار خند آسان و شوخ و اندک خورنده خیر بفتح تین حدیث نبوی و بیان واقعات خیار
بفتح خای سحبه و بای تنقیطه زمین نرم سنگ آئینه خار خار خاریدن و امر خارنده و خبر کپور
دل خلد خا و ر زمین مشرق و مغرب نیز خور باضم لائق و سزاوار و آفتاب و امر خوردن خیر
بهتر و نیک و نیکی و نیکوتر خیار بالکسر با درنگ و نیک و اختیار خذر بفتح تین پرده و بفتح
اول و کسر و ال ممله خیره و فضول خصر بفتح و صداد و راو مملتین آب سرد و سرد و سرد و سرد
خصر بفتح خا و حجه و فاء سنجی و شرم و حیا خلخال زرد معروف و نیز نام ملکیت خصر
اول مضموم ثبانی زده پدر زن و بالکسر زیان خشکسار زمین خشک که بیان باران نیاید
باشد خیره سرد بالکسر بی شرم و دلیر و بد نصیب خاکستر بپندی را که گویند خروار
بار خروار و توده غله که یک خروارند و داشت خمار باضم پاک کردن و باغ و گوشت خشار باضم
باقی مانده مایه خیار ت باضم شله خوش فطر باضم نام ملکیت که از سرخ و زرد و سفید
با هم بود خیر بفتح معروف کار و بجهتی روشنائی ماه و آفتاب و آتش خیر خیر بکسر
اول و یاء معروف این کلمه از توابع است و دو معنی دارد اول بمعنی سهره و بی سبب
دوم تاریک و تیره من فرنگ جدا گیری خیر آگاه همه چیز ناوشت و زرد و کحل آب

ختر بختین و تا و منقوطه بمحتی فریقین خاطر کبیر طایفه جنی دل باعتبار اطلاق مطروفت بر
 طرف رود خطر بختین و دشواری و هلاک نزدیک شدن و دم جنبانیدن و آنچه گردان
 بنزد و قدر و منزلت و ترس خطیر بر وزن ضمیر بزرگ و عظیم مهار مانند چیز و مرد و بار
 و منزلت و بزرگ بهم کشنده و ذی شان و رتبه و عظیم من فتنانه خمر شراب خمار
 بضم اول و فتح ثانی ملالت طبع و کدورت و باقی مستی و در سر و بالکسر جایز و ده بختین
 تشدید سیم شراب پز خمیر اول مفتوح ثانی کسور رای و سرشت خمانه گیر کبیر گان
 خانه گیرنده خاکدان غرور و مراد دنیا خشک آخر یعنی قط سالی خوان سبالار که آنرا
 بتری بکاول گویند خواستار بادا و محدود و خواستگار و طلبکار خشک سر بهی و دیوانه
 خضر نیز اول و سوم کبیر خوک نورش کردن جمع آن خنایر و دیگر از خلیج را فدا
 اسپالی لگام و شتر بی مهار و روی بر نه خیر انشار یعنی شکر آب ویده عاصیان
 خور مهر نام شمشیر سلیمان عرم خضر اول بفتح و ثانی زده بدرقه یعنی همراه نگهبان شدن
 و بالخریک بشرم و شریکین شدن خضر بالکسر سبزی و سبز شدن و گیاه سبز و نام پیغمبر
 و بفتح خا و کسر ضا و هم گویند و خضری نام قصر نیست عظیم بشام خمر و بفتح خای و ضم
 نون و سکون و او یکی از آوند های سطح چون کاسه و جز آن فارسیان آنرا کسند و گویند
 و بند کوتهی نامند خنیاگر باضم سطر و سبزه خاکسار عاجز و بمعنی خوار و گردان
 خشکار و بمعنی دار و اول آردی را گویند که نجات آن جدا کرده باشند و آنرا خشک نیز
 خوانند و دم خاکیر را نامند خوار بانگ کردن گاو

باب الحاء مع فصل الراو محجمه

خز بالفتح قسیمی پاره ایست ریشی خازریم اندام خیز بالکسر ریختن و امر خاستن خیز
 تان خیار تان پز خرو و سوز نام آتش کده ایست و در ملک آذر آباد یعنی گناه سوز خیز یعنی خیز
 بوی گرفتن گوشت و گنده شدن خفت و خیز یعنی اضطراب و طلق باشد و با هم خوابیدن
 و بهم نشستن خانه باز آنکه اسباب و کالای خانه در تمار باز و خانه بر انداز یعنی خانه
 خراب کننده و خانه را خراب بکن خراز گردی که ازین سر مردم بر آید بپندی بجا گویند
 خوشنوا از نام والی هپاطله که شهرت بزرگ خانه ریز یعنی خاکینه خشتک منخرن
 و دیوانه فرج خرن نام میوه ایست معروف

باب الحاء مع فصل السیدین مهمله

خس بالفتح کم کردن و خیس شدن و مردم کوی و از نری و خیل و گاه ریزه و بیج گاه
 و بفتح اول و ثانی مشدود یعنی کاهو خیس فر و مایه و ناکس و چیزی از بون خیس بالفتح
 بوی گرفتن مراد و گنده شدن و عذر کردن کسی و بکسر خا و سکون یا درخت انبوه و بیشمار
 خلیس و و چیز بهم آمیخته خمر گس بالفتح نوع گسیست سبز گاه که بزرگ نشینند تا کاه
 خرس بالفتح و رنده ایست که پند آنرا بهمال گویند و بالته یک گنلی رنگ شدن خراس
 بالفتح آسیای که از گاو و خر گاو و آنرا خراس گویند خروس یعنی خشتین نر یا کیان یعنی
 مرغ خماس بفتح اول و تشدید ثانی از پس جنده و دیو کسش و و سوسه کشنده خروس
 پس مانفون و پس چیزی پنهان شدن خامس بکسر و بیج

باب الحانوس فصل الشین معجم

خوش بالضمیمه معنی است اول خشک دوم خویش سوم خوب خوش منندش نیک
 رنگانی و نیک بیخ خوش خوردنی خارش خارین و خارید خراش بالفتح خراشیدن بنخن
 و خراشیده خروش بختین باد از شور و فریاد گیر کردن و خروشنده و امر خروش
 بالفتح خراشیدن خواب خروش عبارت از تغافل و در بهانه خواب کردن خروش
 تام جانور نیست معروف و بزبان ترکی خروش هرج سرطان را گویند که خانه اصلی ماه است
 خانه بدوش آن سب فر را گویند که یکجا قرار ندارد و خانه فروش تارک دنیا و مجرور
 فروشنده خانه و لفظ امر خارش باکان مضموم سر سوز را گویند و سر سوز کفشیست
 که بالای سوز پوشتند و آنرا تازی جربوق گویند و بفتح کاف بمعنی خارشند یعنی بنزیم
 فروش خیره کش اول مگسور و یا مجهول و کاف مضموم بمعنی شوخ و بیهود و آشکارا
 بسیار خفاش نام جانور نیست شب چرخه بشاخ درختان آوینان باشد و بر آفتاب
 دیدن نتواند و آنرا بهندی باور گویند خفش بالتحریک خورد چشم ضعیف بعثر خاش
 کو کنار خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران کیوانجه یکی مرد گیر می رود و خواجه تاش
 بیرون کشف اللغات خمش بفتح اول و ضم دوم مختصر خاموش است خلأش
 بالفتح گل دلائی سخت که شتران در آن نشینند و بر خیزند خلش بفتح اول و کسر ثانی
 آزرگی و ریج و ریج و خجش بالفتح دو معنی دارد یکی نام جانور نیست مانند شبیره بگلانی
 مثل خلیوار خود را سه تگون بد زخمان بیاویند و دوم نام عقیست مانند ترنج به بزرگی از

خفاش
 سبغی
 شبیره

زیر گوی مردم آویزان شود و بندی گنبد گونید من فرنگ جهانگیری خون سیاوس
در لغت منجیه را گویند خمس پوشش پوشیدن نه بر سبیل احتیاط خام پوشش خورنده
شراب غیر مقطر دان خوشش یعنی خود و قرابت خلیش بالکسر نوعی جاده کنده و طبر
و بالفتح نام آن چوب درازی که برگردان گا و جفت نهند هند الیس گویند

باب الحاء مع فصل الصاد ممله

خاص برگزیده و نزدیک کرده برگزیدی خواص برگ خواص و جز آن خواص خدمتکاران
و جمع خاص خالص ساده و صاف و خلاص خلوص ساده شدن و جدا شدن و صفا
و خلاص شدن غایت دوستی خلاص ریائی و رستمن و رستکاری و بالکسر و صفت زر
و نقره استعمال کرده اند زر خالص خالص بفتح اول و سکون ثانی تقدیر کردن میوه بر وقت
و کشت بر زمین و بالتحریک گرسنگی و سرازلی و گرسنه شدن من قحطانه خراس دروغ
گوی و دروغ زن خراس گرسنه و سرازلی و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
بالکسر کلیم سیاه چهار سوی و یاه و سوی خصا ص شگاف در و روشی و سوراخ
روزن و هر سوراخی که خورد باشد

باب الحاء مع فصل الصاد مجمه

خواص بالفتح غور کردن و در چیزی و در کاری فرو شدن و فکر و دراز کردن و بنشین
در آمدن فی کار شدن و طعمه کردن و شراب آشامیدن و بنشین شمشیر جایی که زده
باشد و سی کردن و در باطل خصا ص بالفتح جایی بسیار آب و درخت

خضر زیر چش و خوش دین آسانی در زمین نرم در حنجره کردن و قهرا

باب الحاء مع فصل الطاء مهمله

خط معروف یعنی بنشته و نشانی و نجات و شهر بزرگ و آنچه در طول قایل قسمت باشد مراد از وائیه است یعنی قید خبط اول مفتوح ثانی زود بی عقل و دیوانه خمط اول مفتوح ثانی زود نوعی بار درخت از آنکه مویز گویند شیر ترش و هر در تنبیه خار دارد و خراط اول مفتوح ثانی زود چوب تراشیدن خروط ستور سرکش خلط بالفتح آئینش کردن چیز را و بالضم انبازی و آئینش و بالکسر عشرت کردن خوط شای تازک و شای باریک یکساله خمیط شسته بنفشه و بست و پاد زدن ستور و عصاره درخت زدن و برگ افکندن خراط درزی

باب الحاء مع فصل العین مهمله

خدرع بالکسر و الفتح بمعنی فریفتن و فریب نمودن خدرع بالکسر بیکر را فریفتن و فریب نمودن خدرع بمعنی شگافتن خدرع تخلف کردن از یاران خشوع فروتنی کردن و نرمی کردن و چشم فرو نهادن و ترسیدن و خوار شدن خضوع نرم گردنی کردن خضوع فروتنی کردن میل کردن تبار و بغیر شدن خدرع بالفتح بریدن و بریزه کردن گوشت

باب الحاء مع فصل الفاء

خفت بالفتح ترس و گپای باشد نیک نرم کرد و آتش گیر و بنیر و شگ آتش زدن و بالضم سوز و بالکسر سبک و خفت بالضم کف پای شتر و شتر مرغ و زمین درشت و شتر پیر خدوف شکر سوز انداختن یا گشتان خرف بفتح اول و کسر را و مهمل پیری که عقاش

رفته باشند من فرزند همگی ایضا بالفتح بازگشتن عقل از کلان سالی و پیر سخت کردن
و بکسر ثانی احمق خرفت بالفتح بدست و پاره رفتن و بختختین سفال پاره و هر چه از خاک
سازند خرفیت ضد برنج یعنی هنگام خزان و پیر سخت و نیز راه رسیده خشفت گرفتن ماه و آنجا
بوسی را در زمین فرو بردن و به مغاک رفتن و بیرون آمدن از بیماری و چاه کردن در سنگ
لانگ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را خسیفت گویند خسوف بزمین فرو شدن و ماه
گرفتگی که بهندی چایند گمن گویند خشفت بکسر خاود سکون شین آهوی به خشوف و خشوف
و تیر و خضات فعلین و در خاطف زخنده دریا بنده روشنی چشم خائف ترند
خفیف بفتح اول و کسر ثانی سبک خلافت ضد راست و جنگ و درخت بید سرخ
خلف بختختین فرزند نیک و شایسته و از پس آینده خلیف راه بیان دو کوه

باب الحاء مع فصل القاف

خالق بفتح اول و سکون ثانی انداز کردن و پیدا آوردن و آخرین ساختن و بالتحریک و لوق
کنده و ساده و بالضم غوی نیک و خصلت خالق بالکسر نام آفریدگار خلایق جمع خلق
خفوق بفتح خا و سکون فاء در محل دشنام و نگویش استعمال کنند اما معلوم نشده چه
معنیست و کدام زبان است اما در تحفة السعادت بمعنی زشت رویی سعادت نوشته
و بمعنی گنده بغل و پریب و کم اصل و کینه خلوق بالفتح بوی خوش و نام عطریست
مشهور خور لوق بختختین برای زده نام کوشکیست بعراق از بهرام گور خفوق معضبانید
از خواب و بده کردن کسی را خفوق ماده خضر که از فرج او آواز آید خفوق آکلان

رفتن اسب و آواز وزیدن باد خنچاق بافتح نام بیایانی اصل ترکان را خنق باضم
 بیمارست خفه و گلوگرنگی و جای خفه کردن گلو و بالکسر بیدگیر را خفه کردن درشتی که در
 گلو کرده بدان خفه کنند خندق کاویده یعنی غار و نیز نام داد نیست در عرب خرق بافتح
 وزیدن و بریدن مسافت و جابه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
 و گیاره است مانند قسط و موضعیت بنیث پور و بالضم گول و نادان و بختی و درشت
 و درشتی و ناملاطم بودن و نابکار شدن و برین معنی یکسر را نیز آمده است خمر باقی

نام صحابه است *

باب الخاء مع فصل الكاف

خیاک بختین دو معنی دارد اول نان بزرگ دوم فشردن گلو که آنرا خیه و خفه
 گویند خیاک بافتح چهار دیواری که هنگام شام چهارپایان را در آنجا کنند خیاک انفسه
 گلو و نیز سیاهی رو که از زخم و اندوه پدید آید خودک باضم و سوسه خروک بختین
 خجل و شرمزده شدن خردنگ تیر عجبین خراک بافتح بانگ خفته بهندی خراط
 گویند خرمک اول مضموم و ثانی مشدود مفتوح نام مهره ایست برای دفع چشم
 زخم در گوی که دوکان بنزد خرمک بضم اول و شدید و فتح ثانی آواز و بانگ و دست
 بروست زدن ای و تشک زدن خاک معروف است که هندوئی گویند خشاک
 بالکسر یا چه چهار گوشه که زیر بغل جابه و میان تنبان بدو زنه و مصغر خشت خشاک
 بالضم ضد تر خشاک ریزه کاه یا خاک بهم آمیخته که هندو آنرا کوڑا کرک گویند

خیموک بفتح اول وضم بی مصوب بازی خنیز نیز گویند محکم و استوار و آنرا خیر و نیز گویند خوک
 و وضعی دارد اول معروف و دوم که مها باشد که بجای تنگ پیدا میشود و هندی سوری که
 گویند خرسنگ بفتح تنگ سخت گران و تالی که هندی تپری نیز گویند خرسنگ نام
 جانور است آبی که پنجهایر گویند و نام برجست که بازی سلطان گویند که بصورت پنجهایر میشود
 و هند آن را لیکر نامند خیمک بکسر خای مجده و سکون یای مجهول و کاف عجمی سیدی
 میر میسند که برای روغن و شهد و غیره سازند و هند آنرا گپی گویند خشک بفتح تین خا خشک و
 خاشاک خشک بفتح تین نام تخمست خار دارد که هندی گویند و نامند و بالضم ضد تر خشک
 بفتح تین حر افراوه خاشاک بفتح اول وضم ثانی و سکون ثالث کوزه گلین خشک
 بفتح تین سر و خوش و سر و خایسک تپک آهنگران خسرک بفتح لجاج که رون یعنی
 شیزه کردن خا رکت بفتح را خمره ایست به بحر فارس خشک بالضم لقب اسحق
 بن عبداللہ نیشاپوری محدث خاشاک بسکون شین و هیست به مکران

باب الحاء مع فصل لام

خل بفتح سر که مر و ضعیف و جامه کمند و درویش و دوست خال بر اندر ماوراء علم شکند
 و نقطه سیاه که بر بدن باشد و ابن زنی باران و برق و جامه نازک و مردی محبت و جامه که مرد
 را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاره هیست ختل بفتح تین و نام ولایتی بجا و الزهر
 و پنهان اگر گ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش خجل بفتح اول و کسر ثانی
 مرد شر مسار و شرمند شدن و سرگشتگی و بخودی از شرم و زمین بر گیاه خنظل که چهر

خیال خور دل دانه ایست که بنده آنرا فی گویند خصل بالفتح خلبه کردن بر کسی بدتر
 انداختن و آنچه بان گرد کنند و بازی تخمه فروزدن و شانه های درخت که فروشته باشد
 خلل بالفتح کشاوی و رخنه خلل بالفتح جماعت خلل یعنی تباہی کار و خالی و بالکسر
 دندان گاو در میان و بالضم دوستی کردن با هم و جمع خلیل یعنی دوست خواجگاه غول یعنی
 دنیا خلخال پای برنج و آنرا خلل بضم هم و و خانیز گویند و شمشیر با ذریه بجان نزدیک
 سلطانیه خوال بالضم دوستی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از حیران
 بگیرند و آنرا بتازی مرکب جرد گویند خمول گم نام و بقدر خلیل دوست و در ویش
 و محتاج و بد حال و نام ابراهیم ۴ خیال بالفتح آنچه دیده و دیده شود و خواب و بیدار و
 باب و آینه تصور بخاطر کردن و چوبیکه در میان زراعت راست کنند و پارچه بر آن اندازند
 تمام خان بر بند و گیا هست و نیز کرده اسپان خمول جمع خیال یعنی اسپان و ستوران و بنا

باب الخاوم فصل المیم

حم بضم معروف یعنی بسوی بزرگ و بالفتح و تا و خرشته و ایوان و آگنده شدن گوشت
 پخته یا خام خون خام جبارت از پیاله و حقیق است و یا قوت و خون خالص خام
 خند پخته و مردنی تخم به و چرم ملی و باغیت و شراب و خالص خرم بفتح تین جمع خادم
 یعنی خدمتکاران ختم بفتح اول و سکون ثانی تم کردن و مهر نهادن و تمام خواندن
 قرآن خاتم اول و سوم مفتوح انگشتی و مهر و یکسره تا آخر هر چیز خام چرم نوعی
 از سلاح پوشیده نیست بضم خاد و او محدود و مفتوح را مشدود بضم زده خوش و پاکیزه و

غوب و سبز خرام اول کسور رتار باناز خوار زم نام ملکیت خیره چشم بالکسر شوش
چشم و نابینا چشم بالفتح بمعنی غصه و بالکسر بمعنی راحت خصم بالفتح اول و ثانی زده
و شمن و یاری و بنده و شوهر و کسر صا و خصوصت سخت خطام بالکسر بمعنی مهار و خرطوم
بالضم معنی بزرگ چشم پر عینی و بن مینی و اندرون مینی و بختین بدبو شدن گوشت
و بدبو شدن مینی بجلت یاری خشم بالضم افتاد و پنج مینی خصام بالکسر جدل کنند
خلم دوست و صاحب و خانه آهو و سپهر روده بزرخیام بالکسر خیمه و بفتح و تشدید یاد
خیزه و زو نام شهر است خیم بالکسر چهار معنی دارد اول خود طبیعت دوم ترسیدن و بولی
کردن سوم رودگانی را گویند چهارم هرک که گوشه چشم من فرونگ جهانگیری +

باب الحاء مع فصل النون

خدا یگان پادشاه و خداوند خا که ان مراد دنیا مختص بالضم غلطیدن مختص بفتح
و اما و بتازی نروج و بالضم نام شهر است خراتیان یعنی ناخلفان و شرابیان و او بستان
خواران ضد عزیزان یعنی ذلیلان خمیدن غلطیدن خشودن پیراستن شایخ و رخت
خستن بالفتح از رون خرمن بالکسر توده غله و غیر آن با کاه آینه خرقه انداختن
بمعنی عاجز شدن خا رنجان نام گیاه است که خارش در جامه چسبد که هندش سرواله گویند
خیزران اول کسور و یای موقوف نام چوب است که هندش بیت خوانند من کشف اللغات
خورده و ان دانا و بار یک بین و نکته و ان خلجان چشم پریدن من صراج خدان بالکسر
و ضین بالفتح دوست و مشوقه جمع اخدان خصمین بتر خورده خورده بین دانا و بیک

و اندک بین و غرضه بین بمعنی عیب جو ولی نیز هم آمده است خذلان بالضم خواری و گریه
 خال چهار معنی دارد اول خطاب پادشاه ترکستان و دوم سر او خانه سوم کار و آن سر
 چهارم شان غسل و زعفران من قرهنگ جهانگیری خوان باد او معدوله معروف که بر آن
 طعام می نهند خازن بکسر زاده نکهبان گنجینه خزان ضد بهار یعنی بهنگام برگ ریز
 درختان خیزان بالکسر برخاسته خزن بفتحین نگاه داشتن زبان و مال و غیر آن و بالفتح
 مال بگنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و کنده شدن گوشت خسران زیان تاراش
 مکن یعنی مهربانی کن خافقین بمعنی مشرق و مغرب و بین قدم من صراح خلیلان
 بفتح اول و کسر ثانی چیزی بچیزی در آمدن که بهندی چیدنا گویند خمیدن دو تا شدن و
 کج گردیدن خفقان بالفتح طعیدن دل و خمیدن علم و علت گلو و فرو شدن ستاره
 خلقان بالضم جمع خلق و جامه کنه خاندان بانون موقوف خانه و قبیله و خیلخانه
 و دور مان بهندی گهرانه گویند خوش عثمان یار موافق و اسپ خوش رفتار و با فرمان
 خمانیدن یعنی کج کردن خشن بالفتح و کسر شین محبه دروشت بسبب خطی درشت
 و درشت شدن خاشاکان بمعنی خانه و اهلخانه و خانه داری و سامان خانه حیایان خانه
 چمن و نیز چمن که بهندی کیاری گویند خشن بالفتح ختنه کردن و پدر زن و برادر زن و
 هر که از طرف زن باشد خشان نیزه خورد و مردم و دل خشن بریدن شلخ و گر فتن مال
 خول بالفتح ناراستی ولی و نالی کردن و ضعیف و ست نظر خشتان بالضم قیل
 بالفتح بمعنی مبارک و فرقه خسانیدن چیزی باب ترک کردن که بهندی بهنگان گویند

خندستان بالفتح سخره و فسوس و سخره خاتون بی بی خوشداس من مادر زن و مادر
شهر خورستان نام شهریت خرامان بالکسر رقتن باباز و خوش رقتن و بتازی تخمتر
گویند خانه فر و نشان پاکبازان و مجردان خراسانیان و ناخلفگان خون سیا و سنا
چوب بقم که ازان جامه سرخ رنگ کنند خفتیدن بضم اول و سکون دوم و تا فوقه
مکسور و یای معروف و دومی دارد اول بمعنی خوابیدن دوم خبرات ماست شدن
خامه زن نقاش را گویند و هم نویسنده را خائن خیانت کار و غلاباد خروشین
فریاد کردن خللان بالضم جمع خلیل یعنی دوستان خمسیں پنجاه + +

باب الحاد مع فصل الواو

جو بالفتح شستی از غله و آب و جزآن و بالضم طبیعت و خصلت خذ و فروتنی کردن خذ
بالفتح خداوند و صاحب و پادشاه جو فرو مردن آتش خیمو یکسر اول و ضم ثانی لغا
و درین خشتو مادر شوی و مادر زن خسود و در رفتن و ماندن و دور کردن سگ خطو
گام نهادن خلو خالی شدن و نگه داشتن خالو برادر مادر زاد و خال نیز گویند خیره رو
بالکسر بی شرم خسر و بالکسر پادشاه بن کیقباد و هم پادشاه را گویند خیر و نام گایست برگ
سرخ و سفید و دیگر الواو میشود و نیز گویند

باب الحاد مع فصل الهاء هوز

خبازه کسی را گویند که چیت باشد و چاپک و هوشیار خازنه همیشه زن بیسی سالی
خند و سحر و جادو و کس و دال مهله تا نیت خدیج آمده یعنی تمام خلق و ناقص ملت

و نام بی از زمان رسول ع خواهر طاقه دختر اود علایق خفاچه نام مقام است خستوا
خرقه که از کرباس و دوزند شیشه بیست که در و نشان دارند با مومای آویخته خاریده تنگ
و نام تراشیده و خاریدین خرمین سوخته لی مایه و مایه بر باد داده خنجره بضم اول و سکون
دوم خنجره بیست از دانی شراب که اکثر گاشک و اچار همان دارند کذا فی شرح مخزن
خنجره با بضم خم خورد که آنرا خنجره نیز گویند خنجره سرفه و فشرودن گلو خوشه سرفه و
برج سنبه خنجره آب بینی که سطر و غلیظ بود و خنجره خا و کسور لبازده و حجم عجمی مفتوحه سه
معنی دارد اول زرد و نقره بود که گداخته در تاجه آهن ریخته باشند و آنرا سوشه شسته
نیز گویند دوم موی چند از سر و کامل و زلف یکجا شده بر روی افتد سوم شاخ درخت
که نازک و راست رسته باشد و آنرا خنجره نیز گویند خنجره شراره آتش خورده بضم خا
و او معدوله معنی عیب ریزه گیاه که بدان آتش افروزند خنجره آلت تناسل
و آلت سطر خنجره بضم مبارک و فرخنده و هایلون خسته بالفتح تخم خرا و بیمار و مجروح
و لاغر و از پیش رفته خواسته باداد معدوله و سین سو قوف خواش کرده و مال و سیم
وزیره مقصود و مطلب خیمه خانه اول کسور و یا مجهول و سین سو قوف خیمه باشد که
از کتان و دوزند و اندون آن برگ بید بگسترانند و بر آن آب می پاشند مردم منعم بهمت
گرمی سپرد آنجا باشند خنجره پرده نشین خنجره اول مفتوح کسور و یا مجهول و خنجره مخزن
خنجره قلم خود کامه خود مراد خوشیده خشک شده خنجره اول بکسر اول گنجر یعنی جابلیکه
زنجره که گنجانده خنجره گنج و گنجینه نگداشته خنجره جاروب که خوب بسته کرده از سقف

و دیوار افشانند خار و نوعی جامه پشمینه و مشک بزرگ و سیاه خرزهره نام در قسمت
 جنگی که هند آنرا کنیل گویند خشاوه بالکسر پاک کردن باغ و کشت زار از نخس و علف
 و بریدن شاخهای زیادتی خدرشه بالچریک خراشیدگی خر خشته بالفتح جنگ و محو
 خواجہ خداوند صاحب خفیه بالضم پنهان خرگاه بالکسر جنسی از خرگاه ملوک یعنی
 بنام و عیاد نگاه و جای فرو آمدن در و ایشان خط بالکسر خط کشیدن تا کسی فرو نیاید
 و نیز شهر بزرگ و زمین که برای بنا کردن خط کشند و اندک زمین مثل زجره خطفه بفتح
 یعنی در خشندگی خطبیه بالضم مدح و ستایش پادشاه و بالکسر زن خواستن خر طبعه
 برادر محبوب و همیان و کیسه خطیره بالفتح جای گورستان خدره بضم اول و سکون
 ثانی مکر و فریب خضاره بضم خا و ضا و محمه در او مملد دریا خر فیشه آسمان را گویند
 و ببری نیز خصمانه مدور رسانیدن از روی یاری و یا از روی دشمنی خر بید
 آنکه وقایع خود بکبرایه خر گذرانند خر مهره مهره ایست کم از که هند آنرا کوڑی نامند
 خلسه معنی مراقبه خیلخانه بالفتح ابلخانه و خانمان خلاصه بالضم گزیده از هر چیزی
 خلد اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول چوب و راز که بدان کشتی را اندوخته معنی
 خالی نوم هر چیز خلدده خطوه میان دو قدم و قدم نیز خلیفه آنکه پیش کسی آید و بگوید
 کسی نمیند خنیدده بالضم مردانا و مشهور و سر و دستوده خر خره آواز گوی خفته
 خنیر یا کسر شگفت بسیار سرکش و شوخ دیده سرگشته و حیران و احمق خالواده
 خاندان و قبیله و اسامی پیران پیران خرقه بالکسر یعنی پاره خلد اقمدرینه

بهمیشه وارد اورالتد تاملے *

باب الحاء مع فصل الیاء

خاتم وحی بکسر تا فوقانی آن ذات محمد خاکساری خواری و عاجزی مانند خاک
 خشکی بکسر سرگین گاو خور سندی بالضم قناعت و خوشحال خراباتی شرابی و اوابا
 نجی یعنی پنهان و پیرده خصلی بالفتح قریب بند و نام ملکیت خارای عتباتی نام جام
 قیمتی خرمین گرامی بفتح کاف فارسی مائل و راعب یعنی گدای خرمین خصلی بالفتح
 خایه برآده خصمی دشمنی و یاری خطی بالفتح بیای نسبتی نام ملکیت خطمی گل خیزی
 خشکی بفتح اول و کسر ثانی چیزی را گویند که پسیدی آن باقصی غایت بود خفی بهاء و
 و آشکارا کردن خفرتی کم اصلی و گنده بغلی یعنی کینه و عیب دار خنوری بالفتح بران
 خوی بالضم سرشت و خصلت و لعب دهن و عرق بدن خوابی سطح و رود آب خیره
 بالکسری شربی و شوخی و سرکش و دلیری خیری بالکسر نام گلیست که اکثر سرخ بعضی
 سپید و بعضی هر رنگ سرخ و بایل بسفید و آنرا خیز و هم گویند خطاطی خط چهر گوشه
 مترادف خط صلیبست من شرف نامه خرمی بفتح خاء و کسر زاء مجتبین یعنی تهم کردن
 رسوائی نیز خودی بالضم بیای نسبتی منسوب بخود که ملکیت که خود آنجا خوب میشود
 و آنرا خورستان نیز گویند *

باب الدال مع فصل الالف

و ده خدا بالکسر خداوند و آنا خبر دار و آنا کنیز را گویند و او اهر و دوال مستحق

کنیزی را گویند که در طفلی خدمت کرده باشد و او را وارنده و نام پادشاه ایران و را با بفتح
در آمدن و با کسر جرس و اربیتنا نام سرانست در بصره بنای عبد اللہ زیاد و را
کلمه حضرت و افسوس و ریخا حضرت و افسوس کردن بر تقصیرات گذشته و نا با بفتح خوار
و ناکس و و اعلاج و و افتخرد و اندین و جا با بضم تاریک و ولت خدا صاحب
دولت و جا با بضم طلب رحمت و حاجت خواستن و خا فریب و ناراستی و فا با بفتح
گرم شده و تغفیه و با کسر بمعنی چشم شتر و کا با بفتح شکسته و و غبا آش خجرات و نا ویرک
و یا با کسر جاده ابریشمی که بتازی حریر گویند

باب الدال مع فصل الباء

و ب با بفتح نگه داشت حد هر شی و بضم اول و تشدید ثانی بمعنی خرس و کد و تیر آمده
است و اب پیدا کردن کد و فر و عادت و حصلت پاکیزه و آئین و و اب بهیمه یعنی چای
و و ب با بفتح پیوسته و دیدن و او و کو ب با و او عاطفه کد و فر و گیر و دار و بفتح اول و او و کو ب
و او کو ب و مان پر اب عبارت از خواهش کردن و لذت پیخری در دل ماندن و یا
ای مدد و معونت کن و حاصل ساز و امر در یافتن و دست یاب حاصل شدن و
بدست آمدن و امن شب یعنی آخر شب و و لای با بضم کورای که بچرخ از آن آب
می کشند و و شتاب بهیمه شیر دهند و بشیر هر چیز و لب بضم اول و سکون ثانی و رخت
چهار و میب چوب خوار و میب نرم رفتن و آرا لادب خانه علم و فضل معنی

باب الدال مع فصل التاء

در حیات پایگاه بیالات و در کات پایت و منزل و فرخ و رایت بالکس دانستن
 و دریافتن و آگاه کردن و راست اول مفتوح و ثانی مکسور و دریافتن و یافتن بالکس
 و پنداری و خامست عاقبت ناگوار و خیم العاقبت بد عاقبت یعنی مردم بد سر انجام
 و رگدشت یعنی مرد و رفت و پندیت بالضم حرب و مرغن و خست بالضم مختصر
 و خرد و خست ماضی و دختن و امن از دست برفت بی اختیار شد و نیز باخت
 آمد و خست معروض و بمعنی سیاست و دست یافت یعنی قدرت و فیروزی و غالب
 شد و خواست التماس و در خواه و یوار لست یعنی بلندی و پای و یوار و یاسر
 یعنی دوست دارنده دنیا و دست بالضم یار و دوستدار و دست معروض و قوت
 و قدرت و لغت و یار و بمعنی پیشیانه و فیروزی و یکبار باختن تمار و بازی و گاه و صدر
 و مسند من فرنگ جهانگیری و شست دال مفتوح بشین زده زمین سیابان و نام شهرت
 و ترکستان دریافت نهیده و یافت و دست بعینین مهر و اشرفی و آراست
 و آراسته و شست بالضم سخت و دست پخت ترتیب کرده و لالت رهنونی
 کرده و حکومت خواندن برای خوراندن دولت بالفتح نیک حال و گردش مان و تهمینه
 بال از جنگ و فتح از جنگ تا امید دیو و دولت دشمن دولت و روز دلال

و امن با شست گرفتن یعنی گوشه گرفت و میت دال کسور و بار شده یعنی
 خون بهایی قیمت خون دادن ذوات و زمانیت کلاهما بمعنی کمینگی و با کسی

دلهاست بالکسر شیر قوی و مرد دلاور و مست مردم نرم و خاک نرم و گل رحل و ثبوت
وال مفتوح خیا و شده مضوم بواوزده ملی حیت و ملی غیرت و آنکه زن خود را نیز تا و در ارضی
باشد من فرزند بجا نگیری و کثرت بالفتح و تشدید باران ضعیف و عشت بیماری و بالکسر
بقیه مال *

باب الدال مع فصل الجیم

واج تاریکی و تاریکی شب و سیاهی آن و روح نام گیا هست در واج بالفتح بالا پوش و
چادر یک از سرتاپا پوشند و سیاح جامه ابریشمی منقش و آنرا دیبا نیز گویند و مروج و آردن و آردن
شدن یکجایی و دست پیچ بمعنی سزا دادن و امر دست پیچیدن و دست رنج با تا و موقوف
چیزی از کسب حاصل کردن و بمعنی صرفه و پشینه نیز آمده است و دست و رنج و او را در محله و
نون و جیم شش کنگن و بیضی بضم اول و سکون و نون و سکون نوعی از جواهر و بیضی یکم و دوم
سنگیست که طعمش شیرین بود و دیو کلوج بچه مردم که دیوش بدل کرده باشد در رنج
اول مضوم پیر و نیز پیر و بالفتح کاغذ نبشته و تور و نامه و خط نقش آمیز و نام مقامی که محمد صلح
بش شب سراج از آنجا گذشته و راج نوعی از مرغان که بندش نیز گویند

باب الدال مع فصل الحاء حطی

دل نقش و باز بجه بیگان *

باب الدال مع فصل الحاء

روح بالضم گیا هست که در آب رود و از آن بوری یا فند و بتازی حصیر و نیز اولک گویند

بچکالشب برات بروغن ترکوه لیدر نزد و بالفتح سه سخی دارد اول موج دوم شکو سوم یعنی سره
دورخ یعنی غالب آمدن و هر دور خار و دوازده رخ نام مقامیست در ترکستان که
در اینجا جنگ عظیم واقع شده بود و در شاهنامه مذکور است در اوج بیماری که به شده باشد
و در شتی و در رخ جای عذاب کافران و عاصیان که بر زمین واقع است تهور و بالفتح
و دیو لایخ جای دیوان چیلایخ جای راگویند چایخ سنگ ایضا سسکین دیوان در زمین تخت
و خارستان و چرگاه و خرابه و دور از آبادی من النحرین و ستهای فخرای یعنی سرود و آواز
بلند دست سرود نقشیت که در گفتن آن زود و زود در طبع می شود من شهر قند اسم +

باب الدال مع فصل الدال

و و بالفتح جانور درنده و او سه سخی دارد اول سرور دوم نام خاتمیست که آنرا پیکر
دولین نیز گویند سوم یعنی عمر و سن و سال من فرنگی بهمانگی و دو و بالضم و خان که
بنامی کرم خوانند و درو یعنی رنج و الم و بالفتح یک بی دندان شدن و سوره و رخت و دندان
شدن و امر درین و بالضم کمر و ت که در پیاله شراب و غیره ماند و در گل آکنده که در
یعنی کشت و در خاک آسخت و در و بالضم رحمت خواستن از حق تعالی و یعنی
و عا و استغفار و در و مبتد و در و ناک و در بند نام شهر نیست و تیر گذر که در یاکه عوام بنزد و
قلعه را نیز گویند و دل نهاد و بالکسر جمع خاطر و دم زدند یعنی عمر بسر بردند و ندان
بخون در سر و یعنی بسیار صبر کرد و او و نام پدر سلیمان عرم دست سرود نقشیت
که در گفتن آن زود و زود در طبع میشود دم سر و آه نویدی و در خور و لائق و زیاده

در نمیکیر و یعنی سود و کار گر نمی کند و مانع و او یعنی غروری و تکبری دارد و دیو یا د
گر دیو را گویند که بندش با و گوله ناسند و تند بالفتح مردم خود کاسه و نی باک و ایلد و نام
گیا هیست و اشاد و بفروش در خطا شد یعنی تجزیه و در هوش گشت و بیقرار و مطیع و
در حسرت و تفکر آمد دست داد رام شد و حاصل گشت دست هر دوزوری که
بتازی اجرت گویند و اسن بیفشانند یعنی ترک کرد و اسر و دیر بند مراد دنیا و دست
و د یعنی دارد اول لعل و مر و اید که در رشته کنند و به دست بندند و دم حلقه زدن و
بر و در نشستن مردمان و جانوران و دیو بند و د یعنی دارد اول روز نیست دوم لقب
قارون و عنکبوت نیز گویند و دیو سپید نام دیو است که رستم او را بماند زدن کشته و دم خسته
یعنی بنده و سیر یعنی بنده

باب الدال مع فصل الراو

و او را بالفتح نام باری تعالی دارنده کائنات دارد ارنده و امر از داشتن و آلت سیات
که اهل جبرائیم را بران کنند بندی سولی گویند بتازی به معنی خانه آمده و و چار و ویر شدن
و چار چشم شدن و یعنی هشت نیز دور بالفتح گردش و رفتار و اگر گردن و یعنی حدود زمان
و بالضم یعنی بعید و جدانیز آید دست افشار نام زلیور نیست که آنرا کنگل گویند و خیری
که بدست نرم و گرد از معلوم شود و دستکار چادر نقش که بر دیوار یا دستانان چسبانند
و دم مخور یعنی فریفته مشو و فریب مخور و او را بتازی حاکم و نام حق تعالی و آنکه سیان و نیک و
فیصل کند و دختر ضد سیر و دختر بنیم اول و سکون ثانی و دختر زن نه از شوهر حال و دختر

شهر تهر از زن حال داد و در هر دو دال مفتوح بمعنی برادر و شتیاریاری و هنده و قوت
 و هنده و ارا الیه و ارا خانه هلاک بمعنی دوزخ و نیار بالکسر مهر نیست زرین و آتش روز گذشت
 و جمع آن زنایر است و ریابا بمعنی دریای بزرگ و نام شهر نیست و نیز نام شهر نیست از شهر
 و نیز نویسنده و دیده و دریننده و واقعت اسرار و نیز بالضم و سکون الوسط سپس پشت و بر خلاف
 قبل و تار بالکسر بمعنی نشان و گیر بت خانه و گنبد و بالکسر آهستگی و ندان شیر مراد کوکب
 من شهر فنامه دست خرد و کرب در اصطلاح بمعنی و شنام آمده است من فرزندک عبدالم
 دست یسر بمعنی حسرت و تاسف و سلام کردن و در آمدن سیرای بیفتاد و بنغمید و یار بالکسر
 سرا و جمع دار است و بغارسی بمعنی شهر و یور با و پس پشت و بادیکه از جانب قبله آید
 خلافت باد و صبا و یور اول مکسور و یای مجهول و او مفتوح بر ازه صاحب خانه و سر او را و یور
 فرمانبری و گرفت و گذاشت و یور بالکسر رخساره تباری خد و مار بالفتح هلاک دارنده دم یعنی
 خون و یور بالفتح شب تاریک یعنی شب اماوس که تباریح نیست و هشتم ماه میشود و و یور
 نام حبیب است که آنرا جزا گویند و ارا العز و رمر او دنیا و شهر اول و سوم مفتوح تباری زده نام
 غله ایست که همدش از هر گویند و یور پنج یعنی دار و اول رور گویند دوم چشم باشد سوم
 یعنی و قوت با صر و چهارم بمعنی پیدا و پدید آید و یور و رویت و ستور بفتح اول و سکون
 و دوم پنج یعنی دار و اول وزیر دوم رخصت سوم چوب گنده و دراز را گویند که بالای
 کشتی بعضی نهصد چهارم طرز و روش پنجم پیشوای هست و شکیلیاری ده و امر گرفتن دست
 و لیدیم آنکه حرکات و مکانات او مقبول و لهه باشد و یور زنده دل و یور هفت سر شینه

زمین باعتبار هفت کشور و لدا را بالکسر خطاب محبوبست و عذار یعنی عیب دار و زوار
یعنی دارنده حصار و کو تو ال و شخوار اول مکسور ثانی زده و داو محدوله بمعنی دشوار و شکل
و رو و گویند و در و دکننده و لیر بالکسر آنکه دلهای عاشقان را بناد و کشته ببردند

باب الدال مع فصل الزا و مجمر

در بالفتح گوشک و بالکسر حصار دار باز باز گیر که بر سر چوب در سن رود و ندان دراز
بمعنی میل در رغبت و سیر باز بمعنی نگهبان و کو تو ال و درنگ در زمره و در وقت
و تمانی نیز و زگویند و باز بالفتح خار روده و بالکسر بانگ و فریاد و خمر ز شراب انگور
و پلیز مری خانه و نیز بمعنی دیو و سی و لا و نیز آنکه دل مایل بود و ندان افسر سر خال و آنرا
و ندان پریش و ندان آخرین نیز گویند دست انداز امر دست اندازیدن و بمعنی درگاه
و دست آویز بمعنی وسیله و یکبار قار باز و شطرنج باز و نیز بالکسر رنگ آمده چنانچه
شبه نیز نام اسپ شیرین بود که رنگ سیاه داشت و در بالکسر بمعنی قلعه و مساز بالفتح محبت
و موافقت و و الباز بالام موتوت و غاباز دست اخراج از نوعی آلت و رو و گران
که آنرا زنده گویند و ابل هند آنرا تیار نامند

باب الدال مع فصل ال سین

و بیس بکسر و ال و سکون بابی موحده شیر و انگور یا شکر آمیخته آنرا و شاب نیز گویند
و اس نوعی آره باریک که از آن غله و گاه می برند آنرا کچیه گویند و رس خواندن سبق
از کتاب و دست رس دست رسند یعنی قدرت و بیوس سه معنی دارد اول گرز

دوم نام منزه نیست که در جهاز کشتی باشد و آنرا دوسه گویند سوم نام قلعه است نزدیک
 ماورالنهر من فرنگ جهانگیری و انا و طوس یعنی حضرت فردوسی و در نفس
 فی الحال و همون وقت و همون دم در پواس بالفتح بابای فارسی و قیل بالکسر
 گرد بگو خانه و چونی که پس در نهند تا کسی نکشاید و آنرا بر او اند و افراوند و قدرنگ و فزوه
 گویند من فرنگ جهانگیری و پس بایا و مجهول یعنی مثل و مانند و همتاده حواس
 یعنی پنج حس ظاهری و پنج باطنی و ستاس آن آسیا که بدست سیگه دانند و پس نیم
 و نفس شو فلکین شدن و چرک و چرکناک شدن در ویس اول مفتوح و سکون
 را و معله و فتح و ال ثانی و کسریای و سکون یا دیگر زن پیر و پیر و پیر و پیر و پیر
 داشتن مکر و حیل و گنده بخیلی

باب الدال مع فصل الشین

و خش اول مفتوح ثانی زده دوسه دار و اول آغاز و ابتدا و دم تیره و تاریک
 و خش بضم شین برق و صاعقه و علم و آتش که ایست بشهر اریه و خش بالضم علم
 و آتش علم و فرد و خش بکسر تین یعنی بخشش و دادن و خش شب گذشته و بارز
 که بتادی گفت گویند و خش بکسر و ال یعنی زشت و اور و خش عطا بخشش و ان
 و خش بالضم و در و خش و ار گوش یعنی نگه دار و در و خش حلقه و کند که در
 کند وصل میکند و لغزش یعنی در را و در خواه و ندان سرش همان و ندان افروز
 مرقوم و لکش آنکه دلهای عاشقان بسویش مایل بود و در و خش یعنی در ویش و هم

نام چوبیت که بدان جامه سرخ ریزد و آنرا خون سیاوش نیز گویند و درش کاسه و تنور و خشت
پخته و دودکش و وزن مطبخ که جهت بیرون شدن دودی سازند و دست کش سایل
و دست خوش بجز دودست مال

باب الدال مع فصل الصا و هله

و حص پای زدن گو سپند مذبح و غیره در حص بالکسر بجه شوش و گربه و جز آن
و خر فیس بالکسر تر بنیامه من فحنامه

باب الدال مع فصل الضا و حجه

و حص بالتحریک الغزیدین پای و در گذشتن آفتاب و حوض تنبیه شدن حجت و
باطل شدن

باب الدال مع فصل الطاء

و ریای محیط و ریای که آفتاب و روز غروب شود و آن گرم و سرد است مانند
سیماب

باب الدال مع فصل الطاء

و لفظ بافتح و سکون عزمه خفه کردن گلو و بر کردن شک و لظ زدن و سوختن

باب الدال مع فصل العین حمله

و ع بالکسر و رگداشتن و تشدید عین سوختن و دفع کردن و قرار کردن و بار زدن
در اندن و رانع بالکسر دست پیمایش که طول بست و چهار انگشت باشد یعنی گز

دفع بکسی چیزی دادن و دور کردن و دفع بر خاک افتادن و چسبیدن از دوری
و غاری و لح برون آمدن زبان از دهان و مع سرشک یعنی اشک باریدن
در ع زره و پیراهن زن و بالضم و دفع را شب شانزدهم و هفدهم و هجدهم باشد
و در ع زره پوش و صاحب زره و دفع غاری و کبر نون مر فاکس می خور

باب الدال مع فصل الغین مع

دفع سر به روی و زمین بی گیاه و مخفف دل غ و لغ معروت یعنی نشان و بیخ
بالکسر بر استن پوست و رنگ دادن و دفع بالضم جفراست و در دفع ضد را
در دفع افسوس کردن و اندوه خوردن و باغ بالقه و تشدید ثانی پیرانیده پوست و
رنگ و بنده و سخت کننده پوست و باغ بالکسر مغز سر و فارسیان یعنی عجب و تکبر
استحال کنند و مرغ قهر کردن و هلاک کردن و باطل نمودن و سر شکستن چنانکه باغ

باب الدال مع فصل الفاء

دفع پهلوی یعنی روی و بالضم معروت ساز نیست و بالکسر پیش جابه و جابه و تبلیخ
و شیر و چشم من فرنگ جهانگیری و دفع ترک کردن و آمیختن دار و باب و بودن
و ترک کردن مشک را و قیفت نرم رفتن و لغ بختین سخت بیمار و بیماری
لازم و لیت آهسته و نرم رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر از حرب و دفع
بضم کیم و سوم زنجیر سیاه و ست لاف سوادی دل باشد که از آن شگون گیر
و آن را سفته و دوش نیز گویند و بندے مولی من فرنگ جهانگیری

باب الدال مع فصل القاف

دوق پیشینه که درویشان پوشند باموی ناس آونخته و اعتراض بر سخن کسی و بالکسر
جابه تنگ و نام علتیست و بالفتح تهمت و خطا و عیب و قی بالفتح و تشدید قاف
کو فتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک و لوق بکسر دال مهله و سکون بای محو
سروش و در صحاح گوید که چیز نیست چفسان که بدان مرغ را صید کنند و قیق آرد
باریک چیزی اندک یا کوفه و در پنجره کشف اللغات و قق ریختن آب یکبار و جمیدن و مشتق
شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده و مشاق بن عمرو و دقاق بالکسر سر و لال مال
و لوق جابه مرقعه درویشان و لغز اندن و بالتحریک یعنی شمشیر از نیام بر آوردن
و بهق بالتحریک شکنجه کردن و شکستن و بریدن کاس و چوب و موق بر کسی در اند
بید ستوری و در اندن صیاد و در کاژه و دندان شکستن بشت من کشف اللغات

باب الدال مع فصل الکاف

وک کو فتن و ریزه ریزه و پاره پاره کردن و جایی هموار کردن و جیانیدن و شکستن
و بقاف هم آمده است و یک بالکسر و بای مجهول خروس و یک جمع و وک
بالضم آلت آهنی بندی شکوه گویند و رک دریافتن و پایگاه فروترین و طبعه و فوخ
و نختین رسن پاره که برگرفته و گویند و وک بالضم کوه و راهها و اسپان پهن بشت
و داده شتران بی کوهان و ونگ نختین و کاف فارسی مرد و او باش و بی ادبیا
و یکینه و ویک اول کسور و بای معروف و کاف فارسی روز گذشته که آنرا

دی نیز گویند و بیایمی مجبول دوم معنی دار و اول معروف و دوم توپ بزرگ و قمر ترک
 اول مفتوح ثبانی زده و زانو منقطه مفتوحه فربه و وسط بر را گویند و انگ انگ پاری
 چهارم حصه پول یعنی کوشی و راک نیک و ریابنده ده یک خراج و دودنیک
 و دودکش یعنی روزن مبلغ و لوک بالضم گذشته آفتاب از بالای سر و فرو شدن
 آفتاب و لاک بالفتح و کشید آنگه در حمام سر و اندام مالد و لاک بالفتح بمعنی مالیدن است
 و ادب کردن کسی را و لوک بالکسر کرم چوب خواره که از زمین خیزد و بندش و یک
 گویند و خاک نشانه تیر و نگ اول مفتوح ثبانی زده و کاف پاری بمعنی نشاء و
 نقطه و نیز دیوانه و بیوش و دم گرگ صبح کاذب که رنگ برنگ آید و یک آس
 کردن و قمر بت نزن و بختین و پست بشیر از و پست بواسطه

باب الدال مع فصل لام

اول تازه کردن و راه نمودن و نام جایست در کشمیر و بالکسر میان همه چیز و بالضم غلام
 که در شکم پدید شود و بندش با و گو که گویند و اول و اول و مرد و سفله و نیز دولت و اول
 تسبیح پینه که بدان رکاب آویزند و اهل و و اهل آن علامتها که بر زمین افکنند
 و دوام بر آن گسترانند تا نخچیر شود و آهنگ دام و اهل اول مفتوح ثلثی مضوم تقاره
 و داخل اندرون و آئینه ضد خراج و ارحال بار او موقوف و رخت بنوشانند
 و دخل بسکون خا و در این چیزی داخل و آفرین که بر در سلاطین از چوب
 و سنگ بود و زیاده و چاه و دخی و دودول آه غم زوگان و دیو و دل سخت

ولاوردناریک دل و نگل البسته و نادان و هجوم مردم و بی اندام دست مال روزگار
و صافی که برای صحت کردن آوند و طهرت سازند دست فال هر چه آنکه جامه دست آن
گویند دست بر دل یعنی در دیند و غلگین در حال و در حال در بهون وقت
و بزود زود و دل دل نام اسپ حضرت علی رضا و لیل را بهر در راه نما و حجت و دل
معروف از زکند و خادم گمراه و بالکسره ناز و کمر شمه و حمال نام کافری معروف و غل
بختین عیب و فساد و بفارسیه سیم سس آینه و خاشاک که بمطبخ سوزند و کبر و حیل

باب الدال مع فصل المیم

و دم نفس یعنی سخن و امر و میدان و لاف و فریب و بالضم پس جانوران و در قفس فتنه
بفتح و ال سبغه و بهن نیز آمده است و دم با تخفیف میم یعنی خون جمع و ماد و دم یعنی
در دین و فی الحال و در خون و در نفس و ماد و دم و دم یعنی بهر دم الف عطف است
یعنی و دم چنانچه شباهت و ام جانور نازنده خنده و آنچه های گیران و صیادان
بلان مرغ بشکند و آنرا حال نیز گویند و بازی یعنی پیشگی آمده است و ام بختین پیشگی و باغم گروش و حرم
باز و فارسی بدخوی و تنگ حال و بخیل و این لفظ مرکب است چه لفظ نیم تا نیست
من فرینگ جهانگیری و اربابم آنچوب سطر که بر استانه کنند و لا را ام آنکه دل را
آرام و تسکین دهد یعنی محبوب و دم بکسر اول و فتح ثانی موازنه بمبت و بیج حبه
آمده است در هم بالفتح بهوش و پیچیده و پریشان و در غم نیز و بالکسره جان و دم
معروف و وشت گام آنکه کار یا لیش حسب مراد و دستان بود و در غم بالفتح نام

مقامیست منسوب بشراب و رخی میان غم و ترم افشوده و اندوگین و بدوشت
و رخط شوم یعنی بخود و بهوش شوم و از السلام نام بهشتیست و عاظم
بافتح جمع بمعنی ستون نهاده عمارت و بلند کردن عمارت و مترقوم که تکیه بردی
کنند در کار یا دشتنام بالکسر بمعنی بدگفتن و سیر کم بکاف فارسی مراد دنیا و یوم و
آنکه از و شیر انگیز و دم گا و دم بمعنی دم و بافتح و هم گا و دم نوعی از برغونست
مثل شهنشائی من شرفنامه و بیای معلوم نوعی جانه ایست علم واری یعنی نقش

باب الدال مع فصل النون

و از آفرین تکیه گاه که پیش در راست کنند تا مردم بدان تکیه کرده بنشینند و
بافتح خم و خمیچ و شب و اخچیدن از هم جدا کردن و دیده و روشن و نظر بر چیزی
انداختن و زیان نگه بایان قطع و کوتوال و رختشان روشن و تابان شدن و گشتن
وین بالکسر کیش و غریب و گردن نهادن و بافتح قرض و وین ناکس و فرمایه
و سن بافتح نام زنیست مشوقه نعل و بالکسر سرگین و مان پیوسته شراب
خوردن و مست و از خشم جوشان و و و مان بالضم خاندان و اصل و قبیل و تمان
جمع دست و حکایت و سرود و مکر و جیل و نام پدر رستم و میدن حمله کردن و
لافت آوردن و رستن و ریائیدن و خال بالضم و و و دشمن بضم اول و سکون
شانی ارزن ویدن بفتح و الدین مهلتین و سکون یا و تختانی غوی جمع و یادن
و درین بضم دال و سکون نار و غن و باران اندک که زمین را چرب کند و در سر کوه

عبارت از شکستن و ابر و غبار کردن و ابر سپر خیان همان دم سیاه و شان مرقوم
 و امثال یاسین موقوف نام شهر نیست بحد و دطرستان و درون شکم و میان و رما
 علاج یعنی دوا و حین بالفتح فرو پوشیدن ابر آسمان را بسیار باران و درون باضم
 غله سیه بریدن و چون مقیم بودن بجای و امن گشتن بآباد خزان و تشکیر و تشبیه
 و اخراج کردن و دبستان اول مفتوح و ثانی مکسور خانه و علم و ادب یعنی مکتب
 و دستان یاسین موقوف حکایت گذشتگان و شل و اقصاء و قبر و دیده بان نگهبان
 و کین قله کوه و دو مرجان و دلب شاهان و دوزان بختین گرد گشتن و بکار
 زمانه یعنی شب و روز و هون و دهن یاد ازیر که بتازی حفظ گویند و کلان باضم
 و سکون کاف چون با شد در که سیچ چونی ازان بگذرانند و پشم و ریمان تاب
 و نهند نهند آنرا پشیر کی گویند من فرهنگ جهانگیری و و کدان صند و قیچ باشد که میان
 آن گرد و پیر ریمان نهند و دودک و پنجه و اشال آن دارند و دیوان سرای نویسنده گان
 و دفتر های حساب سلطان و شعر های جمع کرده یک کس و دست پیمان مهر
 و محل را گویند دست در جمن و ستوانه و یاره نیز گویند دست زن یعنی نادم
 و پیمان و سر و دگویی دست خون بکسر تا نام باز نیست که گرد و بجان خود بسته باشد
 دست گردن دست چینی و بمعنی منتخب نیز آمده است و دست افشان یعنی
 ترک دادن چیزی و بزار شدن از چیزی و شماران یعنی شاگردان و آنرا و ستان
 نیز گویند و در بعضی فرهنگ هر دی که بیش از بیش کار دهد و دیده بستن عبارت

از میل تمام بروی کسی دیدن دست خوان و دست خوان یعنی پیش انداز یعنی
 سفره دراز خوان سفره دراز که در میز بانی گسترانند بندگان را گویند
 دست نشان مرکب مطیع و فرمانبردار دست نشین مرکب سرکش و
 نافرمان در سب خوان سبق خوان یعنی شاگرد و دستکان آنکه از جان و
 تن عزیز دارندش و ندان بخوان بیرون یعنی صبر کردن است درون
 بیرون یعنی سالکان طریقت که درون طالبان را از نور معرفت پرورش
 می نمایند شرح مخزن دیوانیان متصدیان و ارکان دولت من شرح مختصر
 دانه کن یعنی پراکنده کن و کن بختین بسیار می باشد شدن رنگ و رن
 چرک و نام کوهیست و بهقان کشاورز و رئیس ده و این لفظ در اصل قار
 و بهکان بود مغرب کرده اند

باب الدال مع فصل الواو

واو نوبت باحق نرو و قمار و دیگر بازیهای و دشنام و دیوار گین و واو و یعنی رفتن
 به شتاب و نوبت نزدیک شدن و نزدیک آمدن و فو اول مفتوح و ثانی مضوم ختم
 را گشتن و لو اول مفتوح آوند آب کشیدن از چاه که بهندی و اول گویند و یو بالکسر
 معروف و نام پوششید که بهنگام جنگ و جدل می پوشند دیده گاو نام گلیست
 و ندان گاو یعنی خلال و آنرا و ندان افریز و ندان آفرین گویند در و اول
 کسور و ثانی مفتوح و سوم موقوف بهی بزدن زراعت یعنی درویدن و و بهی

و دیدن و شتاب رفتن و ندان آهوی بهی ستارگان باشد من فرنگ شرفنامه

باب الدال مع فصل ناوله

و میاچه بالکسر شماره و سر نامه و ابتدا و آغاز کار و آغاز کتاب و ده بالکسر معرفت که
 بتازی قریه میگویند خلاف شهر و امر دادن و ده بهی دایه و کنیزک و ناگس آمده است
 در یچه بفتح اول و کسر دوم و سکون در کوچک و بدیه اول و سوم مفتوح و دوم
 و چهارم موقوف آوازه بزرگی و زدن بطول و ساز نایب اظهار جاه و مدینه برون
 و بدیه بهی نقاره و آواز آن و مکرو حیل آمده است و ارا القمامه بهی رمای مهله
 معبد مخالف نریمان و ارم بهی خانه قمامه خاشاک را میگویند یعنی خانه خس و خاشاک
 و بهی بفتحین آنرا میگویند که از چرم صورت آدمی می سازند و آنرا بکاه پیر می کنند و حیل
 جوی بغداد و حخته بهی مال مهله و سکون خا و بیجه و نون مفتوح گاورس و رمه
 بفتح اول و سکون دوم و فتح نیم نان سیده و آرد سیده و ایه بیج ذی روح چهار آدمی
 و حیوان و حشرات الارض اما بیشتر بطرف جالور نسبت می کنند و ایه و غمه بدال مهله
 و ضم با و موحده و سکون و او و فتح عین بیجه هندوانه خربز فارسی و و حه اول مفتوح
 ثانی زده بهی درخت بزرگ و غمه درخت و بوستان و درخت کمن و کلان و له
 بفتحین و پنجمه ایست با سوهیهای آویخته که در ویشان پوشند و لوق بالضم باللام شده
 گریه و شتی و و له بفتح اول و سکون دوم و غمه گریه و باد و آنرا باد گریه گویند
 پیمانه شراب و و له کنایه از غایت شجاع و دلیری باشد و ریوز و بابای

مضموم یعنی گدائی و گدائی کردن دوره یعنی دائره و در و نه اول و ثانی مضموم
 و سوم موقوف یعنی کمان نداشت و دره اول مفتوح دوم مشدود مفتوح نام درخت
 که ظاهر او در نظر مردم خشک می نماید و بمعنی شکاف کوه و دو گانه بالضم با کاف فارسی
 یعنی بهم شده و بینه اول و دوم مفتوح و سوم با و تحتانی مشدود مفتوح بمعنی گداه
 و درگاه آستانه ملوک و سلاطین و هر به بمعنی دشنه و نه یفتختین بمنه نعمت و ارحه
 بالکسر بمعنی پیرایه و کمرته و متوقفه بمعنی موس از پس آویخته و نیز شمله و دستار و ستر
 اول مفتوح ثانی زده از ده کوچک که نیک دست تراشند و اعیه کبیر عین
 خواهش و که اول مفتوح و ثانی مشدود مفتوح بمعنی دوکان و قیل جایی بلند که
 آنرا چوپتره گویند و خدر غم هر دو دال مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
 جنبانیدن انگشتان و در زیر بغل بر اسف خندانیدن و آنرا غلیخ گویند من فرنگ
 جهانگیر و دستبوی و دستبویه بالفتح گلوله باشد که از غبر و مشک و دیگر عطریات
 سازند و بدست گرفته می بوبند و هر سیوه خوشبو خصوصاً خیار خور و ولیبو و غیره
 و واسپمه یعنی شتابان و دستار چه دست مال را گویند و لویچه کمر بست
 آبی که خون آدمی و حیوان را می خورند و آنرا زونیز گویند و درخت سیبینه
 باسین مضموم زنبور سیاه که چوب سوراخ کند هندش کث کهوده گویند من فر
 جهانگیر و ورقه بالفتح تازی درج خوانند و قیقه بالفتح چیزی اندک و باز
 و غامض و مشکل و در رسمه بالفتح در گذشتن گناه که تازی عفو خوانند و خمه

بالبقع سر وانه و گنبندی که بر سر گور راست کنند و نیز جایگاهی مرغی شگافته باشند چون که بر آن
 بمیند و را بخانند و آنرا ستودان نیز گویند و دوسم در محل اندک می آرند و مجموع آن پنج
 است مراد از حواس خمس من شرح مخزن و ستمه اول مفتوح ثبانی زده پنج معنی دارد
 اول معنی مقبضه کار و خنجر و اشمال آن دوم گله که یکجا بسته باشند سوم جلوب است
 چهارم یار و دو گار پنجم یعنی گستاخ و ستمه اول مفتوح ثبانی زده یعنی یاره که آنرا انگن گویند
 و مشکله دوم معنی دارد اول چیزی که از زمین و چرم سازند و بدان دشمه است پس
 و اشمال آن را بنزد دوم شبیه و نظیر و شگانه کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و
 دست رس و دست موزه یعنی دست آویز و ستمه شب گذشته و دشمه اول
 که در شیر و دشمه و دشمه و خنجر سیده که او را مروم ساس نکرده باشد تباری بیکه گویند
 و دشمه جنسی از پیکان و آن تیر که پیکانش دوشاخه بود و افش پاره سینه
 طالب علم و خرد و رسته بفتح و الکسر گویا بیست که اسپانرا چرانند و دیده اول
 کسور ثبانی زده چهار معنی دارد اول چشم دوم موی و شاهره سوم درخت بلند و
 کوه یا پشته که دیده بانان بر آن نشسته نگاه کنند چهارم دیده بان و یوچا به نرس
 از پستین باشد که چشم بر بالا بجای ابره باشد و آنرا در ترکی و اتو گویند و در بعض نسخ
 مرقوم است که پوست شیر و پلنگ وینه اول مفتوح ثبانی زده نوعی از جواهر
 که از روم به تختین شسته آت و میدان آهنگران و ست شگسته یعنی بی مایه بی قدرت
 و لاچار و دوتا موس گاه مراد از غزنین در روم باشد

باب الدال مملوح فصل الیاء

در می بانی نام ماه و ایام خزان و با کسر روز گذشته در می اول مفتوح ثانی مکتوب
 مقسوم بر ده کوه چنانچه کباب در می و بمعنی فارسی نیز آمده است و اول مضموم و تا
 مشهوره مکتوب کو اکب بزرگ و روشن و تابان و اربوبی فارسی عود باشد و معنی
 جامه ایست نفیس و اوری بمعنی یکسو کردن میان نیک و بد و تباری شسته
 حکومت داعی خواننده جمع آن و و اعانت و اسره و میر پایی مرکب مراد از اسما
 اعیان است و تباری یعنی چرب بانی و نیوی بالضم و نیا و یگو بالکسینی و می اول مضموم
 و ثانی مکتوب سپهر خوانده و حر افزاده و هر دو کومی بانی فتح یعنی یکی که برابر ده مرد حرف
 زند و دعوی معروف بمعنی حق جستن و گفتار نیز آمده است و اخو علی نام
 جاسوس که بغایت مکار و خیال بود و ورنگی دور و بی و نفاق و قی روی
 بنسبت که برومی بایزند و نیاری با کسر و معنی دار و اول جامه ابریشمی
 و دوم قسمی از شراب است و ستوری وزارت و حکم خواستن و امین و تنبوی
 سوره خوش بود و طایفه و ستیاری قوت و قدرت و دستدگانی آنکه پیاله و درغوش
 و گیری را دهند و ختری بمعنی دوشیزگی یعنی باکره و بی با بضم ناکس و فرومایگی
 و بفتح دال و کسرون از دانت است بمعنی ناکس شدن و پوچی از زنا سروده و
 ز خالص و دستدگامی یعنی کار صاحب مراد و دستان و سمن کامی یعنی کار
 سبب خواهش دشمنان دشمن سخت و واهی بختیمین ملا و شتی اول مضموم و تا

تپانی زده گرمی باشد که میان گل و آب پیدا شود و در هم یعنی زلوه که بهندی چونک گویند
و ششگی اول و ثانی منضوج و سوم موقوف باکات فارسی یعنی برودگار و کشای
یعنی فرمت و امان در کشتی یعنی ترک صحبت کنی و دیده کا فوری یعنی نماینده
و ندان نمائی انظار غصه و دالی با لفتح نام باوشاهی و دالی و عا باز سست
و انشی یعنی خداوند دانش

باب الذال مع فصل الالف

و کال بالضم آفتاب و با لفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود فهم شدن و
تنگ دل شدن و تابا تے جان در مذبح و جنبیدن مذبح با شش

باب الذال مع فصل الباء

و ب با لفتح یعنی راندن و دفع کردن و باز داشتن و نیز گاه دومی و اب با همی عیب
کردن و و ب اول مضموم تپانی زده یعنی گداختن ایضا غسل و مردم و یا ب اول مضموم
و ثانی منضوج و گس و گس راندن و روی تیغ و نوب بفتح ذال چیز روان
با و بقیه و لو بر آب و اسپ و رازوم و گوشت پشت مردم جمع افزیه و زتاب و تهر سبب
و مع و گداختن و ر ب نیز از هر چیز و تبا ه شدن مع و نوب بفتح تین یعنی زمین
اول منضوج تپانی زده بمعنی گناه و نوب جمع آن و زتاب صاحب و ندان گزافه
رقت و گذشتن و مشکل شدن و ر ب بفتح تین بمعنی رفتن و شکال و ز و ب اول
مضموم تپانی زده بمعنی گرگ و و و اب بفتح صا صاحب گیر و نیز نام شاره و شش

باب الدال جمع فصل التاء فوقانی

ذات بمعنی اصل شئی و مذهب و بهستی و گروه و قوم و خداوند و قریات اول مضموم
و ثانی شده و کسور و فرزندان حضرت آدم علیه السلام و اریات بمعنی افسانیده و کات
بالفتح سر بریدن گو سپند و صدقه مال و اکیات بمعنی پاک و پاکیزه و ذلت اول کسور
ثانی شده و بمعنی خواری و لاقت بالضم بمعنی تیز زبانی و فصاحت و سهولت
اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی غفلت

باب الدال جمع فصل الیم

واج بدم و کشیدن آب را و سخت و پاره کردن بشک را و و میدن در و
نوی معارج خداوند و رجات ذات الیروج بمعنی کرسی فلک

باب الدال جمع فصل الحاء

فج بسل کردن یعنی گوبریدن و چیزی شکافتن و کشتی و انج گوبرنده و قربانی
کننده و فج بسل و قربانی شده

باب الدال جمع فصل الدال

داید اسپه از قبیل حرون ذات العما و نام بهشت شد و

باب الدال جمع فصل الراء محله

و بر بختین بمعنی بختن و غیر بمعنی ترسانیدن و فسر بختین بوی تیز خوش و

بوی آمدن قوتار بالکسر آنچه سزاوار بود نگذاشت آن و خر بالضم مخی نهادن و پنهان کردن
و کر بالفتح نذر و فلاو و بالکسر یاد کردن و یاد آوردن و خواندن و ذوالفقار صاحب
وزیران و نام شمشیر حضرت علی رضا

باب الدال مع فصّل الطاء مدوره

ذاط خیمه کردن گلو را چنانکه زبان بیرون برآید و عطر سبک بر بدن گلو را و قسط
شکار کردن مرغ ماه را

باب الدال مع فصّل العین محمله

ذارع حکم شراب و یک کنده و ریح کثر کردن بجایه و پیرش ننودن و غلبه کردن
قی و یوج پراکنده شدن خبر و آشکار شدن باز

باب الدال مع فصّل الفاء

ذوفت بمعنی ترک کردن و آمیختن و از باب من ففناه

باب الدال مع فصّل القاف

ذوق بمعنی چشیدن و آزمودن ذوارق بالفتح طعام است از آرد خمیر کرده مقدار
نیم چیل راست کرده بنزد ذوق اول مفتوح و ثانی مشدود بمعنی تنگ ذوق بضم
ست و مستی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین افگندن ذوق بالضم حرفها که از گذاردن
زبان و لب بیرون آید و آن نشئ حرف است را او و لآم و قون و شفو تیه قاف
و یاء و میم و لیتق زبان تیز خطیب اسی فصیح من فرنگ همانگی ذوق بشه

ذوق بمعنی چشیدن
و ذوق بمعنی تنگ
و ذوق بمعنی سرگین

شدن و تلقی نیز زبان نیز زبان شدن و تلقی کسب سلام بشده

باب الدال مع فصل لام

اول لاضم خواسی و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن و بل بفتحین گوش ها و
و پشت باخته بجزی و قبول اول مفتوح و ثانی مضموم پرمردن و پرمردگی و لاغر شدن
اسپ و بل اول مفتوح ثانی زده و اسن جامه و جز آن و خل کینه و دشمنی و لول
بریدن و بل یعنی رام و اسپ نرم شده و نرم زمین صلح و فرمان بردار و قبول
فراسه شی و کیل یعنی خوار و بی عزت و بل بفتح فراموشش کردن

باب الدال مع فصل الیم

ویم اول مفتوح و ثانی بسته و متوج یعنی گمراهی یعنی بالکسر و ام بالتحریک
یعنی قیاب کردن و ویم اول مفتوح و ثانی مکسور و گمراهی و چیزی بتر و آب بینی
و آب قیاب بزرگ بوقت شوت چکد

باب الدال مع فصل النون

نن سر بریدن گو سپند و هر چیزی در قان رقص اشک از
نن بفتحین آب بینی روان و بلون اول مفتوح و ثانی مضموم
یعنی شرم و استخار و النسن صاحب منت دارنده یعنی خدا می توانی و النون
بالفتح نام دینی و نام رئیس بن متی علیه السلام و و القمر من بالضم لقب میکند
علیه السلام و نسن بالکسر ترسے خاطر و یاد داشتن و قوت هوش

که زنده است زندهای یعنی کافری که از مسلمان زنده خواسته

باب المراجع فصل الالف

رجا بالفتح امید داری و امید داشتن و رسیدن رجا بالضم بخشی آسانی و فراخی و سستی و باو نرم رود بالکسر چادر رختا بالضم مختصر خشان رسا رسنده بکار و تیر پوش و لائق و در سن آهوبه و منزل ماه که در برج حوت است رخت میسجا عبادت اذ انجیل است که بوقت سفر آنرا بر خر خود بار کرده می روستا بالضم بواو فارسی موقوف یعنی ده است و نیز بخشی دو کا نزار و روستائی منسوب بر و ستا یعنی باشند ده رسوا بالکسر ملاست توده ریا بالکسر یعنی سود رشتا آهوبه رود و درست داشتن بجائز و روا کننده رویا خواب دیدن رختا بالکسر خوشنودی و بفتح غلط است من شرح مخزن رختا بالفتح نام گلیست و مرغزار خوشنما وزن سست و بی عقل و فارسیان منته آراسته و خوشنما و خوش رفتار استعمال کرده اند و وضعه رختا مرغزار خوشنما و نمایه روی که عروسان را امیدهند و رسا بالضم سرداران روی و بقاروی پایندگی و ضحیت رختا بمعنی خلاص و امر رمانیدن یعنی گذاشتن راه قضا امراض و فات ریا بالکسر بکنیک نمودن خود را

باب المراجع فصل الباء و موحد

رب بالفتح بمعنی پرورنده و بالکسر جمع خلق و بسیار و بالضم شیوه انار و انگور راست رباب بالفتح نام عاشق رعد و نام سازی و نیز ابر سفید ریب اول منفتح و ثانی مکتوب و سوم موقوف پرورده پسر زن و بریده و فقر زن که از شوی سابق داشته باشد

رغاب بختین زمین نرم ریب اول مفتوح ثباتی زده بمعنی خشک و گیان راتب
 بکسر تا و قوتانیه بمعنی وظیفه یعنی روزمره راب پیوند کردن کاسه و کشکیه کردن و فرام
 کردن رجب بالفتح نام ماه و بالضم فراخی و قرار شدن و جای فراخ رطب بختین
 بمعنی تر خلالت یا بس یعنی خشک و بالضم و سکون طایفه و مملکت انگو خام رصیب اول مفتوح
 و ثانی مکسور و سوم موقوف بسیار خوار و نیک فراخی رعب اول مضموم ثباتی زده
 ترس و ترسانیدن و بر کردن را رعب بکسر عین مملکت بمعنی ترساننده را رعب خواش
 دارنده رصیب اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف نگه دارنده و نگهبان و چشم دانه
 و موکل رکیب سواری و رکاب نیز را کب شتر سوار خاصه فارس اسپ سوار
 رکوب بالضم بر پشتن رکاب بالکسر معروف و شتران که بران سفر کرده شود و
 نیز پیاله هشت پهلوی بمعنی اسپ هم آمده است و زبان رودی تیغ را گویند رقاب
 بالفتح جمع رقبه یعنی گردنهار اسپ را بدتر

باب الراء مطلق فصل التاؤ

رت بالفتح مترقوم روات بالکسر زبون کینه رحمت مهربانی رخت باقم
 و پنج سینه دارد اول اسباب خانه و جزآن و نیز بمعنی لباس و جامه و بمعنی اسپ و تور
 سوم راست و درست چهارم غم و غصه پنجم طعام مرده یعنی توشه مرده رخت
 بر است یعنی مسافر شد و رفت رخصت اول مضموم ثباتی زده حکم و احاطه
 رسوخیت سینه استوائی رست بالفتح رایافت و رانی یافتن و بالضم رست

و دیگر و بعضی زمین رشت بافتح و سکون نشین مجید گرد و خاک و نام شهر نیست از دلایت
گیلان رحلت بافتح کوچ کردن یعنی پاشاوان در سفر ریاست باکسر و رشت
و سروری و متری من مخزن ریاضت باکسر عبور و محنت برتن تمامان و آراستند کردن
و مجاهده نمودن بطاعت و رام کردن اسب و ستور سرکش ریاضت اول مسور نشانی
زده یعنی گمان و شبهه رفاقت باکسر و برای و دوستی رقیبت اول مضموم و
مسور و سوم مشدود مفتوح بندگی کردن را ایت نشان و علم و ایت بیان کردن
و نقل راحت آرام و آسایش رفاقت گلبانی کردن رشت اول باکسر و
مشدود مفتوح سبکی و نرمی و باریکی من فرنگ باکسر به رویت باضم دیدار رشت
بافتح و تشدید یا تختانی یعنی فکر افت و دوی و دوستی رشت بافتح بگشت رشت
باکسر پیغام آوردن و بردن رکعت بافتح یک ایستادن و نماز رخت باکسر
بمعنی نگه داشت رعیت زیر دست و خراج و بنده و مالگذار رخت بافتح خواهش
کردن و آرزو نمودن و عطا دادن رخت بافتح بکبری و بزرگی از خود نمودن
رتبیت باضم مرتبه و بزرگی رفعت باکسر برتری و بلندی رشت باکسر برای
ناحق کردن چیزی از کسی گرفتن و آزار پاره نیز گویند رشت بافتح چکیگی ابر و نام کتاب
رفا ایت بافتح فراخی پیش و آسودگی و روزنجات و رخت

باب الراء و محامیر و حصول الشا و مملکت

رشت باکسر کنه و جانگدانه رشت باز داشتن از حاجت و بعضی و رنگ کردن رشت و

دارد اول شگاف و دوم غصه و اندوه من فرنگ جهانگیری رلخ غم و اندوه و استوار
رسوخ استوار شدن و استوار کردن و شیخ استوار و پای بر جای رلخ بکسر سین
منه استوار و رلخ یعنی روز و هجوم لشکر مانند رلخ

باب الراء مع فصل الدال محله

رو باقیه باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن را بخانه پدر فرستادن و امانت باز دادن
و کسر راه و سکون دل یاری کردن من فرنگ جهانگیری را و بعضی خود مندر و حکیم و
جو اندر و رو و با فغم تار ساز و جوی آب روید و حقیقت و سواخت و وقایع
رخت افکنده یعنی بقم شد و بدو یار نهاد یعنی گوشه گرفت و خلوت گزید و ستاد
بعضی را تبه و وظیفه آمده رنگ آور و یعنی خلی شد روی و رهم کشید یعنی دیگر
شد روی و گردانید و بیزار شد رسید به تحقیق یعنی لائق و سزاوار روشن نهاد
یعنی نیک ذات ره آور و بدیهه که مسافران هنگام مراجعت برای احتیاج خود دارند
و آن را ارمنخان گویند و بتانی عراضه راه بند قطع الطریق یعنی راه زن ره نرفته
لفظ مرکب است پس رشتاد اول مضموم ثباتی زده بره شدن و راه راست یافتن و یکی
و صلاح و راه صواب رسید اعل مضاعف و ثانی کسور است از اسما و الهی و بعضی را
تقدیر و راست تدبیر و راهنمای و لائق رشتاد و بهمانان براه بودن و خلافت باغی و را
راست یافتن و راه و بکسر خلاص کنادر و صمد به تحقیق گیاه و باران اندک و باران
تجسید و چوب تیره و پنجان و صمد تیره آنکه واضع قوانین رصده بود و رفر بکسر عطا و تشریف

و شش و بالفتح یاری دادن رعد بختین در چشم و در دندان رما و بالفتح یعنی کشتن
 رعد نام عاشق رباب و این غمر نه که بازی تندر گویند رکو و ایستادن و باد و کشتی
 و آفتاب نصف النهار رند بالفتح خراش و بالکسر شراب خوار و ستم و دلو نذر انداختن
 رفت ریونید بر او مفتوح و باد مجهول موقوف نام گیاه است که چرخ گزاستی آمد و قبل
 پنج گیاه است که تابا و بالضم نام تفرج گاه است در شیراز که چشمه السد کبر در آنجا است
 و آنرا کنی نیز گویند که کید اول مفتوح و ثانی مکسور آهسته آهسته با خوشیستن از غم و اندوه
 سخن گفتن ریشخند بالکسر سحر و خنده و باز گیران که از سوی گوسپند ریش میکنند و
 بروی بندند روز هر فرد روز پنجشنبه رحمت آبا و نام خانقا است در شیراز
 رخت یکسو نهاد یعنی بر طرف شد روز گاری شهر و چند روز زندگانی کرد و رقاصه
 بالضم خواب و باز و خفتن +

باب الراء مع فصل الراء محله

روزگار با کاف فارسی بمعنی عهد و زمان رکابدار بالکسر و بمعنی دارد و اول پل
 را گویند که همراه سوار باشد و نیز جلو را گویند دوم شخصی که پیاده بغلیکی نگاه دارد و روز
 بالضم و بمعنی دارد اول نام شهر است بامین قزوین و گیلان و دوم جایی را گویند که
 در آنجا رودخانه بسیار جاری باشد رستار مخفف رستگار رستگار خلاص یابنده
 و فیروزی رهبر بالفتح راه نماینده و بر نه روار بالفتح بمعنی خدشکاران روزگار
 یعنی رونق و درواج و زیب رنجو بمعنی خداوند رنج و مریض را شمسگر بکسر هم

مطرب و سرودگوی که آنرا نیکو گویند و تیر و گذر بافتن راه آند و پشت و بختی سبب تیر آمده
 رهموار و کب تیر و رده آور همان راه آور و که در فصل سابق گذشت راه در راه
 را بر این مکتوب منفر تنگ که گفته اند باشد از لاغری روزگار و میوه بختی وقت و عمر

ضامع مکن

باب الراء و ملامح فصل الراء و محجمه

را در سر پوشیده که بتازی مخفی و مستور گویند راز از برنج سبز و زرد و سفید و قند
 و از مودن و آفتاب زرد بافتن و پشت انگور و بختی امر و زین یعنی رنگ کمر و
 نیز شالی را گویند چنانچه راز شالی کوب را گویند من فرنگ و انگیری ریز و زرد و
 پاره پاره و قطعه قطعه و نیز و راز مال پنهان کرده در زمین و در رشتا خیمه یعنی روز قیامت
 را هر یک سر هم اشارت کننده و نام شهر نیست و بازای مشغول تیر آمده است و هر شش
 اشارت کردن بچشم و سر و ابر و رسن باز و بختی طایفه که از یک شش و راز طول
 مدت رنگ آمیز بمعنی نقاش و رنگ ریز رازی هر چه یعنی رحمت کن و جبر و
 رجز شعر کوتاه گفتن و در نگاه ریز بالکس جبر را گویند و امر و زین راز مال پنهان
 کردن در زمین ریمار بمعنی جامه رفیق و نیز نام سپهر که کائنات رندان خاک پیم
 بالکس عارفان و اصحاب مشاهد و ریمار کن و راز یعنی از بعضی اسوزانند
 و اغماض کن من شرح پوشان ریمو و جمع رفر و مین و ر نام قلعه ایست

از ولایت توران

باب الرابع من فصل السنين ممله

راس یعنی مژدروس جمع آن روس بالضم نام ولايت است روس بالفتح شش
بنی دار و اول گلو بند و دوم امیر میدان سوم رس چهارم کشید پنجم رودخانه ایست ششم نام
ریس اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مژدروس و در مقدم ده رسار رس یعنی سر بر سر
چس اول مکسور و ثانی موقوف یعنی پلیدی و عذاب و ششم روناس بالضم چ
که جابه سرخ باریک رزق بندش منجیته گویند ریس بالکسر شیوه یا و هر یک پیش از کچر
و شپیه و مانند روشناس آشنا و مشهور که بتازی رجید خوانند

باب الرابع من فصل السنين منقوله

رشش بالفتح باز و مسافت دور و خرنای سیاه راش انبار غله که آنرا جاش نیز گویند
ریش اول مکسور یعنی جراحست و لمبه و بل و پیر مرغ و پتیز روش اول مفتوح
و ثانی مکسور یعنی زود شده و در اول معروف دوم راه روی سوم طرز
رشاش اول و ثانی مفتوح چکیه گیهای آب و اشک و جز آن رندش بر او
چوب راشش بکسریم شادی و طرب و سرود رخش اول مفتوح و ثانی ساکن
شسته و در اول اسپ سپید رنگ دوم قوس قزح سوم فرخنده و نیمون
ایضا نام اسپ پرستم و نیز یعنی اسپ مطلق آمده است رخت کش یعنی
مسافر شدن رخش بالتحریک لرزیدن و مژدروسه روکش یعنی آزرده و
دریم شده آمده رنگ فروش ابریشم فروش روی پوشش یعنی مرقع

باب الرأوم مملوح فصل الصاد مملوح

رصاص بالکسر بمعنی از زیر یعنی قلعی که هند را گمانند ر قاص اول مفتوح و
ثانی مشدود مفتوح بمعنی خفیا که در خشیدن و جوشیدن شراب من غریب رنگ جهانگیری

باب الرأوم مملوح فصل الضاد

ربض بالتحریک رسن بالان و روده و دیوار و گرو شهر و خوابگاه گو سپندان وزن
رحیض بر او حاد مملوین وضاد معجمه چیزی می شسته رخیض اول مضوم و ثانی
مکسور بمعنی از نان رقیض بالتحریک و تسکین با ندن چیزی و آبر گذاشتن ستور و بر انداز
و بالکسر ترک کردن روافض گروپی که بر پیر خود را خوانند و با گذشتن رافض آنکه
اسب و ستور سرکش را ریاضت کند یعنی رام کند و بمعنی سوار نیز استعمال است ریاضر
بالکسر آنقدر آب که تک حوض را فرا گیرد و آب اندک اندر شک و مرغزار و گلزار و
بوستان روض بالفتح مقصود و روضه بمعنی باغ

باب الرأوم مملوح فصل الطاء

ربط بالفتح اول و سکون ثانی بر بستن و قوی کردن و نگه داشتن رباط بالفتح سراد
نگر خانه و جای بستن اسپان ربط اول مفتوح ثانی مکسور ستور که او را ببندند و غور
خورانده و آب من فتنانه ربط بالفتح گرد و گم کرده از ده مردان ربط بالفتح را
مملو و سکون بای تخته نای چا و یک تخته

باب الرأوم مملوح فصل الطاء

رعوط اول مفتوح ثنائی زده ننگستن سوراخ تیر

باب الراء مملع فصل العین

رجوع بالضم بازگشتن و بازگردانیدن ریع نفع را و مملع و سکون یای و عین مملع
یعنی سوراخ مجله و در میان قدر ریع یا نفع چهار تو یا فتن ره و بر آن و بمعنی باز ایستادن
خود را و باز کشیدن از کاری و بالضم و بالتحریک چهار و یک من فتحه ایضا نوعی آلت
رصد بطریق اصطلاح مختصر تر از ریع اول مفتوح و ثنائی مکسور و یای تختانیه سوون
ایام چهار و نام مردی ریع بفتحیم را و مملع و ثناء فوقانیه بمعنی چرخ کردن ریع بفتحیم
یعنی حرص و طمع سخت ریع بفتحیم باز گردانیدن و بدان ریع اول مفتوح و ثنائی
مکسور و سوم سوون بمعنی تیر پیکان افتاده و ضاع با کسر شیر خواگی ریع شیه و
بلند ریع اول مفتوح و ثنائی مکسور گذشت و بر داشت رفاع یا نفع وقت برودن
غله را فاعل بکسر فاعل بمعنی فرادی و بر دارنده رفاع یا نفع و بر کردن جمله رفاع
بکسر و ال مملع نثر شمار ریع بکسر را و سکون یا و تختانیه افرغنی و بلند ی جمع رفاع
یعنی افرغ شدن و بازگشتن و در خیل محصول تخته آنکه زیادتی بر تخم ریع گویند
رایع بکسره یای تختانیه اسپ نگیرد

باب الراء مملع فصل العین مجیه

رایع بمعنی دست و دامن کوه جانب صحرا روع یا نفع با و او فارسی با و یک از کلام مردم
تا و از بر آید آنرا روع نیز گویند روع با و یی کردن رو باه ریع بکسر اول و سکون

دوم یعنی باغ مرقوم است رزخ اول مفتوح ثانی زده مرو بگل فرو شده و در و شوی
افتاده رقع اندون ران و میان و دران و زیر بغل و ریم رقیع اول مفتوح و ثانی
موقوف کسور عیش فراخ و خوش

باب الراء و مملوح فصل القاء

رفت بالضم گوشه رافت یعنی بسباس که بهندی جوهری گویند روفت بالفتح
و مهر پسته کننده رفیع اول مفتوح و ثانی کسور یعنی و رخشیدن و تافتن رفت
بهر و درای مفتوح باش و بساط گرانمایه و مرغزار و فی الصراح جامه سبزه
و اسنما سخرگاه و نام مقامیست روفت بکسر ای و سکون و ال مهلتین سرین
و آنکه از پس بر نشیند و دو گونه و کشیدبان جمع ارداف و اردیف و روفت بالفتح پس
سوار نشستن و سبیل آینه و آنچه پس قافیه آید رصف بفتحین یعنی رفتار و جهان
جهان رفتن بسبب بند بر پای رشوفت بالفتح زن خوش مزه و من و زن خوشبوی و
رصف اول مفتوح و ثانی کسور و سوم موقوف یعنی محکم و استوار و رصف بکسر
بر پای که بر تیر و کمان پیچند و سوزانیز رعات خون یعنی رفتن رخیفت بفتح اول و
سکون سوم مان گرده و نان تنک جو ریت بکسر زمین ناکشت و درخت و طاعت
سهریت اول مفتوح و ثانی کسور یعنی شمشیر خور و چیزی باریک و نقره

باب الراء و مملوح فصل القاء

رفق بکسر نده و بافتح پوست و پوست آه و رشق بالفتح در رفته کشیدن رشق

نقش

بفتحین و اول مفتوح و سکون و دوم بمعنی بستن و بالتحریک بسته شدن ر حقیق اول مفتوح
و ثانی مکسور و سوم موقوف شراب خالص را اقل افسون کننده و خوش آینده ستان
بافتح ر و ثانی یعنی ده و سواد و ده و اطراف و رسایق جماعت آن ر و اق بکسر سرده که
بر در کشیده باشند از سقف و پیشخانه و سر او و دو خانه بلند ر معنی بفتحین پاره جان
در مرضی که بوقت مردن باشند ر حقیق اول مفتوح اول فرو نشستن گرد بر چیزی و فرو نشاندن
و خود را بر حرام و تباهی داشتن و سفاکت کردن ر و اق بافتح فروغ هر چیزی
و فروغ شمشیر آب و شراب ر و اق بافتح بمعنی آب و آب کار و وزیب و زینت
و می و روشنائی روی و خوبی و اول هر چیزی ر ف و بکسر نرمی و نرمی کردن و مهربانی
نمودن ر ف حقیق بافتح یا در سفر و حرب و جبرآن و مرد چرب دست ر حقیق بافتح
پرده و بنده و تنگ و باریک و نرم ر ی و نیکو چیزی و درخشیدن شراب ر ز و بکسر
روزی ر شقی تیر انداختن من کشف

باب الراء و ملامح فصل الکاف

ر ک بکسر از غصه یا خود نرم نرم سخن گفتن و باران نرم ر اک و عبه سوزنده که آنرا
قوح گویند ر کی یک بافتح بمعنی ضعیف و سست و سست رای و استر و باریکتر ر کاک
بافتح ج ر کی یک و ضعیف ر ی که اول مفتوح و سکون ثانی و سوم نیز مفتوح و سست
امور را گویند ر سته خاک با بضم یعنی موجودات خاک ریش خوک نمازیر بود
که بر اندام مردم بر آید ر موک اقامت کردن بجای ر چک بافتح اول و ضم دوم

و جمیع فارسی همان آری و مرقوم ریگ بالکسریست و بمعنی طالع و بخت و رشک و سبزه
 غیرت و ضد و بالکسریم و زو و لیدی رنگ اول مفتوح ثانی زو و بخت و یک بمعنی دارد
 اول معروف و دوم حصه و نصیب سوم غیبت چهارم ریخ و محنت پنجم قوت ششم
 بمعنی جان آمده هفتم شتر ششم مال و متاع چنانچه حضرت نظامی گوید بیت و اگر آنکه
 باشیری آید بچنگ بد که تا آن زینت بر لوی رنگ بد شتم بمعنی واقع و هم زنده و درو
 پوشند یا زو هم طرز روش و مانند و شبیه و زو از هم نیز گوئی را گویند سیزدهم مکر و حیل
 چهاردهم خود رنگ یعنی خود و دیده شده پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم بمعنی خوشی
 و خرمی هشتدهم خون را گویند هجدهم طور و طرز و نوزدهم رونق کار بیستم جانور و شتی
 شل آه و بخت و یکم زردی آفتاب را گویند

باب الراء و مخلص مع فصل الام

رال بچه شتر مرغ و بیال اول کسور ثانی زو و بمعنی شیر رطل و بختین هموار
 رطل اول مفتوح دوم مضموم و خلاف زن و بختین پیاده شدن و گذشتن
 ستور را یا بچه بچه گاه سن و قضا و رطل بالکسری بمعنی پای رطل جمع مردان رطل
 بالفتح کوچ کردن و بفرزنده رطل ناکس و فرومایه و بدترین زندگانی رطل
 بمعنی هم و رسول بمعنی وکیل یعنی فرستاده رطل اول مفتوح و ثانی جمع رسول
 رسائل بالفتح جمع رساله یعنی کتاب رطل بالفتح بمعنی جام و بالکسری بمنزله رطل
 بالفتح تنگ پایی لکزدن رطل اول مفتوح ثانی زو و بمعنی ریگ و فال و بختین

باب المراسم و مملکت فصل المیم

رزم بالفتح بمعنی گریختن و بالکسر خاک نمناک و منفر استخوان و استخوان بوسیده رزم
 بمعنی مسخر و زبون و نرم و شیرینچه آکنده و نوعی از درختان رزم بالضم بمعنی جستن و طلب
 کردن و روش و نام ملک ریم بالکسر چوک اندام و خون و گوشت بوسیده که از زخم برآید
 ریمیم اول مفتوح و ثانی مکسور بشتقه و لوح زرین که نامهای اصحاب کف بر آن نوشته
 است و وادی که غار و روست ریم اول مفتوح و ثانی زده سیم موقوف نشان نهادن
 و وایع و مهر نهادن و نشان برای ویران و روش و یعنی عمده و قناره و آبداری و شام
 نام آهنگری که آینه ساخته بود و نام نقاش بهرام گور زخم خاک آلوده شدن و خواری
 و برعکس و رشک رخام بالضم نوعی از سنگ سپید و سنگ نرم رسوم اول مفتوح
 و ثانی مضموم جمع یعنی شایره و علوفه نوکران بن فتحانه رزم اول مفتوح و ثانی
 ساکن بمعنی جنگ که تباری حرب گویند رزم اول مفتوح و ثانی زده بمعنی بخشایش و مهربانی
 کردن و بالکسر و فتح را و کسر حاو مملکت و پیشاوندی و قرابت و دیدار و جای بودن و بجه
 در شکم ریمیم اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی بخشاینده و مهربان و نرم و
 ریم بالفتح سنگ زدن ریمیم بمعنی مقبول و انداخته و رانده و دور کرده و سنگسار کرده
 رخام بالفتح خاک رنگ آمیز و رنگ باریک که در دست نماز رکام رنگ توده و بر سر
 نوشته رویه خم بضم خا و بجه بمعنی کوس بزرگ ریمیم بالفتح باریک برآورده کردن

بالضم نام یکی از گوشه کعبه است رطوم اول مفتوح و ثانی مضموم مرداحق وزن
فراخ فرج +

باب الراء مملوح فصل النون

ریون بضم نیش پیش از فردی و دوران و هند هند از ابعانه گویند همان اول مضموم
بنانی زده زاهد تر سیان روان بالفتح یعنی جان و رنده و زود روزی خواران
خلایق و توکلان و سالیانه واران روزیان بسکون زاوچه سرنگ و چاوش و
گنگبان سنی شانها به بیت فرنگیش را وید چون بی نشان به گرفته و راز زبانان کشان
رزبان باغبان ریزیدن اول مفتوح بنانی زده یعنی خراشیدن رکیدن اول
مفتوح و ثانی مکسور از تندی و خشم نرم نرم باخوشتن سخن گفتن راسی رزین نم
فکر استوار ایاران یعنی خرنیزگان روز پسین یعنی روز قیامت رکین بالضم
یعنی کرانه کوه و کرانه آسمان و ستون و سوی کسی جنبیدن و غویشاوند رکین مرد
آرینده راه روان سالکان تخمین بفتح اول و کسر و دوم نفس زون بسبب
برداشتن باران رحیم و غ سبط که مانند پیر بود پسیدن بالکسر شستن و تافتن
پنبه و پشم و ابریشم راستان ضد کجاست بود و تخیران یعنی سیلاب زندان بالکسر
شتر بیان ویدان رامش جان بکسر هم نام نوائست حسن انخشاينده را شکران
و رامشمان کلا به جبهه مطربان راه زون عبارت بی راه و بدکردار کردن است
رسیدن بالفتح خلاص شدن درایت افر اشتون عبارت از کوچ کردن است

رخ افکندن غالب آمدن رجن بادداشتن ستور از چرگاه و با خور و علف دادن
 و باز ایستادن ستور از چرگن آیمختن نان روغنی و باران پیالی زدن جای بلند
 بهموار که آب نه استند بروی روزن بهی سوراخ زافسن نام گیسست را شستن
 ناخوانده همان آینه و شاکه و اندر روشنای ستارگان زمین بالکسر گرد و گردان
 زمین بالفتح بجنه محیل و نگاره و دو غاباز ریجان نام گیسست و همه گهار را میتوان
 گفت و ریاحین جمع آن ریحان اول مضموم ثانی زده حجت پیرا و فنون شدن
 و غلبه و برتری را ایگان یعنی سخت ارزان و مفت و بی عوض و چیزی را گویند که در
 راه یا بند بی بدل و عوض و تحمل مشقت و دراصل را ایگان بود و رفت ما بهفره بدل کرده
 بصورت یا نویند کذا فی شرح مخزن رنا گردن بالکسر یعنی ترک کردن دروس
 تا فتن چهارت از نا امید و ختر شدن است رشته زدن یعنی پیالیش کردن
 روی پر شک و داشتن عبارت از تعظیم و اطاعت نمودنست و در داشتن
 عبارت از راه رفتن و منتظر شدن و چشم پوشیدن و دل کشان رفتن و رو بید
 بالضم جار و سب کردن که بنده آنرا بمار ناگویند ریدان بکسر را و ممد و یای مجهول یعنی
 غایط کردن و شمعون راه نمایند راز زمین یعنی سبزه و گل و رضوان نام خازن
 بهشت و بالکسر خشنودی و خوشنودن ریحان بالفتح یعنی آغاز کردن و آغاز و به
 کل نیز آمده است و روان بالضم همان زوغ مذکور است و روان بهضم و ثانی
 مشدود و متعرج یعنی انار و بهی پستان نیز آمده است و بفتین یعنی گریان راس العیون

مدینه ایست در جزیره سید رس معروف است رگستین بالکسر و وسعی دارد اول فرو رفتن باشد بچاه یا حوض دوم نوحه کردن رشن گزیدن و گزیدگی روئین آنچه از رو ساخته باشند یعنی مس با قلعی آسخته و آنرا وناس نیز گویند و یا ونون و رو برای

است چنانچه رزین

باب الراو مملوح فصل الواو

رو بالفتح امر رفتن و بالضم یعنی رخسار و او یعنی کثرت آمد و رفت خلق و پی و پی و بعضی آواز نیز آمده است را سو بضم سین مملو خرنده ایست مشهور که بپندش نیول گویند ریش گاو و حق رنجو یعنی کفشی یعنی چیزی که ازان زرو فخره پیونگند و فو بالفتح معروف یعنی جانیه دریده را و صل کردن ریو بکسر رای مملو و یا و مجهول یعنی کمر حلیه

و فریب

باب الراو مملوح فصل الهاء

را تبه بکسر تا فوق تانیه هاء کتب مذکور روزنه اول مفتوح بتانی زوه سوم مکسور یعنی روزن یعنی سوراخ ره بالضم یعنی سیکه و سیرت و عادت و پارسائی و بالفتح مقصرا ه است رخنه بالفتح سوراخ کردن مراد زیان را حمله بالکسر یعنی منزل یعنی جای فرود آمدن و راه بر پیچیده و خرن که از شوی سابق باشد ریوه بالفتح زمین بلند را حمله بفتح را و مملو و تشدید میم و عین و هر مردم را گویند حلیه رگزار آب رکیه بالفتح چاه جمع رگایا و رکی ریه بکسر را و فتح یا و تخانیه یعنی شش که بپند پیتر را گویند

جمع آن ریات و ریون است رسانیدن میوه یعنی نجات کردن میوه روزیسم روزید
 رخیه اول مفتوح ثانی زده نموی زار که آنرا رومه نیز گویند ریزه پهنایت خور در نرده
 بالفتح آلت در و در گران رقعته بالضم پاره کاغذ و پاره جامه و نیز بساط شطرنج و قیل
 بساط و روضه بالفتح باغ و مرغزار و اندکی آب و روض و خطیره و تربت رخیه بالفتح
 آنرا رقیقه بالفتح ترس در فرقه رخیه بالفتح یعنی باریک دم روز ماه نام روزیست از نگاه
 جای جنگ رزوه کوفته و مانده روضه بالفتح ذوق جمع راقوته یعنی پودینه
 رشته بالفتح بازار و خلاص شدن و روشن و بالضم روئیده یعنی برآمده رشته بالکسر شسته
 سوزن و نام مرضیست که بهندی نادر گویند و نام طعانیست که باقیمه نیز در میسته
 کبسر را و نیمای باریک در خنان رجه بالفتح کله و گویند یعنی فوج و نام شش ستاره
 که آنرا پروین و سپرن گویند رقیه بالضم زانو و بالفتح کردن و رکیه یعنی زانو نیز آمده است
 رفاه بالکسر تن آسان ماندن بآب و غلف و روغن بر سر کردن روده بالضم
 سرگین و آن مروم و جانور رویاه بالضم نام جانور و شتی که بجیده گری معروف
 رقعته پاره پاره و آنخواه گدائی که در و را بجا بنیدر یکاسه خارشست رحمهم الله
 بخشد آنها را الله تعالی رشتاشه قطره های خور و باران

باب الراء و ملامح فصل الیاء

ری بالفتح نام ملکیت رای خطاب فرمانروایان هندوستان و آنچه پیش دل
 آید و یعنی اندیشه و تدبیر صواب و عقل ریحی بالضم نوعی از اضطراب روی

بالضم یعنی رخصه و جانب و طرف و من با قلمی آینه که هند آنرا کانس گویند و بفتح
اول و کسر ثانی و یدین و سبب و نوع و اتفاق رشتی رمانندی رستی با بفتح خدمتکاری
و خدمتکار مقرب چنانچه آب دارد و شراب دارد و امشگری شادی و سرودگویی
راعی یعنی نگهبان و شبان و خواننده اسپان و غیره و در وایت کشته رشتی بالضم سه
معنی دارد اول مایه و روزی دوم دلیری و خیرگی سوم راحت و فراغت و بهی
نخاکویند و نادی نام نوا نیست را مشی بکسر سیم یعنی مطرب و مطرب و پیشخدمتی
بالکسر یعنی سخنگو رکابی سه سنه دارد اول طبقه و آنرا بنگلی هم گویند دوم اسپ
جنیبت چنانچه خواه نظامی می فرماید مصرع برستم رکابی روان کرد رخس
سوم شمشیری که بر پهلوی اسپ بنزد آنرا دیر کاب گویند رسولی با بفتح گوشت
پاره که بر اندام مردم بلند میشود و بندی پیش گویند و والی و بفتح تین روانچ روی بوا
فارس زین فاخته که تازی قبحه گویند راضی خوشنودی و خوشنود شدن و روستائی
بالضم و بهقانی یعنی باشند و ده رکنی بالضم مننه در خالص روزی معروف چنانچه
جائی و ناکار و مشاهیر و سالیانه خدمتکار چنانچه فردوسی گویند بیت سپه دار روزی
خوار آنرا بخوانند بدلیوان و پیار و اون نشانند و رکومی بالکسر چادر یک تخمه و پاره
جامه کهنه و سوده و ریزه ریحالی با بفتح یعنی گل فروش روحانی بالضم عالم علمی
ملایکه آدمی بزی و بعضی میگویند که مجرد روح باشد بغیر تن مثل فرشتگان و پریان
من کشف اللغات

باب الرأ وجمع مع فصل الالف

زربا بالفتح نام دختر پادشاه حیره زربا بالفتح یکی از هشت منزل ماه زربا بالکسر غروب
 و مرغوب زلف خطای یعنی گناه زرقا نام خدمه ابرش که غایت زیرک بود و زوایا
 جمع زاویه یعنی گوشه زهر ابا بضم و بالفتح روشن و نام ستاره و نام دختر حضرت محمد صلعم
 بود و زنا اول مفتوح و ثانی مشدود یعنی کوتاه و چیزی تنگ و در تنگ آمده بقضا
 حاجت و کبر اول فتح ثانی سر و در قونیا نام درختیست که بنده سنگ گویند زکا با بضم و ثانی
 مهتاب زیر افق خوش الحان زیر بانام طعایست نزدستان نام کتا بیست
 و احکام دین آتش پرست

باب الرأ وجمع مع فصل الباء

زربیب اول مفتوح و ثانی مکسور سوم موقوف یعنی موزیع انگور خشک زربیب
 بالکسر آرایش و نیکویی و هر چه خوب با بلاحت باشد زراب زرحل کرده و شراب
 سرخ زرد و شد آفتاب یعنی نزدیک غروب رسیده عمر تمام گردید و آخر کار زربا
 زربخالص زربسپ نام لیس طوس بن نو در شاه زربمقلوب زربناقص و درخت
 انگور زمین کوب مراد اسپ و ستور زرب آب آبی که در روزی آینه بخشد باشد زربا
 بعضی گیسو و نام ستاره که بصورت گیسو بر آید زربا سیاهی نبشتن زربا روی
 آب زیر رکاب بعضی زیر دست و فرمان بردار زربا اول مفتوح ثانی زده گناه
 و بالتحریک بعضی دامیر لب مراد سخن آهسته است زربیب نام حرم مقدس حضرت

باب الزاوی جمع مع فصل التاء

زیادت بالکسر مخافه زنی زراعت اول مضموم ثانی مفتوح و عین مملکه نیز مفتوح
 بمعنی شکستگی و عاجزی و بالکسر بمعنی کشکاری کردن زحمات بالفتح آزار و بجز زلت
 اول مفتوح و دوم نیز مشدود مفتوح بمعنی لغزیدن پای در گل و زبان در سخن و جمع آن
 زلات است زیارت بالکسر ملاقات مردم و طواف قبور و دیدن زیر دست یعنی
 صدور و غالب و غالب و توانا زیر دست رعیت و مالکدار و اهل عیال زرت
 بالضم ثانی ساکن نام غله ایست که بپندش جوار نامند زرتشت اول مفتوح ثانی زده
 و بضم و یکسر تا اول که سوم است و چهارم موقوف و اخفاء پنجم نام حکیمی آتش پرست
 زرد و هشت نام مودی و اضع دین آتش پرستی زشت بالکسر و سینه دارد
 اول بدو م بمعنی و دیدن ز رفت بفتحین بمعنی مزه و تیز و تاور و سطر و فربه زرد و
 بمعنی نحیل و مسک زیت اول مفتوح ثانی زده و اخفاء تا فوقانیه رو غنیست
 که از چوب درخت زیتون کشند زینت بالکسر آرایش و خوبی ز رفعت تسبیح بزر
 بافته و یازده وزی زکات روشنائی طبع زمین سخن فراعنه تراست سین
 سخن کنایه از سخن است یعنی در سخن گفتن نباید

باب الزاوی جمع مع فصل الجیم

شرح بالضم تیزی ارنج و کراته ارنج و شوره آسیا و آهن و بن نیزه زلاج زن زائده

که نزارند گویند و بعضی زاک چنانچه است تروح بالفتح بعضی نسبت زجایع بالضم بعضی آنرا
 زنج اول و دوم مفتوح و سوم موقوف پرنده ایست سیاه کلان تر از غلیو از تاج
 باضم روده که محرب نبوده گوشت در و پر کرده بریان کنند زنج باکسر آن کتابی که از
 تقویم استخراج کنند و بعضی رشته کتان و لاغ و تخمه و راه نفس

باب الرأی جمع فصل الحاء حلی

روح بالضم و تشدید فرومایه و مرد خیس و کوتاه دست و زشت روی ز روح
 چشم خور و توده خور و زنج باکسر و شدن علت من قنانه

باب الرأی جمع فصل الحاء حجه

روح بالفتح آواز حزین همان آن مذکور زنج اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف
 سخت در خشیدن آتش زنج معروف که هندی بر تال گویند زنج بالفتح فرد و تر لب
 که بازی و قن گویند زنج لجهای اغریان یا

باب الرأی جمع فصل الدال

ز و یا کسر فرو ن شدن ز یا و بالفتح جنسی از عطریات که از گربه بند حاصل آید زین
 بعضی غالب شده و زنده و دو نام دریا لیست ترا و توشه و پیداشد ز و بالفتح متر
 و راه کعبه زبان بر کشاد یعنی بگفتار آمد ز بر جد سنگیست سبز و قیل ز و ز او
 بر ز او یعنی پشت به پشت و آیا و اجد او ز و اول مضموم و ثانی مفتوح و سوم
 مشدود مضموم جواب لیست معروف سبز رنگ و بسیار قیمتی که بدین آن مار کور

می شود زیرا اول مفتوح و ثانی مشدود مفتوح زیرا ساز زدن همراهی قمر طربان و قوت
 زنده الی کسر نام کتاب دین آتش پرست زید بن حقیقین زاویه و بای تنقیطه و دال مملعه
 کف آب و کف شیر و افزون شدن و نام مردی ز غنای اول و ثانی مفتوح یعنی بر جستن
 و بانگ تند زاهد کبیر نامی پوز نا خواننده و پر پیگار و جمع آن زیاد است زورمند
 توانا و خداوند زور زین کلید مراد آفتاب و عقل زخم سندان فتح را و کسر نون
 حرف افزوده ز را نیا و اول و سوم مفتوح و ثانی موقوف نام دارو نیست که هندش کچور
 نامند زیرا هر چند خنده که از سر خجالت و غصه بود زیرا و اول مفتوح و ثانی مشدود مفتوح
 نام کافری معروف

باب الراء و جمع فصل الراء و مملعه

ز را ز ناله و اندوه و زوگان با گریه و تباری ناله شیر آمده است و نیز جادو چنانچه لاله
 و مرغزار و گلزار و باغ معروت و باغ و باضم امر زیارت یعنی ملاقات کن زیرا و الی کسر آنچه زیاد
 آرایش حاصل آید زیرا و باضم بالا و الی کسر یا و زبانی که تباری حفظ گویند زیرا و الی کسر تحت
 یعنی پستی زیرا و اول کسور و ثانی مفتوح لائق و زیبا و اندر خور زیرا و باضم دروغ و
 باطل و فریب و قوت زوایا هر جمع را هر بهی روشن و تابان ز غا و ز غر بافتح چهار
 معنی دارد اول سختی و محنت و دوم طعام سوم زمین ننک چهارم چیزی که رنگ گرفته
 باشد ایضا یعنی غصه و فریاد ز غر کبیر خین عجمه چینه و ان مرغ که تباری حوصله خوانند
 زیرا و اول مفتوح و ثانی کسور و سوم موقوف تخم کتان که هندش السی گویند زیرا و

بالضم نام برادر ششاسپ شاه و یکسومین نام گیاهی که از ان جامه سبز زرد و مایه سفید و
 سبز که بود در مهر سر سیمای سخت و برت و باد سرد و زاوه خاطر شعر و انتشار و اراذل مفتوح
 و زمانی مشدود مفتوح و قیل بالضم خد متکار بندیان و بیار و معنی زیارت کننده زلال زرد
 نام برادر ستم زرد مار بالکسر انانت و عهد و امان و شکایت زرد نهار بفتح اول و سکون
 و دوم یعنی پناه چشمن و امان خواستن و کله و تخمیر و تکید و بعضی البته و در شرح مخزن
 بعضی حسرت و افسوس آمده و نیز پوش دار زرد نهار خوار یعنی پیمان شکن زرد بفتح
 زرد و حجه و سکون با و منقوطه و رای مملد بشتن و باز زردن و چاه پیر استن زبان
 ملی پیر عبارت از پیوده گواست زکوة فطر بالکسر زرد کشادون و زکوة آن
 دوسیر شایه جهانی گندم است یا چهار سیر خرمای زنجیر معروف که بتازی سلسل گویند
 زرد بفتح تین کله دنان و بالکسر بار و مشک کنیزگان که در آب کشند زردنای زردن
 زرد ستر با سین موقوف جدا و دود تر و بالاتر و یکسوی زرد اخر اول و سوم مفتوح و ریاد و
 که آب آن هیچ زرد و تبات بلند و شرف و عالی زبان بر جوابیکه سکات مدعی بران
 شود زرد بفتح مرتجی باز بود که از ان خاک و سرگین و کس کی در پس دیگر گرفته
 کشند و اکشت دان و آتش دان که بتازی منقل گویند زرد نور بفتح گس شه و غیره و
 گس نشین و از زرد چرب بالکسر و بفتح اول و سکون از کار بد بازداشتن و با یک بر ستور
 کردن تابر و ویرغ فال گرفتن زرد بفتح تین شکوفه جمع از نار ایضا اول مفتوح
 و زمانی موقوف یعنی سم زرد مار بالکسر شرمگاه زرد مار بالضم معروف که بندش چنین گویند

	باب الزاویه جمع مع فصل الزاویه	
زاویه شش روزی یعنی مخلوقات از کلمه روز آفتاب و از هر دو زاویه یکی گیاه است و هر سیزده که تخم ندارد و بیهوده گوشت		
	باب الزاویه جمع مع فصل الشین	
زوش تنزد گرفته روی در بنجیده و سخت طبع و زود خشم زرش تخم آینهی با سوراخها که بدان تار زرشند که هند انرا جتر نامند من شرح مخزن زراوش نام ستاره ایست که اکثر مشتری خوانند و بتازی برجیس زرش در یورش عبارت از خازن است زرش یکسرتن صفت و تخمین زرش و گوش حاسد و بر خواه		
	باب الزاویه جمع مع فصل الصا و ممله	
	زرش خلاص زرش خالص که از آتش سوخته بر آید	
	باب الزاویه جمع مع فصل الطاء مدوره	
زراط بالفتح یعنی راه زراط بالفتح گروهی از مردم زرشط یکسرتن خلم یعنی آب بینی شتر و گوشت پند من فحشاء		
	باب الزاویه جمع مع فصل الحین	
شرح اول مکتور و ثانی مفتوح یعنی کشت و کاشتن و کشت کردن و رویانیدن و بفتح زرا و بجهت آنچه بر وی از دانه افشاند و در فارسی کشت زرع سخت تیز و اوان خر زرع کوفتگی یا بی و تبا و شدن جراحت زراع و هشت خوردن و بیخ و شدن		

باب الزاوم جمع فصل الخین

ترنج بالضم آروغ باشد یعنی قی کردن ترنج معروف که آنرا کلاغ نیز گویند و ترنج
کند شدن بینائی و کشتن روشنائی چشم ترنج نیز که آروغ باشد و میل کردن و میل کردن آفتاب

باب الزاوم جمع فصل الفاء

زحمت روند و لشکر بسوی دشمن زحمت اول مضوم ثانی زده زو آرایش و آرا
و هر چه آراسته او باشد زحمت بالفتح بمعنی عمیق و تنگ کوه و غار و بالفتح کای تازه شدن
جراحت زراف بالضم و الفتح اول و ثانی مشدود مضوق جالور نیست خوش رنگ
و در صراح و مویلا فضلا است که زراف شتر و گاو و پلنگ را نامند و زرافه را بضم
همچنین است زحارف بالفتح چیزهای روی زرافات بالفتح از روغ زحرفت
بهرو و زو مضوق و بهرو و فو موقوف آواز باد که از درخت آید و خنجران قمیست
شتاب و شتابان و شتاب رفتن زحافات بالضم عروس را بجهان شتاب و شتاب
شند باف بالضم قلندران مراد جالوران هزار داستان که تباری بیل و شمشیر
زحفت بالضم بمعنی گیسو یا الفتح منزلت و نزدیکی و ده نزدیک شمر و پیش شدن
زحیث خراسیدن شتر در رفتن دوم و در زمین کشیدن و کوبیدن و قلاب زو

باب الزاوم جمع فصل القاف

زرق خورش و اوان مرغ چوزه را بدان زرق بر کردن سوی زرق اول
مضوق مکر و فریب و ریاد و لفاق و بر زمین زدن و زرق جمع آن زرق کلاه

و دروغ گوی زرق بکسر ز او بجز و تشدید قاف خیک می و غیر آن جمع زرق ز رنق بهان
 زرنج مذکور است یعنی بهر حال زرنیق اول مفتوح ثبانی زده و سوم نیز مفتوح نام گلیست
 و نیز روغن یا سمن زریق بکسر بمعنی سیلاب ز رورق بالفتح بمعنی کشتی خورد است
 زعوق بالضم بمعنی بدخونی ز رهورق مغز آکنده شدن در استخوان و هلاک شدن نیست
 شدن و پیر فروت گردیدن زرق بالتحریک لغزات و لغزیدن زرنیق بکسر اول و سوم
 یکی از بدنه بیان زرق اول مفتوح و ثانی مشدود مفتوح خیک فروش

باب الراء و جمع مع فصل الکاف

ترک بزا بجمعی مفتوح سختی باشد که از روی خشم و اعراض زیر لب آرند و زکیران مصدر
 آنست زاک خبیثست کافی که آنرا بهندی کسبیس گویند زریک بکسر و افشور
 و بهوشیار و فهمیدرک دوم فولاد جواهر و از زرشک بکسر تن ترش و خوش مزه
 زرشک بمعنی زرخا ص زراعتک زمین ریگ ناک ز خشک آنکه بهندی
 بچکی گویند زور ناک بالضم بمعنی صاحب زور زنگ نام شهر نیست و زنگار که باهن
 گرفت می کنند ز زنگ بفتحین در خبیثت کوهری که بار ندارد و چوب او بجا نیست سخت
 است و آتش او دیر باید اگر آتش زریخا کستر بر آرد مواز با زده روز آتش ماند و
 زرد و چوب نیز گویند زنده کردن خاک سیخ رویانیدن سبز و عجبست

باب الراء و جمع مع فصل لام

زایل اول مفتوح و سوم مکسور نام ولایتیست که آنرا نیمه و نیمه گویند زایل

بمعنی انبان یعنی خراطه پوست بزغاله که اکثر فقیران دارند زلال بالضم آب صدف و شیرین
و خشک زنبیل همان زنبیر سیاق زلال پیر فروت و نام پدر رستم زبیا ل اول مکسور
بنانی زده شیر تند زحل نام ستاره نحس ز اخل درخت آگ زلزال اول مکسور
بنانی زده و سوم مفتوح نیک جنبانیدن و سخت جنبانیدن ز کال بالضم بمعنی انگشت
زحل ضعف و رویت زنگل بالفتح زنگ زنبیل بمعنی میل مست زوال بالفتح
در گذشتن و دور شدن از جایی و تغیر زائل یکسر همه نیست و نابود شوند *

باب الرأی مع فصل المیم

رغم بمعنی جراحت زخم انبوه و نیز زخم دارنده زرم بالفتح صلواتی زخم بالضم و نحو
کرون و گمان بردن بالفتح طمع داشتن زخم اول مضموم بنانی زده بمعنی زور و زور
زور و دم قوت و غرور ز او شتم نام جدا فراسیاب باو شاه توران زنده زرم نام
پهلوان توران وزیر سهراب بن رستم زرم نام چاهی در حرم شریف زمام بالکسر مهار
و رشته که در بینی شتر و گاو بندند و وال فعلین ز کام سروی دماغ ز قوم اول مفتوح
و ثانی مضموم طحا میست که در وی خرم و مسکه باشد و در حقیقت ابر و رون و مرغ
ز نیم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حرافزاده زرم بالفتح یک گنده شدن گوشت و چرب
شدن دست و بالضم بعضی پنبه ز او و بوم بود و عطف مولد و نشاء یعنی وطن ای
جاسی پیدایش *

باب الرأی مع فصل النون

برای رسیدن اول مفتوح و تکی مکتوب یعنی افتادن

باب الزاویه مع فصل الواو

در پنجم و شصت که در زبان حل کنند ز او خوب سیال خورد و ز او نام میوه ایست
ز او بختی و دیو چکه بهندی چونک گویند ز مو بالفتح و بالضم کل تر و خشک ز او نم
زیران و بالای ساق ز یلو بالکسر شرط بخن را گویند

باب الزاویه مع فصل الهاء

زوه بالفتح یعنی خورده و گفته ز او نه زنده زوه بالفتح رنگ اچی معروف و نام
گوهری که آنجا کان نقره است ز او معجم بالفتح ز او معجم و سکون جیم عربی یعنی سخن کنانی
اول مضموم ثانی مشدود مفتوح گاو و شتر کنانی التاج زو و ده رنگ و در کرده و روشن
کوزه زو و ده نوعی از سبزه که میان ترب و پیاز کارند آنرا گویند زبده بالضم غلامه و
سکه زبده اول مضموم ثانی مفتوح زو و ده فایان چون رشید زو و اله بالضم که بهندی
پیر و خاند زو و اله ابر و ششم زو و اله اول مفتوح و مشدود مفتوح یقینه طعام که پس خورده گویند
و نیز گناه خور و اولانه بندای آهین که در پای مردم گیرند می نهند بهندی بظری
گویند زو و اله بالفتح معنی زاون و نطفه و فرزند و نیز زو و اله گریبان و بالکسر حلقه کهان و سینه
آفرین و نیک وزه و یواز زو و اله مضموم زو و سکون هاء و مملو و ضم لام و فائشان خرن
گویند کان از بالای شپه سیابان جمع زو و اله یعنی در گره و اندین زو و اله مضموم زو و اله معجم
و سکون با و منقوطه و او مملو پارهای آهن و سوس قنار و شیرین و قنار و قنار عبارت است از

شراب است ز ناره بالکسر از هر موی آفرین و نیک نیک گفتن و بر امر زاویه گوشه
 و پیوسته ز چپ بالفتح ز نیکه فرزند زاده بود تا چه ملو ز چپ باشد ز قه بالضم و اروی کو دکان
 که نندش گشتی گویند زهره بالضم که ده مردم ز مرز مه آواز نرم و خوش ز خمه بالفتح بد اینچه
 که بر لب و در باب و اشغال آن نوازند و آنرا شکافه نیز گویند و تباری مضرب ز گنگانه نام مرد
 زمین لمره سر چایک و آواز زدن تا زیانه زره بفتح تین و دو معنی دارد اول عذاب
 که آنرا زهره نیز گویند دوم سک انگور است که بعربی عنب الثعلب گویند و در عربی بالشت
 سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم قفل سوم بمعنی زدن آمده
 است زره بکسر اول مصرع زره جامه کردیم و مخفر کلاه به معنی بجای زره جامه
 پوشیدیم و بجای مخفر کلاه بر سر نهادیم مراد وقت پوشیدن زره و مخفر نماند باعث
 ضعف و ناتوانی ز کاره بالفتح و بالضم بمعنی ستیزنده ز کاره بالفتح بان گاو رستن
 ز نیرو نوعی پیکان تیر و ستر ز کاره شاخ درخت زاوه نام ملک است ز اینده
 مراد ما در زخمت بالفتح ریسائی که بر دوک پیچیده شود و آنرا بئاع و ماشوره نیز گویند
 ز ولیده پریشان و بد حال زهره بالفتح تلخ و قوت و قدرت و بالضم نام ستاره است
 ز بنور خانه خانه نگس شد زهره بکسر تین رشته که بر دوش بجای بسته باشد و بران
 هر چه از گنند و آنرا زهره نیز گویند و بهندی الگنی نامند

باب الزا و جمع فصل الیا و تخانیه

زاهی زاینده و امر زاینده زبان طوطی نام کیا بیست زرجب خضری

بجای که گیمیاگر بود ز نهاری بالکسر امان خواه زهی بالکسر کلمه تحسین است ز حاجی
 بالضم کی از پرده چشم مثال از خواجه حافظ بدیت جمال و قتر ز نور چشم ماست نگر +
 که در نقاب نه حاجی و پرده بختیست زمین پیمای سیاح ز ناشوی العقاد نکاح
 و مباشرت و وصال ز رمصری از خالص ز کی پاک و پاکیزه خلوت عیب و بالید
 کشت و زیادت شدن و بتاز رفتن و رخصت بصلاح آمدن زنجیری دیوانه زری
 یعنی سوی زوی دست و پایی یعنی افعال قییه از توسر ز زلفی بالضم فرب
 زبان آوری گفتگو و چرب زبانی ز می بالکسر تین کافر مالگذار و اول مفتوح و دوم
 مکسور مختار زمین مثال از خواجه نظامی بدیت هر گلی لعلی که بر روی زمی است +
 قطره از خون دل آدمی است + و بالکسر و الله کافر مالگذار

باب السین مع فصل الالف

سما ما خذ و آسا و سالان و امر سودن ستا بالکسر ستاننده و امر آن و ستایش و آفرین
 سوا بالفتح یعنی جز آن سنا بالفتح روشنایی فروتر از نور و نام چوبیست سنا یا فدا سنا
 سپید یا نجسته و مبارک قدم سپر یا نخس و نابدارک سلاح جنگ خدا +
 ناخشنودی و قهر خدا سبک لقا آنکه ملاقاتش زود بدست دهد سر و ابا الفح و قفا
 و حدیث سر ابا الفح خانه سپنی ستر ابا الفح موافق و پاداش نیکی و بدی مهر ایا
 از سرتاپا و خلعت سبکی بالکسر نان خورش است که از سر که و میوه خشک و نبات
 پزند سبک بالکسر سر که را گویند چون یا آتش پزند سبکی گویند سبکی جلد ز قدر شکیا

یعنی طوکرم سحاب الفتح آسمان سیما بالکسر پیشانی و علامت و نشان روی مستقام و
 مفتوح و ثانی نشود و مفتوح آب بر دار سیما بالکسر سین و سکون یاب و سیم کسور نو
 اوجهر مستقیم و نیا بالضم صمغ و رخیست که در یاب و یاب میشود بسیار تلخ است سیمیر نام
 موضعی بر راه که و نیز آلت تجام سیما بالفتح خندان نام و فصلت منحا خند خیل سیما بالفتح
 نام شهر است که جای حضرت بلقیس انجا بود و شما مد و ده بفتح سین و نون رخت
 و بلندی سلسله بالضم سین و فتح لام و سکون حا و مهله و فاکشف نرو باختر باشد
 ماده بود و سها بالضم سهاره است سیما کی نبات النخس و رعایت خور روی که در ثانی
 چشم بدان آرمایند سو و ابا الفتح خرید و فروخت و مایه یوست در و مانع مردم آید
 و از آن خیال فاسده زاید ایضا خلل و مانع از و بعضی خشم و غضب سینا اول مفتوح
 ثانی زده سور اخ کشته و نام پدر یو علی حکیم و نام کور نیست سارا یعنی خالص نام
 حرم ابراهیم علیه السلام

باب السین مهمل مع فصل الباء

سبب بالفتح و شنام داو و بریدن و بالکسر و ستار و سحر سیما بالکسر امر از آستان
 من شهاب نامه سبب بالکسر وسیله و حصول چیزی و ذریعه و رسن و پیوستگی بدیگری
 و پیوند و عهد و دوستی در راه دور سرباب بالفتح کوراب و نمایش آب که از تاب آفتاب بر زمین
 شود بتندی و چون که گویند سرباب بالضم نام گیاه است که از خوردن آن زن عقیم شود و سرب
 بالفتح شتران و چیز دیگران و بالکسر نفس و دل و گره و گو سپند و بالضم معروف که شیشه گویند

سرواب بالفتح خانه مخصوص که بر آس سر و گردن آب راست کنند و آنرا
 سرواپ نیز گویند میاب بالکسر زینتی که بند پاره گویند سحاب بالفتح جنسی
 از پوشین و نام و لاسیت و نام جانور است که از پوست آن پوشین سازند
 سحاب بالفتح ابر و تخت یعنی ناز گردن سیلاب آبی که
 آلوده یا از دشت به تندی آید و بگذرد سقلاب نام ملکه از کربلای
 سطرلاب نام یکی از آلات نجهان مرکب بدو نام اسطر یعنی ترازو
 و لاب زبان یونانی آفتاب یعنی ترازوی آفتاب ساقی شب ماه صبح
 و پروم شد سهراب بالضم نام پسر رستم سہیل عرب نام یکی از مشاهیر عربیست فی
 شرح مخزن سر اندیپ نام ملک است که در انجا قبر آدم است سرخاب بالضم نام
 جانوری مثل بطسایه رکاب یعنی حمایت و اتباع سلب بفتح شین ربوده و پوست
 بهین که از وی رس تابند سرکوب حرفین قوی جنگ و خصوصیت سغب بفتح شین
 سین و غین معجمه گرسنگی و گرسنه شدن سونب بضم اول و سکون دوم سوراج کلمه
 و امر سوراج کن سیب اول مکسور ثانی زده سرشته و نام میوه ایست من شرح مخزن

باب السین مملوح فصل التا و قوانیه

سیات بالضم چوب گردان سپت بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گیاره است که تنه
 ندارد و بتنازی رطب خوانند بالفتح پلید و بدبوی و بالکسر سبز و ایست مثل خوی که آمر اجار
 می خورد سر مرست یعنی خادم سر مرست تشکی که امکان حل ندارد و سر مرست

یعنی نامید کرد و شد سنگ پشت نام جانور است که آنرا با جاده و کاسه پشت نیز گویند که است
 و سکوت بمعنی خاموش بودن سبقت بالفتح پیشدستی سیمات بالفتح بمعنی پیروز
 سیاحت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی زمین پایی یعنی سیر و سفر کرد از ملکی بملکی و گاه
 و غیره بودن و قمر کردن بریدگار سافوت و آن چنانست که هر دو انگشت را در دهن نماده
 غن زشتا صدای بلند از آن بر آید اکثر که بر تریازان می نوازند سست بالضم کامل و نرم
 و ضد سخت سکرات بالفتح حالت تنزع جان سلامت بالفتح کشتن و پوست کشیدن
 بسیار است بالفتح خوبی و خوب روی و بالکسر نقی در آب که آنرا شنا گویند سر سرت بالفتح
 نشست خصلت تجارت دوستی کردن سورت بالفتح ختم سلطان و تیرے
 سویت بفتح اول و دوم و سوم مشدود مفتوح برابر سفارت بالضم میانجی گری
 کردن و رعیت داری کردن و شمع بی و دو من صراح سنگ ببت بسیار محکم
 سلو حیات بضم سین مفتوح لام و سکون حاد مملو و فاد و تانیت کشف ماده جمع سلامت
 بکر سلو سوسوت بضم سین و فتح دال محلیتین متر شدن و سر شدن سیم مست
 بدست و نخت مست سماجت خوش آمد و شونخ و یحیائی و زشتی و زشت شدن
 سفاهت بالفتح نادانی و کینگی و بی شعوری ساعت یعنی قیامت و بمعنی وقت نیز
 سپاست بالکسر تکبیرانی و رعیت داری کردن و قمر کردن بریدگار سخت ضد نرم و
 مشکل و سخته وزن و شمار نیز آمده است سعابت بدگویی از عقب مردم کردن سن
 صراح سلالات نام نوآوری سرعت بالضم شتاب سحافت سبکی و کم عقلی سخاوت

جواخوری و خشنگی سوت شیر سلاست روانگی کلام سماعت کوفت بر طاعت من
 صرح سفت بالضم و معنی دارد اول کتف دوم هر سوراخ کوچک و بالکسر دوش که
 آنرا کتف نیز گویند سوراخات سر برده و دیوار آرایش تمام سر قست بالکسر دزدی
 سبک دست زود و آنگاه کار با سرعت کند ساحت میدان و صحن سر اسرشت بالکسر
 ماه طبع و خلقت و آفرینش و صیغه ماضی سرشتن یعنی آسختن سترپ بالکسر خصلت و در
 سوسنات بالضم نام تجاره ایست در ملک گجرات زمین هند سولت بالضم لیست
 کوه که در پیوسته سر مست خوش و جوان سر تافت یعنی عاصی
 و باغی شد سیاحت بالفتح راندن ستور راندن کلام و پیشی گرفتن سلبت یعنی
 سوی لب یعنی بروت سرایت بالکسر روان کردن سر گذشت ماجرا و افسانه گذشت
 یعنی قصه ماضی سکست بضم اول و فتح کاف تازی بمعنی پاره کرد شکست من فر
 بوستان سمت اول مفتوح ثبانی زده راه راست و روش و علامت و داغ کردن
 جماعت آن سمات است سلاطت زبان و رازی سطوت بالکسر و بالفتح غلبه و
 سخت گرفتن و دبیر سلطنت بالفتح غلبه دستی شربت بالضم طریق و طرز رسول صلح
 سوغات آنچه تحفه برای دوستان آرد سر انگشت بمعنی انگشت و لفظ سزائده است

من شرح بوستان

باب السیدین مع فصل الجیم

سج بالفتح رخ و رخساره سیاح دوم معنی دارد اول مرغ کج و خواره دوم مایه را گویند

و نیز نام در حدیث سکنج بالکسر موش کور یعنی چه پند سراج جانور است خوش آواز و آواز
ساز نیز گویند سخن سنج یعنی شاعر سراج بالفتح زمین سنج بالفتح امر سنجیدن و تبارزی جنگ را
گویند و اول مکتوب زمانی مفتوح نمائید که گویند سراج بالکسر چراغ و آفتاب و به تشدید رای مفتوح
زمین ساز سراسر می سنج سرائی که شبانان ازنی کنند و سراج عاریت یعنی دنیا سراج فرو بردن
لقمه گلو سنج بفتح اول و کسر دوم غرنزه نارسیده سنج کسر اول و سکون یا معرفت و هم
جمعی ریخ و سخت و بلا سکنج اول مفتوح دوم مضوم گنده وین که تبارزی آنرا بجز گویند
و بعضی یلام خوانده اند یعنی بر دیاب

باب السین مهمل مع فصل الحاء مهمل

سبک و روح لطیف و طیف سه روح موالید ثلاثه یعنی حیوان نبات و جماد و سراج اول
مفتوح و ثانی شده مفتوح بسیار راه رفته بر روی زمین سفاح قادر بر کلام و نام مرد
سراج بام و مفتوح و گسترده سراج جزو ظاهر و سراج جمع آن سلاح بالکسر آلات حرب

باب السین مهمل مع فصل الحاء مفتوح

مشر سراج اول مفتوح دوم مکتوب ملندیر که بر دو جانب باشد پیشانی باشد و اول مفتوح
ثانی زده چوبی باشد و راز که با هم خانه بنامند آن پوشند سراج بالکسر سراج درشت نوعی
که بس نازک و لطیف رسته باشد و ستاک نیز سراج بالضم خوش سراج بالضم معروف که
بتبارزی هم گویند سراج گوش سراج بالضم روزن سراج نام ملکیت سراج
زمین فراخ سراج بالکسر مردن و آنرا باب زن و جلو چوب هم گویند ستاک لایح

زمین سنگستان سطح بختین پوست باز کردن و کشیدن در روزی که ماه پیدا شود

باب السین مملوح فصل الدال

سدا اول مفتوح تالی مشدود مفتوح حائل میان دو چیز یعنی دیوار سداو بالفتح درستی و راستی در کردار و بالضم در درگاه و استوار ساو ساده شتاو بالکسر دو معنی دارد یکی مخفف شتا یعنی گرفت و دیگری مخفف ایستاد سیق بر و معنی غالب شد شتاو بالکسر یعنی بگرد سر بتاید یعنی بگرد سر آورد و عهد یعنی مردند بالتحریک انچه پشت بوی باز نهند و جا بلند و تکیه گاه سر بر آورد و مهد یعنی پیدا شد و شهرت یافت شتاو ندی یعنی صفحه بلند سبد بالتحریک سوی تر و بالضم مرغ نرم پر و ظرفی که در دیوه و گل نهند آنرا دالی گویند سپند بضم اول و سکون دوم و فتح سوم یعنی سوراخ کننده سپند بالکسر و اند سوختنی سپند اول مکسور دوم مفتوح خداوند لشکر و سپه دار سر و او بیان کردن و بیان کرد و گذارد و ماضی سر و ادان سر باز کرد و معنی از پس نگریست سر سبز یا و معنی عمر و راز باو سر بر پانیزه پیشه سرای جابوید یعنی بهشت سواد بالفتح سیاهی الوان ضد بیاض و سیاه اشخاص و اعیان و لواجی شهر و لواجی ده هزار فرسنگ گرد اگر و شهر سجد بختین سر ما سخت سیلاب کند چایکه سیلاب گندیده باشد سیلاب شد یعنی ناپدید شد و گرفت سه قبح طول و عرض و عمق ساوه مر و احمق و نادان سر نما و معنی راضی شد سر و گفت و گفتن سر و شد یعنی مردند بالکسر تن همان سا بوده و نیز نام گیاهی که در آب روید و آنرا جابه خوک گویند سایه پرور و مفت خوانده و آسوده حال و بزرگ

سید الفتح و بشیر یار و متر قوم و کسر سین و یای مجهول و وال موقوف یعنی اگر گ
 سر آمد الفتح و سر آمد سحر نیک و نام پنج گیا هست که بندش موند گویند و نیز نام پدر ابوبکر
 با و شاه شیراز سید نیک بخت سائیه خورشید و تاب آفتاب سمند اسپ را گویند که رنگ
 او بسیاری از معدی زرد سکه و اول مفتوح و ثانی کسور جاع را گویند سپهر و غزوتی و نقل
 و قناعت ساز منبر ساخته سال خوردگانه و دیرینه سود و نفع و ماضی سودن سها و
 بفتح سین بخواب شدن سندر بفتح سین و کسر نون یعنی حرام زاده سر آمد یعنی تمام
 شود و باخر ز سید *

باب السین مطلق فصل الذال

سمیند بفتح سین و کسر سیم و ذال محجه نان سپید *

باب السین مطلق فصل الراء

سابقه سالار سر لشکر و مقدمه لشکر و امیر کاروان و سردار و متر پیش رو قافله
 سپهدار خداوند لشکر انبوه و سر لشکر سه سالار سردار لشکر ساجور یعنی گردن بند
 سنگ ساطور کار و بزرگ گوشت سحر و یقین و یقین و یقین افسوس کردن و کسی را
 بیرون کاری فرمودن سرور بفتح اول و سکون ثانی سردار و متر و بفتح اول و ضم ثانی
 خوشحالی و شادی و شادمانی کردن سن شرح مخزن سرای سرور سرای شادمان
 یعنی بهشت سبکسار سبقر و شتاب کار و بوقر و کم سطل و شوق و یقین و یقین و یقین
 مجهول چهار پایه را گویند و خصوصاً اسپ و شتر را گویند و بفتح جلیب است از یقین

۲۲۱
که ملوک و صدور پندشده ساز و بار بمغنی کار ساز سازگار بوافق کار تا و لائق سر و کار معامله و
آشنائی سپار بالضم بمغنی موافقت کن و حواله کن سر اسیر بالفتح بمغنی همه و تمام شکار نام
کو پیست جگر و موصل و تمام قلعه نخبه شاه مستقر بالضم اول و سوم با در سیه و وک که آنرا
شکر و شوک گویند شمر بکسر سین و فتح نون گیاره پیست مانند پودنه و افغ زهر است
سمیر اول مکسور ثانی مفتوح جمع سیرت سیر اول مفتوح و یای معروف راه رفتن و اول
مکسور و یای مجهول بر شکم و آسوده و بمغنی حبلان نیز که هندی الحسن گویند سامان سر
یعنی بهتر و نیکوتر سطر بالفتح سین مهله و سکون طاء خط جمع سطور و اسطر شتور بکسر شین
و تشدید نون مفتوحه و سکون و او و او مهله گریه و استخوان حلق جمع سنایر و مهتر نیز گویند
سر و سیر یعنی ولایت سر قند سدر بالفتح سین و کسر و ال حیران و سرگردان سطر اول
مفتوح و ثانی مکسور گنده سالو تر طیب ستوران سر و ار پادشاه و خزان سر بالفتح بمغنی
راس و سیل و خواش نیز یعنی خیال و اندیشه و عشق و بالضم بمغنی کفش شتر بالفتح و بکسر
پوشش و پروه سپیدار نام کی از پنج درخت که باز ناز و سحر از و از نده سلاح و بمغنی چار
و خد شکار شگسار بنگ زون و سیاست کردن قصاص را سمیر بالفتح افسانه گویند
سایر بالفتح بمغنی تمام و سیر کننده نیز آمده است سوار بالفتح معروف و بکسر و
که نیش کنگن گویند سو فار و مانه نیز و سوزن سمنار نام کلیست که بنای
مکسور و ثانی مفتوح آسمان و چرخ و فلک منقده گر آنکه مراد سوار خ کند سبک
نرم دل و ترشنده سنگ جگر سختی کش و دلاور و سخت جان سر شار بالفتح است

ولبیر نیز سحر بالفتح صبح واول کسور ثانی زده جادو و ساحر جا و کفنده سیمنسیر بالکسر نام سحر
 باشد که اکثر در دشت روید بوی آن تیز باشد و روانا بکار برند سیمر بالکسر معروف است و سحر
 سپار بالضم با دهم فارسی یکی از آلات آبی بزرگتری که زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهن
 جفت و شیار نیز گویند و سپارنده و امر آن ساحر پالیه سر شک شوراشک غمخواران
 سمن بر آنگاه بر او همچو من بود سمن در شویت که در آتش کده بود چون از آتش بیرون
 آید سیر و دملوک از پوشش رویال سازند چون ریگین شود با آتش اندازند ریگین
 و برنگ اصل باز بر آید و گویند مرغیت من فرنگ جهانگیری به قصر کبیر سین ممل
 و سکون فاو او ممل کتاب و نام جمع اسفار سیه کار بالکسر دزد و بدکار و گنهگار ستور بالضم
 بازوی شهر و دیوار و شادی جشن منقسار اول کسور ثانی زده و آل را گویند سپار
 نیز به نظر آورده سفیر بفتح اول و کسور ثانی ویای مجهول بیان برگ از درختان افتاده بر
 سپر و سیاهی بیان قومی سحیر بفتح اول و کسور ثانی آتش افروخته سوزان و نام چهارم دوز
 از بخت گانه بر عرش یعنی آن نقش که بر سر و آیت و طغری نویسند سار جابی و مانند
 و نام جادو نیست و شتر نیز شکار بالفتح رفیق و همراه من فرنگ جهانگیری سحر نام پادشاه
 سکندر بالکسر دوم معنی دارد و اول نام پادشاه دوم معنی نیز گون شال حکیم اخدی سحر
 بدیت از نیب زخم تیر قوس ذوالقرنین او و در چه مغربا و در هر شب سکندر اقات
 شکشور کبیر اول و فتح ثانی بخار و ساخته و مستعد و زده پوش و پیاده و سلطنت
 نام پهلوانی مستحق و بالفتح تر زده بر پشت آن ناری بویران و در گستان میباشد سوسمار

جانوریت آبی و در خشکی نیز مانند شامی ندانند خورند سر مخار یعنی زمانی در رنگ مکن و میاید
شوی سیف و قوسی جامه ابریشمی که لطیف و گرانه بود و سوگوار نامند زره ++ ++

باب السیدین مهمل مع فصل الزاوا

ساز بالفتح پره سر و دو شکل و مانند دفعه و استعداد و سامان سوز بالضم سوزن و سوز
و امر سوزختن و ترکی مخفی سخن سر سبز لفظ و عاست یعنی جوان و تازه و قیل اهل دولت و
پادشاه سر و تاز سر وی را گویند که فور شده باشد سر افراز بزرگی و سری و گردن کش
سپهر ز بختین با پره گوشت و زبده که ماده سودا است بتازی طحال گویند سپهر بالکسر سینه
نیز خند کند ستیز بالکسر سینه یعنی جنگ سینه بضم یاء کسر و دم سپاه دانه سر انداز منزل
که بالای معجر پوشند سنگ انداز شراب خوار ستواتر و آن را کلوخ انداز هم گویند ++

باب السیدین مهمل مع فصل السیدین

سپاس بالکسر و قیل بالضم منت و شکر و حمد است سپس بالکسر پس و سپهر و بعد سپوس
بالفتح پوست غله که هنگام نختین بر آید بند آنرا بجهوی گویند سالوس فریب و فریبنده و چرب
زبان سوس کرم ابریشم خور گویند و شیشه نیز من شرح مخزن ساوئیس آن جامه پنبه آگنده
که هنگام جنگ سلاح سازندش و آنچه در وی پنبه بند سیلیوس اسبغول را گویند سندر
نام صمغیت زر و رنگ که روغن از آن کشند و بر کمان بر کار بند سندر بالضم نام
جاذبت سوسیس بالفتح تا آگاهی یعنی غلت ساسیس بالفتح خدنگار اسپ و نگار
سپس بالکسر اسپ تند تیز

باب السیدین مصلح فصل الثین

تستایش بالکسر و عاونیک و ستودن و آفرین سیاه پوش یعنی شبامیان سپه کش
یعنی لشکر کش پیش بفتح اول و ضم دوم جنبه گان که از بدن آدمی پیداشوندند آنرا
جوین گویند سر نخش حصه سر خوش مست و بی پروا سر خوش شور بای که اول کشند
و آنرا سر و یک هم گویند سر خوش معروف بهندی و کهنه گویند سر و شش بالفتح فرشته پاد
و نام روز هفتدهم از ماه و سر فرشته را گویند و نیز آواز غیب سفته گوش یعنی غلام و فرمان
سر پایش نام کی از اسطه که آنرا گرز و تخت گویند سیاهوش بالکسر نام کمر بست سرخ که پاری
آنرا عروسک گویند و بهندی بر بهوئی نامند و نام مسر که کاؤس سوشش بالضم ریزه آهن
سگالش بالکسر اندیشه مندی سریش معروف که آنرا سر ششم نیز گویند سیاهوش
درنده ایست مثل گربه دشتی که بدان جانوران پرنده تکار کنند

باب السیدین مصلح فصل الطاء

سیاط بالضم شمر و سیه سبط بالکسر یعنی گروه و فرزند فرزند و بالفتح یک فروخته شدن
سوی سقط الفتحین بدو زشت و کالای سهل و فرومایه و سهو و غلط بنشین و حساب و
با گفتن و بمعنی مرگ اسپ و شتر نیز و سر و دست و پای گویند ساقط افتاده و ناکس و مرز
فرومایه و بی اصل و بی تهر و سبک سخط بالفتح یعنی غضب سر خط مصلح و سخطا یعنی
فرمانبردار سطا بالکسر و ستر خوان و چیزی که در وی سرشته شود و چنانچه سطر بنویسد و و لیمحه
و جز آن مراد سطر اط بالضم نام حکیمی سوط بالفتح تازیانه سوط ناس

باب السین مهمل مع فصل الخین

سمیع بالفتح شتوایی و بالکسر سیه و گریگ سماع جاسوس گویش و آینه و شونده و بالکسر سرو
شتیدن و اجابت کردن سماع بالکسر و زده سجع بالفتح سخن یا قافیه گفتن و بانگ کردن
کبوتر فالیدن ناقه من صراح منطوع طلوع شدن یعنی بر آمدن شماره ساطع روشنائی
صبح سیریح زود و شتابنده سماع بکسر سین گاه گل *

باب السین مهمل مع فصل الخین

سبع و فراخ و تمام شدن نعمت و تمام شدن جابه سبیخ بالفتح بویا سبیخ بالکسر خری
راست ایستاده چون شون و راست بقدر و نیز سه عدد و سماع بالکسر کوه اسپ شیر خوار
و یعنی اسپ مطلق شیر آور شمع بالفتح سوزا سغ نوش گند سماع نام جانور نیست
مانند سار سماع اسپ و زنگ سماع بالضم تبه کردن صر سماع بفتح ادان یا سیمیر غ جانور نیست
که مقام بکوه قاف و دار گار و سماع بالفتح و الضم رسی که از زمین شورستان بر آید خورنده شیر
آنها برای جلاب نفر نافع است سیریح بضم تین خوشه های انگور پر بار سیم غرقه
و سماع یکی محل فکرت و دوم محل خیال سوم محل حفظ که فروتر است سماع سیمیر
سرخ سوس سماع بفتح اول و سکون ثانی و با بودن و بجا گذاشتن طعام بدست

باب السین مهمل مع فصل الفاء

سرف بفتح اول و سکون و دوم فرونی کردن و خرج مال و جابه و فیرگی عقل و
ماندن چیزی بخت و خطا کرد سرف بفتح تین و قبل بالضم در و لگو که از سرفه بود

سقاوت بالفتح و کشید ز ناول و بریا یاف سحوق بالضم سبکی عقل و پیروی سرشت سرسون
که از ان روح برارند صلافت بالتحریک و رگزنشتن و پیران و رگزنشته و گزشتگان و جمع
سوالفت و اول مضموم بتانی زده سرفه باشد سلافت بالضم صهبا باشد یعنی شراب
مستحق آسمان خانه و آسمان و خانه فپوشیدن بهندی چست گویند سیف بفتح اول و
و یاد مجهول شنشیر و جمع آن سیوف

باب السیدین مهمل مع فصل الکاف

ساق بالای قوم که بتادی کعب گویند و سختی و دشواری سبق و رگزنشتن و پیشی گرفتن
و پیشدستی کردن سلق بکسر سین و سکون لام چقدر سنبلای یعنی تا که سابق را زده
در نهامی و پیشتر و قدیم و گذشته و آن طفلی را گویند که برای آوردن کو و کان و رکتب بقر
شده باشد سدر متق پایه رنگی را کفایت بود و سحوق بالفتح سودن و جابه کمنه و لویر
سحیق یعنی بعید سمرق تعریب سرک است منحلوق میش سوق بالضم بازار سخت
بالضم و قیل بالفتح که بنزد و علم سحاق سیوه ایست ترش که از ان آتش نبرد سولوق اول
مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول نیست بالکسر یعنی آرد و گویند میریان کرده بند آتراستو
گویند کزانی شرح مخزن

باب السیدین مهمل مع فصل الکاف

سبک بفتح اول ثانی مشدود سیم بالامی یعنی زر گذارنده سبک بفتح اول و ضم دوم
و و یعنی دارد اول معروف ضد سنگین و شتاب و دوم چست و یک شترک بضم کاف

فارسی خشتاک و درشت و قوی و قیل بزرگ ستاک بالکسر شخ نیک و نازک سگ
 بالضم نکبت و ملالت و در عزنی نوعی از خطریات و بالکسر سکه سالک راه و سلهک
 بالفتح طریق و روش سگ بالکسر نادان و در عزنی رشته مر و اید و سوزن و قطار ستر
 آنکه از سر انگشت آواز بر می آید و بندش چنگی گویند و ناگزیر سر خاک بالضم کشل و غنک و
 قیل نیز گویند سگ کج نام و یکی که بدان شالی گویند سیکنگ بالکسر زود و شتاب
 سگاک بالفتح بمعنی آهنگر و کار و گرد و نو بیننده و سکه زننده و سوسک مرغیست خرد تر
 از خشتاک که آنرا تیم و شاشک گویند و سگ و ناک بمعنی شورش سگ بهنجین بر دشتن
 و بلند شدن سقف خانه و ماهی و در عنائی و بی هنری و آسمان سگ نام منزلی از منازل
 ماه و تشریف میم ماهی گیر سواک بالفتح سبغه برابر و آهسته سوگ بالضم مصیبت و ماتم
 و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان سگاسک هر دو معین مضموم بهر دو کانت نژد
 اسی را گویند که راه نداشته باشد سگ اول مفتوح بثنائی زده آواز بیست از شش آواز
 موسیقی سیماک بالکسر نام سپهر کیموت سیک اول مکسور و یاب و مجول ز روی کشت زار
 سار خشک پشه که بتازی بچو غنه خوانند سیسک بالکسر کرم گندم خوار سر خشک بالکسر
 آب چشم و پاره آتش جنده شگ بالفتح معرفت و گرانی و دقت و قدر و قیمت و وزن
 سرنگ بالضم اول و فتح دوم نام رنگ اسپ سرنگ چو بار و چاوش سرنگ
 پیش لشکر سباروک بالفتح کبوتر سر و یک جان سر جوش مرقوم سفاک
 بسیار خوشتر از سفر خشک آنرا گویند که بمنزل مقصود و نرسد سبک مصغر سبک است

پرنده که آنرا غلیبه و کاسیکنه نیز گویند سر ماک نام بازیست که کو دوکان بازند و آنچنان باشد
که زنی را ماک نام دهند و او چشم یکی از کو دوکان بند میکند تا دیگر کو دوکان گریخته بگوشتها
پنهان شوند بپندی آنکه میزند گویند سنگرگ بادریسه ووک که آنرا شکول و شولاک
گویند و بپندی پھر کی نامند من فرنگ جهانگیری

باب السیدین مصلح فصل اللام

سبیل راه و در ترجمه قرآن طاعت و دین و دولت و نصرت آمده است و روان
سبیل بفتح اول و ضم دوم جمع سبیل یعنی راه و بفتح ثانی نام مرضیست که آب چشم
جاری باشد و موسی مترگان بریزد و بجای باران و خوشه و کشت نیز سبیل بفتح اول
و سکون جیم و دوزبک با آب جمع سبیل بفتح اول و ضم با و نام گیاه است خوشه
بلف تشبیه و هند سعال بالضم سرفه و سرفیدن سفر جمل بهی آبی که میدود ایست
شهر سلاسل بالفتح و سین ثانی مکسور چیزی در هم پیوسته چنانچه زنجیر و غیره سبیل
بکسر تین حکمتنامه و پیاده قاضی و کتاب و صحیفه با هر دو نام فرشته سبیل بالفتح آئینه
سطل آوند نیست برنجی سطل بالفتح ضد صعب و مردم نیکو می و نرم و آسان
و نام وزیر مامون سطل بالفتح بیرون کشیدن و بر کشیدن شمشیر و کار و و جز آن و با کسر
علقیست که مرد در اضیعت و تر از گردانیدن فتنه ایضا اول مفتوح آن باشد که خوب
چند برهم بپند بخت گذشتن از آبهای ثروت سفل و وضعی دارد اول سفل
دوم پوست گردگان و با و ام و پسته و انار خشک را گویند سافل یکسر فاف و پوست

وزیر سلسال آب روشن و سر و شیرین و صاف و خوش که بگلر زو و فر و شود سیل روان
شدن و رفتن آب و خون و جز آن سور غل نبربان ترکی زینی را گویند که در وجه هشت
ارباب مستحق و هند شکیبایی دل و شگم دل یعنی بی رحم و نامهربان شگم دل یعنی سخت دل
و بد و سناوه دل سلیم القلب و حقیقت العقل صراویل بفتح اول و کسر ثانی یعنی
ایزاسگال بالکسر اندیشه و فکر سول و سوال بالضم خواسته و حاجت و بمعنی خواننده
نیز برنده مستعمل است *

باب السیمین مملوح فصل المیم

سور و ش اعظم جبرئیل عا سلام بالفتح نام باری تعالی و نام هشت و در و و بالکسر
شک ناز و بالضم استخوان کفت پاست سلیم سناوه و بهوار و مارگزیده و رسته چیری و
راسته و درست و نیک و سلیم اول مضموم و ثانی مشدود مفتوح بهم زو نربان
و نام که در نوشته شمس سود و بالکسر نام پسر بزرگ فریدون هم بالفتح زهر و بالکسر نخد و
بالفتح اهر و نام و سوران بهم تقو ساهم نام و در ستم و در گهای زرد رکان و نام
پسر ناز عا سونم چیرین و بر کسی نگارند کردن و نهاده و بر قاری و ستم نو و نوا
جانوران چه پند که در آباوی باشند شمام بالکسر ساخت اسپان که محل زرد نقشه بود
وزیر المیم هم در و سیم مملوح کسور کنج یعنی تل سقیم بالفتح بیماری سودای خام
عبارت از طبع از امر نامکن کردن سپیده دم وقت صبح سپهر هم کسرتین یکی از صفت
خوشبو که آنرا اسپرغم نامند و بنازی آنرا ضمیران گویند ساهم بالفتح گرمی سخت و بالکسر

جمع سهم و باضم حصصای در شته سیاه گلیم به بخت سریشتم همان سریش مرقوم سنگم
نام جانوریت پرنده سرسام بالکسر منعیست که زبان را بسوزد و خلل و مانع آرد
و این مرض الحراق خون و فساد و مانع شود و سرسامی را بتاریکی می نشانند سنگ گزیم
مکب یعنی تیز زخم آمده و شتاب نیز سواد اعظم بالفتح شهر بزرگ و شهریکه در و هر چیز
یافته شود و سبزی کنده دریا سجام ریخته شدن در وان شدن اشک سخام سیاهی
دیگ و موی سیاه و پیرای نرم که زیر پیرای کلان تر باشد ستم جور و ظلم و رنج رسانیدن
بر کسی سهم تر و بهره و نصیب و در فارسی ترس و همت

باب السکین مع فصل النون

سبحان بکسر سین مهله و سکون باو تنقیطه و حاو مهله و الفت و نون مصدر راست یعنی
بیایک یا و میکنم خدا را و امر او نام التقالی سجن بکسر سین مهله و سکون جیم زندان سبحان و
سجن جمع آن سن بالفتح سال و بالکسر زندان سپر پیچیدن عبارت از محتر شدن
و نافرمانی کردن سر حان بکسر سین و سکون را و اگرگ و شیر جمع آن سراج و سر آن
سر از بندگی تا فتن عبارت از آزاد شدن و نافرمانی کردن سرین بالکسر معنی
سر آمده سامان بالفتح مانند و رسم و نیز آن سنگ که بران تیغ و کار و تیز کنند و آنرا فسان
هم گویند و تازی سن سبحان بالفتح نام صحابه رسول حاو بود و هم شاعر عربی فطیر و
فصیح عثمان بالکسر ایستاده و ستانیده و امر ستیدن و باغ و صحرا و پشت غلطیدن
و جای سن فزنیست ایستادن سدا بکسر بیایم و آوند شراب و ساغر مهر و نون

دار و اول سرانش کردن و دم کنایه از ظاهر کردن سوخته می خبر و بی اجازت یک نگاه
 بخانه مجلس کسی در آمدن سبک تنگین نام پدر محمود و غزنوی ستان زن بالکستر تار زن
 بهمنی مطرب و نیز طبوره نواز سجنان یعنی سوش سپردان راه رفتن و پایال کردن
 سبک سمران مغلسان و فرومایگان سترون بختین و قیل بالغم زن نازای
 که تباری عقیده گویند سترون بختین تراشیدن و دور کردن جمیدن سراد
 سخت شدن سچانیدن نیک سر شدن و کردن ساریان و از ده شتر چه سار و فارای
 شتر است بان یعنی حافظ چنانچه باغبان شده سپهر انداختن یعنی عاجز شدن و غروب
 کردن و ترک جنگ و قتل نمودن سوس اسپنول ستودان عمارتی باشد که بر قبر
 آتش پرستان سازند سخت بالغم زن کردن و سوراخ ساریدن ساختن و راست
 کردن ساق عمر و سان نام حلویست سخت بالغم سوراخ کردن سایه نیز و آن
 پادشاه سفن بختین تیش چوب تراشی و پوست ماهی که بر نیام شنسیر کنند و سوان
 وانه دار سمران بختین جمع سر بهمنی سردار و بزرگ و حکام نیز آمده است ساریان
 بالفتح گویندگان سر خاریدن یعنی کاهلی کردن سقیمان انقیح اول و کسرتانی
 جمع سقیمه است یعنی کلینها سامان قوت و قدرت و عقبت و نشاط و عصمت من
 قننامه ایضا قرار و در غور و انداز و نیز بهمنی شتر و قصبه و ده آمده من قمرنگ بهانگری
 سمالخوره سگان یعنی نیاسگان اول سقم تانی شتر و انقیح باشندگان
 و دم کشتی یعنی پتال و کار و گر سر که بر سر و آن یعنی آلوده و شتر بر روی زمین

یکسر اول و کسر و شیر دوم ای شدید و موضعی که در و جاها کفار و بخار بود و زردان
 سنگیست در زیر زمین سن سن بختین سخن فصیح و بترکی زبان یعنی قوی قوی
 سنسان بالفتح شیرین بیان سنسان بالکسر نوک نیزه و سنگ فسان سنسان بالفتح
 التیست آنگران که بر آن آهن کوبند سیلان اول کسور و یای مجهول شیر و باشد
 از خرا و رسیده و بالفتح نام ملکیت شتم کشان بضم کاف است و خرا و در مصر فان ثال
 سیستان بالکسر نام ملکیت سیستان که هند آفراسو و گویند سکستان نام
 میوه ایست مقدار آو درون آن شیر و نوج و میوه و آنرا سیستان نیز گویند و بیهندی
 اسو و نامند سایه بان چیزی باشد مانند چتر که بر سر بادشاهان و بزرگان مانع آفتاب
 شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهند سوربان گویند سرگران تشکر و شجب و سست
 سیربان اول کسور و معنی دار و اول یا قوت مرغ دوم حریر رنگه و طون چینه
 بالکسر شده و روغن بهم آمیزند و آنرا سکنجین هم گویند و سکنجین بالفتح ترساننده و ترسان
 سنجیدن بالضم سوراخ کردن سرون اول مفتوح و ثانی مضوم شایه و گویند
 و امثال آن سکون بالفتح قرار و آرام و بالضم آسیدن و آرام گرفتن و پاشیدن سنگ
 اول و نامی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سر که و آهن سازند و بدان چاه و چرم
 رنگ کنند و رنگ آهن را نیز گویند سامن سمری عبارت از خیال که در
 و طبع بدون و نامی که نیست سمری که نرون عبارت از ام محال است سمری
 عبارت از تشکر شدن سلطان بالضم دراز دست غالب سمرستان آنرا می گویند

درستان باشد سلفیدان بالضم آنچه که بالای آب وزیدن گیر و مثل تخمه و گاه و غیره بپزد
 بهمنه گویند سرشکون و سرشکوان بکسر تن پرده عروسی و غیره که آنرا گاه گویند
 سر تا قفس بیفرمائی کردن سر افکندن عاجز و شرمند شدن سبز پوشان یعنی
 ملاکه سر پستان یعنی خادمان سر غنیم نامی ترکی که آنرا سمر نامی نیز گویند سرین اول
 مضمون ثانی کسور نشسته گاه آدمی و فصل حیوان سرفیدان بالضم آواز گلو کردن که بپند
 آنرا گاه گاه گویند سالیان یعنی سالها سیمین اول مفتوح ثانی کسور فریه و تناور سمن
 نام گلیست سپید و خوشبو که بپند آنرا چنبیلی گویند و در شرح مخزن می نویسند که در پند
 آنرا چنبیه نامند و در کشف اللغات نبشته که این گل در پند پیدا میشود سخن آفرین
 و سخن پروازان بهی شاعران سوسن بالفتح نام گلیست که در رنگ سنجیدان
 وزن کردن سیاه و شان نام چوبیست که جامه بدان رزند تعریب بقم شستین
 شصت سبعین هفتاد +

باب السیمین مملوح فصل الواو

سبوا و اول کسور آوندال که بپند مصلیا گویند سبوا بفتح اول و ضم ثانی زن بپیم که بپزد
 بهو گویند و ستریم نامند و گشته نیز سبوا بفتح سیمین و سکون ناو و او فراموشی و خطا و تخم
 بالضم روده چرب که در وزن آن قیده گوشت یا مقل پر کنند و بریان نمایند بطریق کباب
 سبوا و سوزش بر چیز و نیزه زنده و زغالص و سوزان سکا لیوان و غیره به آتش نبشته
 سکار و بالفتح و بالکسر بالیده و نان یا گشت نبخته سمر و بالفتح و درختیست خوش قد و سر

بقدر شایدها سر که بر ابر و ترش ابر و سبک و شتاب رو سخت باز و یعنی ناتوان
سقوط پانده سیوه بالکسر نام میوه ایست که آنرا سبب نیز گویند سایه تو حمایت تو

باب السین مع فصل الماه و هو

سپو سه اول منقح ثانی مفهوم خشکی باشد مانند سبوس که به سبب میوست فرج
و سر آدمی پیدا شود و تازی جزیره و بندی بجا گویند و هم پوست غله را گویند
سنت التمد یعنی تقصیر خدا سالیقه پیش دستی و معامله سپوره نیز و منقح
سبک سایه کم بقا و گذرنده ساخته آراسته و مرتب کرده و موجود سخته بالفتح خام
و سنجیده سر افکنده عاجز و شرنده و سر بریده نیز سوخته آنگه جگرش از حرارت فاسد
باشد و آنچه نیز حیات بنده آتش بر می آرد چنانچه نته و غیره سر خارده بالفتح سوزان
زیرین که زنان به منقحه را بدان و وزند سحره بضم سین و سکون خاد و حجه بکار و میزد
سر اگاه به بضم کور آب یعنی نمایش آب از تاب آفتاب بر زمین افتد سدره بالکسر
نام و تحقیق است بر بزم آسمان سیر بر کس تا انجاست ازان سبب سدره النقی نام
کرده اند سهره بضم سین و راوه امله ناف جمع ستر و سرات سلسله بکسر بر و سین معله
و سکون لام یعنی زنجیر سهره چرخه زور آورد دست سفته بالفتح آنچه که کسی را به مقام دیگر
مبتدا کند و نه نشانی و بالضم سحره معنی دار و اول سوراخ کرده شده دوم تخته سوم
پیکان تیر و سنان و نیزه سهره سایه بالفتح اصل مال و در عربی مضاعف گویند سهره
بعضی سر و ترش و سهره از زنان که هر اواز منقحه باشد شیر به بالفتح آن بی که در میان خام

بر آن چند مسامحه خبر و تحقیق ستانده بالکسر اسفل در آنرا آستانه و آستان نیز گویند
 سده بالکسر هر امراده که از کوی بردارندش و آنرا خشک و سندر گویند موسسه گرم گندم
 آنرا سبک و سبک نیز گویند و تباری القیطه سیاه سیاه زن و راز زبان من صراح سینه تسبیح
 ستره بالفصح پوره سیاه بالکسر رنده اسپان و گاوان و گو سپندان و آنرا گویند سندر
 سده بالکسر سنده پوره بالفصح نفیرین و سال ستره پوره ایست سفیدم که تباری
 و بوندی موله گویند سده بفتح تین خالص و بیشش و پاکیزه و ایست سماره شوره که آنرا
 بالقدر پاره گویند سده اول مضوم و ثانی مفتوح شدند و پیشگاه آستانه و بالفصح و هم روز
 از همن ماه که روز بیشش مغانست سحر و ایبه بالفصح خانه تنهائی که برای سحر و سارند
 سده بالکسر و تباری بالفصح رنگ آب سبکینه آرام و رسته سبکینه فواق که آنرا
 کاهک و یکچه گویند سده اول مفتوح و ثانی مشد و تباری و سبک که دران مار دارند و
 نیز پاره بی مار سلاله بالفصح فرزند و خلاصه سووه بالفصح نهایت کهنه شده و زده و سبک
 سفله و تباری سما کچه نیند بند زنان ساوه سده معنی دارد اول نام شهر است دوم
 زر خالص ستوم نام یکی از پهلوان ایران سلاله بالکسر و معنی دارد اول یعنی
 دوم داس که از ان گیاه بد و ندر سرین گاه یعنی سر بالای گوش است و نشسته
 سر بر تیر آمد ستوقه بفتح سین و ضم تایی قوفانیه درم نامره که دوروی و می زیر یا نشسته
 بود و در میانش مس باشد سلیقه یعنی شایستگی یعنی بیاقت سر اوره سراج
 یعنی سرای خور و ستهوه یعنی عاجز شدن و تنگ آوردن و ملول کردن ستود

صفت کرده شده سمانه و آسمانه بر دو سطح سقف خانه سمانه کوفت و ملائت
 سر اسیمه سرگشته و دیوانه سمانه سوگند و عهد سیم سیمه نقره ناسره که بهندی کبیری
 گویند سقفه بالفم و سترخان و توشه مسافر سهمیه بالفم بزبادتی نادر آخر تاریکی و تیره
 روی کذا فی شرح مخزن سفینه بالفم کشتی و جمع آن سفاین و هم سفینه یعنی آنکه بیا
 که در آن اشعار و غیره نویسند سپاه سفینه لشکر سفینه اول مضموم ثانی زده و یاس
 مفتوح مایه مخفی و معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی چرب سفینه اول
 مفتوح و ثانی مکسور یعنی نادان و کینه سخره اول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول
 بیکار گرفته شده و نیز دوم زبون و زیر دست و در عزلی استخوان افسوس سکه اول
 مکسور ثانی مشهور مفتوح چهار معنی دارد اول معروف دوم سیرت سوم طرز
 و روش چهارم لباس و در عزلی نیز چهار معنی دارد اول کوچ و بازار دوم آهن
 نقش که آن نقش بر زر زنده سوم گاو آهن که بدان زمین شیار کنند چهارم در خراب
 صفت زده سمانه و کینه و نیز بقیان سنگ که بدان وزن کنند سر و اله بفر
 اول و سکون ثانی نام علفیت که تخش بجایه خرد سر رشته یعنی راه مقصود
 و نیز یعنی دستور و قاعده سمانه خنجره ایست که بسیار پایی دارد و آنرا نیز پیا
 نیز گویند و بهندی کنگرچه و نامند سرگشته شوریده مغز و حیران سنگخانه سنگ
 سخت سینه بکسر سیم و یای مجهول معروف و نیز معنی پستان سینه بفر سیم
 سکران زده و سنگ و موزه یعنی ترک سفر سنگ راه بالفم یعنی مانع و مزاحم

۲۴۷
سینه بالضم اوزب و هم گوش رسته شش سینه هفت
ضرور البتدی

باب السیمین مهمل مع فصل الیاء

سبح الثانی یفتح سیمین و سکون باء موحده و هم عین مهمله نام سوره الحمد است و در سوره
فاخره هفت آیت است و تشریل آن بکه و مدینه و سر و و جاشنی شده بنا بر سبج الثانی نام
شده است کذا فی التفسیر میضای ساعی بکسر عین از سی یعنی شتابنده و زور و رونده و
کارکننده و نیز بمعنی بدکار شدیدی طاس س را گویند شکر که نهندی گاهی را گویند
سخی بخشنده و جواز و جح ایضا بکسر و حی شتابی بکساری بیوقوفی و خواری و بقراری
و شتاب زنی بکساری شتاب رو و گر زنده سپید کاری نیک نختی سپری بکترین
تیزی است مشهور و تمام و آخر شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده ساتگی قبح بزرگ
سامی ساینده و امر سوون سامی بلند و برتر سفلی بضم سیمین مهمله یعنی فروتر سوون
اسفل است سائرستی یعنی فسق و فجور سفری بالفتح کفل اسب و آنرا سافر
نیز گویند ساوه ولی بمعنی احمق و نادانی و نیز بمعنی صاف ولی سست رای
اتقی سر شوی و سر تراش سوقی بالضم بازاری ساری سرایت کننده و روان
و جاری و سار سستی تو و نیز نام مقامیست سر دی نام گل که به پیکان تشبیه کنند و گش
سرخ است سر خاری سیخ و رنگ کنی و درنگ کردن سر دی اول مفتوح ثانی
بکسر چهار معنی دارد اول سر داری و دوم سرای سوم چیزی باشد که از آهن مساف
و پر و در جنگ بر سر اسب بندند تا از زخم این باشد و آنرا به ترکی تشقه گویند چهارم نام

یکی از اولیا است سن فرنگ جهانگیری سرسری بالفتح سهل و آسان و کار آسان
 و سخن سریع الفهم و مردم فرومایه سرچنگلی زور آوری سندان دلی سینه سخت دلی
 سرگردگی بالفتح بمعنی فتح کردن و آخر کردن و بفتح هر دو کاف فارسی بمعنی قربان و
 نثار کردن پس بنی سرای خانه که گشتاران برای حفاظت کشت میسازند و سر اسه
 عاریتی مراد دنیا سر باری باری کو چاک که بر سر بار بزرگ نهند تازی علاوه گویند
 سمنی بفتح سین مملو و کسر سیم و تشدید یایی نام جمع سمیون سالوتری نام کنایست
 در علم طبابت اسپان سازواری موافق و رفراج و طبع و در کار ماسق و طری
 نام داروئیست و شتی که آنرا صبر نامند سیه کاری یعنی بدبختی و کافری سیلی با
 و لام مکسور آن باشد که انگشتان دست را راست کنند و نرمه دست را تیغ وار بر
 گردان زنند و عوام سیلی را بغلطی خپات و طبایخ خیال کرده اند سیکلی با سین و
 و کاف مکسور شراب باشد سما عیلمی نام گرد و پیست بر مذمب که نره و تشویه
 اسپ و فیل رامی پرستند و آنرا اسماعیلی نیز گویند سن شرح مخزن

باب الشیخین مع فصل الاله

شخصه غوث خاسته تقیان نام حضرت محمد مصطفی علیه السلام شیخ پرانوی اسمی که
 بشیعی می چرد و نام براق حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شتابا لکسر
 گرسنه و ناماره موسم زمستان شرایبا لکسر فروختن شرفا بالضم جمع اشرف شهر و
 بفتح اول و سکون و دم که یکی از یادشاهان قدیم زمانه زنده و آنرا شهر و نام نهادند

جبر اوز ملک خود آنرا راج ساخت و در غیر ملک راج نبود ششدر فتنه بین دنیا
 ششدر ششدر رانستان یعنی آفتاب ششدر بالکسر ششدری کردن شیر یا بالکسر شیر
 ششدر بالکسر و یا سه مجهول بمعنی شیرین زبان و فصیح شیر بهما بارای موقوف است
 پیمان یعنی آن چیزی باشد که از روز و جواهر و اقمشه و اشغال آن در هنگام وادان
 بخانه عروس فرمینند و آنرا به ترکی ساجک گویند ششدر بالکسر سیم اندام و ششدری و ششدر
 و پاکه از کثرت کار سطرگرد و دهنش کطره گویند و ششدر و ششدر نیز مانند ششدر بالکسر
 اول و یای مجهول و یای موقوف و ثانی عجمی طبق مانند یاب شد که در آن مثل کنگر
 سوراخ بسیار کنند و آنرا به سطر دیک نهاده شیر و ترشی و روغن جدات کنند و آنرا
 ترشی بالانیز خوانند ششدر بالکسر اول و یای معروف افنی را گویند ششدری صحیح تر است
 ششدر او یوانه و دواله و کاره شکله یا بالکسر سیم در قرار دارند ششدر بالکسر شیرین
 ششدر بالکسر تدرستی یا قطن و تندرستی و ادون و نام کتابی در علم طب شهره دارد
 ششدر این شمولاً بالفتح آرزوی تمام

باب الششین مع فصل الیاء

ششدر بالفتح ششدریست از ششدر یعنی جسامه و بالضم بمعنی نوشیدن ششدر است
 استایدنی چنانچه می و آب و آنقدر آب که یکبار توان خورد ششدر بالفتح پیری
 و پیر شدن و سپید شدن سوزی و یکسر ششدر ششدر نیز آمده است ششدر
 جوان و جوانی ششدر یعنی همه شب شب تاب که یکمیت ششدر بالفتح

که انرا عروص و کاغذ نیز گویند و بهندی چنانی نامند شواشب آیمختگی و پریشانی شارب
 بکسر را نوشته شبا ب بالفصح پروه سرود و جوانی شوب بالفصح آیمیزش و شواشب
 جمع آن شتق شب گوشت پاره که بر اندام مردم بری آید آنرا سولی هم گویند شوا آب
 تر و تازه و میراب و پرآب و خوشی شوب بالفصح شکاف کوه و بالکسر راه و کوه شعیب
 نام پیگیری ۴ شکر خواب خواب استراحت و خواب اندک و خواب بعد صبح شعیب
 شور و فریاد و غوغا بر انگیزش شش ضرب نام داوید و زرد که آنرا بحرکت می رانند
 شکوب بضم تین و ستار گویند و آشوب نیز نامند شکیب بکسر تین بمعنی ضرب
 بالفصح تیزی و روشنی و خوش جلای دندان شهاب درخش آتش و پاره آسمان
 و ستاره روشن و تابان و خوب نیم سوخته منقنه

باب التین مع فصل التاوقاتی

شکست بالکسر شکستن و ماضی را بمعنی انزاع و خجالت شست بالفصح ترجمه
 برگرفت سوختن و زنه گمان به گمان تیراختن و ابرشیم جنگ و رسن حلقه آهن که
 بدان باقی گیرند و انرا شید و شبیل نیز گویند و شتر حجام شکست و بدیه و بزرگی
 شفت بکسر اول و فتح دوم بلند می و پوشش هر خیز خصوصاً پوشش خانه شکفت
 به تین کاف از می و وسعه دار و اول علامت و آنرا شکفت و از نیز گویند و هم
 کج و ناموار و غریب و عجیب و بضم تین بمعنی داشت شکفت بالکسر بیا و فارسی
 صبر کردن و صبر کرد و شامت از شامت است بمعنی دشمنی و بدخواهی و بدگوئی یعنی

شما و شدن دشمن نغم و نغم و دیگر شتوت پر کردن و پر کننده شدن شجاعت بضم شین
 جو نغم دی و پر دلی و دلاور شدن شاست دشمنی و بدخواهی حال بد شرارت بالفتح بک
 و بد ذاتی شریعت بالفتح پاکیزه ساختن ظاهر است بکسر شین و کسر را و آب خورد و در راه
 دین جمع شرایع شهاست تیز خاطر و روشن دل و چالاک و دلیر شدن شتوت بالفتح
 آرزو و خواهش و شهوات جمع آن شور بخت و شوریده بخت بمعنی بد بخت شت
 بالفتح زشتی و زشت گفتن شیر مست آنکه بچکان شور شیر باد خورده سر خوش و دست
 میباشند شتوت بضم شین بد گفتن شفقت بالفتح مهربانی شفاعت گناه بخشیدن
 و درخواستن و حمایت کردن شتوت بدگویی از عقب مردم کردن شتلیت بالفتح
 تخفیت و دفع باو که ببرد آن را میبھی گویند شیطنت گردان کشی و ترویس و ترویس

باب الشین مع فصل الجیم

شج بالفتح سر شکستن و زمین سخت پر کوه و پاره کوه شرح بفتح شین بد عیب و خیمه و آب
 راه از سنگستان شخرج و در او در و تپاه و دوختن جامه را و بختین رس تنگ بخت
 شخاچ گردک گلبن شکج بکسر اول و فتح دوم پنج معنی دار و اول چین زلف و بخت
 و جامه و میان دوم شکج سوم نوعی از مار چهارم اصول باشد پنجم کرم و حید شطرنج
 نام بازیست معروف است.

باب الشین مع فصل الجاو حلی

شخرج بالفتح فراخی و کشادگی و بیان شخرج بضم اول و فتح ثانی و یا و مجهول

و صاحب موقوف نام مردی که نائب حضرت علی رضا که در کوفه بود شطح سخن فرماخ و بی باب گفتن شیخ چنان و اگر دانیدن و بمعنی تن هم آمده است شیخ بالتوکیک کالدین

باب الثمین مع فصل الحاکم و محرم

شیخ بالفتح مقصوره بشیخ درخت و شیخ نو وزیرین سخت که میگیرد وزیرین بلند و دره کوه
یعنی زمین میان و کوه شیخ معزوف و معروف جانوران و نیز نام میاله و دراز شیخ
شیخ پاره پاره و گوناگون شمشیر بالفتح مشرکستن و هر چه بیانه کاواک باشد و گشتن
شمشیر چیتا شمشیر جوان جمع شیخ و اول جوانی و اول کار شمشیر سر کوزه و سپیدی
یشانی اسپ شیخ بلند و بلندی کوه و جمع آن شواخ شمشیر بلند شدن و تکبر کردن
شیخ نام مبارک ایرانی شکوه بالضم لغزش و افتادگی زبیر آمدگی شوش بالضم و
بی پاک و بی شرم و دیده باز و نام درختی که چون شاخش بر شاخهای دیگر سر بر آرد
شصت اول مفتوح و ثانی مسمور و یامی معروف آواز و صدا شمشیر پیر و خواج و شمشیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب الثنين مع فصل الدال معطلة

شماره پنجم شد باضم رفت و گذشت شود باضم میروا ایست که بپندش سواخوا
شماره ورو دایره که گرد ماه و آفتاب بر این دایره را سابلود و سابلور نیز گویند و نیز فرشت
که تدری شکرو بختین سه معنی دارد اول خوردن دوم شکار کردن سوم شکستن
شماره و بکسر کاف چاکه و قفسر شکو خید افتاد و لرزید و اسب عاجز آمد شکو پرید

بافتح یعنی درشت خورده شکمند نام جانوریست خرنده شدید سخت و سخت دل
شدن و مریض و قوی شدید بافتح زرق و فریب و بالکسر آفتاب و روشن و پدید
روشنی شاید لائق و سزاوار شاگردان موقوف مذکبه از چشم سازند شوار و
آئینه و نیز و اینها شد او بسیار سختی کننده و نام کافری شنید بیوشش شد و کرد
شمشاد نام درخت خوش قد و مسوب بقدر شاگردان شنید همان تثبیت مرقوم
که بفضل تاو گذشت شنید بالکسر بوید و بافتح سمع کرد شب شد یعنی جوانی رفت
شلیپید یکسر شین مجبه و سکون لام و کسر با و فارسی نشرون مصدر آن یعنی آب
از جابه و عرق از سیوه و غیره بدست فشر و شنید بافتح منقار پرندگان شهر و نام ساز
ور و دیزرگ شجید بافتح سر و سخت شعا و و شگا و بافتح نام برادر رستم که رستم را
بر خاکشته شهید آنگه در راه خدا کشته شود و گواه و آگاه و حاضر شهید بافتح ترجمه
عسل شهر نهد یعنی قید شاید کسر یا و بود یعنی گواه شمار مارا اند یعنی مار سخت بران

باب الشین مع فصل المراء مهلم

شهر بافتح بد و بدی شور عشق و محبت و فتنه و فریاد شوار بافتح رفته و نرج م و و
زن و بیست و لباس شهر ار بدان و بدترین شهر سخت ترین شمار بافتح بلند و
نامور و راه فراخ و سخت و کشاده شفق نفتح شین و کمر قاف و راه مهلم لاله کوها
را گویند شاپور نام مردی که ملازم خسرو بود و شکر بفتح شین مجبه و سکون کاف
درای مهلم عورت زن و عورت مرد و شکر نام کرمیست که بهندی تل جورگاه

شکوه بالفتح باکاف یارسی باور لیسینه شکر بالفتح معروف پیر شیر شدن ناقه و
نام شکوه خسرو و بالضم سپاس داشتن و نالفتن منعم رای به سبب نعمت و نعم و
بالکسر شکستن و شکننده و شکار کننده شکوه بالفتح سپاس داری و سپاس دار و ستور
بانک علت بسند کننده شاد و بجزر یعنی خوشحال شجر بالفتح درخت و جمع آن اشجار
شطر بفتح سین سوی و جزو و نیمه کردن و دو دیستان پیش از چهار دیستان شتر و
گا و گو سپند شاطر شوخ و بی باک و رند و حیست و چالاک شمر بالفتح خراسان و
رفتن و عوض خورد و بالکسر نام قاتل امام حسین رضی الله عنه شتر معروف خضره و ماه
و بالضم آشکارا کردن و پاره پاره شمار بالضم حساب و عدد و شاخسار انجا که شاخها
بسیار باشند شاد و خوار یعنی شراب خوار سنی فراحت اغیار شخار بالفتح و بمعنی
دار و اول زینتی سخت و محکم که در دامن کوه بود و آنرا شیخ گویند و دم مخفف شخ
و بالکسر انچه گاذران و غیره بکار برند بندش سببی ناسند شخار بالکسر جامه و پیراهن
و ازار و بالفتح درخت شتار یک شیل بالکسر پاره کردن شتر خار و درختیست خرد و خار
بندش جو اسه ناسند شهر یار پادشاه روزگار شکار بکسر کاف پادشاه و سنده و شکر گار
شهر بالکسر سخن منقوم و موسی زمار زن و شعر بالضم مودی که بر اندام ایشان بیا
موسی باشد و الفصح اشهر است و شعر بالفتح موسی و شعور جمع آن شعر بکسر اول و
سکون ثانی یعنی بدست و بالکسر و بالفتح نام مودی شاعر بکسر عین قافیه گوی و
ربا بنده و داننده و جمع شعر اشعور دانائی و خبر داری شیکر باکاف یارسی باکاف

که تباری صبح صادق خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر خوانند و آخر شب را نیز گویند شش‌تار اول
مضموم بنام زره بترکی یعنی رحلت کردن تشک و ازین سخت گرسنه شاه‌پور را لائق
شاه و در بلبل پنهان‌شعیر اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی جو شتر مسار خجل و شتر منور شهر نور
مدت ماندن آفتاب و سرج شب‌له شاگاریاکان فارسی قر و بنوازه کار نادان و بنوا
و شبیر نام جالور است پرنوار و

باب الشیرین مع فصل الزاوی

شیرین یعنی سیاه و آنه شومیر زمین که از بر کشت پاره کرده باشند شیرین با کسر نام و در شیت
شیرین نام اسپ شیرین شنگویر باکاف فارسی موقوف که بهندی آنرا سندس می‌گویند
شنگویر یعنی سندس و شنگیز بنده شتر بختین در شتی شیر از با کسر نام شهر است
و یعنی کج تاز نیست و آن نان خوشیست که از شیر سازندش شهر ناز نام خواهر چرخید
که در جمله ضحاک بود شمار درست شدن جای و بی آرامی و تباری یعنی کمتر و نادر
شهباز معروف باز سپید شمع گیتی قر و ز دیده و چشم شتر بختین سنه آرام کردن
شب اقر و زو یعنی دارد اول کرم شب تاب دوم نام و هم از سال بلکه
شکر ریز یعنی تار

باب الشیرین مع فصل السین مطلقه

شموس بالقریک نگریتین بگوشه چشم از کبر شمس نا فرمان و توسن مگرش
و مگرشته شمس آفتاب و قیلله بدو شیر مگرش عنکبوت شمس بدو شمشاک

بالکسر تناسله و امر شناسیدن شخص بالفتح درین کشور وقت بوسی کردن
بول و چندین واضطراب کردن و گوناگون شدن

باب الشین مع جمع فصل الشین مع جمع

شما باش مختصر شاد باش شب پوش جامه خواب شب خوش بالفتح کلمه
و عاست که در هنگام وداع گویند و شب بعیش نیز همین معنی دارد شخش بالفتح و السکو
از جای فروتر خریدن و فروزیدن و پوشیدن و جامه کهنه شش بالضم قره قره یعنی بهیتر
اشفش از آنچه که ندان پنهان گردان و آنرا شش گویند شش همان شش مقول
شورش بالضم پریشانی شوش نام شهر است بخوارستان و کالبد آهنی که زیر یکدازند
و سبزه نورسته باغ شنیدوش نام مبارز کیکاووس

باب الشین مع جمع فصل الصاد و ممله

شخص کالبدین و وجودیت و جز آن شخص بلند بر آمدن و از جای بر آمدن
شما شخص آن تیر که زیر نشانه رود شوش شستن و نیک پاکیزه کردن شقص
پاره از زمین و از هر خیز

باب الشین مع جمع فصل الصاد و ممله

شخص زمین داشت

باب الشین مع جمع فصل الطاء و حروف

شخط بالفتح کراته رود و جوی و کرانه گویان و دور شدن آب رود و دریا شهاب

بالضم ماه و آخرین زمستان این لغت رو میست شطوط یعنی تنگ شطوط البقیه
جایه است که بود شطر طمع و لازم و نشان و نهاد و ایمان و تعلیق کردن چیزی

باب الشیخین مع جمع فصل الطاء

شواطط بضم شین و طاء و جمع زبانه آتش می دود

باب الشیخین مع جمع فصل العین

شفع بالفتح خلاف و خفت کردن و خواهش کردن و بچیدن در شکم تا بپوشد
و بالضم رکعت نماز شفع خوانند و خواهش کرد صاحب شفع و بایه خانه و بین
شمارع بالفتح با دو بان کشتی جمع شمع و اشراع شمع جمع بالفتح میری از طعام و سیر
شمع بالکسر گروه و تبار شیع و آشکار شدن خبر و فاش شمع و آغا و در آگاه
در کار آمدن شمع و در شدن کاری و در کاری شدن و کشا و در دید کردن و
راه دین شمارع راه بزرگ و راه بزرگ کننده و بکاری و آینه شمع بالضم پیر
و دیکر کردن و دل دادن کسی را شعاع روشنائی آفتاب و فروغ شمع و در
موم شمع بالفتح زشتی و زشت شدن بگفتن

باب الشیخین مع جمع فصل العین

شعب چرخ گوهر است بغایت نفیس شمع مرغ نام جانور است آتش
شمع مرغ بخت محال چه مرغمان شیر ندارند شمع بالضم مرغ و گاه نه پیران جنگ
کنند شمع با دو پیر چو از گوشت مرغ بگویند

باب الشین مع جمع فصل الفاء

شفت بالفتح والتشدید نزار کردن غم تن را و یعنی شب نیز آمده است و بالکسر
 و تشدید افزونی و نقصان شفاف پنجه که بدار و تر کرده بر چشم نهند برای دفع ریش و
 بلندی و جای بلند و بزرگی و بلند قد شدن و تحته و شریف مرد بزرگ قدر و بزرگوار
 و بر علوی نیز اطلاق کنند شرف و فتح شین و ضم را و معمله شده و سکون واو و فا
 و نیز شرافت ناقه کلان سال و نیز کمنه و دیرینه و دقیق طویل و شریف شفت
 گوشوار و بالتحریک دشمنی و ناپسند داشتن شکرت بکسر اول و فتح و دوم قوی
 و سطر و زیبا و نیک و محشم و نادر و باشکوه مردم شجر و شکر و و کرم کشت خوار
 شفت اویشگی و شیفگی و خوشدلی و سرکوه شفت سر در و بیمار و دوستی دل
 شیفگی و مشغول کردن شتر را بقصران شکاف اول بکسر و این شتم کلافه کرده و زخمه
 فراخ و بن امر شگافتن شفیق گزین سرا و باد و غم

باب الشین مع جمع فصل القاف

شوق بالفتح کفیده و شکاف قلم و دیوار و چوب و تفرقه کردن جماعت و دیرین و
 بالکسر و شواری و سختی و نقصان و تمه عجیری و پر کاله که کاله کوه شاق و شوار و محنت
 شائق شوق سزد شدن شقائق بالفتح نوعی از لاله شقوق بعضی شگفتن
 و ریاض شقیق مهربان و دوست ناصح شقیق از شوق یعنی شگافتن و هم درد
 نیم هر کث مکی میان دو کوه شرق یعنی روشنی جمع آن شوارق باشد و

و بالتحریک گوش شکافته شدن ستور و اندوه و غصه ناک شدن و گرفته گشتن شملاتاق
خرشته و جنگ شملق بختین لاشی بانس شملاق پشید لایم قسمی س که بندیش
گویند شفق بالتحریک سرخی افق بعد غروب شفق نعره زدن از باد و آوازی شملاق
بضم یا بعضی که بلند و سرکوه

باب الشین مجمع مع فصل الکاف

شک بالفتح بد گمان شدن شاک سینه بند زنان آنرا شامالچه نیز گویند و نیز نر نر
ایضا م و با سلاح تمام و سلاح دار و سلاح ترک میکنند و جنگ شوک نام مرغی که
شامک و تیهو نیز گویند و سلاح و تیزی سلاح شمرک بالکسر شریک گردانیدن و بالفتح
جاسه که بدان دارد و بند شمرک بالکسر و ال تحلیل شکمتوک بالفتح شامالی
شملک بالکسر که بند چو نگویند شاماک سینه بند زنان شچاک بالضم چندی
سینه و آنرا زغنگ و سچاک و سکیله نیز گویند و تازی فواق و بندی چکی شملک
بختین ابله و نادان و جلف گویند شمرچاک آواز نرم و م اسپ و انشال آن گام
رفتن شملک بالفتح بکاف فارسی درخت سرو و دزد و ریزن و سکاره و شوم
شب چاک شب پانزدهم شهر شعبان که آنرا شب برات گویند شال از حکیم
رودگی پیت چرخان در شب چاک آتچنان شده که گیتی شک بهتم آسمان
شد شبیرنگ سکه معنی دارد اول اسپ سیاقش بود دوم گلیست خورد سیاه
وانکی نزدی بود سوم نام شکی براق که در چرخ مانند که را باشد شوریده رنگ

بمعنی حیران و دیوانه شرنگ بافتی اول و ثانی خریده تلخ که بتازی خنط خوانند
 شلنگ بالکسر پیکان یعنی قاصدان که بوقت رفتن پاشنه پای ایشان به سرین
 می رسد. النگ بالام موقوف چهار معنی دارد اول گردگان و گرد و دوم ستم
 داشتیم سوم مکر و حیل چهارم سرکش شباهنگ و دوم معنی دارد اول نام شماره است
 که پیش از این موطوع کنند و آنرا کاروان کش نیز گویند و دوم بلبل باشد شتالنگ
 استخوان پای بلند که آنرا بتازی کعب خوانند شبکوک درویشی که تمام شب
 بر شماره همسایه بر آید و عابکاران بلند کنند و سحر بر ایشان بدر و نیزه آید شپک پان
 شبانورند کور شرک بالکسر اول و ثانی مفتوح نوعی از رسیدگی بیشتر کو و کار بود
 بتازند حصه و بهندی بودوری نامند شپک بالکسر و سکون دوم
 دوک و گرد و دوک

باب الثمین مع فصل اللام

شکل بافتی رانند و درست و پای بی حرکت شمال گیر خورد و نندی که زیر
 گسترانی بود شیل بافتی پانچم شتر آنجا که بر زمین بود و بالکسر شیر چوپ شلیل
 بافتی گل تازه شکل بافتی صورت و مانند شاتل بافتی موقوف نام غله است
 که شب آنرا درم گردید شمول بافتی تمام و گردیده شکل صغیر و فریاد و بانگ و تندر
 گردید آنجا که گوشت را شکار لظیف و آراسته و بادریه دوک شکل بافتی
 یکم سوم فارسی جنسی از غله که شنگ خوانند شغال بالکسر پای بندرسن اسپان

و شش آن به فصال و آنرا شکیل و چهار نیزه گویند و بالفتح شغال باشد شتر و ل عمود و نام در دو
 کینه شغال بالکسر مانند و شبیه و نهاده و باند و بالفتح شغال باشد شمول و اگر قترن خنجر
 بهمه رسیدن و سوی دست چپ شمل بفتحین قرار گرفتن و آبتن ناقه از کتف دیگری باز
 نرازمین شامل و در گزده شمال بالفتح دست چپ که بندی افتد گویند

باب الشین مع فصل المیم

شتم بوبین ششام آغاز شب و نام ملک شوم بالفتح سیاهان بدین معنی و زمان ششم
 بالفتح بوی خوش و شام جمع آن ششم بالکسر نوعی از ماهی و در قنایک شتر قنایک ماهی و نام
 و نام بدو است و بفتحین شیم روزه خود و فصاحت و عادت و خاک بر کنده از زمین شیم
 بفتح اول و کسر با تسطیل آب سرد و روز ششم بالفتح و حد مملد موقوف به خرج شوم شتم
 بالفتح و شام دادن شخم فربه و بسیلید به شخم سیاهی و سپیدی و پریشانی و اون شتم
 بالضم کسی را بزور بر چیزی داشتن و چیزی بنور رسیدن و تندی و درشتی کردن و شتم
 و آنرا شتم نیز گویند شرم بالفتح و سخته دارد اول ترجمه چادوم آلت تناسل
 شاد و کام مبارک شکر بابر ام سر مش را گویند و آنرا خوابانی نیز خوانند شلغم پنجه
 گیاه خورنی که آنرا شلغم نیز گویند ششام نوعی از فراشیر شاه سپهر غم نام
 ریحان که بهند آنرا ناز بگویند

باب الشین مع فصل النون

شنان شکل و کار و حال و آب راهبه سر و در سر و قاریان خانه زینور شنه در راهبه

شش بالفتح طبقه و پوست گیاهی و تشدید نون مشک کنه ششین بالفتح عیب و
 وزشتی و مهر عیب کردن و زاری و بالکسر یعنی ششین است شیون جمع شلن شیان
 بالضم نگهبان گاو و گوسفند و اول کسور یعنی جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی
 شایان لائق و زیبا و اندر خورد شایگان نام گنجی از هفت گنج فریدون و نام شاه
 معیوب شاول آهوه و شاور و ان بفتح و ال جافخانه یعنی پرده که در محل خلوت
 او نیزند شخن پر کردن و راندن شکو خیدن اول و ثانی مضموم یعنی لغزیدن و
 میسر و آمدن مثلاً چون کسی به بند روی پایش بر سنگی یا کلوخی بخورد یا بسوزاند
 در رو و شکو خیدن گویند شیخال بفتح اول و سکون ثانی سیر شده جمع شیان
 شکو خیدن بالضم عظمت خویش ظاهر کردن و درختی و درخت خوردن شیون
 ناله و اندوه و غم و بفتح اول و ضم دوم جمع شین یعنی عیب و زشتی و بهی شیان
 نیز آمده است ششین چکیدن آب و اشک شکون بالفتح و کان فارسی مضموم
 میمنت و مبارک مندی شجن بازداشتن حاجت کسی را از کار و راه و ادب
 شخرون بفتح اول و ضم ثانی ریش کردن و بناخن کردن شطن بفتحین رس
 در سن و لو و بر سن بستن و مخالفت کردن بقصد شجون اندوه و اندوهگین شدن
 شجون لشکر کشیدن به شب بر لشکر یگانه شبستان اول مضبوط ثانی کسور
 خوابگاه و حرم خانه سلاطین شاشیدن کمیز کردن یعنی پیشاب کردن شاردن
 تراویدن حیاضت ششستارون و ده منی دارد و اول طنبوره ششستاره زدن

دوم ششجول بازیدن شکرستان آنجا که شکر سازند شد یاریدن اول کسور
 جفت راندن در زمین شگفتیدن آبگیرین تعجب کردن شخاییدن خلیدن
 شکر فیدان اسپ دستور بفرآوردن شوراندن عبارت از در هم آمیختن چیز
 و در یکدیگر در هم شکستن شهلان بالفتح نام کوپست شولیدن تخیر و در نا
 نشستن شاپیدن بزرگ شدن و پارسائی کردن شکمن آبگیر اول دفع دوم
 خم هر چیز و چین جامه و بالفتح نام ولایتی شلپیدن آبگیر ریختن که بپندی آنرا چپ
 گویند شوریدن فریاد کردن شاپمین جانوری معروف که بدان شکار کنند و
 دسته ترازو شهرستان حصاری را گویند که گردگیر و شهر باشند شیطان دیو
 و نوعی مار و هر جانور گردن کش و زن و نوس از نبات و هر که در جن و انس و
 باشد شیطانست شب گیسو فشان وادشب تاریک و شب روشن نیز
 شود میزیدن زراعت کردن شریان بالضم رگست جنده و بالفتح و آبگیر
 نام و خبیست که از وی کمان سازند شش پستان بالضم زنیکه پستانش
 نرم و افتاده باشد شهبان نام شهریست که آنرا مرغ و نیز گویند شیطان بالفتح
 خوان طعام و جاس کشتن گویند شیر شاد و روان صورت شیر که در جانها
 و بساط باشد

باب الشیخین مع فصل الواو

شفا دار و باز بر آگونیذ شیو کمان را گونیذ شب روز و و قیام شام آه

عبارت از کمان شاه دار و بشید شراب انگور نام داشته شد ضحاکو نام پیوه ایست
معروف شهر بانو نام عورتیست و نام مشکو حضرت امام حسین ع شکایه نام دگر
و جز آنرا گویند که بروی آتش انداخته بزد شکو که گردن و نالیدن شاشو گویا هست
که تنش در دو آبکار بزد شتر گاو بهیمه ایست و شتی که آنرا شتر گاو پلنگ نیز گویند
و بازی بر آف شیشو همان شاشک مذکور

باب الشین مع فصل الهاء و حوز

شکفته بختین برگ گل و دیان بسته که از شاخ سر بر تندر و آنرا شکو و نیز گویند
شعر عمر بکسر اول و سکون ثانی کسان و راه دین و بالضم نام کتابیست در علم دین
شاه بادشاه فیکشت که بر شاه شطرنج رسد من خواج حافظ مصرع عرصه شطرنج
مردان را مجال شاه نیست شوشه ریزه هر چیزی و بشیند و علامتی که بر سر قبر پاکند
شفشقه شلخ و زخت شتر طم بالضم باد و سائق شگجه بالکسر عذاب و آلت مجلد
شیر شتر نه شیر خشتناک و غالب تر از شیر و شیر نر شگاه بالکسر شیر و آن شکر فنده
اسب بستر آئینه شمه بکسر اول و ثانی مشدود مفتوح پیر شیر و جزات که بندش
دی خوانند و بالفتح پاره بوی یعنی لیلیاک شمره بالضم حرص و از ز شوره بالفتح خجل
و بالضم خاک شور که از آن نمک سازند و نفاطان و آتش بازی یگانه بزد شیر
پرنده ایست معروف و آن را شیر کرم گویند و بندش چکد طی نامند شوریده
پرنیان حال و دیوانه مزاج و عاشق شرف بالضم کنگره شکافه بالکسر و معنی دارد

اول چو بیکه یار چپ شاخلی باشد که ساز را بدان بنوازند دوم گموانه را گویند
 فرنگ جهانگیری سخته بالفتح نگهبان شهر و حاکم و کوتوال و بالکسر بمعنی دشمنی
 فرنگ گلستان ایضا پیکنده غله و دم و سر قوم و بمعنی خوار و ضربه بن خصمانه
 ششمه بفتح اول و سکون ثانی زن سخت پیر ششقره بر وزن ششمه کار و پیرنگ
 تیزی کار و شمشیر شبانه چهار معنی دارد اول چیز را گویند که شب بر آن گذرند
 باشد و دم شرابی باشد سوم مخور باشد چهارم حافظ و نگهبان خصوصاً نگهبان
 اول مفتوح ثانی مشهوره و چنانچه غلیظه نظامی فرماید مصرع زنگبگ سنگ شبانه
 نزدیکان صفت شبانه است من کشف اللغات شیوه بالکسر یا یای فارسی
 بنزد و از استا و شیخ محمد جعفر بمعنی ناز و کرشمه و غمزه و در اصطلاح اهل حقیقت اندکی
 حذیر الهی وصال که باشد سالک را گاه باشد گاه نباشد شبانه یعنی لایق نباشد
 شکرانه بالضم ناگزاری و سپاسداری بسبب نعمت بنعم شیوه بالکسر بمعنی
 دارد اول زنی را گویند که شبها بر زهره گری دوم شیر باشد سوم سر و شکر
 جایگاه گویند آن شبانه و نیکو کار و صالح شماره آن جابانه فعل و شبانه اگر
 به چرخ تابا و نکشد شبانه گاه آنجا که شب کنند و وقت شب شب بالکسر یا غمزه
 سیاه و کم ارزش که بندش پوت نامند و بالضم بمعنی شک شبیه بالفتح یعنی مانند
 شیفته بالکسر بمعنی عاشق و دیوانه شکر پوره نوعی بنبوسه که در دل آن از شکر
 و مغز بادام و پسته نیم گرفته پیکند و بر و غن پریده بخورند شیفده بالفتح یا بنبوسه

شکم بنده بسیار خوار و چاکر نان شکوه با بضم سیکل با بیت و بزرگی بسیار و بالکسر
 گله بندی شایعه آمیزش آلودگی شوه زشت رونی شعله زبانه آتش شنبه
 بضم اول و سکون دوم شاخ برین درخت و پاره بر چربی و آنچه که از پرده سر و
 پیدا شود شیر زنده چوبی باشد که بدان باست را بجنبانند تا مسکه و دود مخ از هم جدا
 شود و شکله ریشه و این و زبانه آلودگی شمس با الفتح قرص منقش که در مساجید و
 نگارستان کنند شیشه بهی سست شیدا نه نام میوه ایست مانند کنار که
 بتازی عذاب گویند شکله بهیچین و باو بخت کشتن قاتل بود در عوض نقولی
 که بتازی قصاص گویند شکله بت پرست و با بضم جامه عودت و سرگین دان و
 خاشاک شکوفه بضم کاف نام درختیست اگر سالی دیر کرده بشکند و دالت کنند
 بر فراخی میوه تا در باغ من شرفنامه و بهی پیوستی نیز شنو شده بهی عطسه شیرازه
 جزو بندی کتب شمبه بافتح شین بجه و سکون تا و فتح باو بتقیله و را و مصله
 و را و هوزان سخت پیر شمشه و شمیه معنی هر دو لغت طبیعت و خوی

باب الشین مع فصل الیاء

شبهوی بیاد شده مفهوم نام گلیست معروف و آنرا گاو چشم و عین البقر نیز
 گویند شادوی داننده و آنکه بعضی از ادب تعلیم کرده باشد باواز خواننده بهی
 خوش و قوی شتی باران زمستانی و پراکنده و جدا جدا شکر فی بهیچین بهی
 محتشی و قوت و سبزی و زیلای و بزرگی و نیکوئی آمده من شرح مخزن نثری

بالفتح و رخت مختل یعنی کوشه و باران و مال مزدور را میست در سلمی که در آن شیر میباید
 میباشد شهری بالفتح اسپ نیک رفتار و بالکسر خریدن و فروختن و بالفتح سخت خصی
 کردن و سخت و زرخیدن آفتاب و برق و گام زبودن اسپ شاطی بالکسر طرا و کناره
 و ریاضطری بالفتح یعنی اندکی شوخ چشتی بی پروائی و بیجائی شکر ریزی یعنی گریه
 شادی و گفتار شیرین شهری ساکن شهر شکوی گله مندی شاه بوی یعنی عبیر شهری نام
 ستاره ایست شب آنرا شاه شلشی مراد آفتاب شکپوی آواز پای هنگام رقص قبا
 مردم و غیره شش سری زرخا ص شاه آویزی یعنی هر دو دست بر کتف بستن
 شماعی شمع افروزی یعنی شعلی شئی بریان کردن هر چیز شغای نام نوعی انگور شهر یاری
 باوشاهی شربت نوعی تسبیح باشد بنایت نازک و لطیف شکم خواری یعنی گرسنگی
 شمع الهی نور ادراک یا نور عشق و محبت یا قرآن مجید یا آفتاب و مهتاب شکیدائی
 صبر کردن شقی بد بخت شیلانی نخت ترکی یعنی طعام و آتش پزنده

باب الصاد و مملوح فصل الالف

صبا باد صبا که در ایام بهار از طرف شرق وزد صمد بالفتح آواز کوه صحرای بالفتح میدا
 و کشادگی صخره سنگ صمد بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما و آوازی که برای
 خوردن طعام کنند صفا بیکه ورت و نام کوبی و بالفتح و المردوشنی گذرد و بالفتح و القصر
 سیل که درون و سنگ هموار من کشف اللغات صغرا بالضم نمک کبر و این ترکیبست
 در علم منطق صغرا بالفتح نام با میست از ما بهاس عربی و بالضم مس و بالکسر تمام

مردم میگویند که سستی قوه و زردی روی و اندام پیدا میکنند صفتها نام شهر است صفتها

یعنی سخت صفت سنگ سخت

باب العدا و مصلح فصل الیاء و مصلح

مصلح الیاء ترجمه شده است در این صاحب از صحبت اعتماد کردن و همراه و یار و
تا او نرسد و نگردد از صاحب با الفتح یاران صفتها نیکو کار و راست کردار مصلح با الفتح

زیرین نیش صفت به تحقیق کشیده بانگ کردن صبح مصلح نقاب یعنی صبح کانون
صفت با الفتح سخت و سرکش صواب با الفتح نیش و بالغ طرف و جانب و یار

و ضرر و آمدن باریان و تیر نشان رسیدن صواب با الفتح نیک و راست و درست
صفت با الفتح رست و سخت و پشت پدر و استخوان پشت و پشت ناز و صلیب

آن نقاب که از خط محو را ستواید یا آید و نیز بمعنی چلیپا آید صبر با الفتح شیر سخت تر
صفت با الفتح نام یکی از صحابه رسول صراط لاب و صلاب کلامها نام یکی از

الکات بنحان است

باب العدا و مصلح فصل التاء

صلابت کسر اول و فتح ثانی یعنی عطا و بخشش سن فرنگ تحفه العراق صفا
سختی و پدید می و روشنی و خوبی صلابت با الفتح پست و قوت و دبیر و استوار

صفا صفت با الفتح حاکم کردن و گزند صبریت با الفتح سختی صلابت نیکو کاری و
آرامشگی صفت با الفتح گنگی صدمت با الفتح دبیر و پست صبریت کوهی

صیانت یا کسر شناسی کردن صدراقت راستی و دوستی صورت باضم بگیرد
 نقش صفوت با لکات دوستی و برگزیدگی صوت آواز کردن و آواز بلند صیانت با کسر
 آوازه یعنی شهرت صفوت باضم نیز و کارگیری جمع آن صناعت است صیانت
 با کسر و انانی و پاکی و نگهداشت و راستکاری صناعت خاموش بودن و درویم
 و جوهر صیانت باضم با یکدیگر نیز و یک شدن صدراقت بافتح مرتبه و نیزگی و پیام
 صفیات دامن کوه حاصلات در دوازده

باب الصا و صا مع فصل الثا

صراحت بزرگتر

باب الصا و صا مع فصل الجیم

صا حسب تاج خوشید و غضبان فلک نیز گویند صا روج آتک آینه با کسر
 و غیر آن و پاری لرزه صیح قندید صیح بافتح چنگ که هند سازند گویند

باب الصا و صا مع فصل الحاء

صالح بافتح نیکوکاری صالح باضم آشتی صالح نیک کار صیاح با کسر نام کتابت
 در علم لغت تالیف جوهر صیح خوب و خیر و صیاح بافتح باداد و سپیده دم
 صیوح شراب باداد صرح کو شک بلند و بنا بلند عموما و خصوصا نام کو شک
 و غیر آن صرح شیر روغن برگرفته و جزات تازه و شیر تازه و مرغ پاکیزه صراح
 باضم خالص کل شے مراد شراب صافی و تمام کتابت در علم لغت صیاح با

بانگ کردن و به جمع بفتح کرانه مروی و پهلوی کرانه هر چیز و دیده وری کرده و گزشتن و نیک نگزشتن و دور کردن

باب الصاوم مملوع فصل الحاء

صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش صراخ آواز و فریاد خواهنده و فریاد رسنده
صاخ نام پاوشاهی شهرین صطخ نام شهری و ایران زمین و نام قلعه ایست
در پاری و بمعنی آبگیر و تالاب هم آمده صملاخ ریم گوش صملاخ بفتح شیر خفته

باب الصاوم مملوع فصل الیاء

صد و بفتح تین محل پی کردن و نزدیک و مرتبه و قصد صد آنگ کردن و سر شیشه
استوار کردن و جای بلند و درشت و پاک ایضا بفتح تین منتریکه حاجات از او حاصل شود
و اسمیت از اسماء و صما و بالکسر سر بند شیشه صدید بانگ کردن و گشتن خون
وزن و آب صید نکاه صمنا و بالکسر و ال بند و غل صنادید جمع صدید است بمعنی
صتران و تخیان صمعو و بلند و بالابر آمدن صاعدا بالا رنده و بالاس آریخ نمایی
باز و صمد پیشانی روشن و تابان صاحب صمد حکیمی که بالاس عمارت بلند
مقدار بفتح صمد گزیر کوه شامخ نشسته طلوع و غروب سیارات معاینه که درین

باب الصاوم مملوع فصل الراء

صحر باو شد و سخت که بهند آند می و جگر لگویند صدر بفتح سین و بالان تین
و رسنده پیشگاه و مکان بلند صما و گزنده و راه گشت از آب صمد و ریح صدر

و بعضی ظهور شدن نیز صغیر بالفتح شکلی بانی و تحمل بر و شوری نمودن و بالکسر نام
 دار و نیست تلخ که بر آنرا کنوا گویند صغیر بالفتح شاع گاو و شاشی که سرافیل در و
 و در صغیر نام و رخت ناز و سرور و رانیز گویند صغیر بالضم الدیم هر آنکه همیشه روزه دارد صغیر
 بالفتح صغیر و کسر غین بستم راضی شده و غار شده و در فارسی صغیر بالفتح نیز نام و در
 و داری صغیر پنبه گر و پنبه فروش و نام مروسه صغیر بالکسر صغیر و خبر خواجه و دانا و
 و نویشتادندان از جانب شوسه و یا از جانب زن صغیر بالضم زروی و بالفتح نام
 ماه و بالکسر تخی و خانه مخالی و علامت برج محل و بعضی محل نیز آمده است صغیر بالفتح
 صغیر و سکون قاصد و براد مصلح و شیر و بیار ترش صغیر و خنیت که از پر گاو
 آن عرق کشند صغیر با بگ کردن مرغان و آواز کیه برای طلب مرغان کنند
 صغیر بالکسر جای بلند صغیر بالضم با بگ کردن قلم و با بگ کردن مجرای نیز آن
 صغیر یعنی خور و *

باب الصاد و مملو مع فصل الزا

صغیر و زرد و شب باشد یا آفتاب

باب الصاد و مملو مع فصل الطاء

صغیر بالکسر راه راست و زراعت و صغیر یعنی صغیر و صغیر و صغیر و صغیر

باب الصاد و مملو مع فصل التمیم

صغیر بالضم کار کردن و ساختن و تکیه ای کردن بر کسی و صغیر بالفتح اشارت

کردن برانگشت و دلالت کردن کسی را با انگشت صواعق زین پست و متناک و
 بیانه غلغله صواعق ارباب فتح یعنی شکافتن و درون کردن کلاه گو سپند صراع مرگی
 صواعق بالضم میانه و جام بزرگ صواعق بالضم در و سر صواعق بالفتح بزرگوئی
 که بسیار بزرگ باشد صواعق جمع صومعه یعنی جای عبادت صراع آنکه همه اقرا
 خود را اندازد *

باب الصا و مصلح فصل الخین

صداغ بالفتح دوش و برابرتن با کسی و بالضم میان چشم و گوش
 از مردم و بنا گوش و موسی صیباغ بالفتح رنگ نیز صمغ بالفتح اول و سکون ثانی
 که بپند آنرا گویند *

باب الصا و مصلح فصل الشا و

صفت بالفتح و شته و دشته کردن و صفت کشیدن و صفت کشیده صاف
 ضد قزو و سپید و روشن صوف بالضم شیم صرف بالفتح نام علیست در شعر
 و بمعنی خنجر نیز آمده و بالکسر سرخی که شرک فعل بدان رنگ کنند و بنا قیست که
 اویم را بدان و باغت کنند و ناب چیزه و خالص هر چیز و شراب بی آمیغ و صاف
 روشن صراف زر و سیم سره کننده و در پارسی درم گزین را گویند صرف
 کردار روزگار و شتر که دندان او شرفه کند صرفت سیم و شیر تازه صرفت بالفتح
 خلافت مراد پیر یعنی گوش ماسته که آن خانه مراد پیر صرفت که اندک و جاب

کوه و چتری بلند صحافت به تشدید جادو صحیفه ساز یعنی مجلد صنف یکسر اول و سکون
دوم گونه از هر چیز و پاره از هر چیز و یعنی گروه نیز آمده است و جمع آن اصناف صیغ
تا بستان و گرامر و باران تا بستانی و محروم و مختار و متصرف و کار با صلاحت با التجریک
لاف و لان زون و بی بجره شدن از شوسه صفت زمین نرم و زمین نامون
یعنی بی ثبات و زمین هوار صغیف یکسر اول و فتح و دوم و سکون سوم گوشت
پا سیخ و کشیده بخت کباب و گوشت خشک و خانه کرم سپاه که از ان ابریشم

حاصل آید:

باب الصاد و مملو مع فصل القاف

صدق با یکسر راسته و راست گفتن و وعده کردن و نام نیکو صدیق بفتح اول
و تشدید دوم و کسر دوست و یار و یکسر تین و وال مشدود راست گوی صفا
راست گوسه صدق با فتح و الکر دست چمان یعنی کابین صندوق
بالضم سحر و سحر یعنی پرده صوره که از چوب سازند صواعق یکسر عین جمع صاعقه
آفتی که از آسمان افتد

باب الصاد و مملو مع فصل الکاو

صداک بدیو بی غوسه و مردم صوک بوی خوش گرفتن جامه اندام صماک بفتح
گرفتن و زدن و در فرا کردن تعریب چاک یعنی قبالة و حکمانه و دست بر روی
زون و یکین دست روسه خود را نهفتن صعلوک بفتح صاد و سکون عین

ضم لام در ویش و فقیر و مسافر و قیل و زدن صرح صکاک چک نویسن یعنی
قباله و حکمانه نویسن

باب الصاد و مصلح فصل اللام

صل بالکسر مار که بروی افسون کار کنند صاحب دل آنکه بدل رسیده باشد
انچه که در تمام عالم باشد در خود یاد و مردم نیک و صالح و سخی و صاحب کشف
صف دل بندی بی تا که در تالاب میشود صعل مردم و شتر مرغ خور و خورشیدها
ریخته و سر آدمی و شتر مرغ صصل گل سپید باریک آینه و خشک شده که آواز
و برین کشف صلیل بکسرتین آواز لگام صهیل آواز کردن اسپ صاصل اول
و سوم مضموم بهر دو لام روزه فاخته و موس پشیمانی اسپ و بچه اسپ صندل
شیر بزرگ و عوب خوشبو قریب چندین

باب الصاد و مصلح فصل المیم

صبحدم وقت صبح صدم کوفتن و ناگاه پیش آمدن صارم شمشیر تیز و بران
و مرد جلد دست و دلیر صریم شب تاریک و بباد و درخت میوه ناگرفته و خرمن
با کوفته صمیم خالص هر چیز از نیک و بد و میان دل و سخت ترین گرام صمصام
بالفتح شمشیر بران که باز نگرود و شمشیر تنه که بر مگاه فرو رود صشم بالفتح بت
صوم روزه صاخم روزه دار صرام بالفتح اول و تشدید راسه مصلح چرم گر
و چرم فروش از صرم یعنی از کسی بریدن و بار و رخت بریدن صهم بفتح صا و مصلح

و میم اولی کتری یعنی ناشنونده بندی بره گویند صلیح بالفتح شمشیر و سختی زمانه صمیم
بالفتح یکبار خوردن و شبهاروز سه صحرای سیم یعنی صفحہ کاغذ ۴۰

باب الصاد و مطلق فصل النون

صون بالضم نگداشتن صحن نیکو کردن و صلح کردن و طبق بزرگ و کشادگی سراسر
و میان سراسر و زمین ہوا و بعضی بالضم سفرو و خرطیش بان کہ دران طعام و نوشہ
مایحتاج خود دارند و خور از چرم دادیم کہ دروے آب کتند و بختین پوست خایہ آو
صفین نام موضعی و نام مردی صافن اسب بر سہ پای الیتاود و سر سہ چارم
برزین نمادہ ہر آسایش صابون معروف کہ بدان جامہ بشویند صیوان بالکسر
جامہ دان و تخت جامہ و بالفتح نگداشتن صقر کن بالکسر یعنی خالی کن صیدن بالکسر
نام ملکیت تعریب چین صراف خزان یعنی آفتاب و باد خزان و پان خزان
صو لجان بالضم تعریب چوگان صبا جقران بلو شاہ بر وچر و بادشاہ و و قلم

باب الصاد و مطلق فصل الواو

صوبق صا و سکون عاشقارے و زوپی منع یعنی از مستی بہوش آمدن
ویر نہ شدن آسمان از ابر

باب الصاد و مطلق فصل الہاء

صحترہ بالفتح سنگ بزرگ صفہ بالضم خانہ بچوبی وزیر پوش زمین صما عقمہ کسر
عین آتش آسمانی صفوہ خیز بگزیدہ صفر آ بالفتح زروی کہ بندی پت گویند

ضمیمه المبتدی
صلحه بالفتح افغان سخت و واقعه ناخوش صلحه بالکسر چگونگی و خیال و نشانه و صفات
جمع صدره بالفتح صدق و بالضم از بر سینه مردم و سینه بزرگان و پیران کونا و صبر
بالضم جاش یعنی انبار گندم و غیره خرمن باشد صدقه بالفتح عوض دادن یعنی نثار
صنعه بالکسر سر تک که اهل هند موله گویند صوره بالضم بیکه و نقش ظاهر صوره بالفتح
نقصان در حجاب که آن فعل صرات است و تنگی خرج با وجود ثروت و کمالت و بالضم
نام مرغیست که هندی آنرا کفانی گویند صوره بالضم و تشدید را سه معنی بهمان کسبه
و القنده که آنرا خرطیه نیز گویند صور علمیه حکما و صوفیه همه موجودات را گویند که این هم
صور تمام صفات اوست و علمیه بمعنی دانستن مراد خواش صیبه بالفتح آواز اسپ
صلحه بالفتح آواز دادن بجام و آهن و اشال آن صدمه کار بستن رسیدن و
نیز اسپ صدف ریزه یعنی مروارید صحیفه کتاب صومعه بالفتح جایگاه عبادت
و رویشان صلحه بالکسر پیوستن و هدیه دادن و عطا و شعر و انعام صلحه بالفتح تنگ
زیرین صیغه بالکسر لفظ و طرز و طریقه و نیز آفریدن و عیار پر شدن صمعه که در
پیش و نیک پروردن اسپ

باب الصاد و مصلح فصل الیاء

صاحبی صابه ایست خط که آنرا خارا نیز گویند و نام قسمی انگور صافی پاکیزه و درو
صغای بالفتح پاکیزگی صلیبی یعنی طشت صوفی بالضم درویش و ریشمیه پو
صغی دوست و یگانه و مخلص و برگزیده صیر سقوطی بالکسر نام دارو نیست

ضمیمه البندی
دری که در کتاب
الضمیمه البندی
دری که در کتاب
الضمیمه البندی
دری که در کتاب

تبع که هند از آنرا نامند صواوی درخت نامی در آن خرما صحابی جمع صحاب یعنی
یاران رسول ۴۰ صور نگری یعنی نقاشی صبوچی شراب صبحگاهی صنبایی
اسب کیت یا اشتر صاحب صلاهی عیسی ۴ صحاری جمع صحرا صاحب
نام بوعلی سینا که وزیر خزانة الدوله بود صفحه چینی نام دیوبست که انگشتری سلیمان
گم کرده بود و آنرا صفحه چین و دیوبست نیز گویند صلیبی خط چهار گوشه صبی کوه
صیر فی بالفتح صراف و مرد صیده گرو متصرف در کار نا صیمی سیاه دل و خاثر

باب الضا و منقوط مع فصل الالف

ضحا بالفتح شب روشن و بی آبرو و بالضم چاشنگاه قمرخ و طعام آنوقت ضرا
بالفتح بدجالی و تنگی و سختی و گزند و بیماری و دشواری ایضا به تخفیف را و مهمله
درخت پر بریش و بالکسر سگان حریص بر شکار ضحفا بالفتح کنار رود و صحر ضحفا
بالضم ضعیفان و دستان ضوضا بفتحین مشغله یعنی آواز مردمان با هم دیگر
ضیا بالکسر روشنائی

باب الضا و منقوط مع فصل الباء

ضرب بالفتح زدن شمشیر و شل آوردن و پیدا کردن و لازم آوردن ضرا
بالکسر زود زدن و جماع کردن شتر نر ضرب بالفتح سو سمار و بر زمین چسبیدن
ضیاب نرم و تر و ضعیب آب روان و خون و کینه نهانی و آماس و
پیماری و درومندی ضوا ازب بالفتح مرغان که بطلب روزی روند و با ناکند

باب الضاد منقوط مع فصل التاء

ضرات بالفتح استوار خلقت شدن و نایبنا شدن ضحرت تنزله و اندوه
ضرت نغم زون ضراعت بالضم زاری کردن و غوار شدن ضلالت
بالفتح گمراهی ضوضات بالضم شعله ضرورت و ربانگی ضریعت زن
بزرگ پستان ضیارت خور و شدن و لاغر شدن ضیافت مهمانی
و همان آمدن تزکی

باب الضاد منقوط مع فصل التاء مثله

ضبط پنجه گرفتن ضفت بالکسر یکدسته گیاه از هر نوع و خواب شوریده که
تعبیه آن نتوان کرد

باب الضاد منقوط مع فصل الحیم

ضرج شگافتن ضحاج بانگ و آواز مردمان

باب الضاد منقوط مع فصل الحاء

ضحج بانگ و فریاد کردن ضباح آواز روباه و آواز نفس اسپ ضرح
دور کردن ضروح کمان سخت و اسپ گذرن

باب الضاد منقوط مع فصل الدال

ضد بالکسر متا و خلاف چیز ضد بالتحریک کینه گرفتن ضماو بالکسر خریکه
به جرات بند و بالند بندن لب گویند ضا و بالفتح خصومت کردن ضود

تکرار ضمیر و متر

باب الضار و منقول طمع فصل الرأ

ضمیر چای بغز و اندوشتی و گز و غازیان و گز و آوردن اسب تو اتم را تا بهر ضرر بافتن
کردن و گز و زسانیدن و بالضم سختی و برنج و قحط و لاغری ضرر را بالکسر گز و زسانیدن و
را و زبانیان ضرر را بفتح سختی و زحمت ضرر را بفتح نابینا و گز و آوری و نفس بافتن
ضرر و ناچار و بیچارگی ضمیر گز و زکردن ضمیر نماند و اندیشه دل و راز ضار را با یک
و بار یک اندام ضمیر ضرر را بفتح سختی و بی ضرر

باب الضار و منقول طمع فصل الرأ

ضرر سخت کم شیر و ناگفتن و خاموش بودن ضرر نیز نام یکی از اسپان رسول و
سنگ سخت و بیخیل ضمیر کم کردن حق کسی را وقت کوتیک

باب الضار و منقول طمع فصل السید

ضروس بالتحریک کنندی و کند شدن و ندان از ترشی و بالکسر و ندان خورد و بافتن
گزیدن سخت و بدندان آزمودن چوب را بر نرمی و سختی ضمیر بالتحریک و ناگفتن
ضروس بالفتح و ندان اضر اس و ضروس جمع بسیار ایستادن در نماز و چراگاه
شتر و سنگ که بدان چاه را بگیرد و پشت درشت و باران اندک ضروس سخت
گزیدن چوب را بر اسه آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن
تا شب و بختی کنندی و کند شدن و ندان از ترشی و غنیمت از گز و زساندن

ضرر کس مهر استخوانهای پشت و سخت گرسنه و چاه سنگ انباشته.

باب الضاد منقوط مع فصل الطاء

ضبط بفتح اول و سکون ثانی نگه داشتن چیز را بهوش و یاد گرفتن شرط بالکسر
تیز و ادون و بالفتح باو یک از شکم آدمی بعد ضراط بالفتح باو شکم آدمی و پیر کوز ضعیف
بالفتح و تشدید یام و ورشت خود ضعیف ضعیف راس و احمق و چای یک به پهلوس

چاه دیگر کنند آتش کم شود

باب الضاد منقوط مع فصل العين مهمله

ضعیف بفتح ضاد و بضم باو گفتار و سال قحط ضعیف بالکسر ضائع شدن و پاک
شدن ضحج پهلوی بر زمین نهادن و خفتن ضریح گیاه بیست و در عرب و خوار
زنده دار و گو سپند بزرگ پستان ضاجع مائل و احمق ضارح نزار و خیف
ضعیف بالکسر غریک

باب الضاد منقوط مع فصل الضاد

ضعیف بالفتح همان و نزدیک شدن آفتاب بغروب و رفتن تیز از نشانه
ضعیف بالفتح شست و بالکسر لاغز

باب الضاد منقوط مع فصل القاف

ضعیف بالفتح تشدید یا تنگ شدن و تنگی ضائق تنگ کننده من قحط

باب الضاد منقوط مع فصل الکا

ضحاک بکسر اول و سکون ثانی خنده و بانگ بوزنه و بکسر تن خندیدن و لبسکون و دم کوفه
 و شکفتن و خالص شدن زن ضحاک بسیار خنده و راه پیدا ضحاک بالفتح بسیار
 خنده کننده و نام پاوشای قاتل جمشید و آنرا جم نیز میگفتند ضحاک معروف ده اک است
 اک بالبدیع معنی عیب که او ده عیب پیدا داشت ضحاک بالفتح مرد کوتاه ضحیر یک
 بالکسر نابینا و محتاج

باب الضما و مشق طمع فصل اللام

ضمال گمراه ضبل بالفتح تزار و چیزی خورد و باریک ضمل آب اندک اندر تگ
 جوی و حوض و بازگشتن بمسوی کسی ضمول کم آب و کم شیر ضمال بالفتح
 ضائع ماندن کم شدن و مغلوب ماندن و هلاک شدن و بمعنی دوست و محبت
 آمده است ضلیل بسیار و پستی ضلالت روزه و گمراه و بطلان ضال به تحقیق
 لام خوردن شدن و لاغر شدن و نام درختی بیابانی که آنرا سده دشتی هم گویند
 ضحل بالفتح اندک شدن آب و آب اندک و ضمل پشته ضضل بالفتح مکان
 و زمین ورشت ضل بالضم باطل و ضائع و نیز آنکه او را پدرش نشاند ضعیکل
 بالفتح بر سنه ضلیل لاغر و خور و خفی زمانه

باب الضما و مشق طمع فصل الهم

ضمهم بالکسر آلت فراهم آوردن ضمهم بالفتح گزیدن ضیغم بالفتح شیر ضمهم
 بالفتح فراهم آوردن چیز را بچیزی و بهم کردن ضیغم بالفتح ستم و ستم کردن ضمهم

بالکسر رشته که آن پذیرا چیزی ضم کنند ضم یقین کجی و کج شدن ضحام بالفتح
سطر شدن و تناور شدن ضریح حریق و سوخته ضرام بالکسر فراخ آتش
وزبانه آتش و هیزم ریزه و فروزینہ ضیر غام بالکسر شیر نر و شیر +

باب الضاد منقوط مع فصل النون

ضمض بالکسر بر جای مانده و میانہ چیزی ضامن پذیرفتن و پذیرفتاری و نوان
ضمان پذیرفتاری ضمان بیش ضغن بالکسر کینه و دشمنانگی ضابطان ^{ناله}
ضیغان هلاک شدن ضربان در وریش و جتن از وریش ضمیران
نام گلیست و نرگیای خوشبو که آنرا اسپرغم گویند من کشف

باب الضاد منقوط مع فصل الواو

ضوبضم و فتح روشنائی ضر و بیرون جستن خون از رگ ضنوبضمین بسیار
بچ شدن زن و بالفتح و بالکسر فرزند

باب الضاد منقوط مع فصل الهماء

ضحوه چاشتگاه فراخ ضنه وضانه یعنی بغیل ضغینه کینه ضحکه آنکه مردم چهره
دیده خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خنده ضر و رقه بچا رگی ضمیمه بالفتح
پیوست ضما غوطه بضا و وضین و طاء مهله آنکه مردم را بخواب فرو گیرند و نغمه

باب الضاد منقوط مع فصل الیاء

ضحی بالضم چاشتگاه ضنی بفتح ضا و کسر نون نمنے نزار شدن +

باب الطاو مهمل مع فصل الالف

طرفا بالضم و رخت گز طعنا بالضم نشان باو شاه که بر سر فرمان بود طاطا زین لشیب
 طببا بالفتح ناگوار شدن طعام طعنا بالضم بمنی خال بینی برادر ماور طعنا بطعنا یعنی تخمه
 تخمه و کران باکران طوعا و کرنا خواهش و ناخواهش طور سینا نام کو پیست در
 حدود مصر در صحرا و تیه طیب الا و ابالکسر خوش ادا و خوش آواز ططا بالکسر زو آه پور
 و گو ساله نوزاده و شخص و تنغی نالیدن هم آمده است طواچاه برآورده و نوشته

باب الطاو مهمل مع فصل الباء

طب بالکسر جادوی و پختگی و سحر کردن و استاده شدن در طب طاب پاک
 و بوی خوش طوب بالضم گروه طیب بالفتح پیشک و جادو طیب بفتح اول و
 یای مجهول خوشبوی و پاک و خوش کرده شده طیب اول مفتوح و یای
 مشدود پاک و حلل و خوشبوی و طعام خوش و پاکیزه سخن و مرد پاکیزه طلب
 بالفتح جستن و خواستن و بالضم گروهی از مردمان و جویندگان طالب جوینده
 طتاب رسن و نیمه و جز آن طبنوب بالضم استخوان ساق طرب بفتح تین سکی
 نشط و شادی و فرح و شوق و سبکسار شدن طبطاب تخمه گوی بازی و پهن
 شوند ططاسپ نام باو شاه ایران که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه
 سال ملک اند طاق ترب تکلف پاک و فرو و ططراق و طاق نیزم بشکته

باب الطاو مهمل مع فصل التاء و فوق

طاعوت هر چه دیر ابرون خدا پر شدند صورت ارکان غیر صورت طاعت نام مردی سنان
طوبیت بالضم بچیدن و اندیشه خوردن طاعت بالکسر دیدار روی و پیشانی طبعیت
سرشت و خوی و اربع عناصر طاعت تحمل و توانائی و یکیش از ریحان طاعت تنگی
و پرستش و فرمانبرداری کردن طفولیت کودکی یعنی نوزادگی طراوت تازگی و
لطافت طشت بالفتح معروف که بتازی طست بسین معله گویند و بهندی لگن
طمینیت قمریت خاطر طامات سخنان از چپ و راست یعنی پیوده گوئی
و دروغ طهارت وضو و پاکی و پاک شدن طریقت بالفتح پاکیزه کردن راه
بالطن طیبیات پاکیزگی و پاکی

باب الطاء و مطلق فصل الماء

طامش سودن و مجامعت کردن طمشت و تفری بودن و حائض شدن
زن طرثوث اشتراک طهورت نام پادشاهی

باب الطاء و مطلق فصل الجیم

طسوج بضم تاء مثلثه سورجه طیهوج کبک دشتی و کبک دری طعاج نام شتر
طسوج بالفتح و سین شده که برانه و وجه طویرج و دهمای دشت

باب الطاء و مطلق فصل الحاء

طرح بفتح حین انداختن و افکندن چیزی که بوی کسی را حاجت بود و دوری
دور کردن و نیز آنچه نشان اولی ثانی می کشند و بالتحریک بمعنی جابه

طایفه بالفج درخت خار با آرموز و شگوفه اش و واحد طلحه طراح برای شده و بجای
دور کننده طروج بالفج جای دور و کمان سخت طلح با لکسر سر کشی کردن و بلند
نگریتن طلح بومی پر دست و پیاله که پر شده باشد از شراب طلح با لکسر لام بدکار
خلاف صالح طلح به تشدید بیم مرد و از وزن نگرنده و هر چیز مرتفع ۴۰۰

باب الطاء مع فصل الخاء

طیخ و یک بخته و دل گرفتن از خورش و معام ناگوار شدن طبیاخ با بفتح پزنده و نا
پز و قوت و فرعی طیخ شراب نیم جوشیده و پیر خریکه بدیگ پزند طریخ خضر نره و ماهی شور

باب الطاو مع فصل الدال

طبر و بالحق رانند و در آوردن و دور کردن طبر پید اول مفتوح و ثانی مکتوب و یا
مجمول خوشه خرمای مانده و بمعنی سطر و جمله بر آوردن بر یکدیگر و تنه و رخت کج شده
و نه شای و برگ مانده طبر ز نوعی شکر که نبات سفید میشو و طود و بفتح طاء و سکون
وا کو زه بزرگ و بلند سن کشف اللغات

باب الطاء ومطلع فصل المراء

طیور بالفتح مرغان و فال بد طاسر سرنزه و کردار نیک و بد طاسر پاک و پاک کننده
طور بالفتح کیبار و حال و روش و بالضم نام کو پیست در حد و مسر طو مار بالضم
مکتوب و راز و کتا بهای بسیار که یکجا جمع کنند طمور بالضم بر جستن طهور بالفتح
آبرست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء و پاک از حیض طفور بر جستن طوق قد

را نیز در طور بالضم کوه بلند و بزرگ و دوشی از مرغ‌آومی طیفور یعنی طاهر طغیج
 کبیر اول و سکون ثانی بمعنی هر گاه جمع ملابیر طبق زنبور یعنی خانه زنبور طشت
 جامه ابریشمی و آفتاب طبر بفتحین نام و لاسی طبرس بالفتح سبک سیر و موم و خوب
 طرا تر بشیر راسه کیسه بر و گره بر و حیل و گرو شوق و سناق طر قدر یعنی باد شاه
 طیفور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا باب هم گویند

باب الطاو و ملامح فصل الرأ و منقوله

طرز بالفتح نورد و نهاد و دیات و شکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و گاه نام
 شهری و نقش و نگار طرافسوس گردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده
 و شادمانی و رفتار باناز طراز افسوس کننده و چربک گری کننده و خوشی کننده
 و خند کننده و نیاز خراسته طبلباز یعنی طبل خور و که در پیش کوته‌ترین بنزد

باب الطاو و ملامح فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خور
 طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خوب و شدن
 طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محکوم بوده باشند طفس بالتحریک ریم جامه
 طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کمپ یعنی گرده نان که در شب
 خاکستر پنجه باشد طاقس نام صفت سلیمان و نیز صفت بادشاهان و معنی
 ترکیبی طاق مانند است طرطوس نام یکی از مبارز لشکر کش روس و در فرنگ

تحفه بهی بدیه آمده است طائوس نام جالوری خوش رنگ معروف و نام تن
در کرمان زمین است طاق مقرر نس نام طاقی که از خشت تراشیده و نقشها
الوان و زکوه طیموس بالفتح نام پادشاه پهلوی

باب الطاو و مملع فصل العین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیراژنه و چنگل زدن و جمله آور
طیاش سبکی و سبکساری طاوریش نام قصر کسری طیب عیش پاک
و خوش زندگانی طرش کردن و کمری طوطیا فوش نام نرتم سکندر
طواق سرکش آنگه سیوه و جزآن بر سر کرده و در بدر گریه فروشد طفش
بالفتح جمع کردن

باب الطاو و مملع فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم که بران آفریده شده است و بالکسر
نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طلائع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم
و سرد و خشک و تر طلائع فرمان بردار طبع بالکسر خوی و سرشت طوع عنوان
کردن و فرمان بردار شدن طالع طلوع شونده یعنی برآینده و صبح کاذب و وفارسی
بمعنی دولت و بخت طمع بختین بمعنی لالچ و امید پیوده طلع شکونه و شکونه
خرا و خوشه نخستین بر درخت خرا طلوع بختین بر آمدن آفتاب و جزآن
و بر آمدن بر سر چری و باز غائب شدن

باب الطاء و مملو مع فصل الفاء

طبیعت خیال و آمدن خیال در خواب طقیف حقیر و اندک طخاوت بافتح ابر تنک
طرف بفتح اول و کسر و دوم و یکم بر یکا دوست و بر یکا زن ثابت نباشد و بالسکون گوشه
چشم و کمرانه و یکسو شدن و بکمرانه چشم نگریستن و امید و تمام و آخر شدن ایضا شسته سوی
طاریف حال نویافته و کسب کرده طوف و طواف و طوفی گشتن و بر گردیدن

باب الطاء و مملو مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت و نوعی از عمارات و حجره خورد و جامه و جامه یکتا طوق گردن
وانچه در گردن افکنند و ذره جامه و چیزی گرد آهین طلق بافتح طلاق و درونه و دست
کشاون به یگی و کشا و روی و کشاون گوهر کافی که بندش اینک گویند که نگهبان
آتش است طلیق از بند رسته و بنا کرده و کشا و روی طلاق ریاضت زن
از قید نکاح و کشا و گی طبع و کسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طریق معنی
راهها و نگهبان راه طریق راه و نوطارق شب آئینه و ستاره روز و مال نوید
طریق بالتحریک زیر یکدیگر رفته و میان خالی و حلق مثل آسمان و زمین طریاق
زیر یکدیگر رفته و تو طریق آواز بر هم زدن و ندان از غایت سراط طریق بالضم
تکلف با کرا و آواز و در معنی طم چیز سبک پر کرده و طراق آوازی که بسبب فتح

باشد بجز عبارت طم طراق

باب الطاء و مملو مع فصل الکاف

طایح بالفتح درخت خار بار آور مویر و شکوفه مغز و اصد طایح طهر لاج برای مشدود یعنی
 دور کننده طهر و ج بالفتح جایی دور و کمان سخت طماح بالکسر سر کشی کردن و بلند
 نگه داشتن طماح جوی پر و مست و پیاله که پر شده باشد از شراب طماح بالکسر لام به کار
 خلایق صایح طماح به تشدید سیم مرد و از وزن نگرنده و بر چیز مرتفع ++

باب الطاء و مملع فصل الحاء

طیخ و یک پنجه و دل گرفتن از خورش و طعام ناگوار شدن طلیخ بالفتح نیزنده و نا
 نیز و قوت و فربهی طلیخ شراب نیم جویشیده و بر نیز یک و یک نیز طریخ خمر نیزه و ماهی شور

باب الطاء و مملع فصل الدال

طرو بالفتح راندن و در آوردن و دور کردن طرید اول مفتوح و ثانی مکسور و یا
 مجول خوشه مغز و دانه و بجنی سطر و جمله بر آوردن بر یک دیگر و تنه و رخت کج شده
 و سته شاع و برگ مانده طیر و نوعی شکر که بنایت سفید میشود طوطو و پنجه طلاء و سکان
 و او کوزه بزرگ و بلند من کشف اللغات

باب الطاء و مملع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان و قال بر طماح نیزه و کردار نیک و بد طماح هر پاک و پاک کننده
 طور بالفتح یکبار و حال و روش و یا بضم نام کو پیست در عهد و مصر طومار با بضم
 مکتوب و راز و کتا بهای بسیار که یکجا جمع کنند طمور بالضم بر جستن طهور بالفتح
 آبرست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء پاک از حیض طفور بر جستن طوقدار

برای نبرد و در طور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی لطیف و زینتی طاهر طبع
 کبیر اول و سکون ثانی یعنی هر کاره جمع طناییر طبق زینور یعنی خانه زینور طشت
 جامه ابریشمی و آفتاب طبر بقیعین نام و لاسیت طبر سر بالفتح سبک سیر و در فو بصورت
 طبر از تشدید راسته کیسه بر و گره بر و حیلده گرد و شویخ و سناق طبر قدر یعنی بادشاه
 طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا باب هم گویند

باب الطاو و ملامح فصل الرأ و منقوطة

طرز بالفتح نورو و نهاد و پیات و شکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و گاه نام
 شهری و نقش و نگار طر افسوس کردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده
 و شادمانی و رفتار باناز طن از افسوس کننده و چرباب گرمی کننده و خوشی کننده
 و خنده کننده و بناد خراشنده طبل یا زینتی طبل خورده که در پیش کوه پنهان می‌نهند

باب الطاو و ملامح فصل السیدین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خورده
 طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خیره شدن
 طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه
 طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماچ یعنی گرده نان که در شب
 خاکستر بچته باشند طاقدیس نام صدف سلیمان عا و نیز صدف بادشاهان و سینه
 ترکیبی طاق مانند است طر طوس نام یکی از سباز زک کر کش روس و در فرهنگ

تحفه بعضی برپیه آمده است طائوس نام جانوری خوشترنگ معروف است و تمام بدن
و کرمان زمین است طاق مقرفس نام طایقی که از خشت تراشیده و نقشها
الوان و رنگها طیموس بالفتح نام پادشاه پرنیجا

باب الطاو و مطلق فصل الشیخین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیزان و چنگل زدن و حمله آوردن
طیش سبکی و سبکساری طاوریش نام قصر کسری طیب عیش پاک
و خوش زندگانی طرش کردن و کروی طویلیا نوش نام نریم سنگ
طواق سرکش آله میوه و جزآن بر سر کرده و در بد کرده فرو شد طنشش
بالفتح جماع کردن

باب الطاو و مطلق فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم که بران آفریده شده است و بالکسر
نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طبايع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم
و سرد و خشک و تر طابع فرمان بر دار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع و نهي
کردن و فرمانبردار شدن طالع الموع شونده یعنی بر آئیده و صبح کاذب و دور فاری
بمعنی دولت و بخت طلع بفتحین معنی لایق و اسید پیوده طلع شکوفه و شکوفه
خرا و خوشه بفتحین بر درخت خرا طلع بفتحین بر آمدن آفتاب و جزآن
و بر آمدن بر سر چیزی و باز غائب شدن

باب الطاووس مملوح فصل الفاء

طبیعت خیال و آندن خیال در خواب طقیدت حقیر و اندک طخات بافتح ابر تنک
طرفت بفتح اول و کسر و دم مروید بر یکا و دست و بر یک زن ثابت نباشد و با سکون گوش
چشم و کمرانه و کیسوشدن و بکمرانه چشم نگر نیستن و امید و تمام و آخر شدن ایضا شش سوزی
طاروت حال نو یافته و کسب کرده طوف و طواف اگر چیزی گشتن و بر گردیدن

باب الطاووس مملوح فصل القاف

طاق تنها خلافت جفت و نوعی از عمارات و حجه خورد و جامه و جامه یکتا طوق گردن
واخیه و گردن افکنند و ذره جامه و چیزی گرد آهین طلاق بافتح طلاق و درونه و دست
کشاوون بر بیگی و کشاوه و روشی و کشاون گوهر کافی که بندش از یک گویند که نگهبان
آتش است طلیق از بند رسته و راکوده و کشاوه روی طلاق ریاضدن زن
از قید نکاح و کشاوی طبع و کسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طرراق یعنی
راهها و نگهبان راه طرریق راه و نو طاررق شب آینه و ستاره روز و مال نوید
طریق بالتحریک زیر یکد گیر و ته و میانه خالی و معلق مثل آسمان و زمین طریاق
زیر یکد گیر و توبه و طریق آواز بر جم زدن و ندان از غایت و مرا طر طرراق بالضم
تکلف با کفر و آواز و در معنی طم چیزه پر کرده و طرراق آوازی که بسبب مزاج

باشد مجرعه عبارت طرراق

باب الطاووس مملوح فصل الکان

طراک بهان طراق مرقوم طبلک طبل خور و طفاک کوک خور و طنک
بضم طاء و سکون نون و باء مفتوح بکاف زوه آن چیز عتیق یعنی کرنامی مسین که
بتانی بوق خوانند طوبی لک شک باد مژرا

باب الطاء و محلی مع فصل اللام

طل سر شک و باران نرم و قطره خور و طول و رازی و دواز شدن طائل
چیزے بافضل طیل معروف و میل و جایگاه درم و دینار طلل بالفتح کالبد تن
و نشان و سراسے که مانند باشد پس از ویرانی جمع الطلال و طول طبر بال کبسر
صومعه و دوک و صوفه بلند و بزرگ طغرل بضم اول و کسر سوم نام بادشاهی
و نام جانوری شکاری طحالی بالکسر سپهر طول کبسر اول و فتح ثانی رسن
که ستور را بعلت خورون بنزد و بالفتح منت نهادن و فزون کردن بر کسے
طویل یعنی دراز طلل بفتح تن و نشان سرای و جای خراب شده
و شخصی مردم و طول جمع آن طفل بالکسر نوزاده یعنی کوک خور و جانوران
و بالفتح نازک طیل بالفتح طویله طیفیل نام مروی که بطیفیل و گیران و ضیافت
و سورخانه مردم میرفت طیفیلی منسوب بدوست من صراح طاک شبنم و کبسر

ترشدن پائے

باب الطاء و محلی مع فصل المیم

طارم بالفتح سقف چوبین چون قبه خرگاه و سراسر پرو و نام خانه طارم بالکسر

سکه و عسل طعاحم خورش و چیز خورونی طعم بالضم خورونی و مژه طاعم خورنده و خشنده
 طعم طعم کبسترین کنسلاج و کند زبان طعموم گره زون موسی را و آب بسیار شدن طمع خام
 آرزو کس محال طلا طعم با کید یگر خور زون و پیاسه موج زون و ریاضه

باب الطاء و معالج مع فصل النون

طین بالکسر کل طبر خون نام چوبیست سرخ طر خون نام چوبیست سرخ
 که بدان جابه رنگ کند و بیخ آنرا عاقر قره گویند اکثر دوا البکار بر ند طعان بالضم نام
 پادشاه طاجن بفتح طاء و جمیم نام که در آن نان نر پذیرش نیز گفته اند طغیان
 بالضم پیراه رود و گراهی و از حد در گذشتن و بی راه شدن طاعون بالضم
 بسیار شدن آب و موج زون و ریاضه و جوشیدن خون طاعون مرگ و باطن
 بالفتح و نیزه و زون بر انگشت و عیب کردن و طعنه زون طرقة العین یعنی
 در چشم زون طبیعت شناسان یعنی طیبیان طحان آسیا مان طین بهشتین
 بزرگ طواجن و دمانهای پیشین و بزرگ طینین بالفتح آواز پر گس و شست
 و با بگ کردن سگان و بط و طنبور طنان با بگ آور طیان تشدید یای مع طیللسا
 چاوری که خلیب و اهل عرب بر سر کشند طوفان بالضم زیادتی باد و باران و آب
 که از زمین بر آید و همه چیز را غرق کند و مرگ عالم و آنچه که همه را فرا رسد طهر کیدن
 شسته تر قیدن

باب الطاء و معالج مع فصل الهای مؤخر

طبیقة گرهی از مردمان طایفه بفتح اول و سکون ثانی خریطه و دوا و نام نقاره کوچک
 و پرده سرو و درج و بیه گویند طریقه بفتح راه و روش و حال و افعال و گروه مردمان
 گزیده و بزرگتران قوم و نرم شدن و فرمانبردار شدن طبریه بفتح نام شهر سیست
 طاقچه طاق خور و طراوه بالکسر جابه کشیده که بر سنجان علم می بندند من کشف اللغات
 طریقی برگشته یعنی از راه دین برگشته طایفه گرهی و پاره از چیزی طایر سدر
 جبریل طغنه بهمنی تیره طره بالضم گیسو و سوی پیچیده و گوشه و ستاره که نه نبوی
 و سوی پشانی طرفه بالضم نوباده یعنی چیزه نو که پیشتر خوش آید نادر و عجیب هم
 طعمه بالضم خودونی و روزی طلعه دیدار روی طریقه ناوک تیز و شکاری
 طیره بالکسر غصه و سرزنش و غضب و فال بد و بانگ سخت ایضا نیک و خلیت
 و عیب و پراکنده و رحته طلالیه انفج که پیش از مقدمه بود و طلیعه همان طلالیه سابق
 ططله بفتح بانگ رود و بربط و خوش آوازی طلیسه بفتح نهالی و بستر طولیه
 بسیار در سن مستن ستور و جای بستن و عاب

باب الطاء و مطلق فصل الیای

طبعی بمعنی ذاتی طبعی بفتح نام موضع است و نیز طبق که در آن طعمه و حمزه
 طاری آینه و رنده و پیرا طارخی از حد در گذشتن و نافرمان شدن طاعا
 بالضم خال یعنی برادر مادر که پسر از مادر گویند طری بفتح تازه طای آل طی
 نسو بای طی طبع کا قوری کند طبع و سر و دوشک طفیلی بالضم معان ناخواه

طیوری مرغ فروش طغی سر و شدن و فرو نشستن آتش طنبوری طنبوره نواز طوسی
نسوب بطوس یعنی باشند طوس طی نور و چیزی و قبیل ازین طوبی بالفتح و الف
مقصوره غیر و نوشا مد و عیش خوش و نام درخت است در بهشت طوسی بفتح اول
و کسر ثانی یعنی شادی و عیش و گرسنه شدن و میان باریک شدن طوطی
گرسنه و گرسنه شدن و جشن طیر کی یعنی خجالت

باب الطاء منقوطة مع فصل الالف

ظفر فاء بالضم جماعت ظریف ظفا بفتحین کناره ر و و صحرا طما بالفتح تشنه شدن
ظما بالفتح تشنه شدن ظلم تاریکی ظمرا بالفتح آشکارا شدن و پیدا شدن و غیره شدن
و غالب شدن

باب الطاء منقوطة مع فصل الباء

ظرب بفتح اول و کسر ثانی شسته و تل خورد و کوه که کرانش تیز بود ظراب بفتحین
ببندید با ظاب بانگ و فریاد ظنوب استخوان خشک ساق ۴۰ ۴۰

باب الطاء منقوطة مع فصل التاء

ظرافت بالفتح بزرگ و در عرف خوش طبعی ظهارت بکسر طاء معجمه و را تو
ابره و ر و ۱ جامه ظلمت و ظلمات بالضم یعنی تاریکی و بسیار تاریکی

باب الطاء منقوطة مع فصل الراء

ظار بالفتح دایه گرفتن شیر چرخ را و مهربان شدن ظاهر پیدا طیر بالکسر دایه ۴۱

ظلم بالفتح باحسانھا و غیر غافلہ یعنی بر آمدن و پشت و باضم وقت نماز پیشین ظلم
فیہ و زمین سے ظلم اور آتش کار اور غلبہ کنندہ ظلم بالضم ناخن و نوک کان و
ظلم لشتیان و قوی پشت و باری وہ و پشتیان و قوام سر و سرے ظلم و آتش کار و شکر
و پیدا شدن ظلم افتادہ ستان صدر افتابگون بھند سے چیت و پتہ گھنڈ
و ہلوا افتادہ یعنی کر وٹ

باب الظلم مع فصل العین

ظلم حمید بن ستور و جزان و رفتار و بالحق یک تنگ آمدن جامی زمین بسیارے
ظالم میل کنندہ و چار و ای پلک است

باب الظلم مع فصل الفاء

ظلم بالفتح خنور و باروان و جامہ چیزے وزیر کے ظلم ویت جمع آن ظلم الیت
خیر لای عیو ظلم آن نیک ظلمین ظلم الیت زیر کے و نیکو و چاک و باز گیر و بیکر و تیز و

باب الظلم مع فصل اللام

ظلم بالکسر سایہ و پناہ و تاریکی ظلم ظلیل یعنی سایہ پست و ظلال
سایہ ابر و پناہ ظلول روز گزشتن و گزشتن و شدن +

باب الظلم مع فصل المیم

ظلم بالضم ستم و بیدار کردن ظلم بالفتح آبدار سے دور خشند گئے
آب و آب و ندان ظالم ستم کار ظلام تشدید لام بسیار ستم کنندہ

و بالفتح تاریکی و تاریکی اول شب مظلوم بالفتح ستم کننده و ستم کار ظلم انگه بسیار
ستم کند و ستم مرغ من قحطانه

باب انطای مع فصل لنون

ظن بالفتح گمان و گمان برون و دانستن و یقین ظنین شخصیت زده
ظعن بضمین نوار صعودن ظنون مرید گمان و چاه که در دس آب است
یانه معلوم نباشد ظعن با تسکون و حرکت رفتن و از جای بجای شدن و گردش
کردن ظمان تشنه

باب انطای مع فصل الهمزة

ظهاره ابره و ابره جامه ظمره بضمین رخت خانه و قوم سانه

باب انطای مع فصل الیاء

ظمی سیاه فام شدن ظبی آبی و دود

باب العین مع فصل الالف

عصا بالفتح آیمختن عطر و ساختن و آماده کردن و پاک داشتن و پاکس گلیم غور و عا کبر
مره که در ساط شطرنج میان مهره رخ و شاه باطل بود عصا بالفتح رنج و رنجور شد
عند اسال تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت عذرا بالفتح نام زن است
که مشوقه و اسق بود و یعنی دوشیزه نیز عصا بالفتح چوب است و تازان
بعضی گناه عشتا بالفتح طعام شب و پاکس غار نام باز خشن علما بالضم بزرگوار و عوا بالفتح

مسلک و او با یک گرگ علیا موشت اعلی است و بالفتح زمین باین و بالضم زن ترک و سخن بلند
علما بالضم و باشند اعلما از روی و تکی عتقلا بالضم جمع عاتلان عتقلا از روی عقل عمدا
بالفتح قصد کرده عطا بالفتح بخشش عتقا بالضم سیرع

باب الثمین مع فصل الیاء

تجرب بالفتح گفت و گفت داشتند و استخوانی که پشت مردم بر روی
بود و بالضم فرد عالم الغیب دانند و غیب یعنی اند تناسل اعتبار بالفتح
نال مردم بلکسر از خوشم گرفتن و لامت و کوهش کرد و عجب شب بضم بین
مسلک و سکون شین معجیاه بر عصب بالفتح شمشیر آن محروب بالفتح
زن شوهر دوست عذاب رنج و سختی و شکنجه عذوب بالفتح آب شیرین
عجود الصلیب بالضم چوبیت که آتش بران کار نکند و ترسایدان نوکینند
و در مواید مندرج است که آن چوب سده گوشه در تقویر کوکان دارند
تا در خواب نرسد من فرنگ جاکگیر عصب لغتین بنه پالینک
و جمع آن عصاب است عصب بالفتح پاشنه و پس چیز و خلف مرد
و فرزند فرزند عصاب بنده و ضعیف کننده و شمشیر بر آن عصب
سخت و شوار و شش بار و ده هادیر چیده و بریان کرده عصاب بالضم
شاه بازو با کسر شکره کردن و یاد اش بدی و عقوبت کردن عصب شمشیر
عبر سید را گویند که مال بسیاری میباشد عصب یک و بفارسی معنی زود و عصب اول

و فتح انگو غماپ باضم نام سیوه ایت سرنج مثل گنار و آنرا سنجده خیلان گویند عجب
 بالفتح طلیل و هزار داستان نیز گویند عجب کز دم عجب قارب جمع عجب خویشاوند عجب
 بالفتح معروف شد هنوز نقصان سولخ

باب العین مع فصل التار

معرفات جاے ایستادن جاجیان معصات جایی فراخ و کشادگی میان سر
 و میدان قیامت و جمع عرصه هفت دوری از بدی و جوینده روزی و جوینده آب
 و تندرستی و فارسیان بجنه پارسائی استعمال کرده اند من شرح مخزن عفت
 بالکسر یو که انگشتری سیلمان عزم برده بود و هفت پایان کار و آخر کار و فرزند و آخر
 کام آن جهان عفت بالفتح بر پیر کاری و پارسائی عفت بالفتح دل بر کاری است
 و آیتی که بر پیر خوانند تا برکت آن شفا یابد و نسون و خندخت و یعنی و قد نیز
 آمده است معصات جمع جایی یعنی گنگار عالم معقولات عالم ارواح و جبروت
 را اگر بنده عفت بالضم شکنج کردن صحبت هفتین پیران و خویشان نرینه از جانب
 بر عصبیات جماعت آن من صراح عفت بد بوی هوا و پوشیدگی و گندگی صورت
 بالفتح شرم گاه حافظت سربانی کردن و ترس نمودن عطلت بالضم کاپری
 بالفتح تیر کردن و گردون خند من علت بالکسر و التشدید است
 ریا عطلت بالتحریک نشان و به تشدید لام بسیار دان و نیک دان
 عشت بنو بنده کار شدن در بخور شدن و در کار و شوا

افتاد که از آن متواند بیرون آمدن فتنه عداالت داد و بستگواهی شدن و
 استوار شدن من کشف اللغات مهارت بالکسر آباوی و آبا و کردن عنایت بالکسر
 بالفتح اتهام داشتند و در قرص یعنی مهربانی و التفات عداوت غوی غریبات
 بالکسر بسیار است آنکه رغبت کند در زبان عداوت بالکسر بزرگی کردن عداوت
 بسیار پی عداوت چیزی گرفته باز دادن عداوت بعد طلاق مدت گذشتن حیض
 عداوت بالفتح مردم و جای آبا و جوی و خانه عداوت بالکسر بیان کردن توبه
 کردن خواب را عداوت بالکسر چشم و گوش و آب چشم و پند گرفتن و آگاهی و ترس
 عداوت بالکسر بی نهایت و غائب و بزرگ و در چند شدن و نایافت شدن و فن
 قوی عصمت بالفتح پناه و باز داشتن از گناه و زیان و نوبت کسی عداوت
 بالفتح کنار جوی و باضم جای دور و بالکسر جایی بلند عداوت بالضم و تشدید و ال ناز
 و ساخت و نایابی عداوت بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم
 عداوت بالفتح خوش و شیرین بودن آب عظمت بفتحین بزرگی و قدر
 و فرق بیان عظمت و کبر آنست که بصفت عظمت بودن راقی تعالی را دوست
 دارد و عداوت بجا آنست که همدش مکر می مانند عداوت یعنی گرخت و نهزم
 شد عداوت بالضم گوشه و گوشه گرفتن و کیسو شدن عداوت درویشی و
 تنگی و دشواری و دور ویش و دام زده عداوت بالکسر خوشی و بافتح نوشیدن
 و ده عدد عجوت بالفتح خراشت لیک در مدینه و نیز عده عداوت بالفتح دشمنی

وبالضم باب ۲۰۰

باب العین مع فصل التام وثلثه

عشت بفتحین بازی داری بیرون عشت سرور علت آمیختن عشت
نام گیاهی عشت زیان و فساد کردن

باب العین مع فصل الجیم

عاج استخوان پیل و دندان پیل عوج بکسر حین و فتح وادگی و ج شدن
عوج بالضم پسر عتق مادر وی دختر آدم ۴۰ هزار پانصد سال عمر داشت
و آب طوفان نوح تا که بود تا روزگار موسی ۴۰ زندگانی کرد و چون موسی ۴۰ از پناه
کرد و ادشکی مقدار و فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زندقه تعالی هدیه را
فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گرون او مثل طوق افتاد
حضرت موسی عصا برشتا نگ او زد و عوج بقیما و جان داد و بختین کن شدن
و بالکسر کمی و دین و عیشت عوج بختین لنگ شدن عروج بالا و بالا شدن عوج گبر آتش پرست و
خرکوره عوج شیخ اول و سیم مضموم نوبه از خار یا درخت بسیار خار

باب العین مع فصل الدال

عابد پرستنده و بندگی کننده عابد بالفتح بنده خلافت و مرجع آن عبید عا و نام
قبیله قوم بود عا و عتا و بالفتح سوختگی راه عدد بالفتح شمرده و حساب کردن عدد
شماره رقم عدد کردن کش عابد بازگشت عبید مهر و خواجه و آنکه در سخنها

تکیه بر دو کنند عجاوین بالکسر بنامی بلند و پستی بانی و ستون عمو و بالغت شود خانه و
 چوب نیمه و چوب که بر آن زنند و شایین تر از و عسجد بالغت مطلق زرع عسجد اول
 سمنوم ثانی مفتوح باز و یاری و پهنه و نام مردیست عمر و زید بالغت نام و مرد
 که عطا و فضلا برای شال و کفش کنند عمو و بختیمن باز گشتن و بالغت چوب بر و
 و نیز نام ساز یست عمر بر بالکسر دارد سنده بی زهر و انگزیده عمو او بر تشدید رای نوعی
 آست جنگ خور و تر از بنشین عسجد بالغت نوعی از سوز و گشتن و بالغت یعنی از
 پر و جد عجاوین بالکسر ستهیدن و دشمنی کردن عجا قید بفتح عین و کسراف
 جمع عسجد و سینه خسته و انگور عمو و بالغت از راه برگشتن و برخلاف کاری کردن
 و رد کردن حق ستهیدن یا طل و گردن کشی کردن من فرنگ بجا گیر
 عمو امان و زنهارد و سگد و عسجد هم پان و هم زبان عیسی سرور و پنی شراب
 عسجد یا تحریک گره گرفتن زبان و بالکسر شده و مر و اید و گردن بنور زبان و شش
 یعنی آراستن بصلح و بالغت بستن بیج و عمو و نکاح من فرنگ بجا گیر

باب العین مع فصل الدال معجم

عاجیز نوزاد را تا هفت روز گویند عمو و پناه و بای پناه کردن بسی عیاف و
 بلجای یعنی نگه داشت خواستن از خدای عز و جل من فرنگ بجا گیر

باب العین مع فصل الراء

عار بر آنچه که سرزنش کنند یعنی شرم و ناسوس عمو و بختیمن کج چشم شدن

خبر المشي

[illegible]

خار و قربانی کردن و جینیدن نیزه عطر بالکسر بوی خوش عسکر بالفتح لشکر
 و نام مقامی مختصر بالضم اصل عناصر یعنی آب و آتش و خاک و باد و غیره و عطر
 و عطر سبز عطر بالفتح گیاهی خوشبو و گل گاوچشم و شتی که اگر گاوچشم گویند
 عطر عطر بالفتح درخت سرو نام جامی عطر بالضم زندگانی و بالتحریک نام اصحاب
 رسول الله عطر بالفتح آب وزین و ضیاع و درخت خرم و اسباب خانه
 و بالضم می و جامه سرخ عطر بالفتح جراح و گزنده و نیش و ریش و ریش کردن
 ستور را عاقر ریگ توده بلند وزن نازائیده و مرد عطا قیر دارد و ناسه گرم
 ترتیب کرده عصفور کنشک

باب العین مع فصل الزاء

عطر بالفتح غلبه کردن و غالب شدن و بالکسر و کشیدن از سینه و از جبین
 و از جبهه و جبهه خلال ذال عطر عطر بالفتح از جبین و سینه و جبهه و غلبه کننده و گیاه
 و آرزو شد عطر عطر جستن عطر عطر بوی موده و آهوی موده و عتاب موده و
 غیر آن عاقر ناتوان شدن و ناتوانی عطر بفتح عین و عظم تیم و گونه
 و دو ذبیران و مرد و تنه و درخت و بن و درخت و بن هر چیز عاقر نیز جمع عطر
 ریگ توده عطر بفتح عین بزرگ سرین شدن عطر بالفتح پیرزن ذال
 و گنده سرو و عجزه با غلط است

باب العین مع فصل السین

عروس بالکسر زن یا شوهر داده شتر یا فحل و بالغه همانی عروسی و عروسی
 نیز استعمال است و معنی طعام که با فراخ تبت صرف کنند عروسی یا الفتح و
 و موقوفه است یکدیگر را عرایس جمع آن و نام بیایانیت و بهندی و کهن گویند
 عروس یا الفتح ویرماندن دختر و خانه نشینی شوهر من صراج عروس یا الفتح
 ناموشش و ترش روی شدن عاس شب گرونده گردشدر عاطس
 عطه زننده و آهوسته که پیش آید عطاس یا الفتح عطسه و عارضه که از آن
 عطسه آید عکس یا الفتح ضد چیز است یعنی بازگود و تابش و باد شکوفه کردن
 و شیر نخشیدن بر خوردنی عجم بازداشتن از جناب و گرفتن به پیچیدگی را
 عروس یا الفتح بنگ راندن شتر و بالتریک سرخکان که بر اندام بر آید و
 وال سوزن عجم شب گذاشتن یا سپاسی ویراندن جزو متهاجیرین نامه
 و لو تو ال عجماس نام عم رسول ۱۶

باب العین مع فصل الثمین

عجم یا الفتح آشیانه و زمین و خانه و مرغ که بر درخت باشد و گروکن که
 خانه و مرغ که در دیوار باشد عجم یا الفتح تحت و بام آسمان و سقف خانه
 و بر آوردن بنا و جفت کردن عجمیش هووچ زن و گمراه گشته و چینی مانند
 هووچ که بر شتر نهند زن و را بنجانشیند عطش بالتریک تشنگی و تشنه شدن
 همایش فراش من شتر فنامه عجمش ضعف بصر و شکور و ویدن

از چشم بعلتی غشیش زنگانی فریستن و در فارسی شادمانی و فرخی و شادمانی

باب العین مع فصل الصاد

عقاص بافتح گیسو بند عجمی ص بفتح عین و کسر فاء و یای پارس (یعنی بخت) و
عجمی ص بفتح و شوار عجمی ص بفتح و یای گره زده عجمی ص بفتح و یای گره زده
که بوسه لب و دهن و سلطان بوی فرمایند عقاص بفتح و یای گره زده
که سرخواری بوی بیدند و سر بند شیشه عجمی ص بفتح و یای گره زده
درخت ابنه و بنج درخت و اصل مردم من قنانه

باب العین مع فصل الصاد

عرض بفتح عین نشانه تیر و فراخی و پهنای و تنوع درخت و کالا و هر چه چرخ
سیم و زر و با تحریک بیاری و گزند و سختی و هر چه قائم بچیزی و دیگر بسته شده بآکس
نمونه ذات و ابر و عراض بآکس و در شدن از کسی و بر گشتن مکانات
کردن عارض ابر پر کننده و افق و ابر سیاه ابنه و گره زده خساره مردم
کوه و بلخ بسیار و عطا و چیز سه پدید آمده و عرض و بند و تشکر و سر تشکر و عرض
پهناء و پهن و شتر با قوت و در عرضاض یکدیگر را گزیدن و پیا عیش
با فتح و تشدید یا و بسیار عوض کننده یعنی بدل کننده من فرنگ بجا گیری

باب العین مع فصل الطاء

عطا بفتح طاء کردن جان و در از گماندن یا بجهت کشتن بی علت بی سبب و خوشن و در از گماندن

بجای گوشت شتر که بخت گشته باشند و خون تازه غریط بوقت جماعت حدیث کردن

عطا ط شیر و مرد و دیر

باب العین مع فصل الطاء

عکاظ با ناز عرب و راجیه که بوقت جاہلیت که هر سال یکبار گرد آورندی و در آنجا بای
سیر برندی و تفاوت خرید و فروخت گردندی و تناثر اشعار با هم بوقت اسلام بر افتاد

من فرنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الفاء

عجف بختین لاغری و لاغری شدن عذف خوردن و خور شماعریف اول شمع
و تانی مشده کسور شمشنده و متهر و کار گذار قوم و سر قوم و فقیب عرفت بالضم
شناختگی و نیکویی و بلندی و بالفتح بوی خوش و ناخوش عوارف مرد صبور و
شناخته عسوف بی راه و تنگ عسفت بی راه رفتن و ستم کردن و قدح
بزرگ عفاف بختین پارسائی و بر نیز کردن و شناسگی عوف بالفتح حال و ذکر و
سیر و مهمان و خروس و صنم عقیف پارسا و نهفته و پرنیز گار عاکف بکسر کان
مجاور شهری و گوشه گیر عکوف روی فاجری گردانیدن در جای و بر خیزی بختین
و ایستادن بر کاری عخت بالضم ستم و درستی خلالت رفتی و لطفت و درستی نمودن
عطف میل کردن و خم کردن و جنبانیدن چوب را و عطف جامه که بپند آرد
تومی گویند عاصفت باد سخت علف بختین خورش ستور و جزآن و بسکان

باب الحین مع فصل القات

عشق بالکسر آزادی و آزاد شدن و جمال نیک و نیک نزار شدن و نام وادی میان
 که مدینه عتاق بالفتح بزغالله ماده داشتاده عتاق بالکسر آزاد کردن و آزاده
 عرق بالتحریک نوی و شیر که در پستان باشد و بالفتح گوشت از استخوان
 باز کردن و بالکسر فرخ و رخت عروق رگها و جمع عرق عراق شهر نام و
 و دوال که بوی در زبانی مشک را فرو گیرد و دوزخ عشق بالکسر دوستی و شینگ
 از حد و گذشتن و بهنجی سلام نیز آمده است من کلام مخدوم شیخ سعدی
 رخ که یاران فراموش کردند عشق به عاشق دوستی کننده و بسیار دوست
 وارنده و شیفته علی الاطلاق بی قید و مراد خلاصه و تحقیق عشاق باضم
 جمع عاشق و نام پرده سرود علق به تحقیق غنی که نیک سرخ باشد و بالکسر
 نفیس بر چیزی عبق بالفتح چیزیکه بوی خوش در آن گرفته باشد عذاب الیم
 شکنجه سوزنده مخلوق بهشتین آستان شدن زنان و خون بسته شدن و آویز
 آب و زهران و بالفتح آنچه در آویزه بهر دم علائق آویز یا یعنی واسطه و مسبب
 علائق موانع رنجها و بلاها و گرفتاری و بستگی کار عتوق نافرمانی و پیر و مادر
 از زدن عقیق سنگیست سرخ که چون از آن انگشتری کنند اندوه از دل
 ببرد و عقیق سر و عین مفتوحه نام جانور نیست که اثر اکلاره و عکله نیز گویند

عشق با لقمه سخاکی و منع چاه و منع شدن عینق مناک و ثروت و حوی دور
 فرود برده عشق بهشتین یعنی گردن حقوق باز داشتن عیوق اول مفتوح
 و یاد شده مفهوم نام ستاره ایست روشن بر کناره میوه بر گاه که بر آید بر آنها
 بکا پرس کشف الکفات

باب العین مع فصل الکاف

عکس بهشتین کشتی بان و باهی گیران و کبیر را مالیدن و گردن شمال و گردن عکس
 بی نماز شدن عروک حاض شدن زن عرو و سبک اگر کس شب تاب و
 نیز خسیست از خجیق خور و عکس باز داشتن از حاجت و مبالغه گردن حق
 کسی را از تیزی گرا و گرا و سخت عکس باز داشتن از حاجت و در فر سخت و
 عکس عکس بازای پارس نام سازیت مطربان را عاشق خشک
 یعنی غیر صادق و زرد لک با و دست عکس با کس کبیر یعنی معطلی
 و با لقمه خاییدن زن عکس را و اسپ گام را

باب العین مع فصل اللام

عاجل زود و نقد و غیر مملکت و این جهان و سوال عجل با کس گوساله و با لقمه
 چوب بر پتای سر چاه و شتاب و شتاب زوگی عجل شتاب زوده و شتاب زوده
 ناقه بچه گم کرده عدل و او و شتاب گاهی و او و او و عدل جمع آن عجل
 با لقمه چیده کرده شده و راست و پندیده و میل گردن و جور کردن عجل

عجل

عصا نام یکی از هفت قاری و صاحب عصمت عظیم بالضم بزرگی و بالفتح آقا
و جمع اعظام است و چوب پالان و رجل و بزرگ شدن عظیم بزرگ و بزرگوار
عظیم نازا نیده مردوزن علم کبیر اول و فتح ثانی یعنی بابوشاه و امیر و بالفتح
نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و کبیر اول و سکون ثانی و دانش و دانستن
و شناختن عالم بفتح عین و لام یک گونه خلق و کبیر لام و انا علیهم نیک و انا و
و انا همه چیز و نام باری تعالی عموم یعنی فرا گرفتن همه را و خود مخصوص به

باب العین مع فصل النون

عین چشم و چشمه آب و زرد محض و آفتاب و جمع آن عیون عائن چشم
کشنده عیان بالکسر ظاهر و آشکارا عقیان بفتح عین سر کج چنانچه گفته
قصایان عقیان بالکسر ز رسته خالص عوان بضم عین و سکون و او
زکوة درخت خانه چون و یک و خور و آتش زنه و جزآن عنوان بر نامه و
نشان نامه و سراسر عقیان آغاز جوانی و رنگارنگ عنوان بالفتح بارها
و نهاده عنوان بالضم بفرمان و دشمنان و از گردن شستن عجان بالکسر
و ذکر و بیان و میان و دوران عجمین بالفتح خمیر و سر رشته عصبیان بفرمان
عفن آلوده و از حال گشته و بفتح عین گنده شدن عمن بالکسر ششم و عین
عذر زان عبارت از حیض است خمیر از سال مرکب مراد از کیسوان

عروس چمن یعنی گلبن و درخت میوه وار و نهال و شاخ نوسه بر آورده
 عَرین بالفتح بیابان شیر عرجون بالضم درخت کج شده و شاخها سه برده
 و چوب خوشه خرماعدن اقامت کردن و بجای مقیم بودن و بهشت و نام شهر
 در بلادین عطن بفتحین جای خفتن شتر نزدیک آب تا آب خورد و آبجو
 یعنی جای بر داشتن آب که بنده آنرا گهاگ گویند و پوست را در شوره نهادن بجهت
 و بافتن تا موی از روی بریزد عن عن تحقیق غینن بکسر تین تا مرد و
 سنان بالکسر دوال و نانه اسپ عَشْرین نسبت عریان بالضم بر نه
 و نام شخصی عوان یاری و یاری کردن عریان افسون خوانان عرفان بالکسر
 شناختن عرقیدن کوزه و بصره عرقچین پارچه نجاده که غئی اندام بر جید حصو
 از نام مرده عطشان تشنه عمران بالکسر نام پدر موسی ۴ حاکمان گوشه گیران
 و مجادان و شهریان علیلون جایهای بلند اند بهشت

باب العین مع فصل الواو

عَد و بالفتح دشمن عرو فرو آمدن چیزی یکسی و نزدیک شدن و دور شدن
 عشور روی بگردانیدن و نزدیک آتش شدن عَصود زدن به شمشیر و
 زدن بعضا عَضو بالضم و الکسر اندام عَطو بالضم دست دراز کردن نقو بالفتح
 زمین غفل و غرگور و جرم از کسی در گذشتن علو بلند من من گناهان

باب العین مع فصل الهاء

عجیب و بالخصوص شکر عادت القدر یعنی تقدیر عمر قیمه بالضم مشهور و عرفه
بالفتح در شهر فیکه تحفه بالضم آستانه فروترین و پائین ترین و بان عمر حصه بالفتح
کشت و گی بیان بر آب و صحن خانه و بر کشت و گی که در وخت نباشد در وی
زمین و بسیار شطرنج عمر حصه بالفتح توانا بر خدایت شوی و بکشتی و آشکارا نمود
و اطهار کردن و بالضم شوی و لطافت دار و نوعی از حیل و کشتی گیری و عیب
و سبک کار و پیشکار و آمده و بهمت و نشانه عا پریم آفت عظیمه بخشش عاقله
سور استغفر بایان و پای حقیقه اول مفتوح و ثانی کمسور زن گرامی و چیری
آگرای عا حصه پیش آینه و حاجتهای کمال و بلا و مرض عرا و نهضت خور
عرا حصه بالضم ره آور و سینه تحفه و دوستان عرا به بالفتح نذیم آردن و
بسیار کردن و بد خلقی نمودن و جنگ با حبیب کردن و بر عکس گرفتن و گناه
نمودن و بر دیگران نمودن و شود تاب دادن و بر و فریب و غرور و زیان دادن
و در آردن و کشته نمودن و به بالضم تازی زبان شدن و عصابه بالفتح سر بزننا
و دستار عصابه بالضم کجابه و شیر و عشته بالفتح گروه و بالکسر خوشحاله
و بالضم ده آیت عا نه سوی شرگاه عهده بالضم گروه عهده بالضم آنگه در خفا
یکدیگر بگویند عهده بالضم کاری و خدشتی که یکدیگر معین بود و عقیقه زن پاکدامن
عقیقه سر به ای کوک که بر و ایند و مهانی و است باز کردن عکس لاله یعنی
عقده بالفتح و تشدید از بهی از عزت است و کسیر یعنی گرامی و یکتائی

خبر و ابتدی
 نیز نام در هیست عتباتی بالفتح جامه ایست مخطوط ابریشمی که آنرا خارای عتباتی
 نیز گویند و عتبات نام مردیست که خارای عتباتی وضع اوست عجمی بالضم بشکل
 زبان و بالفتح مردم غیر عرب عربی تازی زبان عاری برهنه و زمین فی نبات حاکم
 بزرگوار و برتر علی بلندی و بزرگواری علوی بالضم ملائکه و بالفتح منسوب بعلی کرم
 عماری معروف و نام مروی بود که واضح عماریت که بر شتر و قیل بندند
 عمارتی منسوب بعدن که نام ملکیت عتکبوتی نام یک پروه عسری
 بالضم و شواری علی بالفتح نشان هودان عاوی دشمن عانی ابر عجمی
 کندگار و نافرمان عجمی آخر عمر و سر انجام و پاداش عامی مردم عام و نابدینا و کور
 و جاهل و در ستائی عروۃ الوثقی دست آویز استوار عنصری بالضم ترکیبی
 آب و آتش و خاک و باد و نام شاعر است

باب الغین مع فصل الالف

غدا بالفتح چاشتگاه غمیر بالفتح زمین غذا بالکسر خوراک و خورش که پرورش بران
 بود و غریبا بالضم غریبان غوریا بالضم انگور خام که بتازی حصیر نه خوانند عشا بالفتح
 پوشیده و پوشش دل غطا بالکسر پوشیدگی و تهین و پوشش که بوی سردیگ
 پوشیده باشند غلوا غلوا و اول جوانی و تیزی آن غمنا بالفتح بی نیازی و بالسرود
 غلیبا بالضم حدیقه و مقلقه و حمیده من فرنگ گاستان غنیا بالفتح و سکون نون
 کثیر الاوراق و سبز و من فرنگ گاستان غوغا آواز پرش و غوغا و من کثیر از یکجا من کشف اللغات

غیرت بالغت رشک غرشت آواز اسپ غوشت برهنه مادر زاد غمشت
 گران آمدن طعام سمول غمشت یعنی غلط و نیز غلطیدن غرامت تاوان و پیشیا
 غنیمت مالیکه از حرب کفار تباراج حاصل شود و آنچه بی عوض بهم رسد غمشت
 نادانی و بار خوار و خواب دل غمشت با کسر در عقب بد گفتن و بالغت غمشت

باب الغین مع فصل النوا مشله

غوث لاغر و گوشت لاغر غرث بختین گرسنگی و کرسنه شدن غلث آختین
 و بختین یعنی غیث باران بهنگام باریدن غوث فریاد و فریاد رس و سه مریه
 از بهت مردان که قوام عالم از برکت ایشان است غیث فریاد رس

باب الغین مع فصل الجیم

خلج شراب که بهنگام باده و خورند بتازی مبهوجی گویند خلج بکسر اول و سکون
 دوم گری را گویند که آنرا نتوان کشود خفج شدن که هوش نهائی گویند خوج
 آه که بهند کسار گویند خلیج و خلیج با گشت خندانیدن که بهند آنرا گدگدی گویند
 خج بالضم و سکون دوم سرین مردم و کرسنه و بالتر یک مصدر نه کرسنه و
 خراش و باز کردن غنایج کرسنه کننده

باب الغین مع فصل الدال

خدر فرو خدر و بختین گره گوشت خدر و خانه تابستانی خدر و دیکه خدر
 دوشیزگی بخواندش و بنود غریب بکسرین آواز سخت غائب از خود یعنی پیش

خوشنما و جایگاه کاروان و کاروان و کوسپندان غنود و بختین خوابید و آرام کرد و
 خواب غنود بالضم چیزی با هم شده یعنی چسبیده غنود بالکسر نیام شمشیر و کار و غنود
 اول مفتوح ثانی زده و عین منقوطه و معنی دار و اول و یک را گویند دوم پوست
 غیر کیفت *

باب الغین مع فصل الراء محله

غار و غور لفظ مرکب یعنی برج مرج و قدنه و آشوب غدر بالفتح بیوفائی و نقص
 عهدی و بختین کور آب دروشت و سیل گزیده آب گیر باریک و پارکین و آیدان
 و معنی مستنفع من فتنه غدر میرفتح اول و کسر ثانی آبله دروشت و حوض بزرگ
 غدار بیوفائی کننده غرار بالکسر کی در هر چیز خواب اندک و قبل خواب گران
 غرور بختین فرقت و بالفتح فریبنده و بغاری گرون کش غور بالفتح زیستن
 و خاک و تنگ و تیغ هر چیزی و غر و خوردن آب و فرود شدن چشم بخت و فرود شدن
 آفتاب و گرم شدن روز و بالضم نام شهری غرر بضم اول و فتح دوم یعنی روشن
 چهار بالضم گرد و تیره و سیاهی غرر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه که بازی
 قهقهه گویند و بالضم آنچه در گلری مردم بر آید که بریدن و شکافتن آن عظیم و در غار
 خانه در کوه یا سوراخ یا شکاف در کوه غر غر بالفتح آمد و شد کردن آواز در گلو
 غر هر خوی نیکو دینی تجربه و باران بسیار و علم بسیار غفر بالفتح گذشتن و پوشیدن
 و بچه بزرگویی غفور بالضم فراوان شدن گناه و بالفتح آمرزگار غفیر ای جمیع غفصه

بالفتح شیر عام زمین که زیر آب مانده و به خلط عام غم بالضم کارنا از موده و
گول و ماوان و کدرت غنچا رآن سرخی که بر خنده مالند تا رنگ سرخ نماید غیر
بالفتح بمعنی سوس یعنی جزو بمعنی لایزال آمده غیور اول مفتوح رشک خورنده قیما
بالکسر جامه زرو نشان ایل و نه غمار بقوی

باب الغین مع فصل الراء و حجه

غمز بمعنی دندان زدن یعنی گزیدن و نشان دندان بزین و اشارت کردن به چشم و
چشمک زدن و طعنه کردن و عیب گوئی غمز بالضم گروهی و ضعیفی از ترکان غمز
رکاب چوبین شتر عاریز شتر کم شیر غمز بالفتح سرشت و طبع تعلیم و از که بنده
چیل گویند

باب الغین مع فصل السین

غمز بالفتح بکرت و بالضم درخت نشان دادن و نصیب کردن و کشتن نهال
خطریس بالکسر شمرگار و شکبر غطوس غوطه خوردن و فرو رفتن غطس بالضم
تاریکی آخر شب و ابداد غموس زخم نر و کاهخت

باب الغین مع فصل الشین

غش بالکسر آب تیره و حیانت کردن و بالفتح آب تیره و آلودگی و ظاهر کردن خلط
انچه که در دل باشد غاش شور و غوغای سخت چنانچه گویند که این چه غاش غاش
است غواش جمع غاش و در و بیاری شکم و آرن کوبه رحل و زین غاوش

خوشه آلود که هنوز خور و بود غرمانوش باضمم لم خون غوش با و افارسی پخت
سخت خراش اول مفتوح سه معنی دارد اول خراش دوم شتم سوم غم عطش
با ترکیب ضعیف تر بصیر غلیظ غم داند و بسیار هر خریس و ابنوه و بد حال

باب الغین مع فصل النضاد

غوص در آب فرو شدن ناگاه و بدریا فرو شدن مقایسه ازان مروارید بر آید
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غمض بختین زلفک یعنی چرک چشم
و غور و شمر دن و هیچ نداشتن چیزی و شکر ناکردن و با ترکیب روان شده غم
پوشیده شدن سخن غمض ابنوه شد خاص ابنوه منزل

باب الغین مع فصل النضاد

غمض چشم فرو خوانیدن و پست کردن و نرم کردن و کم کردن قدر کسی و حوا
و چیز تازه غرض بالفتح نشانه و نشانه تیر و قصد و اراده و آرز و سنگ شدن و
سنگ شتر و سنگ دل شدن و بسته آمدن و بختین آنکه گاهی بقلم در کاغذ و جز
سخن را می نویسند و مقصود کذا فی شرح مخزن غریض گوشت تازه غمض
سخت مناک غامض سخن پوشیده و دراز هم باریک بخلاف واضح و بین
مناک غیض کم شدن آب و کم کردن آب و کم دادن آب و بیش و روان

باب الغین مع فصل الطاء مملو

غوطه دادن باب و غر و بر دن باب و غریدن شتر غنید و از زمین مهور و

که اطراف دی بلند باشد غلط ناصواب و غلط کردن و حساب غلط خواندنتن نمیت
را غلطی ط آواز خفته و خراغر کردن و خواب من صراح غلطی ط زمین سفک و کنایه از
حدت .

باب الغین معج مع فصل الطاء معج

غلط بالفتح سطر شدن غلط خشم نهادن و خشم غلط سطر و درست و سخت و محکم

باب الغین معج مع فصل الفاء

غرف خورولی بکفریکر گرفتن عراف بالضم ناع سیاه و ناع کلان و کمر گس
عطر یفت بالکسر متر و جوان و و پچ باز جمع غطاریف غاطف بالتریک فراخی عیش
غلاف بالکسر لوشه شمشیر و جز آن

باب الغین معج مع فصل القاف

غرق بالفتح آب از سر گذشتن و ناپیدا کردن غرق بفتحین آب بیا غرق
جوان نازک اندام و نیک خو بروی و نام بت و مرغیست سفید غسق تاریک شب
و تاریک شدن چشم غساق بالفتح سر و گنده و آب و خون و یم غاسق تاریکی اول
شب غلاق نام موضعی تزدیک و شت خفایق غلق اول مفتوح ثانی
سخن بشکل غیوق بالفتح شراب شب الگهی

باب الغین معج مع فصل الکاف

عشاک بالفتح گنجی که بچند دارد و بر هر درختی که در پیچ خشک سازد و در تاریکی

۲۱۹
 آنرا عشقیه و لباب خوانند خرنگ بالفتح و راوشده شتر مست و در شب آواز و نیز
 خریر گویند که در شب آواز زنده عنکب اول مفتوح ثبانی رفته آبچوب گران سنگ که
 عصا داران دارند و آنرا عن نیز گویند و بفتح اول و دوم کرمیست که در سفرش و نهالی
 جای کند مانند کیک و سپش خون آدمی مکد و آن از کیک و سپش بزرگتر میباشد
 خاک و و معنی دارد و اول فتنه و آشوب و دوم آواز کلان که کاغ نیز گویند خوک
 بالضم جافوری که خضر جبتانی گویند و بهندی شیدک خدرک بالضم نوعی
 از اسلحه پوشیدنی که بهند آنرا کدر خوانند خرنگ بالفتح بکاف فارسی آواز نرم
 در گلو یا در گریه یا در ناله و فریاد خالوک کمان کر و به که بهند آنرا غلیل گویند
 خچیک اول مکسور و ثانی مفتوح نام ساز میست که آنرا کماخچه گویند خدرنگ بالضم
 بی اندام و ابله خالوک باللام مضموم خلوه را گویند که از کمان کر و به بهند آنرا خالو
 چینی که بدان گاو راند خوشاک سر گین ستور که بهشت خشک بود و بهندش گوشه
 گویند من مفتوحه

باب الغین مع جمہ مع فصل اللام

غل بالفتح دست و گردن میشتن دور آوردن و در آمدن و بانضم گردن بند
دوست بر گردن و طوق در گردن و دوست و گلو بندیدن و بالکس کینه غرور
بنقه اول و سکون دوم ارایه باشد یعنی گردن چوبین غریبال بالکس بر و نیز
که بندی چینی گویند غریل آب تیر که در تک خور و حوض مانده باشد غریل

بالضم نمره و ذکر ضخیم غلیل بالکسر در خمال کش و نیستان و بیشه شیر غزل
 مردیکه صحبت زمان دوست دارد و رشتن و رسیدن خزال بالکسر آهوی به
 که حرکت و رفتار آمده باشد و بالفتح و تشدید زاور میان فروش غسل بالفتح
 سر و تن آب با شستن و بالکسر آنچه که بوی سر شویند چون خطمی و گل و مانند آن
 غشال غسل و بنده غلل آب در میان و رختان غلول طعاسیکه در آید و شک
 غول بالفتح هلاک کردن و پناگاه گرفتن و بالضم شیطان و دیو بیابانی و هلاک کن
 تعلیل تشنه و سوزش و حرارت تشنگی و سوزش دل و کینه و دانه زهر مغول
 بیخیری و نادانی و خواب دل غلغل بختین شورش بلبان و پیرنگان

باب العین مجمه مع فصل المیم

غم بالفتح تاریکی تشبیه و در تیره و اندوه غشام بضم غین مجمه و شام و شمشیر
 و رخت اسپید از غریم بفتح اول و کسر دوم قرضخواه غرم بالفتح تاوان و تاوان
 و اوان و بالضم پیش کوهی غار غم بند خانه غیم ابر و پا که آسمان را به پوشد و
 ابر پاک شدن غاتم غنیمت یا بنده غرام عشق غتم بالفتح و نیر یعنی گو سپندان
 غمام ابر و ابر که آسمان را به پوشد غموم جمع غم یعنی اندوه و غمگین و اندوگین
 کردن و پوشیدن اقبوه غشوم شکار غلام بالضم کوک که خطش نویسد و
 و خادم و خرد نگار

باب العین مجمه مع فصل النون

غصین زیان آوردن کسی در بیع و شرا و پنهان کردن و بختیقین ضعیف را
 شدن غصین از آنکه هر روی آسمان را پوشد و تشنگی و ابر تره غصین ضعیف را
 غرن بانگ و در مدگر میستن که در گوی پیچید غرن یعنی زن فاحشه غرن
 بالضم غرنده غنودن خواب سبک کردن یعنی نیم خفته شدن غشیان بختیقین
 شوریدن دل و بالکسر بجاست فرو گرفتن و مجامعت کردن و بیوش شدن
 غث و ثمین اندک و بسیار و نیک و بد و تو گم و فقیر غصن بالضم شاخ غن
 اغصان و غصون جمع آن غصن بختیقین و الشکون ازنگ پوستان و
 ازنگ پیشانی و شکن زره و انجوع گرفتن روس غصیان خشکین و شکنند
 و معنی بخون نیز آمده است غرنو این قریا و کثیر کننده آبادانم و در گریه غلیان
 جو نشیدن دیگر و بر جو نشیدن غلطان غلطنده و امر غلطانیدن غرنو این آواز
 بلند بر داشتن غرن پوستان غیر کیمخت را گویند غار میقون نام دار و نیست
 برای اطلاق شکم غیا زن شوی خواهر شوهر غرن با لفتح بیان غنک مسطور
 غرسان گرسنه غلیظن و غلیون هر دو لغت گل سیاهی باشد که درین غرن
 و تالاب سیه آب بهم رسد و آنرا لجن و لژن نیز گویند

باب انجین مع فصل الواو

غاو و ز منی دارد اول گامه دوم گوی که در زمین بود غرو با لفتح ششنگه
 و فارسیان نی بیان تهر را گویند غرو با لفتح دشمن کردن و باد دشمن دین

جنگ کردن غریب تو از نرم در گلو با گیر یکنیز و فریاد و فریاد و با لگ غمخو بالفتح و شورو
سبل هرگاه را غمخو بالفتح غلبه غمخو پوشش غمخو بختین و در انداختن تیر بغایت شد
و بختین از جد گذر در غری و بغایت شدن

باب الحین مجمع فصل الهاء و هاء

غلبه بالفتح و التشرید معروف چنانچه جو و نخود و غیره و بختین بمعنی اضطراب و اضم
کوزه کو یک و بضم و تشدید لام تشنگی و سوزش غلوه که و به غایت زنی که بشوی
خود بسند کند و زنی که بی نیاز باشد از آرایش غلبه بالضم بی نیازی و بی نیاز
و تو نگری و دستگاه و تو نگار شدن و مقیم شدن و زیستن و باز ایستادن و بودن غار
کبیر زانو سحر خواهر شوهر را گویند غار نوعی خوشبوی سرخ و سفید که زمان بروی با
خالیه سیاهی خوشبوی که موی را با دغضاب کنند و عطریست بغایت لطیف
خرفه بالضم یک کف و یک مشت آب و حمزه بالاترین و دروازه غمزه بالفتح
قصه یک بسوی دشمن بود بحرب غلبه بختین حمزه و زبردستی یافتن و با لگ غره
بالفتح مغرور و بالضم سپیدی بروی اسب زیاده کردن از رمی و مرد شریف و
ناضل و اول ماه و اول هر چیز غره بالفتح آب درون کردن و جنبانیدن برآ
پاک شدن تباری مضغه گویند و بهندی کلی ناسند غلبه بفتح اول و سکون دوم
و جیم عجمی روستایی و رند و او باش غنچه بالفتح نوعی خوشبوی مجموعه غنچه بالضم
جیم پاری گل ناسگفته غنچه بالضم غنچه و نیز زنبور غوره بالضم انگور نارسیده

که تباری حصر خوانند عمره پوشش و غفلت و بدبختی و نادانی و درج و خجی مرک
عمره مرقه چشم برهم زدن تبار و حرکت چشم یعنی بستن و کشادن چشم محبوب غمزه
بافتح پلید طبع و زبون گیر خرامنه تاوان بینی بل چیزی که تلف کرد و نگاه نقصان
کردن غم خایله دشمنی و آینه تکی و آسیرش غائبانه بازی شطرنج که بغایت بازی
خلوه بافتح مفاصله صد قدم شتر خمراله بافتح آفتاب و بقال ارتفاع خصل و با
آهواره غیبانه ضعیف رای غمساله بافتح آرایش چیزی شسته غشاوه پوشش
چشم غیشمه بالکسر گیا هیست که چخت تبار و جوال بافند و ستورانش میخورند
خلاله جابه که نبریزه پوشند خمراره نوعی پوشش سلاحی و بالکسر آنچه که از
رسنه مانند جوال راست کنند و گاه و امثال آن پر کرده می آرند عمره بافتح آنکه
آب از سرش گذشته باشد غنوده نیم خفته غضله باری خورای بارمل خاشیبه
زین پوش و روز قیامت غبار و بافتح چوب دسته که بدان خرد ابراند.

باب الغین مع فصل الیاء

غنی بافتح و در نیافتن و کند طبع و نادان بکار غنی بفتح اول و تشدید ثانی بی را
رفتن و تباها شدن و نویسیدن غازی سه معنی دارد اول تاراج کننده و خوا
کافران دوم لولی سوم ریسان بازی را گویند خوانی جمع غانیه یعنی زنیکه حسن
و جمال بی نیاز باشد و از زیور وزن سر و گوی را نیز گویند خاشیبه واری بینی
خوشگاری غنی بالکسر تو نگری و دستگاه و از سوال قناعت خواشی

جمع غاشیه یعنی زمین پوشش خالی ستم یعنی وارد اول به پهلوی غلطیدن دوم آشیانه
 زنبوران سوم سوراخی باشد که جانوران صحرایی مثل کبک و شغال در و باده بجهت
 خود بر زمین جایی سازند و بعضی گران شدن خارچی شراب صوحی عمرکی
 در عراق سر مارا گویند غیلانی تیر نیست سخت که از سنگ گذار شود خامی گران
 دبی برای و نا اسیدی

باب الضام مع فصل الالف

فما جوان و جوان شدن فما و یک را باز ایستادن از جوش آب و شکستن
 خصم را بمیخی فجا بالکسر ناگاه گرفتن یعنی مضاجات فجا یعنی سخن فرطاً بالکسر بزرگ
 خولیتن و اون فرما بالفتح بالا و نوز و یک و پیش و در میان و بمعنی گنج هم آمده است
 و بالضم گور فرما پوشتین ووز فرما و روز آئیده فحشا بالضم معصیت زشت و نا
 فحشا بالکسر زمین قران و کشاده و میدان فطران زخم نیره فراخ و کشاده فقا
 فرما و غوره چون در وی با و طع پیدا شده باشد فقیفا بیابان مملک و دشت و صحرا
 کشاده و فیانی جمع آن فرما نروا احاکم فما و اثر منده فقا بالفتح نیست و بالکسر پیش
 در سراسه فقا بالفتح شکافتن و چشم کور کردن و چشم بر کردن و فقا بفتح تین شکافته
 شدن جراحت و شکافته شدن و اندویدن آنرا گناه نران

باب الضام مع فصل الیاء

فقیاب باران اول بهار فلاب کز بلند فلاب نام موهنیه است

مکر و غافل گشتن و غافل گزیدن و موش نیز

باب الفاء مع فصل التاء فوقانی

فرت ریزه ریزه کردن فجأت بالفتح تگسبان و تگسبانی قنات ریزه هر چه قنوت
 جواز و دی فرات بالضم آب خوش و نام جوی کوفه قنوت پیر سخت سال خورده
 فخت متاب فرحت آرام و خورسندی فراخ دست سخت جواز و فرست
 بالکسر و انانی به نشان و نظر و شناختن بخاطر و راست گمان شدن فرت بالکسرستی
 و پیری فسحت کش و گی سخن و تیز زبانی فرصت بالضم فراغ محال و نوبت و بخت
 و رخنه که بر آبجوی باشد که آب ازان توان خورد و توان کشید و وقت یا فتن و مهلت
 فطرت بالفتح و بکسر فدا و فرینش و گمرون نهادن و پیدایش و بزرگی و دانی و گمان
 و نگاشته شده فطانت زیرکی و تیزی خاطر و دانستن فضیحت اول منقوح ثانی
 کسور رسوائی و رسوا شدن و پید آمدن صبح فرت بالضم نام گیاهی که در و شکم را
 سود دهد و بالفتح تار و آگود که جولانان بجهت بافتن و مرمت آراسته ساخته باشند
 و آنرا غلات و نان و تان نیز خوانند فضیلت افزونی و بزر و درجه بلند فراشت
 بالفتح بلند کرد و فراشت بمعنی فراموشی و فرقت و جدایی فراغت پیر و خسته شدن
 از کار سه فصاحت بالفتح گشاده زبان شدن و شیرین زبان شدن و گشاده
 بالکسر خوش طبع شدن من صراح فقاهت بالکسر و انانی فکرت بالکسر و انانی
 فلاحت گشاد و رزی یعنی کشاورزی کردن قوت بالفتح نیست شدن و در

واردست شدن فهرست بالکسر جمع البواب و فصول قییت بالفتح و یای
شده گرو +

باب الفاء مع فصل الثا و مثلثه

فت بالفتح تخم حقل فرات سرگین و برشکنه فملث فرج زن +

باب الفاء مع فصل الجیم

فج بالفتح راه کشاده در میان دو کوه و بالکسر میوه خام و هر میوه ناپخته را گویند فرج
بفتحین غلیظ مردوزن و تنگات و کشادن و کشادگی میان دو چیز و کشادن
در باد و شدن و کشاوه عورت همیشه بودن و بالکسکون عورت مردوزن فرج
بالفتح و التشدید چوبه مرغ از تنگی و دشواری بیرون شدن فرج بالکسر شلخ
بزرگ که دروشاخ دیگر پیوند کنند تا شلخ دیگر و در چوبه و نیز گرانی که در خواب مرد
را فرو گیرد و فلج بفتح اول و سکون ثانی قتل و بفتحین چوب خورد و فلج بالکسر ترنر
و سطر که در کوهان دارد و نام مردی و نام مرضی معروف فرج حاج بالفتح ماده کا و خور
که نیک فریاد باشد و این نخت ترکیست فو و ج یعنی هو و ج فنج بالفتح و به بخاید
شست

باب الفاء مع فصل الحاء معمله

فتح در کشایش و کشادن و نصرت و فیروزی و آب روان و آب چشم و جرآن
فتح بسیار کشانیده و حاکم و اسمی از اسماء الفی فتح کبستر و نوقانی کشانیده و حاکم
فتح حاصل و کشایشها و چیزیکه میرسد پس کشایش مقصود و فاح یعنی شادمان

فلاح بویانیده و گیرنده قمرج بالترکیب شادمانی و شاد شدن فتح یعنی قمرخ فصیح
کشاده و روان زبان و بلیغ و لستان قمرخ رستگاری و بیزاری و پایداری و غیره و
و طعام محرمن و حق باب الکرم الفتح پس کسب که گفت در کرم راکشاده
شدن قمرنگ بوستان

باب الفاء مع فصل الحاء معجمه

فتح بالفتح و ام و تله و حید و قمرخ اول مفتوح و ثانی مشدود مضموم مجسته و مبارک و
زیارت قمرخ بفتح اول و سکون ثانی چوئه مرغ که در خایه باشد قمرخ کشاده و کشا
قمرخ بالفتح فارسی قمرنگ فتح بالفتح بر انداختن بیع و مانند آن و ویران کردن
و باز افکندن فتح بفتحین ابتدای کار و اول مفتوح ثانی زده پنبه و آن بود که آفتاب
جدا کرده باشند قمرخ باویران شدن از مردم و ستور ناخوش آمدن و رسیدن
بوی من قمرنگ جهانگیری

باب الفاء مع فصل الدال محله

قمر و بالفتح تنها و طاق و یگانه قمر و تنها و گا و دشتی قمرید تنها و در بزرگ فرو و
فرقیته و غره شد و بر آید قمر غنچه بالفتح گیاه بیست که بنده اند و بر درخت که
بپایه خشک گرداند و آنرا پیچ و خاک نیز گویند قمرزند معروف اولاد قمرزند
ندا و ندروای حاجت قمرزند کبیرتین گوهر تیغ فو کند جای گز آب قمر یا قمر
قمر یا و گله مندی قمر و بالضم دل فید بالفتح زیادت شدن و خراسیدن و نام قلعه

سیرا که قید نام شخصی بنا کرده بود و قدر کوه ساله گاو دشتی و گاو میش بچه دو و ستاره
 نیز یک قطب قمری بالغ بود یعنی گرگ و بسیار خواب کردن قاصد تباری و
 تباد کردن و خواستن قمر و مانند یعنی حیران ماند قاصد و تباری و تباد کردن و شدن
 قمر و بالغ بود سخت کهنه و ریزه فضا و رگ زن قمر صا و بالکسر توت سرخ و
 توت خمر توت قمر و توت چوبیکه پس در نهندش تا دیگری باز نکند و آنرا پرورند و فرور
 و قدر رنگ گوشت من کشت اللغات قلمند بفتح یکم و سوم در قتهای خار و ار که
 بسبب محافظت کشت و بلع گرد و گرد و آن نصب کنند قمر و فریفته و غره شده
 قمر بالضم کم کردن قمر و نام پهلوانی ایرانی و نام سنگ تراش که عاشق شیرین
 بود و من کشت اللغات

باب الفاء مع فصل الذال

قمر بالغ تنها قمر کبر اول و کسر ثانی را ن باشد قمر بالکسر خبر شسته و پاره لال
 و پیر کاله جگر و گوشت پاره قولان و تعریب و لا و قالو و تعریب پالوده

باب الفاء مع فصل الراء

قمر بالغ بهمنی قمر و شکوه و زیبای و شمت و فر و زان و گر نرینه از مرقار
 موش و ناله شک قمر بالغ رستن و رستگاری شدن و فر و زنی یا قطن و هلاک
 شدن و زود و شتابی و جوشیدن و یک و مانند آن فر قورنی نوا قمر پور آنکه
 راه راست دارد و قمر رستی آوردن و سست شدن و پریشانی فخر رست

و آب نیکرم فاجیه کار و نافرمان و دروغ گو بخوریل کردن و دروغ گفتن و بیوفایی و بدی کردن و فخر بآفتخ
 نازیدن و افزون آمدن از کسی فاجر گرانمایه و غوره خرمای بی دانه و نازنده و ثوب
 فاجر و جامه گران بها فخر آنکه با تو فخر کند فخر اخور لائق و زیبا فقیر در ویش آنکه اندک
 چیز دارد و مسکین آنکه هیچ ندارد فخر بفتح اول بتانی زده آب راندن و بابداد و سپیدی
 آخر شب فجار باضم و التشدید کافران و بدکاران فخر خار بآفتخ هر چیز که آراشته بود
 و نام شهری منسوب خوب و بیان فخر بخار نام تچانه من کشف فخر اربالکسر است هر چیز
 که آراشته بود و آنرا افزون گویند و گرنیز و گرنیز فخر ار گدازه و چهار پهلو و خانه تنه بشت
 که فزایام بود فخر خار نیک رسنده و سرشته فقیار بآفتخ عطا و شرف و ثروت و گاتی
 و شاگردان و برای منقوله نیز خوانند و معنی کامرانی نیز آمده و فخر اربالکسر بتانی فخر
 بآلکسر سرافسار و خردافسار نیز گویند فخر بآفتخ پاشیدن و بآلکسر شپسیده و فخر
 فطر بآفتخ آفریدن و آغاز کردن و شکافتن و بآلکسر روزه کشادن فاطر آفریننده
 فطیر سرشته و خمیر پخته و شیر تازه و دوشینزه فخر فربا هر دو فار مفتوح و سکون
 هر دو رای سکه معنی دارد اصل معنی زود زود و دم سخنی را گویند که کسی شتاب گزیده
 سوم چرمی باشد و در که طفلان از آن ریمان گذرانیده بکشاکش و آورند تا آن
 بگیرد و صدای فرفر بر آید و آنرا باد فرفر نیز گویند فخر اربالکسر اول و کاف پارسای
 و جرات فکر بآلکسر اندیشه فکیر بسیار اندیشه مند فخر پست تازه و نان
 خشک فخر چار مغرب پرگار فخر بآفتخ بآلکسر و احوکست جماع کردن بی منزل

باوگیری انزال کردن و بالضم مدرسه جهودان و بالکسر یک کف ریک و سنگ زیرین
صلا و سنگ که بوی او ساندن فرنگ

باب الفاء مع فصل الزاء

قالیز سرب پالیز فروز بنضتین روشن کننده و امر روشن کردن فیروزه طغری
دوست یافته و آنکه حاجتش برآورده باشد فروز حر با گویند فروز زمین هموار و جدا کردن
چیزی از چیزی و امر از جدا کردن دوست بر آوردن باندا حقن فروز بالفتح گیاهیت
خوشبوی و کتاب قدید فروز و سیک و گوساله فقر جستن فروز پیر پیوند و آرایش
که بر سر آستین جابه و در نزد فرار بالفتح گسترده و بستن و کشادن و نزدیک و بالا
و بلند و فراهم و بالکسر آلت هر چیزی و آنرا افزاینده گویند فروز بالفتح پیروزی و بالضم
فائده در رسیده فایز آستانه برین و پیروز و ستکار و بهره و رفاهت یکسر تین جواهر
زمین مثل زرد سیم و سیاه و مس و اشغال آن فراموش نام پهلوانی یعنی پسر ستم

باب الفاء مع فصل السین

فرس بالفتح اسپ فارس سوار اسپ و سوار نام ولایتی فریس پشیر
رسن فریوس و فر فریوس نام حکمی که انیس سکندر بود فیلقوس نام
پدر سکندر فرناس بالفتح نادان نیم خفت و خاف و نیم خواب و اندک مایه
فاس تیر و نیزه و تیر و لگام تیر یعنی دست افراز و دو گران فرطوس نام
سباز و فرا سیاه فرحوس بهشت بسیار درخت و بسیار انگور فوس بالکسر

فهرس فطیس یکسیرتین تیک آهنگر فسوس مسرت و سحر فانس
معروف که در آن سمع و چراغ برای هم انست با دوازده فقط

باب الفاء مع فصل الشین

فروش اول مفتوح ثبانی زده و یای مجهول شست معنی وارد اول تقصیر
و فرو گذاشت بود و آنرا بر ویش نیز گویند دوم کاهلی سوم فرموش چهارم درنگ
پنجم بیکاریرا گویند ششم درشتی و خشنوت هفتم بریان را گویند هشتم نام زنی پوش
بالضم سخت دورشت فاحش هر چیزیکه از حد گذشته باشد و طاهر و کثیر و بیش
بالفتح سزیزه فاش آشکارا فروش بفتح اول و سکون ثانی باب طافنده و کشت
و برگ گسترده و کشت سله برگ و یا چهار برگ شده و کثا و گی و ست فراخ فروش
بالکسر بستر و هر چیزیکه بگسترند و پر وانه چراغ و بالفتح و تشدید رای آنکه باب بگستر
فروش پر خاش و رزم و نادر و پیکار و جنگ فرا پوشش یعنی پوش فروش
بالفتح بریان و تر و مرت فروش بالفتح بوزن اسب و بار و رخت کوکنا و بالضم
موی کردن و دنباله هر چیز فروش اول مفتوح ثبانی زده و غین مشقوله
مکسور پوشتینی را گویند که از غایت کنگی مویهای آن از گریان و دامن و
سر آستین برآمده باشد فرامش مختصر فراموش فراموش کاهلی و فرو گذاشت

باب الفاء مع فصل الصاد و مهله

فص بالکسر نگین و بیغوله چشم و اصل کار قریص رگ گردن محص

فصل بالضم آوردن گلاب و قیل روی آب روان فلقح بمعنی سخت زرد شدن
فلقح بالکسر تیر سست بزرگ که آهن را بآن می‌برند و می‌گذارند و دوم بار فلقح بالفتح
والکسر شگافتن و شگافتن چیزی و طلوع بختین جمع

باب الفاء مع فصل الغین معجمه

فصل کفانیدن چیزی کاواک را فروغ روشنایی قرار غ پر و اخته و تخی و از
کار باز ایستادن قرار غ پر و اختن از کار و تبهیت و فارغ شدن و تخی کردن و
فرست و خوشی دل و با و سر و مهر و اول مضموم روشنی و تابش فتح فزون
شدن و بسیار شدن فتح آن دوست که بجای معشوقه وارد شد و نیز صورت ترا
فخ بربان فرغانه بت را گویند

باب الفاء مع فصل الفاء

فوف نشیب و پییدی که بر ناخن پیدا آید و پییدی مقروار خرافیت بالفتح بجای
پهوار فحفت چایه و شراب فیلسوف فیل بالفتح بمعنی دوستدار و سوف بمعنی
حکمت معنی ترکیبی و دستار حکمت فکیف پس بگونه

باب الفاء مع فصل القاف

فاق زیاده فوق بالفتح نیز و بالا و در گذشتن از کسی در علم و جبر آن و برتر
از بایران شدن در مرتبه و بالضم سو فار تیر غرق بالفتح بجای بخشش موسی
و بالضم قرآن مجید و بالکسر ربه گو سپند و گروه مردم و پاره چیز و جدا شده

فراق کرده فائق و ایام جاہلیت روزه رمضان را گفتندی و نیز کشاید بستیگی
 فراق بالکسر جدا شدن از هم و جدائی قواقی بالضم سکید و حکم شدن مردم را و
 میان دو شیدن شیر که ساعتی بکشد پیرا تا شیر فرو آید و باز بروشند مهلت بسیار ^{زیاد} و
 فائق بفضیل زیاده آئیده بر کسی و بی ریش مانده و پیوند گاه کردن تا سراققتی بالکسر
 کشاده و کشاده فرج شدن و نام مرضیست فلق شگافتن سپیدی صبح فندقی
 بکسر اول و سکون ثانی و ضم دال میوه است بموازنه بسیاری متفر و در برنگ سرخ
 و سیاه می باشد من شرفنامه فستق بالکسر تقریب پسته فاستق بدکار فستق فسوف
 بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان و تباہی و حرام و دشنام دادن فلیتی
 لشکر و لشکر فراهم آورده فائق بمعنی برداشتن نیز آمده است فرزوق نام شاعر
 من فتنه فطوبی لباب کبیت التقیق بحوالیه من کل فرج عیتی
 پس خنکی باد مروری که مانند خانه نمکبیه است اگر و اگر دوی سے آئند از هر وادی دور
 من فرنگ بوستان

باب الفاء مع فصل الکاف

فراک مرد و لیر فراک ز فیکه شوی خود را دوست ندارد و قراک بالکسر و کلام
 زین و شکار بند قراک جام عراک و چکی فرا ترک یعنی پیش ترک فراک بالضم
 نقیب فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و بالکسر دشمن زن و شوی را و فراک
 نام داور فریادون فلک جدا کردن دو چیز بهم و خلاص کردن فرحاک بالفتح و

فروشته در لسان اشعرا فرخا بالام مرقوم است فتحاك بالضم ابله و نادان قرا
و فراشتوك بالفتح با شین موقوف مر علی سیه و سپید که بخانه آشیانه سازند و آنرا
پر شود و فرشتونیز گویند و تباریش خطان فرسوك اول مفتوح ثانی زده که در هر رسیا
رشته بود که بر دوك پیچیده شود فرسك بالکسر شفا کوی بیوی فرسنگ سه کوه
زین فرنگ فراوند کور فرنگ اذب و دانش و بزرگی فرخوك تأخیر و کار
دین زدن قلمک بالفتح آسمان و بالضم کشتی فتوك بضم تین ستهین و ستیز
کردن و مقیم بودن بجای و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد و فتک بالفتح
عجب و بختین جانور نیست معروض است که آنرا پوشتین کنند فایک نویسد

باب الفاء مع فصل اللام

فصل یک بخش از چهار بخش سال از سخن و جزان و فصل کتاب و موصول
و جدا کردن و باز کردن و قضا کردن موصول جاعت آن سن فرنگ جهانگیری
فاصل جدا کننده فیصل حاکم که بیان حق و باطل جدا کند و جدا کننده و قاطع
قمال بالفتح درخت نوزنده و بالکسر زره و بریدن و از هم جدا شکستن چیزی
فتیل بالفتح تابدیه و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد و رشته و دانه و خرمای که در میان
انگشتان بیرون آید چون بر یکدیگر انداخته و مروت بگون و ضعیف رای فیصل بالفتح
دیوار و دیوان قلعه و دیوار پیش حصار و شتر چاه شیر جدا کرده و قلعه و جدا کردن فیصل افزونی
خلان نقص مفرزان شدن و درجه بزرگ فیصل افزونی و از نه و نیکی و دارنده

و عطا و بنده فواصل جمع آن فضول افزونیا و زیادتى کردن و نیکی بى کردن
و بالفتح جمع فضیل فجل بالضم ترب قسیل نهال خرما قتل بالفتح رخنه روی کار
در تیغ و شکر نهایت شده و بالکسر زمین باران نرسیده و بالضم حوب درخت آبی
و نیل و فلول بالفتح باقله که قسمی غله است فو قتل بالضم که بهندی سپیداری گویند
فذل برود و فاول کسور مروت و دونه میشود یکی گردد و دیگری دراز قمال منغه
بازگشتن سر کشتن قتل بالفتح تافتن ریسمان و بگردانیدن و قتل بقتلین و در
میان انج و پهلوسه شتر فجل بالفتح گشتن یعنی شتر نر و درخت خرما و ترک بر نیار
و ستاره سهیل و نام مروی فحول و فحال جمع فقتل بالفتح مروت سنده و بدل
و افشال جمع و فشیل بدل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن فعل بالفتح کردن
و بالکسر کردار فاعل کار کننده فعال بضم اول و تشدید ثانی کننده آنچه خواهد
فارغ بایل مقید و بی پروا فخر فحل اول مفتوح ثبانی زوده و غین منقوطه مضموم
تاخیر و درنگ و غفلت فخر فحل اول مفتوح ثبانی زوده و سوم مضموم که تملط فان
با کلاه و درخته فخر و حل یعنی بگذار فی المثل یعنی درواستان من فخرنا سه فخر حل
بضم یکم و سوم بچکفتار و فخر اهل جمع آن فخر و حل بضمین یعنی مروه حل
و کامل و نامهربان بلی و دروغت حل

باب الفواصل مع فصل الیم

فام شمل و مانند گونه و رنگ فم و مان اصله فوه جمع افواه قوم بالضم سپر و خنجر

وگذا نهادم بالکسر پوشش ابرق و بالفتح والتشديد بالونه و نهبن و سرلوش ابرق
فرم فرومانگی و دل تنگی فراهم یکجا کرده و جمع فاجم موی نیک سیاه و انگشت
مروه فهم بالفتح قبیده و دانستن فهم یعنی فهمنده و داننده فطام و قظیم بالکسر
از شیر باز کردن کوک را و بچه را قطم بایستادن از عادت و بالفتح بریده کوه را
گویند و جدا کردن فخم تمام شدن تن و بزرگ قدر فخم بالفتح بزرگ فرجام نیک آخر
و مبارک پیام بالکسر کرده مردم فخر طوم یعنی موزه فرو بردن و ندان بکام
یعنی کاسیاب گشتن و مستولی شدن فطم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن
کسی را از عادت فخم بالفتح انگشت و نکال

باب الفاء مع فصل النون

فن بالفتح گونه نر خیزی و در عرف بمعنی خیانت و شیطنت فدان بفتح فاد
تشديد و ال است بزرگ که از ان گشت کننده ففن بفتحین شاخ درخت فنون
جمع فن یعنی هنر بافتن لیدن بالکسر فشاندن و ریختن فشان زنگر و دود فشانگر
و آشوب کننده فخر سوون کنه و ریز شدن و کمریدن فخر غاریدن چیزی سخت تر
کردن فخر سن بکسر تن بسیل شتر و سم گو سپند فسان بالکسر آن سنگ که از آن
چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کار و آنرا افسان و سان و سن و فسانه نیز گویند
سن کشف اللغات فسون بالضم کماتی که ساحران و معجزان بکار برند فریان
بالکسر نام جانور نیست که از پوشش پوشتین سازند و آنرا فک نیز گویند فخر چون

شانه سب خا و پشت خا رستند فرعون فرخت کندگان فسر و ان بختین
 بسته و بخر شده کردن آب و اشال آن قسانیدن مالیدن و راست کردن و
 افسون گری کردن فسر و ان شلیدن و پای محکم داشتن قساندن ریزانیدن
 و ریختن و انشانیدن فروتن یعنی متواضع قتن بالکسر عشق و عاشق و معشوق
 و نام کنیزک بهرام گور که بسیار زیرک بود فطن بالکسر زیرکی و هوشیاری و نیز ظاهر
 قنودن بالضم غر و فرقه شدن فرسائیدن بالفتح گفته کردن و از هم ریزانیدن
 فیجین بفتح غا و سکون بای تجمانی سداب دارو یست دشتی فرعون بالکسر لقب
 کافری که نام او ولید بن محصت بود فیضمان بر جوشیدن آب از بسیاری و
 روان شدن و دور سائیدن آب باب فریدون نام پادشاهی فقدان بالضم
 کم شدن فرقدان نام ستاره ایست که نزدیک قطب میباشد فلأخس چیز نیست
 که از آن سنگ و کلوخ می اندازند هندش گوهرن نامند فرکن جوی آب فرمان
 بالفتح حکم و کاغذی که پادشاه بکسی نوشته و بر فلان بالفتح کنایت است از مرد عا
 فرزین بالکسر مه و شطرنج فروزان سوزان و تابان فغان آواز فریاد و شور
 فروماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن و عاجز ماندن فلسطین نام شهر یست

باب الفاء مع فصل الواو

مقوم مرد جوان و فتوی خواستن فوج بالفتح کثرت سینه شدن کمان از نه و فرا
 میان دو کوه فراشتو همان فراشتک مرقوم فسوکید کردن و کید و قبیله از غمر

فائده آن چوب پاره که هنگام شکافتن چوب بزرگ در شکاف نهند فروزنده تابان
 و روشن فرومانده بالضم عاجز و حیران فسانه بالکسر قصه و معنی فسان که بران
 تیغ تیز کنند قوطه بیز یعنی انار فرومایه بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کند فاشه
 کاری رشت و ناشایسته و بدوزنا و لواطت و نابکاری و تبه کاری همانند چوبکی
 تنگی باشد که آنرا پس در نند تا کث و نه نشود همانند بسیار و انا فاکه میوه جمع آن
 فواکه فرشته بکسر تن و شین معجم ملک بختین فرشته بکسر تن یعنی رسول یعنی
 فرستاده فسرده بالفتح بر بسته و منجم شده فرواره بالفتح خانه و تابستانی که بالا و بام
 باشد و گنجینه و گناره چهار پهلو و گناره و بالضم بر که که تخمه در سقف نهند فشر و اول
 مفتوح ثانی مضموم استوار کرده شده و شپلیده فسروده سخت گفته و ریزنده
 و پاپال گشته و دست زده فیلوله بالفتح ضعیف رای شدن و فیلوله بالفتح یکم
 ضم دوم بمنزله اول مفتوح و ثانی شد و مخفف و شنیدن شیر حیوان نوزائیده
 را گویند چون بر آتش نهند مانند پیر بسته شود و آنرا فرشته نیز گویند فیسله بالفتح
 کله اسپان و ستوران و ستوری و فیسله نیز گویند و در عربی فیسله درخت
 خور و خرافه کانه بالکسر مولود و یکم ناقص مدت زاده شود فواء یعنی دهن فاه بالکسر
 بیل چوبین که بدان کشتی رانند که بنود و آنرا گویند فراه بالفتح و ایه گرفتن و نیک روشن
 و کام شدن و بسیار فراه یعنی از ره فقه بکسر فا و سکون قاف بمعنی و ریافتن و بالکسر
 بجات مفتوحه آشکارا کردن و آن علم است از علم شرعی که در و بحث از احوال

قرآن مجید باشد فقیه بفتح اول و کسرت ثانی و یای مجهول و نامی علم فقه فقهه بالکسر
آزمایش و آزمودنی و عاشق و فریفته و شربتایی و بلا محنت و نرم شدن آهن و
خدا بوزیان و ظلم و خوف و امراض و قحط فریفته عاشق و دیوانه فیه بالفتح و یا
مشده گروه فرغانه نام ملک است در حدود خراسان چغنی اول مضموم ثانی زده
سخنی را گویند که در افواه و بسته افتد بطریق خضیه فتواریه بضم اول کسی را گویند که از
غایت خجالت و تشویر ساکن گشته سخن نتواند کرد و فحبت را گویند و بمعنی مانند منی
ماند بت فضله بضم زیادت مانده و پس خورده فریبه بالکسر دروغ و فریب که
از خود ساخته باشند فلان زده بمعنی پیوده فایده سودمندی و آنچه گرفته یاداده
شود از مال و مالش +

باب الفاء مع فصل الیاء تحتانی

فرضی اول مفتوح ثانی زده و بای کسور و یای مجهول بمعنی فربه باشد فرضی
یعنی فربه که دارد و فربه شدن فربه و یی کسی را گویند که راه راست باشد و یی
و آنرا فربه و یی نیز گویند فرضی افروزی و فیه و یی و روای حاجت و ظفر و زحمان
فرضی که در ترجمه فوط فرضی مبارک مندی فحوی منی سخن و مقصودی سخن
و جمع آن فحادی است فرضی بالکسر ناز خریدن و بدلی چیزی و بدلی که خوشبین
را بدان بر نماند فدای بالکسر کسی و چیزی که آنرا داده باشند و در اصطلاح
عاشقان عاشقی جان باز را گویند فدای سر خود و یای معشوق پرورانه و از سبقت

قائمی نیست شونده نیست شده فوضی چیزی آینه فواشی گو سپندان بچراگاه
پراکنده شدن فرومانی ای درمانی و بسته زبان گردی و تحمیر و عاجز شوی
تقاضای بالضم بمعنی شربت فروش فی بالفتح سایه و بالکسر بمعنی در میان خلاطوی
نام حکیمی و بسته ورم نیز آمده قرهنگی باکات فارسی ادب آموز و شاگرد و فیاف
بالفتح بیابان من قحطنامه فهایم من وانا و فم و ارغده . . .

باب القاف مع فصل الالف

قبای بالفتح معروف جابه قضا امضا یعنی چون حکم الهی جاری قضا مرگ شکواری
قضا بالکسر والتشدید خیار قوا بالکسر منجیق قسطا نام حکیمی قضا بالفتح حکم الهی
دقوت شده قضا را بقتضین بمعنی ناگاه قلب ریایی نرو اسپ قلو لا بالفتح
قامت و لایم و سکون و او قاز جانور است قفایس سر و سیلی نیز آمده است
قرا بالضم جماعت قره قمر روشنی مهتاب و شب روشن قلما بالفتح فلان قوا
بالفتح قوت . . .

باب القاف مع فصل الباء موحده

قرب بالکسر استخوان بیرون آمدن میان قارب قدر و مقدار قولک تع و کان قای
قوسین یعنی اندازه و و کاف بقرسی ظرف طعام خوردن قباب بالفتح آواز شکم
اسب و شتر و باگ شیر و بالضم و شتانی و لبندی قلاب نوعی آلت آهنی کج
شکار مایی که باشد صیاد می باشد آنرا بنی گویند قبقب اول مفتوح ثانی زده

شکر قحطی بالفتح سرده خشک است و شیر و موم قریب بالضم نزدیک و نزدیک
آردن و خویشاوند قریب نزدیک قراب بالکسر نیام شمشیر و کار و قصب قح
چوبین و مناک و قح بزرگ قصب بالفتح نی و جامه کتان و حریر مصری که
بخونی مشهور است و مکر بند و بالترکیک کلک و بمعنی نیزه نیز آمده و قی و بالکسر
ببریدن و بالضم رود کانی قاصب بپزیده گوشت قصاب گوشت فروش و
گوشت بپزیده قصب الجیب نوعی از خرمای کم مزه و سیوه ایست و خرما سان و
نوعی شکر و نوعی شیرینی و نی گل آکنده و بهندی که گله نماند قشیش جامه نو و
زهر و طعام کردن و شمشیر نو جامه اودن قطاب بکسر قاف بمعنی جیب سینه
سوراخ جامه که ازان سر بریدن کنند قصب زون بتا زایانه و شاخ و رخت
قصب بالضم تیغ بران و باریک و نیزه و خرد و ناله درام نشده قطب بالضم
نمائه لغات ستاره آسیا و چرخ و کوبی ثابت نزدیک فرقدان و مهر و سپه سالار و یگان
قلب بالفتح دل و خرد و خالص و اشراق هر چیزی و میان لشکر و میان و برگردان
و باز کردن قلوب بالفتح کالبد و بکسر لام غوره خرمای رنگ زده قلیب چاه
سر گرفته و نگرفته ققاب بالفتح شیر غرنده

باب القاف مع فصل التاء فوقانیه

قت بالفتح سپیش چیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن و سخن بر چیدن
و گل و غیره قوت روزی و علف بقدر حاجت قنات سخن چینی و در و چینی

قوت چکاول قربت بالضم نزدیکی قباحه زشتی و زشت شدن قدرت
 بالضم توانائی و بالفتح مرتبه و تو قدراحت سنگ با چوب آتش زنه قساوت
 سخت ملی قضیت بالفتح خواہش و حکم قنوت بضمین فرمان برداری
 کرون و قیام نماز و روز نماز و دیر استادن و دعا گفتن و نماز قنات بفتحین کاریز
 یعنی حوض و چاه بزرگ که از آن آب بر کشیده بکشت زار دهند و بالای نیزه قنات
 بالفتح خورسندگی و بزرندگی پسند کرون و راضی بودن قلت بالکسر کمی
 بالفتح چشمانه و مغالکی سنگ که آب گرد آید و مغالکی بن انگشت نیز قوت توانائی
 و نور بندی و بضم اول و سکون ثانی روزی قیامت میا بخی کرون و فعل

قیامت روز رنج

باب القاف مع فصل الباء

قت بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قریش نام ماهی قیث باران بسیار
 و عطای بسیار من قنانه

باب القاف مع فصل الجیم

قچیم کبک فارسی معرب قچ بالضم گو سپند یکم گو و کانرا بران سوار
 اندازند و بنه سرزن قچج بالضم چاروای که هر دو پای سپین او پیوسته بود
 قچج اول مضموم سوم مکسوز تحقیق و شکم که هند آفرامول نامند
 قچج و آن ناز کشیدن معشوق است از عاشق قچجج بالکسر نام شهرست

نفاذی
 ۱۲

در زمین هند قلب گنج یعنی جنگ قولاج و قولاج جست هر جست قفس است

باب القاف مع فصل الحاء

قفاح شکوفه قراح اسب پیر قرح بالتحریک معروف جام و آتش زدن و از آتش جهانیدن و طعنه کردن و در نسب و سهرش کردن و غل آوردن و در کار کسی قراح بالکسر شکافنگی و رخت قبح بالضم زشتی و بالکسر تیزی و پرتیر تمام تا بر آید قبح بفتح قاف و سکون یا تختانی یعنی ریم گرفتن قرح بالفتح ریش کردن و زخمی زخته کردن و بالتحریک ریش بر آمدن قروح بالکسر زمین کشاد و در رویه زمین ساد که در روی چیزی نباشد قراح زروی دندان و زرد شدن دندان گندم و پست خشت خوردن قوس قرح انچه پیدا شود بر هوا بشکل گمان و آنرا گمان نیز گویند و قرح بالضم نام دیو است مجدالدین فیروز آبادی صاحب قاموس و در صراط مستقیم گفته باری که آنرا باین ظاهر نیشود آنرا قوس قرح میخوانند زیرا که قرح نام شیطانست که کفار آنرا بوی نسبت کنند و آن جزو بر هوا بر باد و بسبب ظهوری آنست که آفتاب در حجاب ابرو زمین نناک تابد و در هوا عکس آن قوس قرح پیدا یابد و اگر آفتاب مغرب باشد آن از جانب مشرق طلوع شود و خود را ظهور کند و در کنز اللغات قرح بضم قاف نام کوهیست و نام شیطان و در صراح است که آنرا گمان رستم هم گویند

باب القاف مع فصل الدال

قند فارسی بمعنی قند و تازی بدبستی و داسی و این حرف تاکید است قند بمعنی قند
 باورنگ و بالکسر شیر بزرگ و کوبان و خیار و بعضی گفته اند چیز نیست شبیه
 بنخسار قندید گوشت خشک کرده و گوشتی که بدراز بریده باشد و جامه کهنه و باهم
 و قند دال نام آبی است در حجاز قند نوعی شیرینی از نبات خوشتر می شود و قند
 قند ساز و قند فروش قبا و بالضم نام پدر نو شیردان قند و بالضم درخت خاردار
 قند و بالکسر بوزنه قوا و قند و کشیدن و قندبانی کردن بوزن قند و بالضم کهنه
 و سرپستان و سر قضیب اسب قصد آهنگ کردن و سیانه بودن و سیانه رفتن
 در هر چیزی و شکستن چوب و تیر شکسته و جدا شده و معدومی که نه فربه نه لاغر قند
 اسم فاعل آهنگ کننده و جاسوس قاعد نشسته و نحلی که دست بوی نرسد و رنگ
 از حیض و زه باز ایستاده باشد از پیری و قواعد جماعت آن قواعد گروهی از
 خوارج و زنان پیر از دادن باز مانده و ستورنا و بنیاد جامع قاعده قهوه و نشستن
 و باز کشتن قاید کشته و کور و سرنگ قید بالفتح زنجیر و بند قمر الکنز بالفتح بابا کاف
 فارسی نوعی اسلحه جنگ که هنگام جنگ پوشند و چلته قلم در کشید یعنی محو کرد و دور
 کرد و موقوف نمود قلم که و معنی برید

باب القاف مع فصل الزال

قند بالفتح بر تیر قند اول مضموم و سوم مفتوح کاسه و خار پشت قند قند
 و جایی خوش و پس گوش شتر و جانیکه در گیاه انبوه روید و خار پشتان

باب القاف مع فصل الراء مصلحه

قار نام دارو نیست و انوری بمعنی سپند استعمال کرده قیر بالکسر نام روغن
سیاه که بر شتران گرگین مالند و بمعنی سیاه و اند نیز آمده که هند آنرا کلنجی گویند قدر
تعظیم و بلندی و اندازه چیزی و بالسکون اندازه کرده خدا بر بنده و بالکسر و یک
کشفت اللغات قمر سر قمر و رجاعت قدر و زنی که از خواش دور باشد و شتر یک
بر کرانه شتران خسید قمار و بمعنی توانا و سیست از اسامی الهی و قدر بمعنی تنگ
نیز آمده است قدیر توانا و پخته و طعام بزرگ پخته قهر بالفتح پیر قوت و شتر کلان
قمر قمر و قمر قار که بر بختی قهر بالفتح خیره شدن و غلبه کردن و غالب شدن
و خوار کردن و شکستن کسی بر ظلم کردن قهار شکنده کاما و غضب کننده قهر
بالضم و التثنیه چاک و قطمیر بالکسر پوست خسته و خرا و نام سگ اصحاب کعبه
و بمعنی کلان هم آمده است قنطر کسر اول بمعنی سختی و بلا قنطار بالکسر یک پوست
گاو و ز و سیم و یک قطر بالضم کرانه و کرانه آسمان و گوش و بالکسر مس گرداخته
و نوعی از جامها قطع قطر یعنی بر داشته نظر و در گذشتن قطار بالکسر رجعت
قدر و یک رشته شتر قصر بالفتح گوشه و اصل و رخت و گردن اشتر و آخر و
و کرانه چیزی و کوتاه کردن من فحما سه قصور جمع قصر و بمعنی ایستادن و
کوتاه کردن قیصر نام پادشاه روم قصر بستم بر کاری داشتن و بطنی از تعبیله
قصور اول مضبوط ثانی زده گیا هیست و شتر قشتر بالفتح پوست باز کردن از

از چوب و شتر و ستم کردن قاشق و برقالی و شومی و اسپیکه در میان اسپان از
پس همه آید قشیر بالفتح گنگ و بنک و بن چاه و دریا و کاویدن از هیچ قشیر بالفتح
آرام و آرام جایی قشیر بیابان بی آب و بی نبات قشیر زنبیل قشیر زمین ساو
و نان بی نان غورش قشیر بالتحریک ماه تمام و خیر شدن چشم از برق و گرسختن در
سپیدی قشیر بالکسر بازی و نام شهر نیست که آنجا عود خوب میشود قشیر و قشیر
هر دو لغت بالفتح سپهر و سواران که بیرون کش باشند برای نگهبانی قلندر بالفتح
سحر سپا قلندر است سپهر جمال الدین و در فرنگ جهانگیری نوشته است قلندر
کنده ناله را شنیده را گویند بنا بر مردم نوند و ناهوار با کنده ناله را شنیده نسبت و اثر
باین نسبت ایشان را قلندر گویند

باب القاف مع فصل المراء

قشیر بالفتح ابریشم کینه که بندش قشیر خوانند و ازو جابه و در میان کنند و کمرش نام
پسیده دارد و قشیر بالفتح پمانه قلاد و ز را سپهر و نگهبان قفل انداز بالفتح شب رو
و روز و قشیر بالضم نغمی پوستین سیاه که اکثر کسوت سلاطین و ملوک میباشد
قشیر اول کاشقور شبانی زده و سوم مضموم جانور نیست که رنگ او صبرخی
و سیاهی مایل است که بندش منگه گویند

باب القاف مع فصل السین

قشیر اول مضموم ثانی مفتوح چیز نیست مثل کاکل که از موی گاودستی

میسازند و آنرا بر سر اسب و پیک می بندند و هندش پنهان گویند من کشف اللغات
 قفطاس بالضم و الکسر و بالفتح و الکسر میانه بزرگ و راست و کپان ترازو یعنی ترازو
 یک پله را گویند و نزد که هندش چوپر گویند قفطاس بالضم و الکسر کاخ و نشانه و
 گل ادریم قدس بغضتین پاک شدن قدوس بالضم و التشدید پاکیزه و پاک از
 عیب قفاس ابرو و اندازه قفاس بالفتح آفتاب قفاسوس خوب و در نیک صورت
 قفوسوس به تحریک الراء که به زین قاموس میانه دریا و نام کتابی در علم لغت
 قوس بالفتح کمان و بالضم صومعه ترسایان قواس تشدید و او کمان اگر قفوس
 بالفتح پیر کمان سال قفس بالفتح سرامو سخت و سخت شدن قفس یک پیر
 نوعی ماهی که هند چینگه گویند قفس بالتحریک روشن و پاره آتش و زبانه آتش
 و بالسکون آتش گرفتن قفساس نام کوهی فیلس بهی قی معنی آنچه از خلق
 بر آید و رسن کشتی که از لیف باشد چ قفوس قفس غوطه خوردن و آب
 قفس پنجه جانوران قفلاس کاه دوز و دریای کف انداز و مال قفلیس
 بالفتح بخیل و بالکسر تشدید لام کلیسای که ابریه و رصغای مین ساخته بود و کلیسا
 یعنی پنجه قفقس اول و سوم مضموم ثانی زده نام جانور عیشت خوش
 که بیان آن در شنوی موسیقی هم قوم است قفلیس بالفتح و یا مجهول نام موی
 عامری که مجنون لقب داشت قفلس رسن کشتی سطح که از لیف قمر را و جز
 میسازند و آنچه از گلو بر آید یک و رخ از طعام و شراب قیاس بالکسر

اندازه کردن چیزی بخیزی مانند وی و دریافت

باب اتفاق مع فصل الشیش مع

قماش پاره از خیار و خرنبره و مثل آن و نیز چمپ قشش بالفتح خوشاوند قمرش
بالفتح کسب کردن و گرد آورده و قمرش پیوند کردن چیزی را بخیزی
من منتخب قمرش بضم اول و کسر ثانی نام یکی از قبیلہ عرب قمرش کنیز یک
قشاش آنکه از هر جای چیزی میجوید و میخورد قشش قمرش کفش است قلم
بیوده و خرنبره قشش بالفتح و تشدید لام در ویش و مفلس قشش گرد کردن
از هر جایی قشش بالضم متاع و رخت خانه از هر جنس و بالفتح خرنبره

باب اتفاق مع فصل الصاد

قص کوتاه کردن و ناخن چیدن قص میرانگشتان گردن قمرص
بالضم کلمه فغان گزیده و بالفتح شکنجیدن باگشتان و زوال برکندن از خمیر قاصص
شیر و شیرینان قصص بالفتح حکایات پیشینه و برون رسانیدن کسی را بجا
و برون رسیدن و بریدن سوی و چشم قصاص بالکسر کشته و آگشتن بعبوض
کشتن و جراحت کردن بعبوض جراحت قصص همان قصص مذکور قعاص
بالضم بیماری گوسفند که در حال میر و قتل و قصص بالفتح شتر خانه و برآدن سایه و کوتا
شدن و بر جستن آب جابه بعد شستن و برآدن آب در چاه و قتل و قصص بالضم جستن
چیزی و بالفتح شتر ماده و جوان قصص بر جستن و گزیده و اسب و خزان قیص

اول مفتوح ثانی مکسور پیراهن من فتحانه قفاص به تشدید صا و افسانه گوی

باب القاف مع فصل الضاد و حجه

قبض خلاف البسط کوفتن به پیچید و گرفتگی و فزاز گرفتگی و گرد و فزاهیم آوردن و
تنگ کردن قفا قبض تنگ گرفتگی و فزاهیم آوردن قرض وام دادن و هر چه
پیش فرستاده آید از نیکی و بدی

باب القاف مع فصل الطاء و محله

قوا بالفتح بمعنی پس و هرگز و بغاری بر پهنای برین قلم و بالکسر گرفته بر قبط یا
اهل مصر و نیک آن معنی اصل قحط خشک سالی و تنگی قوط بالضم گوشواره و
قرواط بالکسر نوعی کشتی قسط بالفتح ستم کردن و بالضم بده و بخشش قوط
سخت مرغول و مرغول شدن سوی جدم قساط بالکسر رسن که قوا تم ستور بدان
بند و دست بند و پای بند قنوط بفتحین نا امید و نا امید شدن قیراط بالکسر
تافت و سکون یا توختانیه که جمع آن قراط است صاحب قاموس گوید که بحسب
شهر وزن مختلف است بکه ربع سدس و نیار و و عرف نصف عشر و نیار است
و در مجموعه ابراهیم شاهیه نوشته که قیراط یکجبه چهارخمس جبه باشد و خمس نفهم
و سکون ثانی پنجم حصه و حجه بالفتح نصف تسواست یعنی به ششم حصه و انگ

باب القاف مع فصل العین

قاع میدان و زمین هوار و نرم قعرج بالفتح گرد و کوفتن قفالع پسند و رضا

بر آنچه که قسمت باشد قلع بالفتح گذرین و توشه دان شبان و نام سعدنی که
از وی از نیز خیز و قطع بالکسر برین و حکم کردن بر بری قلع بالفتح قاف و کسر
طاورمه گویند و گاه و گاه دایره قلع بالکسر جمع قلعه است قلع بالفتح یکم و سکون
ووم بمعنی کوشیدن و عبور زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن قلع بالفتح بری
و داسنی و طبق که بر وی خورند و بالکسر برده و پوشش که بازی بر بالای مقنعه باشد

باب القاف مع فصل العین

قاف پیوسته و مبارک قدح بالفتح کناره قرع اول و سوم مضموم نام
قییده ایست از ترکان قیام بالکسر شمه و سر شیر را گویند که هندش طالی باشد

باب القاف مع فصل الفاء

قاف یکی از حروف تجوی و کو هیست که و اگر در زمین و کوه محیط دنیا که از زبرجد
و از شرفنامه پانصد فرسنگ بلند است گرد گرداب دارد و قاف الرقبه پوست
گردان گویند و موی آویخته کردن قف بالفتح پس سر و گردان و در فارسی
بمعنی و نیال شائع است و بالکسر بمعنی ایستادگی و دیر کن قیفت بالکسر سر
صراحی و مینا و غیره قف بالفتح سنگ انداختن و نهادن و قی کردن و نشاء
دادن و یفاخته نسبت کردن و گمان بدیدن و اول مفتوح و ثانی مکسور نشاء
که حد شرع لازم آید من قفنامه قفوف خشک شدن جابه شسته قف
پایله و قف چوبین و کاسه سر قف قف بالفتح شراب بی و در و بالضم کتاب

ترسایان و شریف قایم بی شناس و اثر شناس قصیف آواز رعد
و دریا و لاغری کنیک خشک شده باشد و ترار شده و انچه بر نرود از درخت
قطیف اسم موضع است قطف بالکسر خوشه و خرمایه و سیوه پنجه قاعف
باران درشت

باب القاف مع فصل القاف

قاق مرد بسیار و از واج حق و انچه بچکان بوی بازی کنند و گوشت خشک
قیق بالکسر نمره آواز بلند قواق بفتح اول و تشدید و اوانام و خفیت که
آن بصورت آدمی میشود و سخن میگوید و پرگاه که از شاخ فرو آرند بمیرد و در آن
جایبات بسیار است ققق کو بهست محیط دنیا یعنی کوه قاف و بالکسر
ناوان سبک عقل و بالکسر آواز ماکیان و تری بیفرند قدق بالضم خرگوه
قرق بالضم دیده بانی کردن و بالکسر اصل و پنج و بالفتح و کسر را و جاس
هموار و بختتین سیر کردن در زمین هموار و بیابان قراق دیده بان قرق
بالتحریک معده و بفتح یکم و سوم قنک را گویند قلا سق کوشش قلق بالضم
بی ارامی و بی آبرام شدن قواق جمع آن قرق کنیزک قرق بالضم مرع
کره قرق بالفتح دوکان بقال معرب کلیه قوق بالضم بسیار و از و قرق
آبی دراز کردن و اندام زن و بالفتح نام یکی از پادشاهان روم و آواز کردن
ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خرد

باب القاف مع فصل الکاف

قمرک تبری ممان قمر صنگ بالغم مسفر قمر ص شیرینی است میندش بر سر
ماند قاضی فلک یعنی مشتری ققص تنگ یعنی دنیا قلب درنگ
یعنی گندم من قنما

باب القاف مع فصل اللام

قل بالضم کبیر قابل و مقبل یعنی سال آئنده فارسی قابل یعنی لائق قاتل
گوئند قبل بفتح اول و سکون ثانی یعنی پیش و بالضم بوسه و بالکسر مانند قبول
بالفتح پذیرفتن قبیل مانند پذیرفتار و جماعت مردم از تنگ کرده قاتل کشته
قتیل کشته قتال بالکسر کشش کردن و باکید گیر کارزار کردن قول گفتار
قیل و قال گفتگو قوال جمع قائل و نیزه و سرود و قراول نام نوعی سپه
شکاری قمرل اول مفتوح و ثانی مکسر یعنی شیر سرخ و نام پادشاهی قنطال
بالکسر نام پادشاه روس قیضال بالکسر نام رگبست و دست که فصد کرده شود
و یک سر قندیل چراغان و قنادیل جمع قلیل اندک قلقل یعنی تین مرد
و نظریه و در شرفنامه آواز صراحی که در هنگام آب انداختن بر آید قاتیل
سپه آدم علیه السلام قاتل ابلیس بود

باب القاف مع فصل الیم

قوام بالفتح راست و راستی و برابر و صواب و در و گو سفند قوا ثم دست و پای

و شتر قانم پانیده و ایستاده و ترازوی راست و بر خاستن و افسترون آب و پاوتن
 را نیز گویند و ناروا شدن بازار و کشادن و ایستادن ستور از ماندگی قیام بالکسر
 بر خاستن و پائیدن و ایستادن ستور قویکم اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی ستور
 قدم بالکسر پیشگی و درنگی و ویرینه و کندن شدن قدیم لغت منه و بختین پیش پا
 و پاس قانم قانم مراد فرزند قانم بالضم پای و بر نیز و نام شهریت که کاش
 همه و افض اند قانم بغم قان ثانی غلبیت از پوستهای نفیس و گرم
 قسیم قسیم قسیم و قسیم هر چهار لغت این مصرع بعضی خوب و نیکوست قسیم
 از قسامه است بهمنی خوب صورت قسیم مراد از عظیم است بسیم بار موحده آهسته
 خنده کننده و قسیم مشتق از وساسه است بهمنی و جید از صراح و مؤید الفضل معلوم
 میشود همین معنی معتبر است قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و تشدید سین پیش
 گفته قسیم خوب و جمیل و قسیم بهمنی قسمت کننده در هیچ لغت دیده نشد قدوم
 بسیار اقدام کننده و نام مؤنثیست که ابراهیم علیه السلام در آنجا خنده نمود
 بودند و تشدید وال نیز آمده نام قلعه ایست در یمن و در یست محلب و کویست
 بدین قدیم و ویرینه و بالکسر و تشدید وال سرور و پیشوا و پادشاه قانم از سفر
 آئیده و قانم الانسان سر آدمی قوم گروهی از مردمان و زن اقوام جمع
 اقوام جمع الجمع قدام بالفتح نام اسپست و بالضم ویرینه و کندن و پادشاه
 و سرور و مقدم از همه از روی شرف و بفتح نیز آمده و بغم و تشدید وال

آیندگان سفر قهرم بالفتح کجی بینی قسم بالفتح قسمت کردن و اندازه کردن و بختین
 سگند قهرم بختین فردی یکی باشد قضیم جو که اسپ را و بند و پوست سپید که
 بروی نویسند قطع رحم بریدن خویشی قطع بمعنی بریدن و رحم بالکسر خویشی و
 زهران قلم بختین نوعی از کار که بدان سوی گو سپندان میسرند و خامه و بمعنی بریدن
 و ناخن چیدن قلم درم دریای محیط قهرم بفتح قاف و سکون را و ممله متر و کشتن
 شتر قرام بکسر قاف و را و ممله پیرو باریک و غلاف شمشیر قلب هم می

باب القاف مع فصل النون

قرن بختین نام محلیست از زمین بین و کیش تیر از چرم و شمشیر تیر و جبهه
 و رس که و شتر هم بنزد و شتر بر بسته با و گیز بونی هشتاد سال و قیل سی سال
 و بالکسر همتا و در حرب قهران بالکسر آوردن حج و عمره و هم آمدن و دستاره در
 برج و رسی که دو ستور را بسته باشند قرن بالفتح گور خور و بالکسر بنده که از پدر و مادر
 زاده باشد قهران پادشاهان چین را گویند قهران مرد شمشیر تیر قرین
 نزدیک قهران بالضم صدقه و عمل صالح و کمان دان قهرمان کار فرمای و حاکم
 و میر تیزک و حکم غالب قارون نام مردی معروف به بخل قیر کون سیاه رنگ
 قیین بالکسر آهنگر و بالفتح بنده قلاز و ن قصبان لشکر قطن بضم قاف و سکون
 ثانی مینه قدر خان پادشاه سمرقند و چین را گویند قصبان شاخهای درخت
 قیین بفتح اول و کسر سیم سزاوار قلم کشیدن مراد محو کردن قطران بالفتح

شاعر است و بفتح اول و کسر ثانی نام دارد و نیست عیاله که برای عقیم شدن عورت
و بند قیر و ان بالکسر کار و ان و نام شهر است بمغرب قلمزن نویسنده قطره و ان
تر و دکنده یعنی رونده قلاب قوسمین یعنی اندازه و دو کمان و این عبارت از
غایت قربت است قانون اصل هر چیز در سم قدیم و دستور و نام کتاب است در
علم طب و نوعی از مزاج و در زبان روم یعنی مسطر کتاب قدر غنچیان سین
چو بداران قارخان و یک سی را گویند قمر طبعان یعنی قلمبران آنکه زن خود را
بزنا کاری و بد و راضی باشد قمر ابدین جمع قرابه و یعنی تیر و ان و قشنگ کشاو
و هن قمرل ارسلان نام پادشاهی قافیه سخنان یعنی شاعران و جانوران
مثل فاخته و غیره قائم ریختن سینه گرختن قطن بختمین میان دوران

باب القاف مع فصل الواو

قمر اسونام رودیت در خوارزم قزو خدمت کردن قسو سخت و سخت دل
شدن قشو پوست باز کردن از چیزی قید و پادشاه منیلان را گویند قشو
خوشه خرمایو ضم کردن حرف را قزو بفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قلع
چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد

باب القاف مع فصل الهمزة

قبه بنای گرد برآورده و نیمه و خرگاه قبله بالکسر پیشگاه و جای روی آوردن
مسلمانان و بالضم بوسه دادن قبه بضم قاف و فتح با و موصوفه و را و محله

چهارک قمرینه پیوستگی و ترسیب قمره اول مفتوح ثانی زده نام تفتیش که خواند
می نوشند و بمعنی می نیز آمده است قمر فقه بمعنی لرزانیدن قبیلکه گرمی از یک
و این اندوختن و گزیده قباله بالفتح خط و ام و پذیر قناری و پذیر قناری کردن
قباله لائق و پرورنده یعنی دایه و انچه برگیرد و شب آینه قمریه بالکسر شک خورد
قمریه بالفتح خویش و ندی و پیاله قمره بالضم روشنائی و روشن شدن قمریه بالفتح
و ه و شد شهر قمریه سیاه قلعه بالفتح کمی و کم شدن و بالضم بلندی کوه و سر مردم
قمره بالفتح آب فرو رفتن و بر آمدن و سر بر داشتن شتر از آب خوردن قلعه
بفتح هر دو قاف آواز یک از دیگر بر آید قاعده پایگاه و بنیاد و بن باضه قمرعه بالضم
نزد فال رمل قدومه بالکسر پیش رو و پیشوا قومه بالفتح نگه کلاه قائمه یکی از
دست و پای ستور و پایه تخت و عرش قومه بالفتح کیبار بر خاستن در میان
رکوعها و سجودها قافله قافله بزرگ قافله بکسر فاکره از سفر بازگردد و زده قاف
بالضم و تشدید نون آن باشد که قصایان قلابهای آهن بچوبی تعبیه کرده بر سر
دارند و پایه های گوشت در آن آویزان کرده نگه دارند و بریده کرده بفرو
آنها اشاره گویند قصاعه بالضم سگ آبی قشوره بفتح قاف و سکون سین و
فتح و او در راه مهله شیر و تیر انداز و تاریکی اول شب قطعه کهنه می شود و گویند
قبیله بفتح قاف بوی دان قصه کاسه جمع قصای قاطبه بقاف و کسر
طایفه بمعنی همه قاف فرمانبرداری و طاعت و عبادت قافیه پس سرواژه آینه

و قصیده و شعر و کلام که در آخر شعر بر آن بنویسد که شعر علی آن در دست نباشد و قصیده بالفتح
 سپیدی روی اسب قصیده بالفتح جابه را که بگفتی که در آن و جابه ششستین قصیده
 پانزده شعر و شعر که بهیچ کسی گفته نباشند و گوشت خشک و مغز غلیظ قصیده غنچه
 قصیده بالکسر حال و خبر و کار و سخن قطیفه بالفتح کلیم شب پوش قطره چکون آ
 و رفتن بشتاب قصیده دعوی بختل الصدق و الکذب قراضه بالضم ریزه زرد
 قاروره شیشه و پیاله و نوعی از نيزه قواره بالفتح آنچه بستانند از شیشه و
 پاره پاره نیز آمده قصیده یعنی زن قلاوه بالکسر گردن بند شتر و حائل قطعه بالفتح
 چار دیوار یعنی جای محفوظ قمره بترکی زبان قمار قماره اول مضموم و ثانی مشدود
 مفتوح نام یکی از آلات جنگ که بندش حقه بآن گویند قمره بالضم قمره و کنگره و
 عرش و الاس و بالکسر بالای سر و دم و گردن و بالفتح بقدر و طعام شیره
 بالضم خاشاک قاهره بمعنی غالب قطره بالفتح پلی بزرگ و بیشین پلی و آنچه
 که بدان ماند و قنایطیر جمع آن قوه بالضم ظاهر قینه زن سر و گوی غنچه حکم
 گذاردن و خبر و حکم قصیده شیره و زنده

باب القاف مع فصل الیاء و تخانیه

قاری قرآن خوان قاصی دورتر و تاوان و سخت دل قاضی حکم کننده
 میان مسلمانان قرنی بالضم نزدیک و خویشی صیفه و مسده راست بمعنی قریب
 قاشقی قطره و چیم و پاره قمر فری قسم جابه و سرخ ابریشمی قصیده مخر

نوعی از جامه قیمتی قبطی نام قبيله ایت قضی حکم کردن و محکم کردن و باندازه
 کردن و یکبار را پنجبر قیود واجب باشد قمری ماهی خوار قطابی نوعی سموسه که قیمه
 و گرم مصالح در روپ کرده می پزند قمری بالضم جانور نیست معروف قالی جنسیت
 معروف از گستر منی زیاده قلاوژی یعنی ریمیری قوافی طبعی قوت طبعی
 قوامی حیوانی حواس خمس ظاهری قوای روحانی حواس خمس باطنه
 قهقری نام جانور نیست که سپس پای رفتار میکند سپس پای رفتن یعنی
 پس پای رفتن قیر و طی بالکسر سوم روغن *

باب الکاف مع فصل الالف

کاف در لغت معنی دانستن است و کاف در لغت معنی دانستن است و کاف در لغت معنی دانستن است
 معنی و قوم پادشاه سوم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند که و تا اول
 ثانی زنده و معنی دارد و اول یعنی باب زن یعنی پنج کباب دوم صغیر است که
 آتش و روز و دیگر و کجا یعنی کدام جای کار کیا پادشاه را گویند و در کشف اللغات
 و در الفاضل کاف دوم بخاری تصحیح نموده اند یعنی کار فرما و کار گذار کذافی شرح
 کاف ایه و تاوان و خود بین و خوشه و خرم و انور کاف لاتع و بصاعت و قماش کرا
 بشد پیرا و جام کرا بالفتح گفته که نیا نوعی از ساز سحران کسا بالکسر کلیم
 کسب و دارو نیست که بندش گیرانند کشا یا بضم او کشودن و کشایند گوش و
 کاف در لغت معنی دانستن است و کاف در لغت معنی دانستن است و کاف در لغت معنی دانستن است

و سخت و تنگی و دم افشردن گلو که احای گو سپندان و طاق و دیوار و زانار
 می کشند و لغات کلا بافتح گیده تر و جمع آن اکلا کلیسا جای پرستش ترسایان
 تجمانه کلا نقاره سبزه روغن پیشین را و نیز یعنی حقا و هرگز آید کند ادا و حکیم و ستاره
 شمر و بنج گندنا بافتح کاف فارسی سبزه است معروف که کیف از روی مقدار
 کیفیت که ریاهان بجایده که با بر قوم گوا مختصر گواه کیمیا بالکسر معروف عملی که از آن
 طلا و نقره سازند و یعنی مکر و حیل نیز آمده است

باب الکاف مع فصل پاد موحده

کب بافتح اندرون رخ و قیل بابا فارسی کرب بافتح اندوه کاراب
 یعنی شراب با فراط خوردن کامیاب با سیم موقوف آنکه حاجتش بامرا و بر
 باشد و امر یافتن کام کب و تب اندرون پس و پهلای پس و پیش نیز
 گرواب بالکسر معروف که هند چاک گویند که کب بافتح ستاره روشن و
 بزرگ و کواکب جمع آن کو به آب موج آب کراب بالضم خستگی کلته
 اول مفتوح ثانی زده چوب دستی کننده سطر کتاب بالکسر چیزی نوشته
 و بالضم کاف فارسی و تاء فوقانی مشدود بمعنی دبستان و کتب کلوخ کوب
 آتیه است کشاورزان که بدان کلوخ بشکنند کلید طرب مراد شراب باشد
 کبکب بافتح تگوفاری کاتب ویر و نویسنده و شک و وز کاغذ
 زن نار پستان کعب شتا لنگ و سر بند نیزه و شمشیر بازی نیز آمده است

کذب بالکسر و ر و غ کم آفتاب یعنی کوه کمرشاسب نام پهلوان فسریدون
 کافر کوب تازیانه غازیان کسب اول مفتوح بنانی زوه حاصل کردین و پیش
 و هنر و کار کردن و گرد آوردن کم کم آفتاب آواز شگافتن بختاب کوراب
 آنکه در نیم روز از تابش آفتاب در زمین سفید آب نماید و حقیقت آب نیست
 و هم چنین در شب ماه هم اکثر واقع میشود و کعب شوم قدم کشکاب آتشی را
 گویند که بر عصیان میدهند که کوب اسب و ستور کلب اول و ثانی مفتوح
 بای عجمی منتقامرغان را گویند و آت را گفت و کلبه نیز گویند

باب الکاف مع فصل التاء فوقانی

کست بالفتح تحت میان بافته که هندش کشت نامند کیت بالفتح مکتس شهید
 که تباری نخل خوانند کست مت اول مفتوح و سیم مضموم این لغت در توالیع
 است بمعنی بعهده کوت با و او فارسی سرین مردم کثافت سطر شدن و تیره شدن
 که ورت بالضم تیرگی و تیره شدن و ملال طبع کجالت پیری و سستی کربت
 اندوه و سختی گزیرت جنگ کردن و چاره کراست بالفتح بزرگواری و بزرگی
 نمودن و غرق حادث یعنی گردانیدن عاوت کثرت بسیاری و زیادت و کثرت
 جمع آن کفارت بالفتح مکافات کفایت کسوت لباس و رخت و
 پوشیدنی کراست بالفتح بآوردن چیزی بدل و ناخوش کرات مراتب یعنی
 تکرار و بار بار کسرت گوگرد و زغال کائنات بودنی یعنی عالم موجودات

کبست اول مفتوح و باد کسور بسین زده خرنزه تلخ که آنرا تمازی خطل گویند
 که به الصوت باد و از گرفت کبستر تن کاف تمازی آنکه خود را از دفس و حجات
 پاک ندارد کسرات بالفتح شکستگی گشت اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی
 سیر و تماشا و دوم حک کردن و محو ساختن سوم خرنزه من فرنگ بهمان گیر
 و بالکسر نکات عربی ماضی کشتن است و بمعنی کشت شطرنج و بالضم ماضی کشتن است
 کشت کبستر کاف و فتح تلا و مجیه مشهوره پیری شکم کاشت روی بگردانیدن
 و ماضی کاشتن گسیخت اول مضموم و ثانی کسور بمعنی شکست و پاره کرد و کاست
 کم کرد و نقصان نمود و نهان شد کوتاه و ست عاجز و مفلس کم گرفت
 ترک داد و گفت بالکسر ووش که تمازی گفت گویند و بالفتح بمعنی شگافت
 گماشت بالضم مقرر کرد و کور بخت بد بخت و تیر بخت کلمات زن بدکار
 کلفت بالضم ریخ و از دگی کعبیت بالضم بلیل را گویند کنیت اول مضموم
 ثانی مفتوح رنگ سرخ که بسیاری مایل باشد و اسب و اسی که فش و بال سپاه
 دارد کاسه پشت جانور نیست آبی که آنرا باخه گویند و آنرا سنگ پشت نیز گویند
 کلمات بالفتح و او معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه یا پشته باشد دوم
 قلعه است از مصاف قندار کناسیت بالکسر سخن پوشیده گفتن بر مز و ایما
 کنیت بالضم آنکه پدر فلان و پسر فلان خوانند و اشاره و شناخت نام کنشست
 بضم کیم و کسر دوم عبادت گاه جهودان و تجماند و جای بستن خوکان کیاست

بالکسر لفظی است عربی بمعنی فرزانه و دانایی و بزرگی و زیرک شدن کیفیت
بافتح بگوئی و تحقیقت *

باب الکاف مع فصل الشا و مثلثه

کشت سنگ نره و خاک نرم کراش باضم گندنا کدرت سخت کنبش
سخت کنبش کوتاه *

باب الکاف مع فصل الجیم

کاج آنکه یک را و دیند بتنازیش احوال خوانند و کوچ نیز کمرچ بکسر تن برنج که بتناز
ارزوز خوانند کمرچ تبرکی خشت کلچ باجیم فارسی تارک سرکه آنرا تار و ترنگ نیز گویند
و بعضی سیلی آید گنج بافتح معروف بتنازی کنبز و خزینه خوانند و خریده پوست که
وران ده هزار درم گنجید گنج گویند من فرنگ گلستان کفج اول مفتوح شتانی زو
و ومعنی دارد اول کفچه را گویند و دوم کف شیر و کف صابون و امثال آن را کفک
نیز گویند و بتنازی رخوه نیز گویند کلچ باضم گروه نانیست که بکالبد نیز خاکستر در فر
می زنند کلوج باضم نان ریزه و باجیم فارسی بدل کرده کلچ بکسر کم و فتح دوم سیله
کناس و قیل بافتح کبچ خروم بریده و نیز پراگنده کچ بافتح خدر راست کونج سیاه و نا
کولانچ نام حلوائیست که آنرا نیز خوانند و نیز باو میست که قوی گویند

باب الکاف مع فصل الحاء

کبر و زردین و کار کردن و ریخ و کوشش نمودن کرج شکاف گریبان و کرت

و پیر این و اول مضموم مغنوسه خربزه و هندوانه کف روبرو شمشیر زون و بوسه دادن
کلاه زشت روی و ترش روی کاشخ و شمنی پنهان دارنده کشیج استخوان پهلوی و تنگ

باب الکاف مع فصل الحاء و حجه

کلاه کوشک و خانه پیر زن و خانه کاروان کاه چرخ رفتار کوکان و نام برج شوره
کوچ کانه ازنی و خانه که از چوب و نی و علف سازند کلوخ پاره خشت پخته پاخان
کیرخ بالکسر و تخته چوب شکافته در میانش پیوسته داده قرآن و کتاب بر آن
بتازیش رحل خوانند که روخ اول مفتوح ثانی مضموم حمام را گویند کتخ با بضم
چیز نیست که از اجزات سازند و آنرا پیشتر گویند که رخ با الفتح نام محله ایست در بغداد
شهر و بفتحین عضوی که بی شعور شده باشد که رخ بانگ ماکیان بوقت پیش
داون که میخ اول مضموم میخ بزرگ چوبی که در اصطبل کوفته اسپانرا بدان
کلاه قله سل کلمه پوست بیرون کردن و تکر کردن

باب الکاف مع فصل الدال

که با الفتح ریخ و خانه نیز کیو و رنگیست مانند چشم گربه کیو با الفتح مکر و نام پادشاه
یعنی کیو پندی نام داشت کار بند عامل و کارکن گره و رول مانند معنی آرزو
رول مانند گبیا و با بضم در و جلگر گرو و بر و بکسر کاف فارسی و فتح راسی محله غالب
و پیشدستی بر و در و با الفتح ماضی کرون و بالکسر نیزگی و با بضم کشت غار شالی
و کشت ترکاری کمر و جایی که از آب بدشواری کشند که و شاخ تا کشته

کمید بایند گوی سر و یعنی فتح کرد و فیروزی یافت که او جامه کند و پاره کبید بختین
 بمعنی جگر کوه و و و بالضم آسمان گم و یابو بالکسر یادیکه و صحرا چرخ زده خبار الکی
 کمید بالضم کوه نشین کشاید بالفتح نام مقام است کمید بالکسر ورم گزین باو
 که تیزی ناقد گویند کلید بمعنی کفی کا فور خورد یعنی سر شد و عقیده گشت گزند
 بالفتح آفت و چشم زخم و رنج و آزار کلند اول و ثانی مقنوع سه معنی دارد اول
 نوعی دست افرازا یعنی که بدان زمین کنند و دم قفل چوبی که آنرا کلیدان نیز
 گویند سوم کنده ناتراشیده کاسد بکسر سین نارواج و کم ارز و کم بها و نقصان
 کسا و بالضم ناروا می شمع و جز آن ناروا شدن کشاو فتح کرد و باز کرد و خنید
 و تیر از شصت را کرد و زده کردن کمان را نیز گویند کشید بمعنی خورد و مینوی خود
 آورد و کم و بالضم قومی از صحرا نشین و بکات فارسی پهلوان و بالکسر کنار و بالفتح
 گم و کم و بمعنی جمع کرد و گوگرد کات فارسی اول مضموم و ثانی بکسر چیز بیست کافی
 که بندش کند یک خوانند که بند که بند شکا گویند کلاه اندازد و بمعنی باشتیاق تمام
 کند گلو تر بالفتح که از خورد و باخیر سازند گلو قند قسمی حلاوت که از شکر و گل سازند
 کوه اوخر نام کو بیست معروف کشایند یعنی قتل کنایند گرگ بند
 یعنی محکم گو و بالضم گو و کوه بمعنی جمع کرده

باب الکاف مع فصل الراء

که و گار بالکسر بادال موقوف آنکه همه از دست نام الله تعالی و عمده نیز که

بالفتح ناشنوده و نیز رسن که بر درخت آونیزند و رسن پالان و رسن بادبان کوری
 یعنی نگارستان که در صورت گوران و جمیع حیوان نقش کنند گزریای اندیشه
 این سخنان مطلق و سر بسته کار معروف معنی کاشتن نیز آمده است و کار و کشت
 هم و کار بکات فارسی یعنی خداوند است کثیر یعنی سراب کثیر بسیار که بر بالضم
 پالیکارای پیشکار و آواز گلو جنبه کرده و آواز کردن کز بر بضم کات فارسی و کسر ز او مجبه
 یعنی چاره و سبب که ار بالضم نشتر حجام و بالفتح و تشدید او یعنی بار بار و تکرار کردن
 بالفتح و تشدید او یعنی خود نمائی و تکبر و سامان و دبیر که در یعنی چاکر که را انخوار
 بالفتح خرج رو و غنکر که یضراول مفتوح ثنائی زده هفت معنی دارد اول مکافات
 بدی و دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر را در آن کنند و کنارا و اندکی بلند بود
 باندی بتوا گویند سوم نام قلعه است که طلسم است چهارم سنگی که بر سر کنگره قلعه
 نهند پنجم یعنی پشیمان ششم تنار بهنم نه آب من فرنگ جهانگیری کاقر ناگز
 و شب تاریک کفور بالفتح ناپاس و بی شک که فور نام دار و نیست سفید
 که تار بالکس خرس که بندش بهالک گویند و بالضم بکات فارسی سخن کردن
 و بالفتح بکات تازی و اس را گویند که در بالفتح زمین سخت کاسه گری یعنی مطرب
 گسار بالضم خورنده و بخور خا پنجه خاک را کسر شکستن و بر فراهم آوردن گسور
 صرفه در چیزی یعنی کمی کشور بالکس بهنم حصه ربع سکون که تازی اقلیم
 گویند که وار بالکس دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم طرز و روش که بر بالکس

بزیر او پندار و بزرگ سالی و بختین آنکور و طبل گیر و کبیر بالفتح پیر و بزرگ و مبر
 کپار بالکسر بزرگ و مبر گیر و ار بالکسر بکاف فارسی فرمانبری کامکار خداوند
 مراد و شکسته هم گیر گویند ساز زمین بر کوه و کوه کنار با بفتح آغوش و بالکسر کناره
 جدائی و بالضم بر آگونیذ گویند بفتح کاف و کثر و اوزمین هموار و نرم گریبان گیر
 مانع و فراهم شونده کشکینجی نام یکی از آلات جنگ است که آنرا بقوت دوا آتش
 دران زده بطرف دشمن روان کنند که بهندی بان گویند گم کنی روزگار بضم
 اصل یعنی وقت ضایع کنی کو کنار غوره خشتاش و در بعضی نسخ واد خشتاش را
 گویند کور بالضم نابینا و بکاف فارسی قسمی آهوک که آنرا خر و حشی و گور خر نامند و قبر
 و تربت کر و گمراول مفتوح و ثانی مضموم واد مجهول و کاف عجمی مفتوح است
 از اسماء الهی و معنی آن مراد بخش باشد من فرنگ جهانگیری که یور با جان و
 مزاج که آنرا بزرگ و کشاور نیز گویند کوه تظیر آنکه از حواقب امور نیندیشد و بخیل
 و تنگ چشم گویند بالفتح کاف فارسی بمعنی اصل و متراد که اول مضموم ثانی مفتوح
 مختصر گویند و بختین کاف عربی رنگی باشد اسپ و شتر را کیور بالفتح گرمی که
 بر آب میرود و کمتر مختصر که بر کارزار جنگ و جبل کار بار بجهت معامله گلزار
 بالضم و بمعنی دار و اول معروف و دوم نام طپست از موسیقی گنجور یعنی خازن
 کششیر بالفتح و یاسه موقوف بر آنچه که پیوند ز و نقره کنند بندش کو سیر مانند
 کاغذ زر بندوی و کاغذی که بدان زر پیچیده یکسی دهند مراد عزیز داشتن من

نور البندی

فرنگ گستان کشتار با بضم جافور سبل کرده گر گر پرو کاف عجمی مفتوح بایر دو
 را زده سه معنی دارد اول نامی از نامها سبب باری تعالی که معنی آن صانع العباد
 باشد دوم تحت پاوشانان سوم نام قصبه ایست از ولایت اذربایجان که در
 دست افزای باشد چندی که خیمه بدان سوراخ کنند گنگر اول مفتوح بتانی زده
 در و در کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی و کمر بند بر کمر یعنی مستعد خدمت و برابر ایستادن
 وصف کشیدن کون خمر سخت نادان و احمق کافور بار سیر و خوشبو و برف بار
 کینور سمیرگان بسیار نیک تو نگر و مایه وار کلا و ر بافتح غوک کمر و برینج گیتا
 تلخ که بند آنرا کچر نامند کلندر یعنی کلندر یعنی چوب گنده ناتراشیده را گویند و گاه
 آنرا سوراخ کرده پای مجربان از آن بگذرانند گوشه گیر درویش و گوشه گیرنده کخبر
 بافتح سندک یعنی آلت شالی کوبی که بر زمین نصب کنند بختی و بیکلی گویند

باب الکاف مع فصل الزا

گر بافتح معروف و رع شرعی بست و چهار انگشت با انگشت ایام و نام و نام و نام و نام
 جنگلی که هندش جدا و مانند کاز لب بدندان گرفتار و گرفتار بجای و تربیه مقرر اض که ز
 و فقر بدان بر بند و معنی گلگیر نیز و یکاف فارسی طعمه من شرفنا سه کوز با بضم حنی
 یعنی خمیده پشت و یکاف فارسی با و شکم کوز با بفتح و الضم چوب دستی که بدان
 چار پایا نرا بر اندک و ز شاد و نشا ط کوز با بضم گر بخت و گر بخت گمر از
 بضم کاف فارسی خنزیر یعنی خوک نیز و بافتح کوزه سترنگ و نیز آن تپ که زمان را بگفت

والاوت از دروزه شود و بالکسر خرامیدن کاری نیز جوی سر پوشیده گویند گوشتخانه گویند
 بول یعنی پیشاب کنوز جمع کنز یعنی گنجا کار ساز آنکه کارهای خلایق بسازد گویند
 یعنی کینه کش گرم خیز تیز و در کار و زودی کننده کفلیز بمعنی کفگیر کشنیز بالضم
 جلیجلان که بهندی و بنید گویند گرم نیز بضم کاف فارسی و سکون ماء و ضم با و موجود
 مرد و لیر و نیرک و مکاره و محیل کشا و رز بافتح فراع و درهقان کار باز او عجی
 آنکه یک را و بنید گویند هر خانه خیر یعنی ذات حضرت رسالت پناه کنان و درون خرم
 کلوخ انداز یعنی شراب که پیوسته خورد و شرابی که در آخر ماه شعبان خورد و طفلان
 باری و مردمان اندال که در راه کلوخ اندازی کنند

باب الکاف مع فصل السین

کس بافتح ترجه من و بمعنی یاری و بنده و شوهر کاس قح شراب و او شراب
 کوس بالضم طبل و دمامه و نقاره کیس بالکسر کیسه سیم کمر و رس اول مضموم
 بنانی زده بمعنی زده یعنی ظالم کا و رس یکی از اصناف غله باریک که آنرا کال
 گویند و لکنی نیز کلپاس اول کسور بنانی زده و معنی وار و اول و خانه دوم طما
 را گویند که بالای بام راست کنند و آنرا تجازی کریاس نامند کمر یاس اول کسور
 بنانی زده کوشک بالا و بام که آنرا غسلی نه نیز گویند کرس بافتح بشتاب نقین
 گر انبار بالضم خرمن ناکوفته کرس بالضم یم اندام و بول که بر یکدیگر چسبیده
 و سرگرم بر چم نشسته و اصل هر چیز کرس بافتح ترجمه فسر که برنده است و در

تواریخ و تیریکار بر بندگی گردانند کسبیس بالفتح نیز نیست که گوشت شیر بران برآورد
 کاسه کسبیس بسیار خوار کا یوس آنکه در خواب خیال نماید و مردم را فریاد و تیرساند
 کا یوس مرد مسخوره و متهوره و متهمک یعنی پرده در کما س بضم کیم و تشدید و هم
 کوزه پسین و در دور کوتاه گردان چه از چوب و چه از گل بیشتر شباهان و در و نشیان دارند
 و یکپول و کما س نیز گویند و بمعنی کم نیز آمده است کئاس خاکروب کئپاس بالکسر
 جای آهو و گوزن جمع کس کبر یاس بالفتح پنبه بادانه

باب الکاف مع فصل الثمین

کش بالفتح کاف تازی امر کشیدن و کشنده و اسم فاعل خوردن شراب و نیز
 در بغل کردن و دست بردست باب بر تیرگاه نهادن و نام شهر نیست و بالکسر
 که او را و کج مترادف و بمعنی خوش گش بالفتح و کاف فارسی رفتار باران و کبر کردن
 و شادمانی من فرنگ عبد الرحیم کاشن افسوس و کج مترادف انیست که تبار
 صرت خوانند کیش بالکسر نام شهر نیست در خبریه بالای کوه و در سب دین
 راه دوش و شان و عادت و تیروان که تازی صبه خوانند کوش بالضم و کاف
 عربی امر کوشش کردن و کاف فارسی ترجمه اذن و سامعه و چهارم روز از ماه
 کشش اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی طلب و سعی آمده است که اوش اول
 مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت دوم گرفتن سوم بمعنی گران و تقیید چهارم
 جمله چشم پادشاه تمارا گویند چنانچه شاه عجم را کی و شاه روم را قیصر و ترکستان را

خان گویند کردن کش بالفتح یعنی مغزو و ناف زمان کمرش بالفتح پریشانی گرفته
 پریشان شده کمرایش بالضم پیش و در خورد کیش اول مفتوح ثانی زده تها
 نو گویند کش و گویند دنده وار و متر و یعنی شتر گران سال کنش بالفتح
 کردن کنش اول مضموم و سوم مفسور پنه بر زده و گرد کرده برای رسیدن که
 پنی گویند کش کش بالفتح قرائش تو بر تو و قرائش بر سود بالضم ضرب یکدیگر
 با هم در جنگ کشش اول و سوم مفسور نوعی اگر خورد کلاش بالفتح پره
 را گویند و قیج کلا شخانه نامند و بندی جاله مکثی گویند کشش امر و نهی و کشش
 و و طرن کشش بالفتح کردار کشش بفتحین اجواب و اول مفتوح ثانی زده نام
 جانوریت خورد و کواش آوند و فتح کشیش معکم ترسایان کورش بکسر تو
 پشت خم کردن بطر سلام اهل هند کرایش بفتح یکم و سوم جانوریت گفته
 چون مارا دوست و پادار و کوتاه دم و نیز و کشمشش نوعی از زرد و زیاده
 بر طیفه و قاتم جواب هر کس کرده بر فرج اسپان پادشایان باشد

باب الکاف مع فصل العین

کمرع بالضم یا بچه ستور و گویند کشا و ن قضا یعنی تفاخر زون کمرع
 و فتح یا بچه رویا و مر و لیم کتان بالکسر جمع

باب الکاف مع فصل الغین

کاف استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابرام و آواز جنبانیدن

که بندش چنگا مل گویند گریغ کیا پیست که از آبتنازی اشق خوانند گراغ بالغم
نام کیا پیست که بازوی فرو آمده را کنند گران بدان پیزند گریغ یعنی دروغ
گریغ بغم اول و کسر دوم گریغ گریغین گریغ بفتح اول و ضم دوم مهر و گریغ
کاب سماروغ رشتنیست و ز زمین شورستان میشود کلاغ بالغم زارغ
کلمه غ بالغم پرده ایست سرخ سر از جنس گرس که بر سر آن پیر نباشد
کلاغ بالغم خورده ابریشم و قیل کرم ابریشم کیغ بالغم پچال چشم که بهندی
کیغ گویند *

باب الکاف مع فصل الفاء

کفت بالغم میان دست و کف و برین و دریا و عربی بمعنی پر نیز کردن و ضم
اول فشدیشانی نابینا شده کاف بمعنی شکاف و یکی از حروف تعجبی کوف
بالغم پرده ایست منجوس که بتنازی بوم خوانند کرفت بوئیدن خر سر گمن
خود را و لبها و اگر در کفت بالکسر آهسته رفتن و دو کرانه یا یکد گیر بستن و تلمذ
و درش کرفت بالغم سیم سوزنه کرفت بالغم و بالغم گفتار پیوره و دروغ بهندی گپ گویند
که سفت اول مضموم ثبانی زده لیفه جامه که زن بحالت حیض در فرج
دارد کسفت پاره پاره کسوف گرفتن آفتاب که بهند سورج گمن گویند
و بمعنی خود گرفته شدن کشف بفتح اول و سکون ثانی کشاده و کشادگی
و کشاده کردن و ظاهر کردن و بر داشتن چیزی از روی چیز خیاچه سر پوشی

از سر و یک و پیل و بار برون و اندوه و در گردن و بمختلین با بنه و شنگ پشت
 که بپندی کچھو گویند که کف اندازد و روزمره و معاش گفت بمعنی شانه هیچ
 اکتاف کشاف نعت بالباغه و نام تفسیر قرآن مجید و طاهر کننده کلفت بالفتح
 گنجیده روی و رنگ سیاه که بموی مالند و نشان روی و عشق و شیفگی گفت
 بالفتح کنار و بازو و کنار و ناحیه گفت غار و شگاف و در کوه و خانه و کوه و پناه
 کیفیت اول مفتوح و یا و مجهول بمعنی بگونه و نشانه آمده است

باب الکاف مع فصل الکاف

کاک نام نوعی قرص باشد کوک بالضم آنکه خیاط دو پارچه یکجا کرده می دوزد
 و فارسی برابر گردن و دوزیر را بگوید بگوید بالفتح پیرده ایست خوش رفتار
 بدیده کوه می باشد آنرا کبک دری گویند کبک پرنده ایست آبی تیز پر
 که آنرا چنوک و چکاوک و سرخاب گویند و تازی قنبره ابو الملیح نامند که
 بالفتح آسیا و خور و کونک چوب گاز که رنگ بالضم دیوت و ابله و بی اندام
 کحک بالفتح قحط و آلت آهنی سرخ که فیلبان دارند که بپندی گجیانگ نامند
 که رنگ بضم کیم و فتح دوم رنگیست سرخ اسپانز اگرگ اول مفتوح شبانی زو
 و کاف دوم عجمی که بندش گیند نامند و بضم اول نوعی شیر گو سپند را گویند
 بضم کیم و سوم نان ریزه که وک بالکسر چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
 دوم حبله که برای عروس بپایانید سوم چپستان نامند و آنرا پیر وک نیز خوانند

و بتازی لغزو بهندی پهلوی گویند چهارم تانی را گویند که دروش مغز می‌داد و می‌پزند
 آنرا کلینه نیز گویند من فرنگ جهانگیری کشتک بالضم مرغ خانگی که بتازی عصفر
 خوانند و بهندی گوریا گویند گنگ بالفتح هر دو کاف فارسی نام دریا نیست و بنده
 و بالضم ترجمه یکم یعنی بی زبان که بهندی گونگا گویند کشتاک بازوی در گنگ
 نوعی از گوسپند گنجاک بالضم یکم و فتح سوم چیزی نو که دیدنش خوش آید که آنرا نوبه
 گویند و بتازی طرف من فرنگ جهانگیری کاوسلک کوسلک زقار کودکا
 بز انوک بهندش همگویی گویند کوشک ترجمه قمره و کاخ و برج کوچک بالضم غور
 کشتک محقق کوشک کچاک دامن زین کلو تک آلت چوبین که گاؤران
 دارند و جابه بر آن گویند کزنگ بالفتح کار و خورد و قلم تراش کنگ بالکسر
 سوراخ کلیدان و بالضم نام جانور نیست معروف کشتوک اول مفتوح ثانی
 زده و تاد فوقانی مضموم لاک پشت را گویند کناک دروشکم کونگ بالفتح
 بر جستن کنار تک بالضم شخته ولایت و زیدار که آنرا از زبان گویند من جهانگیری
 گلپانگ بالضم آواز بلبل و بانگ قلندران و درویشان که یکبار با هم وزند
 کراک و کشتک اول مفتوح ثانی زده هر دو او مفتوح پرند است سیاه
 و سپید و دراز دم کناره آب نشینند و دم بلرزان و آنرا حکم نیز گویند و بتازی
 عتق نامند کلورک چیده کنده می‌برد کلک اول و ثانی مفتوح و کاف زده
 سنی دارد اول نیش رگ زن و آنرا نیز تر نیز گویند و دوم فی و حلف بود که

گذاشتن از آبهای شرف با هم بنده بندی بهور گویند سوم موضعیت از مضامین
و اسفغان چهارم در سر پنجم شوم و ناسبارک ششم خرنزه نارسیده هفتم غوره
پنبه هشتم گاویش نر خوان را گویند و بالکسر یعنی فی خانه من جهانگیری که نیک
بافتح نام قصیده ایست کیماک نام دریا نیست کیماک بالکسر که میست شور و
گزنده و جنده که بنده آنرا میخوانند

باب الکاف مع فصل الملام

کچیل بافتح سه معنی دارد اول گل را گویند دوم آدم و حیوانی که پای آن کج
باشد سوم جانوری باشد که مشک را سوراخ کند کچول بفتح اول و ضم ثانی و دوا
بجول جنبانیدن سرین باشد در حالت رقص کمال تمام گردانیدن و تمامی
تمام شدن کتل بضم اول و سکون دوم دره کوه یعنی شگاف کوه کحل بضم اول
و سکون دوم سرمه که بچشم کشند کحول بافتح پیری و سستی کال جنسیست اوغله
که آنرا کاورس خوانند و بندی کنکنی کول بفتح تین و بلام زده نام گلیست که درخت
آن از آب رویش نیکو فرو بضم کاف فارسی یعنی احمق و بافتح و تحریک کلیم و ولوق
کنه که بندش گودری گویند کحل بافتح آنکه موسی بر سر او نرود و بالضم یعنی آن
و بالضم با کاف فارسی ترجمه و رواست و بالکسر با کاف عجمی یعنی خاک کعبه غرا
جنسیست از شکر و نیزه یعنی شراب آید کاکل زلف و راز که دام دل یعنی
چه دلگیری و چه قدرت کاف و دل خرد و نام و کامل یعنی تمام کندل با هم

بمعنی نام کتجال بالضم نقل بر تخمی که روغنش بر آورده باشند که بندش سیاهی گویند
و نیز آنرا کنجاره گویند کفل بالفتح میان دوسرین و نیز آن کلیم را گویند که بر پشت نشویند
کفیل میانی و نیز فستار می و ضمیه کفقال اول مکسور و یا معروف شخصی را
گویند که رند و کوچگر و در شراب خوار و لوند بود کفچل اول مفتوح ثانی زده و جمیع بلام
زده بمعنی کفل است کسل بالفتح کاهلی و کاهل شدن و سستی کردن و مانده گ
کسیل بالضم بیا و فارسی دفع کردن و فرستادن و مانده کردن و در شانه نامه
این لغت بغير لام آمده است کو قوال ترجمه محسن نگهبان این لفظ خراسانست
اما بهندی رواج یافته گوپال بالضم بکات فارسی نوعی آلت جنگ و قیل نیز
و نام بهار زروس کلال بالفتح مانده شدن و ریج و منقی و بالکسر بکات فارسی
کوزه ساز که بهندی کجار گویند کلکل بفتح یکم و سوم ای کا و کا و کردن و بضم هم
کات فارسی بمعنی بسیار و بسیار گل کوپل باد او فارسی شکوفه و سر شاخ
گنده بخل بمعنی پر عیب کیل بالفتح بیا و زده چانه غله

باب الکاف مع فصل المیم

کم بالفتح چند و بسا و اندک و بالکسر خلاف شکوفه و خوشه و بالضم بمعنی شاکام
حلق تازی خبک گویند و هند تالو و نیز بمعنی مراد و بکات فارسی قدم کتم بالکسر
پرده و پوشیدگی کرم بفتح کاف و سکون را و محله زرو قلا و ده جمع کروم که درم اول
مضموم ثانی زده و را و مضموم غله باشد مانند رزن و اکثر و زراعت میخ

باشد کوام نام کیا بیست خوشبو کرم بختین بمعنی جواهری و نجشندی و مردی
 و عزیز و بالضم غم و اندوه و گنجگی ملی کریم بخشند و جواهر و نیکو کار و بزرگ و
 آنکه خود بخورد و گرسنه و همان را خوراند کرام بالکسر بزرگ کیم بر گستان کثر و کم
 محقر که بنزد بچند نامند کثوم بالفتح برگشت روی و خسار کا و دم با و ا و موقوف
 و وال مضموم که بنگام جنگ می نوازند و آنرا سرنای و شپور نیز گویند و بهندی
 بهیر نامند کاظم ختم فروخته کا و ختم نام گلیست زرد رنگ کث خرام بالفتح
 رفتار با ناز و تکبر یعنی خوش رفتار گر ختم بالکسر فرض کردم کلم بختین سبز است
 مثل شلغم و گند کوم بختین خستگی یعنی اندوه و غم کلام بالفتح سخن با فایده و با
 خشکیها و جراحتها کلیم بالفتح سخن گویم سخن و هم جراحت کرده و لقبی است موسی و ا و ا
 بمعنی خسته کردن و بالکسر و یکاب ناری و لق و چادر پشیمه کالم ز س نه که
 شورش مرده و یا گذاشته آنرا کالم و کالمه گویند کم اول و ثانی مفتوح نام در پست
 و ر کشمیر کمان رستم آنکه در ایام بر شکل کمان بر آید و آنرا قوس قزح نیز گویند
 یعنی کمان شیطان کنام بالضم بیشه سباع و دوحوش کهام بالفتح تیغ کند.

باب الکاف مع فصل النون

کمن بالضم بمعنی شو و باش و فارسی امر کردن و بالفتح امر کنندین و بالکسر
 بمعنی پیشش و پناه و ستره و سوراخ کوه کان ترجمه معدن کون بالفتح بود
 و است شدن و در فارسی جهان و عالم کین بالکسر دشمنی و کینه و بمعنی کاین

کین جای پنهان و پنهان شدن و فریان و غالب کردن بالفتح بکاف پاری
 و معنی دار و اول معروف که جمع آن گردن باشد دوم قوی و با قدرت که جمع
 آن گردان باشد گرفته قرن بالکسر بکاف پاری یعنی لاف و مزین و معنی ترکیبی بنده
 تا تب و نام و راکش که کشان بالفتح شکل راه که قشب در آسمان پدید می آید
 کوون بالفتح ستور بالانی و مرد کاهل و کند طبع و اسب گران رو و گرز بالفتح
 تاج گران بهما و نیز تاجی که از وی با بفتد و جواهر درو نشانند گردن بالکسر نهالین و
 جابه و غیره کین بفتح کاف و سکون یاد تحتانی گوشت اندرون فرج زن مانند
 پیله خواره جمع کیون کیان بالفتح بازوی ترازوی کیان بالفتح جمع کی است و
 معنی آن پادشاه جبار است گریه گون عبارت از نگار و حیدر است که گردن
 بالفتح پرندۀ امیت که پیل را شکار کند در کتاب عجایب البر و البحر دیده شده که همان
 جانور است که بچه آن در شکم مادر پنج سال می ماند بعد یک سال سر خود از شکم بیرون
 کرده علف میخورد چون برین منط چهار سال دیگر بگذرد و بطریق تیر از شکم مادر بیرون
 میگزیرد و مادرش بطور جانوران دیگر بچه خود را نمی لیسد چرا که در زبان آن خا رکا
 بزرگ مثل تیر و نیزه میشود اگر آن بچه خود را لیسیدی اندام بچه پاره پاره شدی
 و مجردی لهذا آن بچه خود را نمی لیسد و در شرح مخزن آمده که بر پشت آن جانور
 خا رکا مثل شون است چون پیل را شکار کند بر پشت انداخته بری طبع گران
 می آرد هرگاه موت او قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموشی گرد و آن پیل

پرسیده گشته که ما در وقت چون که ما آن پیل کنده را بخورند بعد از آن بخورون آن جانور
 شروع کنند بقدرت الهی همچون جراحت بمیرد که بآن بالضم فدا و بالکسر خواب گشته و
 غنود گشته که قرآن بالضم ناسپای کردن کرد و بر آوردن عبارت از پاک کردن و بی سپر شدن گردیدن
 بالکسر کان پاری غالب شدن گردانان بالفتح قوی و دستان و تنگبران کشکدران
 یعنی چوکیداران که را خیدن بفتح کاف و کسر خا و حجه بانگ کردن مایکان
 گرامی کن یعنی تعظیم کن گردیدن بالکسر پذیرفتن و ایمان آوردن و میل کردن
 گردیدن بالضم اختیار کردن و قبول نمودن و بالفتح بدندان گردیدن یعنی سخت
 زور از دندان گرفتن که بهندی کا نا گویند گردگان بالکسر مهر و دو کاف فارسی
 جوز که آنرا چار مغز نیز گویند و بندش اخروٹ نامند و نیز اکروٹ گویند گردگان بالکسر
 و دو و موقوف چیزی که بدل چیزی بهند گردین بالضم معنی بزرگ من فرنگ همگی
 که پیلان ترازوی بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر از شاهین بیا و نیز
 کووان اسب بالانی گمراه و مردم کنند نم گستر و بالضم فراز کردن که حسن اول
 مضموم ثباتی زده و جمیع عجم مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خائید و استخوان مهر
 و استخوان شان کچین اول مفتوح و ثانی ملسور بر گشتوانی باشد که درون
 او را بگنج آگنده باشند و آنرا کچم هم خوانند که قتر زبان زبان کوکان که بقتار است
 نیاید گش بالفتح کاف پاری بسیار و انبوه گشمان بالکسر زمین زراعت و آنرا
 کشمند نیز گویند گنجیدن و گنجانیدن درست در چیزی در آمدن و در آوردن

کارمان آنکه کارناش بر او بر آمده باشد گره بیاورد مرن یعنی اعتماد و تکیه مکن و بیهوده
 کار مکن کو فحجان پنجه که تبار سے قفس خوانند کویان بالفتح موضعی که بر پشت
 شتر بلند باشد و بلندی هر دو شانز گرا نجان بالکسر بسیار بیهوده گو و در نخستین
 بی جبت و آنکه از و گران فی بخاطر آید کیوان بالفتح ستاره زحل گوناگون بالضم
 ترجمه تلون و تفتن یعنی رنگ بزرگ کار بان همون کاروان که در فرس قدیم
 بمعنی قطار و شتر و خر و اشال آن چنانچه فردوسی گوید شتر بود بر کوه صد کار بان
 بهر کار بانی یکی ساربان بدگوهر آگین بر چه در و جواهر نشاندہ باشند کانون آتش
 مثل پوری و گهر یا و مروگران سنگ کائن بودن و هست شدن یعنی موجودات
 و بمعنی کم نیز کن فکان ذات حضرت رسالت پناه صلعم کن مکن بالضم امر و
 و عبارت از یاد شاه نیست کمر بستن عبارت از مستعد شدن گلاب ریختن
 عبارت از گرسختن است کورخان نام پادشاه ختن است و عبارت از آرزو
 شدن است گوزن بفتحین آه که شاتما بسیار وار و کفن بفتحین حایه مر
 گلبن اول و سوم صنوم و درخت گل کلاه زمین لفظ مرکب آسمان کنش اللغات
 کالیدن و رجم شدن و کردن کاغیدین نالیدن که از یدین بالکسر خراسیدن و بالفتح
 پاره پاره کردن گسارون بالضم خوردن کلندیدن بفتحین کاغیدین کلندیدن
 بالفتح آلت آهنی و دشت خد آهنگران که آهن گرم بدان گیرند که بند آتشند اسی گوشت
 و گلستان نیز گوشت گلشن پیله بزرده و گرد کرده برای رسیدن گلستان

اول مفتوح بتانی زده چوب هر دو بازوی در را گویند و بالضم معروفه بمعنی گلزار
 و نام کتابی که زن احمق و ابله و بدبر و بی دولت و امانت کننده و آنکه با کسی کاری
 نداشته باشد و در شرح مخزن بمعنی نقصان کن و خوار کن و توضیح نمودن یعنی
 خود را کم نمودن که مخزن بالضم رفته و جای آتش خاشاک و حمام و باغ که لون
 بالفتح نام مرغیست جلدی چنانچه خارش و حمله که بپندی داد و گویند که لادن
 بالفتح جنسیست از خیم و ضمیمه بارگاه کاروان سوداگر که استن نقصان شدن
 کاشان نام شهر نیست که این فال گوسه و اختر گوی و جادوگر گردون چرخ
 فلک و چرخ و دون بمعنی ناکس و فرومایه که زدن بالضم چاره کردن و چاره شدن
 کار آگهان یعنی طامیان و بنجان و اصحاب فراست که بتیین علامت قلد بان
 کابین مهر نان گیهمان جهان و عالم کیلین بمعنی دست و کشته زن پسر و زن برادر که
 و رندی بهو گویند که بستان بالفتح قلیستان و قریطیان یعنی دیوث که فیدان
 قریب و اول و فروتنی کردن

باب الکاف مع فصل الواو

کو بالفتح فار و بالضم کجا و امر کا و یدین و خادین و بکاف پارسی معروف که تبار
 ثور و بقر مانند که بانو و دوسه دارد اول بی بی و خاتون خانه و معرفت زنی را
 مانند که معتبر و موقر باشد دوم بنهان و لیل جسم یا خوانند که کلو بنه خوب که کا و اول
 مضموم بتانی زده نوعی از پایی افزا که شاطران پوشند که و پرده عنکبوت که و

ختم کند و دوم کشتی کو چاک که آنرا سنگ در گوشت که پیشو باخه و سنگ پشت که پو بالکسر
 کاف پاری و باو عجمی کو به و پشت بلند که کشتی یعنی زشت کتو بالضم نام پرده ایست
 سنگوارک و آنرا سفرد و نیز گویند و غول بیایانی کند و بافتح مصطلکی ترجمه عین
 کنسو بافتح انگور خام گرم رو بفتح کاف فارسی چست و جالاک کفو بالضم همسر معنی
 برابر کلو بالکسر یعنی صاحب کلا و غوک کالیونادان و دیگر گشته و دیوانه کو کو
 هر دو کاف مضموم و و معنی دارد اول آواز فاخته دوم خاکینه را گویند کیلو
 بالکسر خزانه آب کا هو گیاهی که خورنده و چرنده راستی آر و گیسو بالکسر سوی
 سر و زلف کیو بالکسر نام پهلوان ایرانی کفو بالضم کاف و سکون فها همتا جمع الکفا
 کو بفتح کاف و تشدید او زن خانه و پلا تشدید غار باشد بالضم که او و کجا به به

باب الکاف مع فصل الهاء هوز

کیاوه بافتح کمان نرم که بدان کشیدن کمان استمال کنند کالیده معنی در بهرم
 کجه یعنی کسی را گویند که زبان او بفضاحت جاری نباشد و معنی شایع نرم نیز
 کجاوه آنچه که بر پشت شتر بنزد برای سواری بتازی هوز و محل گویند و هوز
 همان باب گیر است کجه خبر بریده دم و چار پای که زیر دناش آما سیده بود و گویند کجه شده
 است که روه اهل ماسور چهار معنی دارد اول نان معروف دوم پارچه زرد که یهودا
 بر کتف خود بدوزند از مسلمانان تمیز گردند آنرا بتازی عیار خوانند سوم گردن
 چهارم هر خیزد و ر که بالضم محاسب و ستور کاره عاجز و بتنگ گردانایه بالکسر

قیمتی و بزرگ که گشته چاکر و خدشکار و ساخته و مستعد شده برای خدمت
 کشیش گوشه مراد فلک هشتم کاتر نشسته گاه چوبین صیبا و که برابر دام بیاکتند تا
 مرغان صیاد را بخینند کوازه بالفتح و الضم سبیری که خاک و سیوه و جز آن بدان
 بر دارند کوازه بالفتح و جوب وستی که گاو و خر را بدان برانند کوبه بالفتح بمعنی فوج
 و سواران خاص و شصت و دویست و پادشاهی و نیز آن لشکریان را نامند که با پادشاه
 سوار باشند و بمعنی شجاع هم آمده است که کده خایسک آنگه آن که در همه اول
 مفتوح ثباتی زده نام مرغیست که اطراف ناخن بخته شود گزیده بالضم بهترین
 هر خری ترجمه خیر و خلاصه و جزیه و خراج و هدیه و اختیار کرده شده و قبول کرده
 شده گفته میباشند یا را و پارسای آن گوشت که درون حلق بزیر زبان او بخته است
 و آنرا طاره نیز گویند که ماسه و کمر یاسه جانوریست گزیده که در میانان باشد و دست
 وار و کوتاه دم کاسه کوزه چوبین که شبانان دارند و هم در ویشانی که اسه بالضم
 قران کلاسه بالضم نام مقامی که دوره بالفتح نام مرغیست که در آب نشیند
 کسایه بالفتح سر نیز زنان کشته اول مضموم ثباتی زده و سین مصله بمعنی گرسنه
 آمده است کشته بالضم مقتول و نیز گرسنه کتابه نوشته که بر دیوار نامی محل دریا
 مسجد و حمام و قبه باشد کشتا و نامه فرمان پادشاه و بمعنی یعنی عنوان فرمان گویند
 کاشانه یعنی خانه کشیکینه نان جو کشکخانه محل سرو چکی خانه میگویداران و بخت
 کشکداران کپه شیشه حجام کپه بالضم جماعت من الخیل و ابنوی کار آگاه

اهل فرامست و در باب تجارت کارنامه علمانی و تاریخی و جنگنامه و دستور العمل کار
 خواست و مراد نیز بسدر آگونی که تباری مرجان نامند و بهندی بنواز و سونگ خوانند که بته
 بالکسر و تحقیق آنچه که از خانه بخاروب رفته باشند کنند که بالضم چوبی که بان جامه گویند
 بهندی کندی گویند که در غلوه سنگ گردنامه بالکسر با دال موقوف عزیمتی باشد
 که بر کاغذ در بنویسند و نام برده که ریخته در آن رقم سازند و بهنج آهنی بر ستون نصب
 کنند تا که ریخته باز آید مثال **س** گردنامه که شش اهل هنر کرده است به شکل تدویر
 که در وائره و بنار است گرز به بالضم با کامت پاری مار بزرگ که سرش بجایت کلان
 بود کشته و کلیته بهشتین خلوه حلوائی که بهندی لژ و دند آگونی که اول دینا
 مفتوح آنکه مانند پیش در سنگ و بهائم چفسدندش کلمی گویند که گاه جابئیکه
 دزدان و برهبران و سپاهان برای کشتن و غارت کردن مخفی شوند که شایه بالکسر
 سخن پوشیده و ناصری و اشاره کفش بند و موزه محواه یعنی سفر کن کنه بهضم
 اول و فتح تون غایت و نهایت و انتهای چیزی و وقت و کار و بهید کنه بالفتح
 و التشدید زن پسر وزن بر او رگوره بالضم آتشدان و تباری شهر و طرف و گوشه
 کفاره بالفتح و التشدید مانند شدن و بدله کردن کلمه اول مفتوح و دوم ساکن
 سه معنی دارد اول دم بریده و ناقص سوم کسی را گویند که زبان او بفصاحت
 جاری نباشد سوم چوب دستی را گویند که گنده و کوتاه بود و هند آثر بانڈی خوانند
 کلیه بالضم خانه تنگ و محقر کنجاره بالضم قفل هر تخی که روغش بر آورده باشند

گمان چو بهیم می‌مضموم قربان که گمان را بران نهند گمان سهره گمانیکه بران
 مهره اندازند که بند آنرا خلیل ناسند کافه کرده مردم کفه بفتح کاف و تشدید پله تراژ
 کلمه بالفتح بکاف تازی استخوان زنج و بالکسر و تشدید لام پیشخانه و سپرده خواب
 و سایبان و مسهری و بفتح تین و کاف فارسی خیل اسپان و گو سپندان گلماله
 نوعی آلت سهار که بندش کرتی گویند که به بالضم بکاف عربی و با و موحده سنه
 عم و اندوه و بکاف فارسی معروف که بندش بتی گویند گواره ترجمه مهره که بندش
 بند و گویند کنده بالضم بند چوبین که بر محبوبان و دزدان نهند و بالفتح گوی که بگرد
 حصار کنند گمانه جان گمان مرقوم که ناخچه نام سانه است مانند چنگ کلپتره
 بالفتح دروغی و پیوده گوی افسیده و گفته بالفتح از هم باز شده و شکافته شده
 سن شرفنامه که کوه بفتح تین آفتاب را گویند کزده بالفتح ایانت کرده شده کافه
 بالفتح جنسیست از غله که دانه آن سیاه است و نیز سیاهی که بر روی مردم افتد
 بند بجائی گویند کوالیده بفتح و ضم یکم غله مالیده و گشت پالیده گلندره بضم
 یکم و فتح دوم مرد در ست اندام که نبره بضم کاف و سکون زاده و ضم با و نسقطه و
 را و مه که کشن تر کر شمه بالفتح یکبار بوی کردن بوی اندک و بگوشه و چشم و بران
 گره و بالکسر بکاف پارسی ریگ بلند و دک بلند که جوی یا آب باران پاره میکنند
 و بشکند و بیرون می آید کلاوه بالفتح آنچه از ریه مان سازند بندش پنبلی و آهنگی
 ناسند کفچه بالفتح چچه کلان کوفته بالضم آند و و خنسی انداخته و شش کیلند بالفتح

احمق و نادان و ابله کشتانه جلا به کوبیده بیا و پارسی سواران آب و قفل و شکوفه
 کهر و بالفتح بزغانه شیر مست کرده بالفتح خانه و کلید آن کوبیده بالفتح بیا و پارسی
 گوشت پاره بلند که بر پشت شتر و گاو میشود و پشته بلند و حمله کردن و نیز سر تیغ را
 گویند کوبیده بالفتح بیا و پارسی و باوتازی مومی کلمه موم کیوه بالکسر بیا و پارسی
 کفش و قیل و یاکات پارسی فعلین چوبی و چرمی که پشته بالفتح خور و فرومایه که پشته
 هر چه کم از و فرومایه کلمه اول مضموم و او و بجهول و کات مضموم نام مرغیست
 که بتازی آنرا بزرگویند و بگویند بضم تین بزرگ و متر غلامان کلوتده بالفتح خیار بزرگ
 که پشته گمر می ناسند و گلمونه اول مضموم بتانی زده سرخی که زمان بر بصره باشد
 آنرا غنچه و غازه نیز گویند و پشته گویند کانه نشسته گاه باز در کز خانه و چون کسی
 در تپه متری برابر و دیگر کوشد گویند باوی کانه میکند که پشته بضم کم و کسرتانی کوزه
 پر آب گر گیتیه بالضم پشته کوشیده آوند و غومی بفتا و زده یعنی و نیاید

باب الکاف مع فصل یاد بخانه

کتخای بالفتح خداوند خانه و کز خدا نیز گویند کد بانوی بی بی خانه و هر دس و کد بانو
 نیز گویند گوهر آرمایه گوهر و پیر کننده گوهر گوهر زای نیکو کار و هنرمند
 گر خای بالکسر آنچه که کد و کان پای رفتن بدان آموزد و چیز نیست چوبی که
 آنرا سن بچیده طحان بگیرد و اندر آنرا لثونا منگوری بکسرتن مختصر گیرد
 و گریستن و گریز که آبی بالضم و ستم جو و گندم در و کرده را گویند کتای بفتح کیم

و تشدید دوم آنکه بر در شانان به کام جنگ نوازند کجلی بالضم جامه سیاه که در فرنگ
 بافتند گرم چینی عبارت از سیر ویدن است گلین گوی عبارت از کمره از نیست
 گردن گرامی متکبر و زور آور کمر کی کاف اول مضموم ثانی مکسر کلنگ کاسمو
 سوی گردن خاک که زرد گران ازان فقره و طلا صاف کنند و بپندنی آنرا کوپنجی
 نامند کور مقبری کور ماورزا و کستی یکسر اول و سکون ثانی و نون کاستنی که
 پنج نباتیت تلخ مزه که کمری اول مضموم ثانی زوده استخوان نرم که بتازی غفر
 خوانند کپائی کوتاهی کامرانی باسیم موقوف آنکه کارهای وی بر او بر آید و مقصود
 کاسه گردانی یعنی گردانی گردن گرامی بالفتح و بالکسر کاف پارسی رغبت کننده
 و امر آن گرامی بکسر کاف پارسی عزیز و بزرگ کار وانی یعنی سوداگری و
 بجنه یک قافله گرامی بالکسر میل گردن و میل کننده کسب بالفتح
 بمعنی کار کیان فیه فسوب کسب یعنی پاوشانان
 ایرانی را گویند کاهای یعنی چنانچه هست که و بی بختین فرشته مقرب گرامی بالضم
 تخت خور و گل جعفری از قسم گل صدر برگ است که درونش سرخ و اطرافش
 زرد و میباشد کلاه تتری یعنی کلاه کاه و تتری نام قومیت کاه کلاه سیرکی بفتح
 با و موحده و ما و ممله و کاف تازی بمعنی پیشینه که کلاه و جامه و رویشان باشد
 گل پارسی گل صدر برگ و گل انار را گویند کشتنی اول مضموم ثانی زوده جانوران
 کاشکی بشین موقوف بمعنی افسوس و کلمه تمنا کاتب وحی امیر المومنین علیه السلام

باب اللام مع فصل الباء موحده

الباء بالفتح ترجمه و ششست و بالضم خرد و الباء جماعت آن و میان و خالص
هر چیزی و دل و مغز با و ام مانند آن لباء ای خالص و بی آمیخ هر چیزیست
و مغز لبیب خردمند لباء بالفتح و تحقیقست که هیچ ندارد و هر درخت که هیچ
خشک گرداند و مرد شناس و حاضر کننده و یو و پری لغز و بی ثابت شدن و استیلا
لباء بالفتح چسبیدن چیزی لبیب بفتحین نامی که دلاست بر طرح و یاد کند
لعاب اکتاب آنچه که در موسم تابستان مانند نسج حکیمت نماید تار است
باریک مثل ریمان لعاب بالفتح اول و سکون ثانی بازی کردن و افسوس کردن
و بمعنی طرب نیز آمده است لعاب بخون و می سرخ فام لعاب بالفتح
و تشدید ثانی باز گیر و بالضم آب و هن که روان باشد لب لبیر لبیر و باللام
و کنایه بوسه صاحب فاعل بمعنی مفعول ای راه پیدا و روشن و گوشت از
استخوان و پوست از درخت باز کرده لب لب بفتحین زبان زدن آتش

همه اسب نام پادشاه ایران

باب اللام مع فصل التاء فوقا

لت بالفتح و را شوا و ن و تر کردن پست و استوار کردن و آمیختن پست
و خمیر کردن و بفارسی سپازون یعنی گدازون و پاره کردن و کوزه و بمعنی محو نیز آمده
است سن قمرنگ به انگیزی لست یعنی پاره پاره و لوت بالضم با و او فارسی

لحماهای خوب و لطیف لات نام پنجم است که در زبان جاہلیت در مکہ بود
 لیت بفتح اول و سکون ثانی محاسن معنی ریش لذت بفتح اول و تشدید ثانی
 بمعنی مزه لذت شش معنی دارد اول بنزد دوم سوز سوم کفش و پای افراز
 چهارم پاره پاره کردن پنجم لذت زدن ششم سلاح آهنی که آنرا گرز و گویال و سرپاش
 و عود و گونیز من فتنه مد لطافت باریک و نیک شدن لذت لذت همیشه باد
 لغت یکسر لام و سکون فاشلغ و شله لغت بالفتح لغتین کردن معنی و در کردن
 از حرمت لغت اول مضموم و ثانی مفتوح عبادت از صوت است و لغتی که
 بر قوم غرض خود را بان بیان کنند کذا فی الصحاح لغت لام مفتوح بفتحه زده بازگردد
 و باز پس نگریستن لغت اول مفتوح و دوم مشدود و یغ خود و لغت بدگویی
 پس پشت لگنت بضم اول و سکون ثانی گره زبانی که بپندی تلمنا گویند
 لغت هند آنرا گریه گویند لغت بالفتح کشیدن لغت اول مفتوح ثانی
 جایگاه بهم آمدن گوشت میان وواستخوان زرخ و نوک زبانی لا بهوت نام مقام
 بعالم بالادب لغت بالکسر شایستگی لغت بالکسر نرمی لغت بالکسر کلاه
 لغت لام مفتوح و یاد مجهول کاشکی و حاشگاه

باب اللام مع فصل التاء مشدده

لبث بفتح اول و سکون ثانی و اخشای سوم و رنگ کردن لغت اول مفتوح
 و یاد مجهول شیر و عنکبوت بکس گیر لغت مرغابی شکار کننده لغت

زبان از دندان کشیدن سنگ از تشنگی و در ماندگی لوث بافتخ آلودگی و آلالیش
و آلوده کرده و تیره کردن آب و قوه نیز من فتناسه

باب اللام مع فصل الجیم

لج بافتخ رخساره باشد و آنرا چ نیز گویند و بالضم بر نه و آنرا لوج نیز گویند لجاج بافتخ
کا و یرن لوج بجا لجاج مرد مترو و آنکه زبانش بگیرد و در سخن و نام مردی و اضع شطرنج
لوالج نام حلوائیه است که بندش لایز گویند و کوالج نیز گویند لجاج بسیار سته بند
لنج بفتح تین سادگار لواج آرزو مند و کشش لوج نام شهرست از ایران زمین
و باجم پاری آنکه یک را و دو بند لچ اول مفتوح ثانی زده و جیم محمی نراک سیاه
لج لب سطر و پر کاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فرو بسته باشد و کسی که لب
فرو برد گویند که لچ کرده است من فرنگ جهانگیری لچ بالضم بیرون روی چون
بینی و نرج و بافتخ بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای لولچ بالضم نام می
جامه ابریشمی لچ بالضم و التشدید شمشیر بر آب ترف ترین موضع دریا و لچ بافتخ
لکد زون لجاج بافتخ ستیزه کردن و ستیزه کاری من کشف لچ بفتح تین حریص
و شیفته شدن لیلچ بافتخ نیل من کشف لواج بافتخ شیفنگی و مرض
من کشف لچ بافتخ خور و ن بکنار و من کشف لچ بافتخ انداختن و بر زمین زدن

باب اللام مع فصل الحاء حلی

لح بالتحریک اگر سنگی لطح دست بر پشت زدن کسی نرم نرم لطح است و شیده

و آبستن شدن شتر لایح و درخشیدن و بازنگریستن لوح تخته چوب و شانه آرمی و استخوان پهن و تشنه شدن و پیدا شدن و درخشیدن و رنگ روی
 بگردانیدن من کشف لایح طاهر و روشن و درخشان لوح بضم و او ساکن چهار
 میان آسمان و زمین است

باب اللام مع فصل الحاکم

طالع هر دو لام مفتوح ضعیف و لاغرا گویند لایح بافتح بسیار اشک شدنی چشم
 و لایح باضم گویا پیست که آنرا رخ و روغ نیز گویند و در بن پیرا گویند لایح آبستن
 و بار و ارباب لایح زمین سنگستان و سنگ ریزه و سنگ سخت و بیابان و مقام و دیوان
 لایح مطیع لایح آلودن محیط زینج یعنی آفتاب لایح لایح جمع غلظت و ارباب

باب اللام مع فصل الدال

لانکه بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد لیمو و بالضم بر سینه خشن رخ و در بن پیرا
 چسپیدن لیمو بافتح خرچین خور و معنی جوال خور و لیمو بالضم نام موضع بسیار
 شام که ماهر عیسی مسلم و جال را و را بخا خواهند کشت و بافتح خصوصت کردن
 من کشف لایح و بیابی تنگ و نرم و بنای دیوار لیمو بالضم نام شاعر پیست
 لیمو بالضم لام و فتح باو موده و دال محله مال بر نهاده لایح یعنی ضرر گویا و بالضم
 آن چوب که برگردن جفت ستور کشاورزی بنده و پندی جوال نامش لایح
 شکست معروف که از کوه نازند و از آن لایح و کشتن لحد کا فتن و چسپیدن و در بن پیرا

نمادون لرو اول مفتوح بتانی زده یعنی میدان آمده لور کند با و او فار سے
پشته که دران سیلاب یا باران کندیده باشد بصورت و یکدان و نیز و یکدان لکه
بالفتح از پانچون که هنذلات گویند گوید بالفتح و یک مسین لوند او باش قبل او

باب اللام مع فصل الذال حمه

لذیز اول مفتوح بتانی مکسور زده و اریا و بالکسر نیا که رفتن لوا و جایی نیا
لوز کرا لیکوه

باب اللام مع فصل الراء حمله

لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و نام شهر نیست لور بالضم آنکه سیلاب زمین
باشد از نام شهر نیست در حدود هندوستان لقب بر بختین بسیار خوار و کابل لهر
بالفتح مردم فربه بشکر بالفتح فوج و سپاه لاغر باریک و تزار لاشته خر خرم
ولاغر لشکر با کاف پدسی سنگ کشتی و هر چیزی که مانع آید چیز را لهر بالفتح
پیر پیگاری و بزرگ و بوشمند لاله زار جایتکه لاله بسیار رسته باشد لهر لاله
و معنی شراب نیز آمده است

باب اللام مع فصل الزا مفتوحه

طر از آخر پنده لعل و لکارنده آنرا گویند که از عیب گوی و بدگوی در روی و عیب
کردن و اشارت کردن چشم زدن و سوختن لیز و بخیل و تند خو لهر بالضم
چستان که بهندی پسلی گویند و سوراخ کلام و گوش و سوراخ موش

لذرا میخفتن در میان قوم کمتر کند زدن بر سینه لوز با و ام و قاش حلاوت *

باب اللام مع فصل السین

لباس بالکسر جامه پوشش و پوشیدن لباس یعنی باکی محبت لایس پوشیده
لقس بفتح شین شوریدن دل لبوس بالفتح کسی را گویند که رشکین نباشد لبس
بالکسر پوشش و لباس من صراح لبیس پوشش و زرد و هر چه در پوشند لبس
لبسیدن بزبان لوس با و با پارسی کثرتان و خطابی که پای از وی میجواری
توان کشید نهش چپکه تا مندوزیکه لاس جنسی از او بشم کند و کینه لبس بالضم
سودن بدست و جاع کردن لقیس مردم را لقب نهنده و افسوس کننده
لاقیس بکسفات نام دیوی که در غار و طهارت و سوسه و پدر و غافل سازد
لعوس چیست کار و چیست خورده و گر گریه لبس بالفتح و نثر لبس لبسیدن بزبان
لقس کونتن و پایال کردن لبس بفتح شین سرخی لب که مائل بسیاری
باشد و گیاه سبز که از غایت سبزی مائل بسیاری بود لباس بالضم حاجت
لواس بالفتح نام میوه است و پوشیدنی و بالت بداند که از هر جای چیزی میجوید
لاغوس خرگوش و این لغت رو بیست لافس عیب کننده لباس
بالفتح سودن جمع کردن *

باب اللام مع فصل الشین مع جمه

لاش مردم کم خرد و بی اعتبار و بی قدر و بی میان و قلیل و کمالات

بالضم کل تیره که در دهین جوف و سید آب جو یا بهر سر لغزش اول مفتوح ثباتی زده
و زاده جو یکسور از جای چنبدین لغزش بضم اول و فتح ثانی و یا و شده مفتوح
چنبدین زده بمعنی زبست من صراح لغزش لغزشیدن ای لغزشیدن گوش که بتبازی
جزام گویند.

باب اللام مع فصل الصا و ممله

لص بالکسر و زو لخص تنک لصوص جمع لص یعنی دزدان لوص در دگر
و از دریچه و شکاف بجزی نگه کردن.

باب اللام مع فصل الطاء

لطا و لطفیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و شکر شدن حق کسی را لقط
بفتحین یا لگ و خروش لقط از زمین برگرفتن و بر چیدن و دانه چیدن و سخن چیدن
لوط و رکع الفاعل نشسته که قلاوه میست و فرود گذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن
لوط بفتحین افتاده شدن و ددان و افتاده شدن لقط بفتحین بچراغ افکندن و
جز آن که پروانده و اراکنا به از حرام زاده لوط بالضم نام پیغمبر هم لوط گویند بجزی
و بر خاسته و لوط بالکسر پوست نامی فی و بمعنی رنگ هم آمده است لوط بالفتح
آب زدن و تیر زدن بر چیزی لاقط بر چینه لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن
لقط بر چیدن و فرود بجا به کردن و لقط بفتحین بر داشته و بر چیده و چیزی اندک
و پارای زر که از معدن بر چیده شود.

باب اللام مع فصل الطاء

لظ بالفتح نكر يستن بدنبال چشم چیز بر او بناله چشم از سوی گوش لحاظ نکر استن
ودنباله چشم که بطرف گوش باشد لفظ سخن و سخن گفتن لفظ زبان گردان
بر آوردن بعد از طعام و لب لبیدن

باب اللام مع فصل العين

لامح سخت کبود و خشنده لامح و خشنیدن لاسح گزیدن مار و گزوم طع
لبیدن و به پیش پای کسی زدن در پشت کسی لکح بیم چسیدن بر اندام
لمح روشن شدن و خشنیدن و ناقص

باب اللام مع فصل الغين

لغ بالفتح بیوی و آنرا لقی نیز گویند لامغ بیهودگی و بازی و خوش طبعی لامغ
مار گز لوع آتش میدن و دوشیدن من کشف اللثا

باب اللام مع فصل الفاء

لف بالفتح در چین و بالکسر گران سنگ و جای انبوه لاف بیهوده گوئی و
گپ لحاف بالکسر قز گند لطف بالضم مهربانی و نگیبانی اشکر شکوف شکمر
شکننده لطیف زیره خور و ورین و باریک بین و مهربان و نکو کار و نازک
و نرم و پاک و پاکیزه لانی تصرف یعنی غیر متصرف یعنی عدم خرج لطیف گروه
مردم پرگنده از جای و جمله و همه و جمله کردن و طعام از ده خفس آینه و کلمه را

که از سه حرف اصلی او خود حرف علت باشد لغت بالتحریک در پنج خورون
ماند و گین شدن لیفت بالکسر پوست درخت خرمای و قیل ریشه درخت
و پاری نهیلی و غلاف به

باب اللام مع فصل الکاف

لحق چاکب و چا پوس و مرد زیرک و بهشیار و زیبا کار و چرب سخن و خوب زبان
لحق و طاق و رسیدن و از پی و پیوستن و در یافتن لذت بهم پهلوی
پیر شکی سرای بهراری و گیر لوق بالفتح بر چشم زدن و بالضم پاری میوی است
لحق بالفتح زبان گنگ و لکاک را نیز گویند لوق فراجم آوردن و در جاف
لحق بالتحریک سپید و سپید شدن به

باب اللام مع فصل الکاف

لکاک هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان یاوه و هرزه باشد و با هر دو لام
مکسور چو یکی باشد که بر دوال آسیا نصب کنند من فرنگی که گمراهی
و اینها اول مفتوح بنانی زده با هر دو کاف پاری نام هرزه نیست معروف
کنک بالفتح آینه سخن کار لیک بالفتح ذکر حاجیان یعنی ایستادم من بر
در قوس فرنگی ملا سحر لاک و لک صمغ و رختیست که بدان جمله و ابریشم
رنگ کنند و بدان و بنا کار و و شمشیر محکم سازند لک لک منقش و نیزه و لکاک
در آید و آن نیزه و چیزهای چنجه سیدون بهم لک لک زاده یعنی چونک لک و یک

مخفف لوک و پوک است اول مضموم تنه معنی وار و اول چیزی گشته و نام خوار
و دم پیغمبر میانه تنی سوم تنک آنکه گران من فرنگ جهانگیری فیضابی هنر و بصارت
منجات و معنی نگار پوز آمده است من تخم نه لک بالضم زون و رنگ سرخ که
بنازی تعلق خوانند لوک خائیدن و نوعی از شیران لشک پاره پاره و لشک
بکسرتین جغرافی که رنگ و شیر و رواند از بدیعنی نیل و لورک بالضم و ساء مفتوح کمان
نمات لک عتیکوت لهراک نام پهلوانی تورانی لنگ بالفتح ترجمه خارج
و بالضم تبه بند و بالکسر شتالنگ که بنازی کعب نامند من کشت

باب اللام مع فصل اللام

لال بفتح لام و دالعت جمع لولو و لام و العت با هم بالهمزة یعنی گنگ یعنی بی زبان
لسان الحمل زبان تیره و آن گیاره بیست اطلاق شکم باز و دالعت بفتح اول و
سکون ثانی نام گوهر بیست سرخ گرانمایه لعل بفتح ثانی و لام شده بمعنی شاید
و بود لکل اول مکسور و فتح ثانی امر و گویند لم نزل نیست زوال لا طائل
بیهوده لعاب لعل می سرخ و جبره اولایل شب تاریک لیل می شب

باب اللام مع فصل الیم

لازم آنچه همیشه یا چیزی باشد لام حرف معروف و سپند سوخته و بنازی بمعنی زه
آمده است لاجرم لا بد و لا انقطاع و بناچار و هر آینه و حقا و بناچار لجام بالفتح لکام
اسب لجام اول مفتوح و حاء شده گوشت فروش لحم بفتح اول و سکون

ثانی گوشت لقم زون بر سینه لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود چنانچه آواز تنگ
و بزر آن که بر زمین افتد لقم لازم بودن بجائی و شکفت نمودن چیزی کسی را
لرم و بختین کمان نرم که کمان داران بدان شوق کمان کشیدن کنند و آنرا
لیرم نیز خوانند و در عربی لازم شدن من فرنگ بهمانگیره لم بالفتح حرف نفی
است بمعنی نیست و کسر لام و فتح میم این در اصل لما الف را جفت حذف
کرده اند بمعنی نه و گرد کردن و فزاینده آوردن و بمعنی چنانچه لافسلم بضم نون و فتح
سیم و کسر لام سلامت تمیذاریم مالا یحیلم یحیران لوم بالفتح گویدین و ملاست
کرون لایم ملاست کننده ششم پوسه واون و دمان بند نهادن و روی بنزدن
لشام بالکسر دمان بنزد و روسته بند لطم بالفتح طپانچ زون لطیم ایسی که یکبار
روی سپید باشد و شغفه که پدر و مادر او مرده باشند لیم ناکس و بخیل ترو

لیام جمع آن

باب اللام مع فصل النون

لین بختین شیر و بفتح لام و کسر با و منقوطه خشت لبان بالفتح تابان و درختان
و لبها و بالضم صمغیست خوشبو که آنرا عود گویند لبیان بالضم نام کوهیست
در حد و شام لت انبان حریص و بسیار خوار لب زیر مشتین
عبارت از رنج‌بازان و بی‌خیزانیدن از جابه خواست لجن و شرون در
ماده اول گل تیره که در حوضها و سیه آبها بهر سدر لجنین اول مضموم و ثانی مفتوح

سیم یعنی نقره طعن بالقریک زیر کی وبالضم خطا کردن و اعراب و در خواندن و سخن
 نادرست و بالضم آواز خوش لچیان نام شکل یازدهم علم ریل خشیدن سینه
 لغزیدن لسیان بالکسر تابش لسان بالکسر زبان و بفتح اول و تشدید
 ثانی بسیار زبان آورد و گویا لعن بفتح اول و سکون ثانی را ندن و دور کردن
 از یکی در حمت و نفرین کردن لعین رانده شده از رحمت لعاب گوزن و
 صبح و دشتانی لوعیدن آتش آیدن و دوشیدن لغزیدن فرو افتادن و فرو
 خیزدن لمعان روشن شدن و در خشیدن لاهون زبان رومی خرگوش
 لاول نوعی از عطریات و معجزات و بعضی مشک را گفته اند لکن بالفتح برگزین
 لان گوی و متاعی که در زمین باشد لوسیدن بالضم فریب دادن و فرو
 کردن لاله فحمان یعنی نعمان بن بشیر مستر در محلی فرو آمد که در آنجا لاله بسیار
 بود و فرمود تا اطراف آن گل انداختن تا کسی آنرا پایشال نکند از آن روز لاله دهن
 گویند لاهقان بالفتح حسرت و دریغ خوردن لکن اول مفتوح و ثانی مکسور
 جز آنکه لکن بفتحین کاف پاری طبعی که شمع در آن نهند لون بالفتح گوید و رنگ
 چون زرد و سرخ و مانند آن لیان بالکسر نرمی کردن و شدن لیس بالکسر
 نرمی ضد خشونت و نرم شدن بن نختاه

باب اللام مع فصل الواو

لعاب کا و کاغذ لغو بفتح اول و سکون ثانی دروغ گفتن و بیهوده گفتن و

خطا بیکار لو لوم واید لومو بفتح اول و سکون تا سنے بازی * * *

باب اللام مع فصل الهاء

لحم بالفتح شراب لایه اطهار اخلاص بانیاز و عجز تمام و بازی کردن سگ و چیز
که از سر تا دم چنچیلانته کامل و بیکار و خانه زن بود که آنرا اولانه و شان و شانه نیز گویند
لباوه بضم لام و تشدید باو منقوطه قبای ندر حلیه ریش الاحقه بضم حاء حطی از بس
پیوسته لجه بالضم میان ذریا لاصه سخت لالا و دم جنبانیدن آهولاله نام گلینست
معرفت و هر گل خور را گویند لباسه رسی که در وین اسپ و خرافه از فرود و در
کشیده عنان سازند لاشه ضعیف و لاغریه خمر لعل ناسفته سینے سرد شمال
گهی لعل سفته به پانه خور و به گهی گوش بر لعل ناسفته کرده لعل سفته عبارت
از شراب لجه اول مشتوق ثبانی زده اٹکر را گویند لجه معجون خوشبو و ارگچه نیز گویند
لشره پاره پاره و دریده لوره بالضم زمینی که سیلاب کند باشد آب باران و جوس
کندیده باشد لیسسه اول مشتوق ثبانی مکسور و ثان بند اسپ و ستور یعنی لگام و لجام
لنجه بالفتح سر بریان و کله ویر کاله لنجه بفتح لام و سکون باو ففتح جیم و سکون باو هوز نوک
لو لوه بومری که بندی جوکار گویند لطمه بالفتح آسب و طپا نچه لقهوه نام بادبست
سرموت که ازان کچی و ثان دروس میشود لطیفه سخن خوش و پاکیزه و نیکی و چمن
نیک قطعه بانگ کلنگ و هر بانگی که از اضطراب و حرکت باشد و سختی آواز
لحمه اول مشتوق ثبانی زده ساحتی و وقتی او امه بالفتح و علامت لقمه الخلیفه

نام حلوانیست لوحش السد بافتح و ر محل تناسل کفند او نشسته غله کوفته
لیفه بالکسر صوب که در دوات و بند

باب الالم مع فصل الیاء

لابدی لازمی و ضروری حتی بفتح اول و سکون ثانی یعنی قدری و بعضی از کلمات
کردنی بضم لام و فتح دال و نون مشدود مکسور یعنی تزییکی و ماورزا و من صراح
لامانی زده پوش لایبی نوعی از جابنه کوتاه که در و نشیان پوشند لادو بالی بی بابک و
بی فکر لانی نوعی از جابنه چینی و آب باران که در کوچه باران شود و بعضی واد خوانیز آفر
است لطیفی نیکو کاری و باریک بینی و باریکی من شرح مخزن لعل سپا ترس
نوعی از لعل که رنگ او با سرخی و سپیدی آمیخته باشد لوری بالضم نام طایفه است
که گمانچه زنند و حجابت کنند لوالی جمع لولولوی زنان سرود گو و ز قاص لیلی باب
نام مشوقه و مجنون که نام او قیس بود لوسنه جانگزا می نام تنگ است ترو یک و یک
اعظم من کشف اللغات

باب المیم مع فصل الالف

سبدا جای شروع و بالضم ابتدا کننده مبتدا اول مقصوم ثبانی زده و تاء مفتوحه
و یوانه و شیفه تمکا بفحش و تشدید تاء فوقانی جایی تکیه متبنا بضم سیم و فتح تاء و
بالوجه و نون مشدود کسی را بفرزندی گرفتن متهمنا بر وزن متبنا از و سوزی
و مطلب و کار محایا بالضم مروت و آهستگی و ساهله کردن و بیع و بعضی ترس

سهولیت و فکر و اندیشه من کشف ما چیز دیگری که گذشت و جاری شد یعنی تحقیق
 سرگذشت مجازا بافتح پاکیزه برابری کردن هر چه بافتح میم و حا یعنی آمد
 جای فراخ را و این کلمه بوقت آمدن مردم گویند و معنی خوش باد بطریق و عادل را
 بالهم و بافتح نساحت و صلح و آراستگی قریبا باضم ترتیب کرده شده و نام حلوا
 مستحب آتش خیرات مواسا آشتی مروا بافتح فال نیک هر خوا بفتح اول و
 ضم سوم فال بد یا من و رضا جای امن و خوشنودی و جای قرار مانا تحقیق
 مطرا باضم تازه و آراسته و آشکارا مصطلحا باضم نام موضع نیست و رشیر از و
 جای نماز مردم کیا نام گیا بیست و در حدود چین که بصورت مردم بر آید که آنرا بکنند
 فی الحال بپیر و عند الحاجة یکسر رسانی در میان سگ گرسنه بنیزد و مردم آن
 کیا بسته و بپند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند آن
 کیا کندیده شود و سگ فی الحال بپیر و در کتب طبها مرقوم است که بپند
 کتمان نماند من فرنگ بهاگیری هر کیا بالکسر نام گیا بیست و ما خولیا و
 ما یخولیا نام مرغ نیست که صاحب آن مرض را سودا شود اگر و بهیوه گو بسیار
 میشود این لغت یونانی است من کشف اللغات مرغ عیسی باالفن مقصود
 نام جانور نیست که عیسی عاز گل میبخت و از حق تعالی جان او خواست تا نزد
 شده بهامی پریا از اخفاش می نماند و اهل هند با و گویند کن یعنی کن الحیا اسم
 از الحیا از باب فتح یعنی پشت باز نهادن ملحق باضم میم و سکون لام و فتح تا و جیم

اسم مکان از التاج یعنی پشت باز نمودن معما بالضم سخن سر بسته که از ان نام بر آید
 موی کیا نوعی گیا بیست مثل موی باشد ملا بضم سیم و تشدید لام معلوم کوکان
 و بالتحریک نظام هر چه و سحر و پیدا و ضد فلا فلش اول مفتوح ثانی زفه جای مهور و
 جای بر آمدن و بالبدن مستطقی بالضم یعنی بهتر و برگزیده مهیا بضم سیم موجود
 و آگاه و معلوم مفتوح سیم و سکون ثانی آهسته باش معما یکسر اول و سکون ثانی
 کلاه شرط است یعنی هر گاه ممدینا یعنی فلک مینا اول مکسور و یای معروف
 چهار معنی واره اول آگینه الوان که شبیه یا قوت و زمر و بلند و آنرا و در ظاهر و غیره
 بکار برند و دوم نام مروست و نام بازار بیست بکه سوم کمیاب اگر نیز چهارم نام طعمه است
 من فرنگ جهانگیری و بالفتح نام جانور بیست سیاه رنگ که آنرا سار و سارک
 هم گویند من فتنه سه

باب الیم مع فصل البناء و وجود

ماک جای بازگشت یعنی جای رجوع ماکب جای حاجت و حاجت ماه
 مانند آفتاب در برج اسد و آنرا ماه آبان نیز گویند ماکتاب شعاع قوه کتاب
 نیز محراب بالکسر یا لاسه خانه و صدر مجلس و طاق و درون مسجد که بطرف قبله
 باشد و محراب جمع آن من شرح مخزن مرتب اول مقوم و ثانی مفتوح ترتیب
 داده شده و تمام کردن و سوراخ آسیا مرکب بالضم و کاف شده یعنی
 ترکیب کرده شده و سیاهی نوشتن و اول و سوم مفتوح آنچه که بر و سوار شود و مرکب

اول مضموم ثانی زده و تاء مفتوح و کاف مکسور سوار شوند و گناه کردن و شروع
در کاری موکب اول مفتوح و سوم مکسور لشکر و فوج مرکوب بالفتح سواری
محبوب بضم میم و کسر جیم حباب و نهاده و قبول کننده محتسب آنکه از فعل بد
بازدارد و محب اول مضموم ثانی مکسور یعنی دوست محبوب خواهش کرده
شده محبوب بالفتح نابینا و پیره کرده شده مخلب بالفتح چنگل باز و غیره جانوران
شکار را متعصب اول مضموم و ثانی مفتوح حمایت کننده مشوب
بفتح سیم و سکون شین و ضم واو و وقف باء آمیخته شده مذذب بالضم و و
در کاری مذهب بالفتح راه دلت و بالکسر آب خانه مترقب اول مضموم
و قاف مکسور یعنی امیدوار مستطاب بالضم خوش کرده شده و پاک و طلال
و خوش مستوجب اول مضموم و سکون ثانی از استیجاب است یعنی سزاوار
شدن مخاطب بالضم با کسی سخن گفتن مصائب بالفتح رنج و غم مشرب
بالفتح مذهب و دلت و جای نوشیدن یعنی جام شتقب بالکسر آلت سوراخ
کردن که بندی بر آگونیذ میرنج سلب یعنی سرخ پوش مرکوب ترساک
مصاحب بالضم یا مرطرب بالضم نشاء و آرنده مضطرب بالضم
و لرزنده و آشفتة حال مطلب بالفتح مقصد و مطالب جمع آن مطالب
مطلبها مطلوب خواهش کرده شده مرغوب مرغبت کرده شده و غاش
کرده شده معاتب سرزنش معائب عیبا مضارب بالکسر زخم و حلقه

که کیو تران را برادران گیرند و بعضی عقاب دیده شده مطیّب بر فتنه ضربت بشمار
 کرده شده معرب بضم هم و سکون عین و راو مملو و باو مقیطه اسم فاعول از
 تعرب یعنی کلمه که نه عربی باشد عربی کردن و سخن پاکیزه گفتن بتاوی خرابی است
 و در وزن کشت مطب بجای طبابت مخلوب بالفتح زبوان و عامه مطیّب
 اول مضموم و لام شده مکسور برگردانده مکتب بجای کتاب نهادن
 و بجای ادب مشوب ثوابا ملتب باز نگاه منصب مرتبه و بجای مرتبه
 و صدر و مستند مناصب جمع آن و بالکسر یائیه و یک آهنی مکتوب پشت مکتوب
 بنقصین جای ستارگان منسوب نسبت کرده شده منکوب سرنگون شده
 فراخوردینه لاتی مذهب اول مضموم ثانی مکسور آراسته مهب بجای
 باو موجب باعث و سبب منجلاب بالفتح خاریکه در پس حمام و مطیّب
 آه اهماے چرگین و پلید و دان جمع شود و معنی ناپاک میسراب بالکسر
 که بهندی مری گویند

باب الیم مع فصل التا و فوقانیه

مبادرت بالضم پیشی گرفتن با یکدیگر و پشتی مبادرت بالضم با یکدیگر
 جنگ کردن مبادرت بالضم جدائی و با یکدیگر جدائی نمودن مبادرت بالضم
 دوری و دور کردن مبادرت باک یعنی پیر و امیایات بالضم بزرگی کردن
 مبادرت با یکدیگر عیش رازدن و حجاج کردن مبادرت بالضم خلو کردن

و سخت کشیدن چیزه به با سطلت بالضم گستاخی کردن و افزونی و فراخی
 مشروبات بالفتح ثوابها محبانبت بالفتح یکی نب شدن بمعیت اول مفتوح
 ثانی بکسره جایی شب گذرانیدن و بختاگی بودن و شب باشی کردن محازات
 بالفتح بدله خدمت و محض محنت محالمت بالفتح نیکویی کردن و حسن سلوک
 و خوبی صحبت محالست بالفتح با یکدیگر بنشینیدن کردن محاورت بالضم پو
 و مسایگی محبت بالفتح ستایش کردن محاورت بالفتح با یکدیگر سخن کردن
 محنت اصل مضموم ثباتی زود یعنی امید باشد محالطت با هم آمیزش و پیوستگی
 محاورت با یکدیگر ظلم بودن و سرخ کشیدن مدعات بالضم بسیار چیزه
 پرسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را و خواهش مبهوت بالفتح حیران کرده
 شده شدت و رازی مداومت پیشگی مدحت بالفتح ستایش مذمت
 بالضم بدگویی مرافقت با کسی همراهی بهم سفری نمودن و یاری کردن
 و پیش بیرون و رسانیدن کسی وزارت بالکسر تلخی مراقبت بالفتح از
 رسیدن و چشم داشتن و نگهداشتن مراقبت بالفتح با یکدیگر خواهش کردن
 مذلت بالضم خواری سبکساری مذاولت بالفتح استعمال من صرح مرآت
 بالفتح طراوت و خوش طبعی مرگ مفاعلات مرگ ناگاه مریت بفتح بیم کسر
 زود و تشدید یا دلتها نه زیادتی و غلبه مساحت بفتح تن و تشدید سین
 زمین بدون مساوات بالفتح برابر کردن و چیزی مساوات یعنی

سوال کردن مست بالفتح نهاد و خوش و بالضم جا بختند و عکین مساحت
 بالضم جواخری کردن و یاری کردن و فرو گذاشت و نرمی و برابری هر مست
 بالفتح شکسته سبقت مشات بالفتح همراه همان رفتن مشورت بالفتح در صلا
 اندیشیدن و مصلحت و کنکایش نمودن مشایات با کسی شتاب رفتن و گاه نیز
 کسی را کردن مبارزت بضم میم و فتح با و موحده مع الف و کسر را و مملعه و فتح
 ز را و بجه و سکون تا و فوقانیه یعنی با کسی بچنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ کند
 و دلیر باشد منجات بکسر میم و نون ساکن و حا و حلی و تا و فوقانیه زنده جمع مشت
 محالات بکسر میم و سکون خا و بجه تو بجه مخارجات مکر و فریب محاورت
 بروزن محاورت با یکدیگر کلام کردن محسنات بضم میم و سکون حا و وسین مملعه
 زنان نیک محسنات بضم میم و سکون حا و صا و مملتین و نون زن که بکلیح
 آده باشد من تحفه مسوات بکسر میم و سکون سین ممله خج که آن زمین
 راست کنند اسم آلت از سوی یعنی برابر کردن مستحات بکسر میم و سکون
 سین و حا و ممله بیل اسم آلت از باب فتح یعنی گل به بیل از زمین ریزیدن
 مستودعات امانت داشته شده مشاجرات بکسر میم و فتح شین بجه
 و سکون الف و کسر جم و سکون همزه و فتح را و مملعه و سکون تا و منقوطه با یکدیگر
 اختلاف کردن من توفیه الفضلا مراعات بالضم رعایت نکردن و با هم جرارد
 و نگذاشتن و گوش فرو داشتن و گوشه چشم نگریستن مخرجات اول مفتوح

ثباتی زنده چیزی اندک و زودی درانده من فرنگ جهانگیری مشهورت بالضم و باره
 شده و بعضی آینه شده مشتهیات بالضم آرزو برده شده مرآت بکسر میم و تشدید
 و فتح را و مصلحه و بهره ساکن آینه جمع مرا یا مشیت بالفتح خواست خدا و خواهرش مشیت
 اول مفتوح ثباتی زنده بعضی بر و انزه و سطر و غلیظ و بضم اول سه سنی و اول معون
 و دوم گروه اندک و جمع قلیل چنانچه در تفسیر و بیلی مرقوم است که سوال رسول ۴۰ من سیکال
 اهل تقول الله تع عز وجل شیا کفاری قال نعم يقول الله تع جل جلاله
 چون کنم باین شت سگاز جز آنکه بیا مزم من فرنگ جهانگیری مشقت بالضم و شین
 شده و مفتوح محنت و سختی مشابهاست بالضم برابری در صورت و مانند تشکات
 بالکسر هر اخوان و نام کتاب حدیث مصابرت بالفتح خوشی کردن و داماد
 من فرنگ عبدالرحیم مسکنت بالضم خاموش کننده مصاحبت بالضم و سوار
 مصیبت بالضم آنچه که مکروهی رسد از رنج و انزه و فوت شده بمرور مصلحت
 بالفتح نیکی و جای صلاح و نیکی کاری من فحشاء مسافت بالفتح دور راه
 مصافحات نسبت و دست قوی کردن و بایکدیگر دست گرفتن مصداق
 بالفتح دوستی و راستی مصاحبت بالضم بایکدیگر صحبت داشتن مصارعت
 بالضم بایکدیگر گشتی گرفتن مصرت بالضم گزند کردن و زیان رسانیدن مصلوبات
 پیچیدگی و پیچش مطارحات روشها و نیت معیشت بالفتح اسباب و نیکو گانی
 معاونت یاری کردن و مدد رسانیدن محاضرت بالفتح قوت باز و دادن

بزرگوار و این مصداق است بالضم ابر که نزدیک باریدین باشد مصمت بالفتح و ری که نسبت
 باشد واسپا یک رنگ آگنده میان و بضم سیم و فتح صا و بهی خاموش کرده معاشرت
 بالضم با یکدیگر صحبت و داشتن معاشرت بالضم سزانش کردن معاشرت بالضم
 سختی و عذاب شکنجه کردن معاشرت و دشمنی کردن معونت یاری کردن و قوت
 دادن معضلات سختیها و کارهای سخت معاشرت با یکدیگر کار کردن معاشرت
 بیگانگی یعنی با یکدیگر غیر دانستن و جدا کردن معاشرت بالضم نازیدن در بزرگی و بزر
 مقاومت بالضم با یکدیگر برابری کردن معاشرت بالضم سخت پیوستن با هم
 و کاری را ندن با کسی و برابری کردن در کار معاشرت بالفتح گویایی کردن
 ملاحت نمکین شدن معوت یعنی دشمن گرفتن معاشرت بالضم با یکدیگر دوستی کردن
 و نرمی ملکت بفتح سیم و سکون لام یعنی پادشاه شدن و باو شایسته مطاع
 رومی دست بمعنی نموده مطاع مکافات بالفتح پادشاه دادن و بسزگی
 و فرا و بدله مفت بالضم اسیر و زیر دست و راگان و بی قیمت مکواب بالکسر
 آلت داغ کردن مکنونات بالفتح عالم راز یعنی پوشیدگی مقاصات بالفتح رخ
 کشیدن مکرست بضم اول و کسر سوم بزرگی و بخشش مکالت بالضم با یکدیگر
 سخن کردن ملائت بالفتح آزدگی و اندوه ناک شدن ملکوت باو شاهی و عالم
 معقولات و در اصطلاح صوفیه منزلیست بمعرفت ملکات بختتین دریافت
 در روشنی و صفات و خصلت مستقیم من صراح ملکات بضم اول و فتح فا با و پس

نگار بسته شده مقینیت بالضم نگهبان و توانا و گواه و روزی و دهنده ملاست بالفتح نگهبان
ملت بالفتح وین و گروه ممارات کاویدین و چیدین یکس تا که اورا نیکنند من صراح
مملکت بالفتح پادشاهی ملک شدن مناجات بالضم زار گفتن برای نجات
منازعت بالضم با یکدیگر کشاکش کردن در خصوصت منت یکسر اول تشدید
نمانی نعت دادن را سپاس داشتن سزوبات مشتقی از بزرگ است یعنی
گریه و ماتم کردن و بمعنی وقف هم آمده است سخت سیم مفتوح و سکون نون
بختشش من صراح منقعت اول مضموم ثانی زوده و فاء مکسور بکرون مناعا
بالضم با کسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کسی نگه کردن تا او فرشته شود
و گشتن بگرد و ممکنات بالضم موجودات یعنی عالم آخرتیش مونت بفتحش تشدید
توان روزمره و امانت داری و مشقت مو بهبت بخشیدن و عطا کردن مولات
بالفتح دوستی مودت از و داد است بمعنی محبت و دوستی مواسات بالفتح
با یکدیگر آشتی کردن و یاری کردن موقوف بالفتح وقت پذیر کرده شده
منادست بالفتح هم نشینی کردن و بالضم پشیمان شدن منفسات یکسر سیم و
سکون نون و فتح سین مملد بمعنی عصاب جمع مناسی منطاهرت بظا و سجه و او مملد
با کسی هم پشت شدن و دو جامه بهم پوشیدن و از زن اظهار کردن موافقت
بالضم با یکدیگر آرام گرفتن مهاجرت بفتحش منحنه جدائی ملاعبت بالضم با هم
بازی کردن مغز می و دوستی بمعنی عاقل است موعظت بالفتح

نصیحت کردن موت بالفتح بی جان و زمین که بی خداوند است و اموات جمع
آن موأطبت بالفتح پیوستگی نمودن بر یک طور و همیشه بر کاری بودن مما فت
بضم اول و فتح ثانی منع کردن یعنی از خود باز داشتن و باز داشتن از یکدیگر مهارت
استادی و استاد و دامائی و کار مهارست و مهارست استعمال کردن
چیزی را و ستودن و کار می و ریج برون و در مان کردن من صراح مهارست
بالفتح ترس و شکوه مکنش بالضم قدرت و توانگری و مرتبه و سامان ماهیت
بکسر با و بار شده بمعنی حقیقت من صراح میر یخت بمعنی می گذشت میقات
بالکسر وقت و عده چیزی و جایی که احرام بندن کشف ماست بخرات
آب آمیخته که بپزند شسته مانند

باب المیم مع فصل الشا و مثلثه

مثلث بالضم نوعی خوشبو و مرکب از سه جزء و محدث بالفتح جای نوپا
و بضم اول و فتح دوم و کسر سوم حدیث کننده مخفث بالضم از خشنی است یعنی
نامر و مکت بالفتح بخت و رنگ کردن و ماندن و آهستگی کردن و انتظار نمودن
موروث سبب در ساندن و بخشند و پیدا کننده و آنچه که از قسم مال مرده ماند مو
یعنی زن میراث بالکسر مال مرده و آنچه که متوفی گذاشته باشد بقیات
مورثه و خزان بسیار زاید ملوث بر وزن شخص ناپاک مورث بضم
میم سکون و او و کسر را و ممله سکون نا و شسته رساننده و سبب

باب المیم مع فصل الجیم

مارج نام دیوئیست که ابوالجین بود و زبانه آتش بی دو و مضطرب شدن
 مچ بالفتح غله ماش و انداختن شراب از دهن مبتدی بالضم میم و فتح تا و فوقانی
 و کسر تا و سکون جیم خوشه کننده مندرج بالضم درج کرده شده منجم بفتح میم
 و سکون نون راه فراخ و جمع شایع محتاج یعنی نیازمند مخرج بالکسر کوسه
 که با و چوگان بازی کنند و در ادوات الفضل مخرج جیم فارسی است مخرج
 اول مفتوح ثبانی زده جای برآوردن مزاج بالکسر طبیعت و سرشت
 مخرج اول مفتوح ثبانی مکسور یعنی رشته مخرج اول مفتوح ثبانی
 زده بر نیزگی و قننه و شور و غوغا و چراگاه و مرغزار و پیرا گذشتن مخرج
 رواج و از زده معارج نروبان تا و خداوندان و رکات معوج بیک چشم
 ویدین و یک ویدین معراج بالکسر واسطه مخرج یعنی نروبان مخرج بالضم
 انگیز زده و بالفتح بر انگیزتن مخفوج اول مفتوح ثبانی زده آمیخته شده مهرج
 اول مکسور اسپ بسیار و مهرج بالکسر نام پادشاه هندوستان که هندوان
 مناراج گویند مخرج بالفتح آشوب آب مواج بسیار موج زنده مهرج
 و بضم میم و سکون تا و هوز و فتح تا و فوقانی منجم بر انگیزته و بر انگیزته شدن سن مخرج
 منجم بر وزن ریخ نام واروئیست که آنرا ریونو گویند منجم جیم مکسور بنون
 زده راه پیدا و راه فراخ و روشن مندرج مخرج بالضم در آورده و در هم ریخته

منتج بضم میم و سکون نون نتیجه یعنی زاد و پیزی و حاصل چیزی منسوج نوعی جاسه است
قیمتی که صورت هر ضرر و بافند و بافته نیز

باب المیم مع فصل الحی و طی

مباح بالضم درست داشتن مراح بالکسر شادی و بفتح میم و راو و حا و مهله جای
شب گذارون چارپایان مراح بالضم و الکسر لان نمودن و خوش طبعی کردن مراح
تقیقین ستودن ممدوح صفت کرده شده مسح اول مفتوح بدست مایسدن
مسح اول مفتوح ثانی مشدود زمین پیا مسیح اول مفتوح ثانی مکسور پاره از در
نقره مورد در بی نقش و بمعنی دوست و نام عیسی علم مستقیج بالضم از تقیج است
بمعنی دشت و بد مستلح بالفتح جای راحت یعنی جای ضرر و منتشر بالضم
خوشحال و کشادگی سینه مصباح بالکسر نام کتابی و چراغ و نیز ستاره و مصباح
جمع آن مصباح بالفتح مصاحبت و دنیوی نامن فرنگ گستان ملخ بنون و
حارسطه فاعل از من یعنی چیزی داودن منضاح بالکسر آت کشش یعنی کلید
و جمع آن مضاح است مضرح بالفتح توشه داودن و جای انداختن مضرح جای
انداختن مضرح بالفتح خوش کرده شده و بالکسر خوش کننده ملخ بالکسر نمک و شور
آب شور و برکت و حرمت و شیر خواری سن فرنگ جهانگیری ملخ اول مفتوح
و ثانی مکسور یعنی نمکین ملاخ بمعنی کشتیبهان و نمک فروش نیز منضاح گفته اند
عطا مملوح ویده شده +

باب الیم مع فصل الحاء و المعجم

مخ بالضم مغز استخوان و بالفتح زنبور و آتش را نیز گویند مایه و گوشتی دارد اول زنده
 ناسره و دوم منافق و دون بهت میخ بالکسر معروف ترجمه اوتا و متمسک اول
 مضموم ثانی مفتوح و سین مشدود بصورت بدتر گردیده مسخ بالفتح بد صورت
 گردیدن مشخ اول مضموم ثانی مکسور گسیست سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند
 گنده کند و کرم افتد و آنرا خرگس نیز گویند سن فرنگ جهانگیر می ایضا اول مفتوح
 ثانی زده بسیار خط نبشتن و آغاز و بتا زیش مشق گویند میخ نام ستاره آ
 که آنرا بر چیس و برام گویند مورخ بفتحین تاریخ گوے مطبخ جای چختن طعام
 طخ معروف که بدون زخم خوردن آن رواست بهندی میخی گویند مایه نام تقا
 فسوخ نادرست منفع بالفتح و میه آنکه آن که بهندے و هوکنی گویند

باب الیم مع فصل الدال مملو

مد بالفتح دراز کشیدن و گستر و اندین سیل و آبجور و آب نرونی و کشیدن و افزون
 شدن آب و درازی مد و بفتحین قوت و ادون و یاری کردن مدید اول مفتوح
 ثانی مکسور طویل یعنی دراز و بالا مد و بالکسر سیاهی نبشتن معد اول مضموم ثانی
 مکسور دراز شدن و مد و کشنده و یاری دهنده مجاهد بضم اول و کسر ثابت جنگ کنند
 یا کفار موئید بالفتح تا نید یا بنده و بالضم قوت داده شده مجید اول مفتوح ثانی زنده
 بزرگوار شدن مجید و بضم اول و فتح ثانی تازه و نو مجید و بالضم و راد شده تنها و

در حال وفی الفور مجید اول مفتوح و ثانی مکسور بزرگ و نیکو کار و نام باری تعالی
است مجنده جهنم و باجمال لشکر متعهد بالضم لازم گیرنده مانند بود و جاری حال و چگونگی
اوقات موجود بالفتح پیدا کرده شده مستبعد طلب ووری متعوض و بفتحین بود
مشده مکسور و پذیر و عادت کرده مترصد بضم اول و فتح ثانی امیدوار و منتظر
بروزن ترصد آمد و رفت کننده مراد بالضم حاجت مرید اراده کننده و بالفتح سخت
دورشت و خرا و تر نهاده و سرکش مرید بالفتح زیاده و بمعنی مکید مراد بالفتح و روا
مرید بالضم برگشته دین ما و و رو آب گل یعنی گلاب مانده بود آزرده و عاجز بود
مرو و بالفتح رانده متغیر مایه و معنی سرما خالی کرد و مراد بالضم دفعه و ال مدت مانند
آفتاب و بر برج اسد مجید بالضم بهیشتگی و پیوسته محمود بالفتح ستوده و نام فیلی متعوض
بفتحین برتری و بلندی متعبد بضم اول و فتح ثانی عبادت کننده مستعد بالضم
ساشک و آوا و گی چیزی مستعد بالضم سعادت گیرنده مسدود و بالفتح بسته شده
مساحد بالضم یاری دهنده مسند بالفتح جای تکیه مستفید بضم اول و سکون
ثانی فائده یا بنده مستفاد فائده مند و فائده گرفتن مستمند بالضم حاجتمند و علمین
اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح بهال زده صیفه طرف است یعنی جای حبه و خا
و بکسر جیم غلط است من فرنگ جهانگیری مستر و بالضم باز گردیده یعنی واپس گردیده
مشهد بالفتح جای شهادت و قبر شهید و نام ملکی مشتهر و بالضم گتروه مشید
بالضم و باد مشهوره مفتوح برافراشته من صراح مسعود و بالفتح نیک بخت مرقدر

بافتخ خوانگاه و قبر مردگان مشتکی زیاده بالضم کرده مخالفان مطرود و بافتخ رانده
 مشهور و بافتخ بمعنی ظاهر مفید بضم اول و کسرت ثانی فائده دهنده مفسد بالضم و کسر
 سین بدی کننده معبد بافتخ جایی عبادت معاهد بافتخ جمع عقد تا معنی تشکلات
 معتمد بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر سیم تکلیف کرده شده معاو بفتح ثانی جایی
 بازگشت یعنی آخرت معبد بالضم بحث کننده میعاد و بالکسر جایی وعده معهود
 بافتخ قرار داده شده مولد بفتح سیم و کسر لام جایی زادن منته و اسم فاعل از تنه
 یعنی کسی را به بدی معرفت کردن و پرده او دریدن من بعد و بالکسر پس ازین
 میا و کسر سیم و سکون یا و نام چوبیست که یک سر آن بر چرخ می بندند مقود بمعنی افسار
 یعنی رس گرون بندتور و رس که از آن کشتی را بکشد بندی گن گویند مقید بالضم
 قید کرده شده یعنی بسته شده متعالید بافتخ جمع تلاوه یعنی گرون بند شتر و سگ و منخی
 کشانیده نیز آمده است چنانچه قوله تعالی وَهُوَ قَائِلُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ
 مقلد اول مضموم ثانی مفتوح و لام مشدده مکسور تقلید کننده مکالید بافتخ جمع کلید
 است مکالید بافتخ بدخواستن و مکرو حید کردن و جمع آن کیاست طحی بالضم کنار گیر
 یعنی ازین برگشته محمدر از محمد بالضم گسره منتقا و بالکسر فرما نیز و از موشد
 بالضم و افشاندن معان مولود و بافتخ فرزند موحده بفتح سیم و کسر حا و مشدده یک و
 یعنی خدا شناس موحدا و اول مفتوح ثانی زده و عین مکسور بدال آینه جایی وعده
 مشجر بالضم بسته شده موحا و بفتح سیم جمع ماده یعنی اصل هر چیز و اسباب موانع بافتخ

نیکی کردن و رقی کسی و نیز مژده سوا عید بختین و عده نامیکتر و بالفتح مجلس خانه
و معانی و عشرت گاه مهتر اول مضموم و با و مفتوح و نون مشدود مکسور تیغ بند
ممد بالفتح گواره و گسترانیدن و زو جبرانیز گویند بطریق کنایه کذا فی شرح مخزن

باب الیم مع فصل الذال مجیه

مجز و ذ بالفتح بریده ماضی گرفتن ماضی و گرفتار و گنگار معاذ و بالفتح پناه ملا و بالفتح
جای پناه و بالتشدید و ر و ن و ک که گویند و کسند و ذ و ن بالفتح در و ن گرفتن و تیز زدن و دراز
انداختن اسپ و ست و پای خور و رویین مستفید بالفتح جای روان و خارج شدن
در راه روانی ملا و اسم مکان از نو و از باب نصر یعنی پناه گرفتن چیزی یا کسی یا بجای
معوز و بالضم و کسر و او تعویذ فروش مشو و بالکسر و تنار مشد بالضم ابتدا از زمان
در چنین نزد بالضم مبیذ بالفتح و کسر یا نام شهر نیست نزدیک یزدان از انجاست قاضی
میر حسین مبنی و مشهور و پارسی وال مهله است مستفید بختین قضای سر معاذ
همان مغاث پنج اندر شتی و بعضی شیل را گویند و بعضی جاری را

باب الیم مع فصل الراء مهمله

مبار بالفتح روده پاک کرده که در آن مقل یا برج یا گوشه است سپرده پزند و بضم
یم و فتح با و موحده و تشدید ذال مجیه بی صرفه یعنی بسیار خرج کننده میر و بالفتح
نیک کرده شده و پاک مجبور بالفتح بی اختیار و زبون مجاور بضم یم و کسر و او
بسیارگی کننده مبصر بالضم بینائی دارنده و نظر کننده تماثر بالضم اثر کرده شده

متحیر بالضم سرشته تا شریخت میم و دالفت و گستر تا و بمعنی کار نامی نیک و جمع این
 ماثره است من صراح و بیضم تا و نیز گویای ای کمربست من صراح و دال و در این سوت
 متعذر بالضم عذر داورنده محشر بالفتح جای گرو و گردن و جمع شدن روز قیامت
 مدد را یکسر میم و دال و هر دو را و مملات آبی بریزان از باب نصر شیر و باران و در
 مبتحر اول مضموم و ثانی مفتوح و حاو و فو علم یعنی بسیار علم داورنده حاضر چیزی خورد
 محضر بالفتح مکنانه قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غائب را یاد کند مختصر بالضم
 اندک و تلیل مخطور بالفتح فکر و اندیشه کرده شده ما را افسار آنکه با فسون ما را
 مطیع سلف و وزیر ما را از گزیده بیفتاندا ما مور حکم کرده شده بشمار اول مضموم
 و ثانی مفتوح و شین مشدود مکسور خوشخبر و نذر مدبر بیضم میم و تشدید و کسر با و سوده
 تدبیر کننده یعنی پس اندیشی و بیضم اول و سکون ثانی و کسر با و سوده بد بخت
 مدور بالفتح حلقه و چیزی گرد مدار بالفتح و اثره و تخی و داشتن و جای رجوع و
 قرار نیز آمده است مدد بالفتح کلون و نمی درین فرور اول مضموم و ثانی مفتوح
 و دال و شده مفتوح و را و سوت و آشام که مریض را و هند مثال از خواجه طهری
 و قیست گرب تو برسم فروری بیمار عشق را شکر و نار و ان و دله و بمعنی بد روغ
 آراسته نیز گویند فرار بالفتح جای زیارت یعنی قبور سونان فرار بالکسر نا و که
 جمع آن مزامیر است هر غر از بالضم انجا که سبز تا بسیار رسته باشد یعنی صحرای
 بر سبز و محیط تاثیر لفظ مرکب بمعنی انگیزی یعنی انگشت دان فرور آنکه با جرت

کار کند هر اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس چون
عدد به پنجاه رسد گویند که یک مَر شد و چون بعد رسد گویند و مَر شد علی بن القیاس دوم
از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام گویند چنانچه مر او را دیدم مر او را گفتم و در مَر
بمعنی شمار آوده مر او را همین او را مَر و ر آهستگی و گذشتن مبارک حضور یعنی
خوش صحبت و مقرب بدرگاه الهی ماثور چیزی بهم آید بخت ماهر با او کسور است او
نمر با و دانا کار نا و واقف کار مستمر بالضم کار پیشگی مسرور خوش کرده شد
مستشار بالضم اشاره کننده یعنی فرماینده به اشاره مسیر اول مفتوح ثانی
کسور جای سیر مسخر بضم اول و فتح ثانی و تشدید سوم قید کرده شده مستحق
بالضم طلب عاریت آنچه که باز دانی است مشیر بضم سیم و کسر شین صاحب
مشورت و اشاره کننده یعنی فرماینده مشعر بفتح اول و سکون ثانی یعنی خبر
مشکور با بفتح پذیرفته مشهور با بفتح خبر کرده شده مصر بالکسر شهر و تیزی هر چند
را مصر گویند و بمعنی چالاک نیز آمده مضمار بالکسر میدان مضمر بالضم پوشیده
مستبشر بضم سیم و سکون سین مهله و فتح تا و سکون با و و کسر شین محبه
و سکون را و مهله طلب خوشخبری یا بنده مضرا و مضوم و ثانی مکسور زیان
کننده مستظهر طلب پیشی یا بنده مشاعر بفتح سیم و شین محبه و کسر عین مهله
بمعنی راه و عبادت خانه مضطر بیچاره و بیچاره شدن و آشفته حال مضمر
بفتح سیم و فاء اسم مکان از فرا راست یعنی جای گریختن متظاهر جای ظاهر

مظهر اول مضموم و ثانی مفتوح و نای شده پاک مصدر با الفتح جای بر آوردن
مصاد و جمع آن مظهر بفتحین باران مظهر جای ظهور و بضم سیم و سکون غدا و کشته
انهار کننده معشر بفتح اول و سکون ثانی و شین مفتوح برانزده بمعنی گروه آید
و بضم شین معجمه عشرت کنندگان مصدر بفتح یکم و دوم و چهارم رنگیست معر
که بنده آنرا گنیم گویند معطر بالضم خوشبو کرده شده محاصر با الفتح هم زمان محسوس با الفتح
سپاه و لشکر معبر سیم مفتوح بمعین زده و با و مفتوح برانزده جای گذر و با کسر آنچه
بران بگذرد چون کشتی و مانند آن معیار با الفتح جای امتحان و آزمایش تبادی
محک نامند و کبیر سیم و سکون عین ممله و با و تختانی و را و ممله ترازوی زر معز
با الفتح خرد دارند یعنی بهانه کننده معمر با الفتح آباد و آبادی مغرور با الفتح فریفته
و فریفتن متعمر سیم مضموم بکار زده و تا و وفات مفتوحین محتاج و نیادند
مغفر با الفتح جای نازیدن و بزرگی کردن و بالضم بزرگی کننده مفسر اول مضموم
و ثانی مفتوح و سوم مشدود و کسور بیان کننده مقرر بالضم ثابت داشته شده
مقابر بفتحین جمع قبور مقهور توانائی و جرات مقدر بضم سیم و فتح و ال مشدود
اندازه شده و کبیر و ال اندازه کننده مقاهر بالضم تمار باز مقهور و خوار کرده شده
و شکست شده متعشر اول مضموم و ثانی مفتوح و شین مشدود برانزده پوست
دور کرده شده از چیزی که بهندی چیده اند گویند منشار کبیر سیم و سکون نون
و شین معجمه و را و ممله آره یعنی جمع مناشیر مرکب با الفتح و کات مشدود بسیار حلیه

و بر سنگال مکر اول مفتوح شبانی زوه حیل و حیل کرون و بر سنگالیدن و بکاف پارس
 یعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و لیکن هم آمده است مکرر بالضم غبار آورد
 موخر بضم میم و سکون و او و کسر خا و معجمه و را و مملکه گوشه چشم از سوی گوش
 معطر بالفتح کلاه آهنی مکرر بالضم بار بار مضر بالفتح جای قرار یعنی جای آرام و بضم
 اول و کسر ثانی اقرار کننده یعنی قبول کننده منشور بالفتح کثافته نامه یعنی فرمان
 پادشاه و تماشیر جمع آن منتظر بالکسر نول مرغان منجر بالفتح جاری و کشیده شدن
 منظر بالفتح و طاء معجمه روی و صورت و گوشک و جای نظر منتظر بضم میم و سکون
 نون و فتح تاد فغانی و کسر تاد و یوز یعنی اسید و از منتشر بالضم پراننده سنگر بضم میم و
 سکون نون و فتح کاف نام فرشته ایست که موکل بر عذاب قبر است و نیز بمعنی
 زشت و آزار بیاد و ناشایسته و غیر شروع منور بالفتح روشن منتظر بر وزن منتظر
 انتظار کشته و خواہش مند منحصر بالضم قید کرده شده و شمار و تمام و محکم و
 موقوف متذکر بفتح اول و سکون و دم حاجز و امتاده و مفلوک و بی دولت
 و سیاه بخت کذا فی الشرفنامه پیشور بالفتح آسان و آسان شدن ملسار
 بالفتح بسیار گوسه ملسور بالفتح شکسته شده و زیر کرده شده مکرر اول مضموم
 ثانی ملسور بمعنی سبب و گذشتن و جای گذر میسر بالکسر سر و در و بزرگ و پادشاه
 میجو ر بالفتح دور شده و جدا مانده موسیقار بالضم نام پرندۀ ایست و ساوکی
 در و لیسان دارد میزدر لنگر یعنی تہ بند میسر بالکسر از در میسر سالار

باب الیوم مع فصل الراوی

ما نشکاف در چیزی که از موجب افتد مثل دیوار و جز آن مویز بالفتح انکو خشک
 موز بالفتح میوه ایست معروف درخت موز ترجمه طلع است هند آنرا کیلا نامند
 هرگز بالفتح زمین را نه محترز بالضم بر نیز کننده مخیر اول مفتوح و ثانی مکسور و یاد
 مجهول و زاو منقوطه آنهنی باشد مترز که بر پاشنه کفش نصب کنند که بر پهلوی
 اسب بخالتند تا اسب تند شود و آنرا مییز و مهاز نیز خوانند من فرنگک جهانگیر
 معصیر همان مخیر مرقوم میز اول مکسور و یاد مجهول چهار معنی دارد اول همان با
 دوم تمیز را گویند سوم کسی باشد که بالای آن طعام بکشند و بر کسی دیگر نشسته
 بخورد چهارم پیشاب من فرنگک جهانگیر میا و ز بالضم پیشرو و شکر همیز او
 منضم و ثانی مفتوح جدا کننده نیک و بد ممتاز بضم میم و سکون میم جدا کرده نش
 مجلس آخر و ز یعنی شمع و نام نوا نیست و فیل خوبصورت من شرح مخزن هرگز
 اول مفتوح ثانی زده میان دائره واحد و میاد و هر چیزی و نقطه سیاه که در میا
 بر کار باشد و کرده زمین و جایی قرار هرگز بالفتح نهاده شده و قرار میروز بالفتح
 ظاهر و روشن مجاز ضد حقیقت از باب لغز بگذشتن و روان شدن مرعرت
 اول و سکون ثانی و فتح غین مجزا فریتم و نام جایی محتر بفتح میم و سکون حین
 معاده و زاو مجزب واحد محترز بضم اول و فتح ثانی بزرگی کرده شده محتر معروف
 خلاف پوست مظهر بالضم منقش معجز اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور

کردن موجب بضم ازک و کوتاه +

باب الیم مع فصل السین

مس بالفتح سودن و جماع کردن و دیوانگی و گرفتاری و رسیدن و بالکسر ترجمه گشت
و بالضم پایی پیزی و در کردن که ازان نتوان رفت مساس بالکسر سودن
مجلس بفتحین یعنی رگ جنده منغمس اول مضموم و ثانوی مفتوح میم مشدود
مکسور غوطه خورده مجوس بالفتح گیر و آتش پرست محسوس بالفتح آنچه که بدین
در آید محروس بالفتح نگهداشته شده مجلس جاس نشست موس فرد
مجوس بالفتح قیدی مقوس بالکسر کلان دان بضم میم و تشدید او و سکون
سین یعنی کمان کرده شده یعنی خم کرده ملبوس لباس کرده شده ملتمس بضم
پوشیده و جعبیده محاس اول مضموم و ثانوی مفتوح بهم خوردن و دویز یعنی برابر
و لاحق مندرس بضم اول و سکون ثانی گفته شده و پوشیده و ریخته شده مندرس
اول مضموم و ثانوی مفتوح و دال مکسور تقدیر کننده و اندازه گیرنده مرس نام نخست
مانوس الفست کرده شده موفس دوستی دارنده و هدم مقرفس اول مضموم
و ثانوی مفتوح بنام بلند مدور که بر آن نروبان میروند و یعنی نقش نیز آمده مفلس
اول مضموم ثانی زده و لام مکسور عاجز و بی چیز متعقبس بضم میم و سکون
تافت و فتح تاد و کسر با و سین موقوف نورچیدن و آتش گرفتن متعقبس
بالفتح نام سنگ آهنین یا محسوس اول و ثانوی مفتوح و او مشدود و پوشاک

یعنی هر یص و طایع مایوس از یاس است یعنی نویسد شده

باب الیم مع فصل الثمین معجم

مشش بالفتح و ست بجزی در الیدن تا پاک شود و در و شیدن خمیر از پستان
نیکاره ماش نام غله البیت معروف و یعنی ما و را موش ترجمه فار که هندی
چو ناگویند مفر و ش بالفتح خانه خانه و جابه و ان مشوش بکسر و او شده پش
کننده و بالفتح پریشان شده مد هوش بهوش مشطش بفتح میم و کسر ط و
بسی تشه مشش بالفتح تراشیدن پوست از مخروج منشش اول مفتوح تا
کسور طبع بلند و سرشت و همت مشوش بالفتح شنو معاشش بالفتح اسباب
زندگانی معنشوش بالفتح ز ناسره متفشش بالضم آراسته و نقش کرده شده
سوی بنا گوش عبارت از عذار و کرانه زایش است من فرنگ ملا سعد
یش ترجمه یعنی که هندی ناگویند

باب الیم مع فصل الصاد

مصوص بفتح تین و او شده مرغ خانه پر و رده متر یص سوا و رنگ
کننده و چشم داشتن ملخص بجا و بجه اسم مفعول از ملخص یعنی هویدا کردن
چون حذف زوائد از کلام که اختصار است سبب هویدا شدن کلام است
پس ملخص مختصر خواسته اند منخص بضم میم و فتح ثانی و غین منقوطه شده
کسور عیش تیره و ناخوش منخلص بضم میم و ثانی سکون و لام کسور صا

اخلاص و صاف دبی آسین مستخلص اول مضموم ثانی زودہ رانی یافته و
بجای مناص نفیقین بازین شدن و پیش رفتن و بر انگشتن و بجای گریز و پناه
در نامرصوص بنیاد استوار بر آورده شده مشتق من بالکسر پیکان بین و دراز

باب الیم مع فصل الضاد و جیم

محض شیر خالص و سینه آسین و جرات بی آب فحاض در زودہ گرفتن
و خاتن شتران آسین و شتر یک ساله تنفیض بالضم بسیار و ظاهر کننده
مرض بیماری مریض بیمار متراض بالضم ریاضت کننده مرعاض تغار
جابه شستن مستفیض بالضم فیض یابنده معترض پیش آمدن بر کسی
وزعت دادن معترض بفتح اول و کسر سوم محلی پیدا کردن و در فارسی
محل مستعمل است معارض بالفتح پیش آئنده و بر کسی و آمدن پیچیده
و حائل شدن و عرض رحمت و ادون مقوض بالضم سپرد کرده شده مقراض
بالکسر گازه که بند قینچی گویند مقروض وام دارنده شاقض نا موافق و
خلاف بیکدیگر مایه الاغراض چیزے که از دست غرض مرعوض بفتح الیم
و سکون را و محله و کسر با و منقوط و ضا و جیم جایی خفتن گو سپندان جمع آن
مرایض مخفوض بالفتح قد و قار افکنده

باب الیم مع فصل الطاء و ممله

منقوط اول مضموم و ثانی مفتوح پیوند پیچیده و آویخته شده و بر شستن

مربوط بالفتح بجزی در بسته شده و فراهم آورده و مربوط اول مفتوح ثانی تروه و
 باد موحده مکسور بطاء مدوره زده جای غلطیدن ستور و پایگاه محیط بالضم کرده
 از هر سو محیط بالفتح سوزن مخلوط بالفتح آینه تخته منسوط بالفتح قرار کرده و گسترده و نام کتابی
 مخراط ماری که هر سال پوست اندازد و ناله که از پستان او شیر باره باره چکد ماسط
 آب شور و نام گیاه است شورتخ محیط اول مکسور و ثانی مفتوح و سین موقوف
 نام حکمی که کتاب محیطی منسوب بدوست من فرنگ جهانگیری حرط یکسر میم سکون
 را از یکسر ششم یا قتر مشط بالضم میم سکون شین و طاء مهمله شاندر جمع امشاط طاء
 یکسر میم و طاء مهمله کل بی کاه که در میان نشت کنند از ملط مسقط بالفتح یکم دوم
 جای افتادن مسقط الراس آنجا که بچ از شکم مادر بر زمین افتد و نام که بی مسط
 بالضم برگذاشته شده و زیر دست من صراح مفرط بالفتح زیاده از حد مسقط بالکسر
 آنچه که قلم را از بین بران تراشند منسوط بالضم کشاده منخرط بالضم آینه ش منضبوط
 بالفتح نگذاشته کرده شده و استوار مهبوط اول مفتوح ثانی مکسور و باد موحده مکسور
 جای فرود آمدن محیط بالضم عمیق

باب الیم مع فصل الظا و محجه

محفوظ بالفتح گنواشته شده و یاء داشته محفوظا بهر سند و خوش کرده شده
 ملحوظ بالفتح قدرے نگریسته شده ملحوظا بالفتح آنچه که بگفتند آید ++

باب الیم مع فصل العین مهمله

مبدع نوپیدا آغاز کننده متوقع اسید وار متواضع خور و داشتن خور و امتناع
 رخت و مال و اسباب متوزع پراکنده مشخص برکنده کردن و در و سر دادن
 و جدا کردن و شکافتن مجمع بالفتح گرد کرده شده و یکجا هم شده مرقع بالفتح چراگاه
 مرجع بالفتح جای رجوع مرفوع بالضم بلند مرصع اول مضموم و سوم مشدود
 مفتوح جواهر نشانیدن مرفوع بالفتح بلند کرده شده و گذاشته مرفوع بالفتح کشک
 مرقع اول مضموم و ثانی مفتوح و قاف مشدود از تر قع است بمعنی و بی نهایت
 جابه و پیوند بزدن من کشف اللغات مستقیع بالضم طلبید و مسرع بالضم شتابان
 مشرورع بالفتح آنچه که بکلم شرع درست باشد مصنع بفتح اول و سکون ثانی
 آبران و آنرا آنگیز نیز گویند مصراع بالکسر در و بطبقه نیمه در و نیم بیت و اسم آلت
 مستمع بفتح اول و سکون ثانی جای شنیدن یعنی گوش و بضم شنوده مصنوع
 بالفتح کار کار گیر مطبوع بالفتح خوش کرده شده مطلع بفتح میم و سکون طاء در و
 و فتح لام و سکون عین مهله جای بر آمدن آفتاب و بیت اول و غزل و اول مضموم
 و ثانی مشدود مفتوح بمعنی خبر وار مطیع اول مضموم و ثانی مکسور فرمانبر وار مطاع
 بالضم اطاعت کرده شده مضجع بفتح میم و سکون صا و جای غلطیدن بمعنی خوابگاه
 مطیع جای بلند تکرار میستن چشم من قرنگ ملاسعد مقطع بکسر میم و سکون قاف
 و فتح طاء و عین مهله کار و برنده را گویند موقع اول مضموم و ثانی مکسور و قاف
 مشدود مفتوح بمعنی خبر و بنده من صراح موقع بفتح اول و سکون ثانی جای

افتادن مصالح بالفتح و تشدید نون بسیار باز و اندک مبالغه مانع است منع بالفتح باز و تشدید
 منع میم مفتوح و نون مکسور عنزیه و استوار بلند و جمع یعنی بازداشتن از کار طبع
 بضم میم و سکون نون و کسر باء موحده چشمه و بیرون آمدن طمع بضم اول و فتح لام و تشدید
 میم ثانی زرا اندوه کردن مانع بازداشتن کسی را از کاری مشتطع بالضم بریده و منع
 بضم میم و فتح واد و تشدید لام حریص و فریفته منافع جمع نفع یعنی سود و مانع روا
 و گراخته و بچخته شده

باب الیم مع فصل العین محجبه

مع بالضم آتش پرست و انرا که نیز گویند مانع پرزده ایست آبی سیه نام منع کسر
 میم و یاء مجهول ببری که در ایام زمستان بروی هوا پدید آید مانع تنگ ریست محو
 صرخ بالضم معروف ترجمه طیر و بعضی سبزه و آفتاب نیز آید چنانچه نظامی فرمایست
 تو دمی صبح را شب افروزی در روز را مرغ و مرغ را روز سحر بهیلع بالضم
 و لام مشدود بسیار رسیدن یعنی نقد و مبالغه جمع آن من شرح محزون مصنیع بالضم
 و بار موحده مشدود مفتوح رنگ کرده شده میزغ بالکسر نشر حجام

باب الیم مع فصل الفاء

مالوف دوستی کرده شده مخلف بضم میم و سکون خاء و کسر لام کهوتر بضم
 اول مضوم و لام مکسور یعنی دشمن مخفوف بالفتح که کرده شده مضخرف بالضم
 قلب و ر و سعه محذوف بالکسر یعنی توان که از دشمنی رانند محلف کسر

سیم و سکون عین مملکه و فتح لام و فاء آخر یعنی طاعت دان ستور متکلف بر وزن متر
 درین خورنده و اندوگین من کشف محذوفت بالفتح بریده و انداخته و دور کرده و
 بضم اول و سکون ثانی و راو و کسور بی اندازه خرج کننده مشرف بر وزن مسرف
 دیده و ر شونده و پینده از بالای بلند و معترف بفتح سیم و سکون ثانی جاے
 فرج و مصارف جمع آن مصارف بالفتح جایی صفت کشیدن سینه حرب گاه
 مضارع بضم سیم و فتح ضا و مجله یعنی مخرج نصف سیم مفصوم و نون سائرند
 کتاب مضاعف بالضم و چند حرف بضم سیم و لام مشدود پیچیده و صاحب
 معروف بالضم کج رفتن و کیسو شدن منصف بضم اول و سکون ثانی و کسر
 داو و نده و انصاف کننده نسیف بفتح اول و کسر دوم و یا و مجهول پاک و پاکیزه
 مشغوف بالفتح فریفته و خواهش کرده شده و خوش معترف بالضم اقرار کننده
 معارف بفتحین مردمان شناخته معروف بالفتح شناخته و نام یکی از اولیا الله
 یعنی معروف کرخی معروف بالفتح شناسنده و دربان مولف تالیف کننده یعنی
 سخنان فرایم آورده موقوف بفتح سیم و سکون داو و کسر قاف جاے استادان
 و آنچه که جمع کنند موقوف بالفتح فرو گذاشته معارف بالفتح و رگذاشتن معلوم
 بالفتح معلوم و فریاد خواهند

باب الیم مع فصل القاف

ما التفت بکسر همزه و سکون تا چیزے که اتفاق افتاد و لا یطاق بیرون شد

طاقست یعنی چیزی که طاقت ندارد و محاق بالفتح و بالضم و بالکسر بر سه آمده است که سه
 شب آخر ماه و ماه شب آخر و گمر فتن ماه را نیز گویند و سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید
 شود و تباری تحت الشعاع گویند و منی کا هدین نیز آمده کذا فی التاج محقق بعلم
 میم و کسر حاء ممله و سکون قاف اهل یعنی حق یا بنده محقق بالضم تحقیق کننده
 متحقق اول مضموم و ثانی مفتوح یعنی ثابت متحقق بعلم میم و تشدید و فتح ثانی
 و فاء و کسور بر یک چیز واقع شونده متعلق اول مضموم و ثانی مفتوح و او نیز ش
 و پیوست مذاق آینه ختن شیر آب و آینه ختن دوست باطنج و آینه ختن بر کباب
 صرق بختین گذشتن تیر از بدن و شور باد در و یک مردق بختین بخته درو
 و صاف کرده مستحق بالضم طلب حق محرق بعلم میم و فتح دوم و سوم شرف
 و دیدن و دریده شدن و پراکنده شدن و پراگندن مشتق اول مفتوح ثانی زده
 بشتاب زدن و خوردن و نوشتن و پاره پاره کردن جامه مشرق بالفتح جامه
 پراگندن و بالضم روشن مشتق بالضم پاره کرده و جدا کرده شده مشتاق بالضم
 آرزو مند مشتاق بالفتح و شورای و محنت مصداق بالکسر واسطه صدق
 یعنی راسته مطبق بالضم و تشدید یا لا موحده مفتوح طبقه دار مطابق بالضم
 مطلق بالضم یا قید یعنی را کرده مطوق ملوق کرده یعنی حلقه کرده متعلق بعلم میم
 و سکون عین منقوطه سخن مشکل و سخت متعلق بعلم میم و فتح عین و تشدید
 لام آوینجه که بهند سه سن گویند مستغرق غرق شونده ملحق بعلم میم و

وسکون ثانی و کسر سوم پیوست و پیوست شدن طلاق بفتح سیم و کشیدیرام درویشی
و تگدستی قریب لغزنده منطبق بفتح اول و سکون ثانی جایی سخن و نام علمی
و یکسر سیم و سکون نون و فتح طاء یعنی کمر و بیان بند منتسحق شکفته شدن من
صراح متناقض بالضم دوری کتفه بدل و زبان و ناساز و بدل چیزه و بزبان
چیزه و دشمن منجینق آلت حربا که بدان سنگ اندازند منجوق سیم مفتوح
بناسه زده و سیم مضموم از ز و سیم و جز آن بر سر علم چتر نهند موافق با بفتح و غز
و بر مزاج کس بوده موثیق اول مفتوح و چهارم کمسور استوار بهما و عهد و پیشا
بالکسر عهد و بیان مفرق بفتح سیم و سکون فاء کسر و فتح راء و هاء و قاف فرق
یعنی میان سر که جایی پیدا شدن موسی است موق انچه که بالا سه موزه
پوشند بر اے و فتح سر ما و احق و بی عقل و موق صندل پیش بند را نیز مانند
جمع امواق موق ماق کلاها گوشت چشمه موق بر وزن تیق شسته گریان

باب الیمیم مع فصل الکاف

مبارک بالضم نجسته و هاء یون و برکت کرده شده مرتکب بالفتح والضم وار
متعارک بضم سیم و فتح تا و اب و سه کفنه مچک اول و ثانی مفتوح و دو مخ
دار و اول حدس را گویند که بندی مسور نامند و دوم با دام که بی محاکم
ستیدان و سنگ کسوتی که از ان عیار زده معلوم شود و در تازی میبارک
خوانند و عیار یعنی قیمت و چاشنی زرد سیم که در بند سه بان گویند محاکم

اول مضموم ثانی مفتوح و راو شده کسور خبنا نده می چنگ بافتح آلت چری
 که زنان بکلام فرایم آمدن بکار بر نده مرغ زیر ک جانور سیاه رنگ باشد که آنرا
 شمار و شمار گویند بندی مینا مرغ فلک لفظ مرکب آن جانور را گویند که
 بر سواهی پر و قطر بر دریا و در چون ماهی از دور بیند از بالا فرود آید و خطه بر بانی
 و ماهی را میگردد و من شرح مخزن درنگ بختین و سکون نون و کاف عجمی
 چوبی باشد که کلید آنرا بدان بکشایند و ندانه کلید و پره قفل مشتمک اول مضموم
 و ثانی مفتوح و راو شده کسور یعنی پرده در مدرک بضم اول و سکون ثانی
 و کسر سوم بر او رسیده مرد ریگ بضم اول و کاف فارسی و وال موقوف
 و یا و فارسی آنچه که از مال و اسباب بعد مردن کسی مانند بوریث رسد بجای میراث
 خوانند یعنی مال مرده ماناک بمعنی تحقیق ماناک مصفرام که معنی آن مادر
 است مسلوک بضم میم و سکون سین ممله و ضم لام ماه شده مشنگ
 بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ز و ز و زن مشناسنگ بضم اول
 و سکون ثانی سنگ فلاح مشناسنگ بالضم جانور نیست مانند کبک لک
 راه مشرک بالضم شرکت آرنده یعنی کافر مشبک اول مضموم ثانی مفتوح
 و یا و موحده مشده رخنه دار یعنی سوراخ دار مضی ک ز نیکه بسیار خند
 سماک یا لکمر چوب خیمه سماک چوب و و شما که خرگاه بوی پاک کنندین صراح
 سماک اول مضموم و سکون ثانی و فتح سوم و راو کسور و کاف نده

مرق شونده ملک بالضم معروف و مستحقین فرشته و اول مفتوح و ثانی مفسور
 پادشاه و کبیر اول و سکون ثانی مملوک و عقار منخاک گو عیق که در زمین
 افتد ملک بالفتح روین و امر بکیدن ملک و بلیک پادشاه ملاک یا کسر
 اصل چیزه و آنچه چیزه با وقایع باشد ملاک جمع ملک یعنی فرشته ملاک
 بالتحریک با کاف پارسی پوش و بخود ملاک نام حق تعالی و خداوند و نام
 خازن و ورز ممالک بالفتح جمع مملکت یعنی پادشاهی مملوک بالفتح بنده
 و پرستار مالیک جمع آن منخاک بفتح کیم و سوم آنچه که بازگیران بدان سنگ
 از طاس و قلم بجهانند منسک بالفتح جای عبادت و جای قربانی حاجیان
 منسک بالضم و آورده شده و خلاصه کرده مناسیک جمع آن مفلوک
 بفتح میم و سکون قاف فلک زده یعنی تهدیدست منسک اول مضموم ثانی
 زده و سوم کسور چهارم زده بخیل یعنی نگه دارنده منسک بالضم قصد کننده
 مملک بفتح اول و سکون ثانی جای هلاک و بضم میم و کسر لام هلاک
 کننده مملوک بالفتح هلاک کرده شده یعنی نیست شده منهوک بالفتح
 جامه فرسوده شده و ضعیف و لاغر شده از بیماری

باب المیم مع فصل اللام

مل بالضم شراب مال زروا جناس و شاع و بعد الهت جای بازگشت
 و عاقبت و آخر کار مجتدل بضم میم و سکون ثانی و فتح سوم خوار بود

مباال بالکسر واسطه قبول کردن و بالفتح جاسه بول میلول بالفتح
 بمعنی تر بندول بالفتح بخشیده شده و قبول کرده شده متعال بالفتح بمعنی برتر متکاسل
 بضم اول و فتح ثانی سستی کننده متوسل اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی
 وسیله گرفتن متمثل اول مضموم و ثانی مفتوح و چهارم مشدود مکسور صوت
 گرفته شده تمحل بر وزن متمثل بمعنی بر و بار که تباری حلیم گویند متزلزل
 اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی جنبش کرده مثل بختتین داستان و صفت
 و قصه و جمع آن اشال است و بالکسر مشبه بجمع صفات سن شرح مخزن
 مثال بالکسر فرمان پادشاه و مشبه به بعضی صفت یعنی سخنان خوب باشد
 شتال بالکسر بست قیراط و قیراط یکپه و چهارخمس و حبه هشتم حصه ماهم
 باشد و هشت حبه را گویند مخذول بالفتح خوار کرده شده و فرو گذاشته و تیره
 و بی بهره و گمراه محل بختتین جایی کشاد و فرو و آمدن مراد عزت و رونق
 است و دخل و بار و بارعام محال بالفتح جایها و قوت و بالضم دشوار و چرخ
 بزرگ که بان آب کشند و نابودنی و سخن نادرست و بالکسر مکر و حیل کردن
 سن فرنگ عبدالرحیم محمل بفتح اول و سکون ثانی یکجا کرده شده محال
 بالفتح طاقت و توانائی و جای جولان کردن محصول آنچه که گذر بانان از
 متروان و برگذران وزیر و ستان و ده یک میگیند محلول بالفتح انتقال
 کرده شده محمل میهم مفتوح و سوم مکسور و موج شتر که آنرا کجاوه نیز گویند

محیط اول مضموم ثانی مکسور حلیه گریختی مکاره ندره اول بالفتح قراسوشی کرده شده
مختل اول مفتوح ثانی زوه تنکبه و فریب خورنده محط رحل بالفتح جای فرووان مختل
بار مرکب مختل بالضم تنکبه و فریبنده مدخل اول مفتوح ثانی سقوت نام کتابی
وز علم نجوم و بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم و دخل کننده یعنی مختل محیط مفتوح اول
و سوم مکسور جای جمع آمدن مرحل بالفتح مترل یعنی جای فرو آمدن و جمع آن
مراحل است مرغل عقل یا مضغیه صنوبری مرغل بالفتح یعنی زلف پیچیده
و آواز نیز آمده مرسل فرستاده مرسل بضم کیم و فتح سوم جای ارسال و بی
پنجم صاحب کتاب و رسل پنجمین جمع آن مسؤل بالفتح خواننده و سوال کننده
مسؤل بالفتح سوال کننده و بر منبر شده و کشیده شده مسلسل میم مضموم و
سین مفتوح بلام زوه چیزی و ریم پیوسته چنانچه زنجیر و شل آن و نیز نام خطیست
من فرنگ جهاگیر مسجل حکماء قاضی یا نشان و داغ کرده شده مختل
بضم اول و سکون ثانی از پنج بر کنده مستطیل بضم میم و سکون سین مهله و
فتح نافه قانی و کسر طاء و یا و مجهول معنی دراز مثل بالفتح معروف که از جا کنده
فتیله سطر سازند می افزونند مشکل بالضم و شوار مشتمل پرورده و نیز در گیرنده
مشتمل بالضم شعله زننده مشتمل یکسر غین معجبه کاری در شده مصقول
بالفتح صیقل کرده شده یعنی صاف کرده شده مشمول جمع کرده شده مصقل
بالفتح آنچه که از شمشیر و کار و دوشال آن رنگ بر و ایند مفصل بالضم جدا جدا

معاصل بالفتح سخت و دشوار هر چهل بفتح میم و سکون را و بفتح و یک
مفضل یعنی فضیلت و بنده مفاصل بند نامی اندام مفضل فضیلت
یافته شده مهمل بفتح میم و سکون با و کسر با و منقوطه جای بچه در رحم و شیخ
و بان فرج را گفته محیل اول مضموم و ثانی مکسور و یا و مجهول مرد بسیار عیال
معزول بالفتح بیکار شده و گوشت گرفته معول بضم میم و فتح حین و تشدید
و او مفتوحه از تعویل است یعنی افتاد و معطل بیکار و فرو گذاشت و خالی گذاشته
معقول علم منقول و ریاضی و کلام و خرد و آنچه که مقتضای عقل باشد و معنی
ما مول چندانست مقل بفتح حین و رویش مقال بالکسر سخن گفتن
ما کول چیزی خوردنی و خورده شده کحل بالفتح سر به دان مکمل بالضم و
تشدید لام مرصع یعنی جواهر نازده محیل اول مضموم و ثانی مفتوح و جمع شده
مفتوحه یعنی شتاب ملول بالفتح آزرده و غمگین و تبتگ آمده ملال بالفتح آزرده
ملل اول مفتوح و ثانی مفتوح جماعت ملت یعنی گروه و دین مذہب منهل
بالفتح چشمه و منازل جمع آن منکل بالفتح و زور بنزن منحل بکسر میم و سکون و
و فتح جیم و اس منوال بالکسر طریق و روش معذل بالفتح عود و خط مدور
منذیل اول مفتوح و دوم مکسور و شمارش فتح منزل اول مفتوح بخانی رز
و سوم مکسور جای فرود آمدن و منازل جمع آن و بضم اول و سکون ثانی و
کسر سوم نازل شده یعنی فرود آمده مقبیل بضم میم و سکون قاف و کسر با و مجهول

تشنه میم مضموم قیاء و نون مفتوحین و صین مشدود کسور عیش کنده و نعمت خورده
 تشنگم بر وزن تشنم کلام کنده یعنی سخت گونیه متبسم اول مضموم و تا و با و مفتوح
 و صین مشدود کسور تبسم کنده یعنی خنده کنده زیر لب مستهم یعنی میم و تشدید و
 فتح تا و کسور تا و تمت زده و بدروغ گرفته متناهم بالضم و رسند مداهم بالضم همیشه گی
 و بالفتح شراب مدغم اول مضموم ثانی زده و صین سجه مفتوح یعنی پنهان کرده شده
 مجرم یعنی میم و کسور اگندگار محرم بالفتح اول و سکون ثانی آنکه در حرم راه دارد و از راه
 و بضم میم و فتح حاو و تشدید را و فتوحه رت کرده شده و بضم میم و کسور اونیست کنده غمغم
 اول مضموم ثانی زده بزرگی کرده شده مختشم میم مضموم و حاو مسکون تسکوه و از
 و آنکه شرم و هراس داشته شود مخیم یعنی میم و سکون حاو و سجه جای بر پا کردن خیمه محروم
 بضم میم و سکون ثانی نا امید مخدوم بالضم خدمت کرده شده مختوم بالفتح مهر کرده
 مرچوم بالفتح رانده شده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده مراحم بالفتح
 مهر بانه مهریم آنچه که بر زخم نهند مراحم اول مضموم چهارم کسور رنج رساننده
 مراحم بالضم مراد و مقصد مر سوم بالفتح مانع کرده شده و نیز جمع رسم یعنی علوفه و در راه
 و وتلیفه در وزره مساهم بالفتح برابر مسلم میم مضموم و تشدید لام سلامت
 داشته شده و سپرده و نیز درست داشتن و بضم اول و سکون ثانی و کسور سوم
 نام کتابیست و بعضی موحذ نیز مسام بفتحین سوران بن موی مستهام بضم
 اول و سکون ثانی و فتح تا و ترساننده مشام بفتحین بوئیدن و جای بویدن

یعنی دماغ مصر اهرام با کسر داس معجم بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مشدوده مفتوح
آن قطیست عربی که عجم استعمال کنند از جنس کلام خود معلوم بالفتح ستم سیده
منظلم بالفتح تاریک و سیاه منظالم بفتح اول و کسر لام جمع منظمه یعنی ستماسن فرنگی
مقصوم بالفتح پاک معدوم بالفتح ناپدید معلوم بالفتح یعنی ورم و دینار نیز بمعنی
دانسته شده معلوم اول و سوم مفتوح جابه با علم ز و غیره و دیبای معلوم جابه را گویند
که علمدار و منقش باشد و بمعنی نیزه معلوم اول مضموم و عین و لام مشدوده مکسور
تعلیم کننده یعنی آموزاننده مصمم اول مضموم و میم بیان مشدوده مکسور بمعنی عزیمت
محقق و عزم خزم و خالص نیز سن فرنگ عبدالرشید معظم اول مضموم و طاء مشدوده
مفتوح بزرگی کرده شده مقصم بضم میم و سکون عین و کسر صاد و چنگل زن مقدم
اول مفتوح ثباتی زده جای قدم نهادن و بضم اول و تشدید وال پیش رونده
و پیش داشته شده و سر دارده مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن
و جای بودن پروه سرور و نیز گویند و آن دوازده پروه اندکی راست دوم شتاب
سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خور و هفتم نه بارند هشتم عراق
نهم بار خرمی دهم حسینی یازدهم رادوی دوازدهم نوا و دیگر با شعبده اند مقصم
جای باشنده و قائم مقصوم بالفتح حصه و بهره کرده شده مقدم با کسر م و ویر
و سباز مکارم اول مفتوح چهارم مکسور بمعنی بزرگواری و بزرگی مدلهم
بدال مهمله از اول هاء مخت سیاه و تاریک مکرم اول مضموم و ثانی مفتوح

در او مشدود یعنی بزرگ و اول مضموم و در او مکسور بزرگی کرده شده موسم
 بفتح میم و کسر سین مهله نظام و وقت مکتوم بالفتح پوشتانیده شده ملازم
 اول مضموم و کسر زاء مجید پیوستگی کننده و چاکر ملایم اول مکسور ثانی زده
 مرد احمق و فریب دیزیت را گویند ملوم ملاست کرده شده ملهم بضم اول و کسر
 خبر غیب باینده ملائم بضم نرم میم اول مفتوح و یاء مجهول نام شخصیت
 منعدم بایضم ناچیز شدن و نیست شدن منقسم بایضم حصه کرده شده منعام
 مکسر اول و سکون و دوم مر و ب یا ز خشنده منهوم اول مفتوح و سکون نون حریم
 و سیر باشد از طعام منعم بضم نیم و سکون نون و کسر عین صاحب نعمت منهدم
 بایضم ناپدید شدن منهرم بایضم گرگزیده منجم بضم نیم ریزان و روان میخ و رم
 یعنی سکه منسجم گوهر را برشته انتظام داده شده

باب الیم مع فصل النون

مان بمعنی اسباب خانه ماکان نام ملکیت و ترکستان ماسن جایی پناه
 مار افسان افسون گران ماحون اسباب مایحتاج خانه مثل قماش و کاسه
 و کوزه و تبر و تابه و کلند و آب و آتش مبرهین بایضم روشن و معلوم مهین مکسر میم
 بزرگ و کلان مبین اول مضموم و باد موجوده مکسور و یاء مجهول و انضای نون
 روشن و آشکار شدن و بضم اول و فتح ثانی و یاء مشدود مفتوح بنون زده
 بیان کرده شده اول مضموم و ثانی مفتوح و رگزیده متضمن اول مضموم

و ثانی مفتوح رسیدگان تینین اول مفتوح و ثانی کسور و یا مجهول یعنی استوار و بضم اول
 و فتح ثانی و یا و مشدود مفتوح معمار متکلیس بضم سیم و فتح و تشدید تا و فوقانی و کسر کاف
 و سکون یا و تحتانی تکیه دارنده مترسلان رسیدگان ششمین بضم سیم و فتح سین مهمله
 پرواری و فربه اسم مقول از تینین یعنی فربه گردان یا یون نام مروی و نام علمیت
 و نام گاوی که فریدون بشیر آن پرورش شده بود متقارن اول مضموم ثانی
 مفتوح نزدیک شده مجیدین بالفتح خراسیدین و آنرا جمیدین نیز گویند متکلیس بضم سیم
 و یا و مفتوح و کاف مشدود کسور تکیه دارنده و قرار گیرنده پس بالفتح سه معنی دارد
 اول معروف دوم دل سوم سوراخی که شایین تر از اوزان بگذرانند من فرنگ بهامگیر
 شلون بالضم رنگ بزرگ متهاون اول مضموم و ثانی مفتوح سستی کننده
 متهمینان بالضم لغزش چونیدگان و سرزنش کنندگان ششمین بضم اول و تشدید
 سیم ثانی شست گشته و قیمت کرده شده مجنون بالفتح و لیوانه و بی عقل مجاهدان
 اول مضموم و ثانی مفتوح جنگ کنندگان مجنون در بند زندان کرده شده مخزن
 بالفتح خزینه و گنجینه مخزون بالفتح در خزینه نهاده شده مختصران بالضم فرومایگان
 مخدولان گمرازان متحصن اول مضموم و ثانی مفتوح پناه گیرنده مترشدان
 اول مضموم و ثانی مفتوح ارشاد و یا بدگان مرتضی بضم اول و سکون ثانی و
 فتح تا و کسر را و گیرنده مرز و خان مرز و خان اول مفتوح ثانی زوده و زانو استعوط
 مفتوح و دوشینی و ارا و اول و وزخ و دوم یعنی آتش باشد و نیز گورستان را گویند

مشتربین بضم میم وین دارنده مذربین بضم تدر وین میان دوام یعنی گرویدگان
 میان کفر و اسلام مردان بالفتح نگهبان زمین و زمیندار و حاکم و میر سرحد را گویند
 مراحل نشین یعنی مسافر و جهان بالفتح موانع مرون بضم میم و کسر و آن
 یعنی تاریک و سیاه آمده مدیون اول مفتوح ببال زده قرضدار مدیون بجا
 سپرده شده خریدار اول مضموم ثانی کسور یعنی کسیدن و نیز زیاده شدن محن
 بالفتح کل و خاک چاه بر آوردن و پاک کردن و بالکسر آزمائش و بلا و رنج فرد و در آن
 چون فقیر انرا بهمانی آرند بعد از طعام خورائیدن هر چه بایشان دهند آنرا فروخته
 گویند مزن بضم میم و سکون زا و بجهه ابر سفید واحد مزنه معمان بفتح میم و سکون
 عین مهله سختی گرامر و و یوان بجای اصل و کار لایق مشتربین بالفتح و مشتربین
 یعنی مغرب و مشرق بر سبیل تقلیب چنانچه ماور و پیرا ابوبین گویند و نیز و شرق
 است یکی مشرق گرامر و یکی مشرق سر و همچنین نیز مغربین است یکی موسم گرامر
 و دیگر موسم سر و مزن بضم مزن ویرینه و پیزی ویرینه مطیئن بضم اول و
 کسر نیم ثانی یعنی قرار گزین مزن بضم میم و سوم مشدود آراینده و نیز حجام که روی
 ستر و مستحسن جابی تحسین و نیک و خوب مسن اول مضموم ثانی مفتوح
 بسیار و دارنده و بالفتح فسان که شمشیر و کار و بدان تیز کنند مسکن بالفتح جاب
 بودن مسکین بالکسر و ویش مشتائین بالفتح و شین مشدود مضوق مشی
 کنندگان یعنی روزگان مشحون بفتح اول و سکون ثانی و ضم ما و حلی یعنی پر

مسند آریان یعنی فرزان روایان مسند آسودگان دنیا و زمین و قیوم مشکین
 شکران غریبان مشت زدن بالضم تپیدست و محنت کش معاندان بالضم دشمنان
 مطران کبیر اول و سکون ثانی حاکم و دانشمند ترسایان و مغان مطعون
 ملحنه کرده شده مطلق العنان یعنی به قید مطلق زن طایفه بازگیران و قضا
 معدن اول مفتوح ثانی زده کان یعنی جای برآمدن زر و گوهر و غیره معانات
 بختتین جای یاری دادن و مطلق جای اسم مکان از عین است معاشران
 اول مضموم سوم مکسور مساجبان و بخشیدان و عشرت کنندگان و بختتین معنی
 گروه معنون بفتح اول و سکون دوم و ضم نون صفت کرده شده معجون اول
 مفتوح ثانی زده چیزی بهم آمیخته معین اول مضموم ثانی مکسور و یا مجهول
 بمنی صاف و روشن و مدو کتده و اول مضموم ثانی مفتوح و یا مضموم مقرر
 و اندازه کرده شده معاصران بفتح هجران و پیغمبر مغیلمان بالضم درخت بول
 متفنن بضم یکم و فتح دوم و سوم مکسور شده معنی فتنه انگیز معن بالکسر
 نام مودی سخنی و بفتح هجره متفنن روزن و نوع کتده و فن گونه و نوع
 منغرتر کردن بفتح سخن هوش و عقل کردن و سر و سرایدن منغر و سر کردن
 سکوت و خاموش بودن مقصود کن فکان ذات پیغمبر علیه السلام مقبلان
 بالضم و ولتمندان مقربان بالضم نزدیکان محبان آب بند مثل آب چاه و جزیر
 و نیز معنی آب بسیار مقربسان بالضم نورچندان مکنون بفتح اول و سکون

بمعنی پنهان داشته شده و آراسته و روشن مقومان بافتح قیمت کنندگان
 مقیمان باضم جایی باشندگان مکس طینان یعنی بیجایان و بدو اتان و
 سهیوه گویان مقرون بافتح نزویک و پیوست کرده شده مقارن بکسر راو
 نزویک و پیوست کرده شده مکلبین بضم میم و فتح لام مشدود سگان تنکارا
 و مقید و اسیران و بکسر لام سگداران مکان بافتح جایی مکین میم مفتوح و
 کات مکسور مکان دارند مکین بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدود نهان داشتن
 ملوان بفتحین شب و روز ملذذان آنکه نصیحت پذیر نیاید ملوان باضم و تشدید
 و اورنگین ملاعین بکسر عین نفرین کرده شدگان جمع ملعون یعنی رانده
 ممنون منت دار مقترن باضم پیوست ممتزین اول مضوم ثبانی زده
 بمعنی ورزش من صراح ممتحن بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء حطی از مود
 مسنون طریق کرده شده متسبیان باضم نسبت داران منهیان باضم خبر و
 همان باضم خوار کرده شده و بکسر جمع به اسی بزرگان مهینین معنی خادم
 همان بکسر معروف و تبارزی ضیف گویند هماکین اگر بپوده باشد مهرا بکسر
 نام رو نیست و نام مودی ذی فضاثل ممکن اول مضوم ثبانی زده و کات
 مکسور یعنی شونده و جایی گیرنده و قرار یابنده و آنچه که بر دست رس باشد مهن
 بافتح خدمت کردن و کشیدن جانم و ووشیدن مهین باضم خوار کننده و سبک
 و مهین بکسر و فارسی خدمت مکین میهن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه

و او را صل می بین بوده است و بهی مهر بان هم باشد و بدین معنی مشتق از
 پیدا است همین بالفتح خوار و ضعیف و است مهرگان بالکسر نام ماهی
 که موسم خزان است و آن روز شانزدهم مهر ماه است نزد عجمیان روز عید می باشد
 مهر در چیدن عبارت از ترک کردن است منیر آلودگان قالب فاسقان
 و ز دامنان منان بفتح اول و تشدید ثانی انعام کننده و شست نموده موبدان
 و انشندان غیر دین مومنین بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر میم امانت دار
 یعنی امین و آنکه با و امین باشند و اعتماد کرده شده موطن جایگاه موارین جمع میزبان
 یعنی ترازو ناموسن بضم میم اول و ثانی مکسور گزیده بخدا و رسول یعنی ایمان دار
 موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع مولیدین خیزدین و بازگردیدین
 میزبان بالکسر آنکه او صاحب میز باشد و مهمان را بخواند میان بالکسر کمر و
 در میان میامین بالفتح بهی برکت میدان معروف که وسعت و شست و آلود
 میادین جمع میدان یقین اول مکسور و یاء مجهول و تا و مکسور بیل آهنی که آلتی
 دراز باشد که سنگ تراشان بدان سنگ شکنند و تیر آنرا ساغل گویند
 من فرزند گ

باب المیم مع فصل الواو

ماز و چوبی که کشت را بدان ماله و هند و نام دار و نیست و نام چوب نیست و میان
 بهشت محو اول مفتوح ثبانی زده بهی تابو و مرو اول مفتوح ثبانی زده

نام شهر نیست ما شولگیم مشکو بالفتح با و او فارسی مشک خور و مشکو بالفتح عیب ناک
 مشکو بالکسر حا و ید متو بالفتح گریه و شتی مملو اول مفتوح ثانی زده بمعنی پیراهن نو
 بلال مملو بالفتح شانه آس که جوگیا بنوازند که نهدش سنگی نامند و منقول است حلقه
 آهن و گویند چوبیست باریک زاهد تر سایان درون و یرزند و حلقه آهن مینو
 بالکسر جایی خوش و بهشت میا سطر و محبت تر سایان مفتوح بالفتح طحا میست
 نوعی از کیبای کوچک

باب المیم مع فصل الهما و هوز

مباحثه بالضم با یکدیگر بحث کردن یعنی کاویدن سخن مباحثه بالضم با یکدیگر
 گذشتن تفتازعه میم مضموم و تاء مفتوح جنگ کردن مشله بالفتح عیب و بالضم
 بینی و گوش بریده مشابه بفتح میم و تاء مشله جایی گرد آمدن آب و بازگشتن و
 جایی آب گرفتن از چاه و در استعمال مثل و مانند محاوره بالضم با یکدیگر سخن کردن
 مجاهده بالضم محنت و سعی کردن مجاوله با کسی کاویدن و خصوصت کردن
 مباحثه بالضم جماع کردن مفاهیمه بالضم جماع کردن متعارفه بالضم جماع کردن
 و بجزی آمیختن محکم بفتح میم و سکون حا و ممله جایی حکم کردن مجمله بالضم بر خیز
 خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکارا گفتن مجته بالکسر سپر محته بالکسر از آینه
 و بلا محته مکان و مقام مجوبه اول مفتوح ثانی زده بمعنی پیره بسته و چوبی که پیش
 و زنده کسی کشاون تواند محارب بالضم با یکدیگر جنگ کردن مجره بالکسر دوات

و قلند ان نیز محاجیره بالضم مرکب را از جنگ بازداشتن محاله بالضم مرکب و حمله
 مبره بضم میم و کسر را در روشن و هویدا مبالغه بالضم در چیزی غلو کردن یعنی
 سخت کوشیدن و رکازی مبالغه بالضم با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت
 کردن و عهد و پیمان بصره بفتح صا و حجت مبارک مرده آنچه که جانوران
 را بیکدیگر از نذر برای صحت و مبارک و این در ایام جاهلیت بود مثال سه بخت و
 بدلی را شاد و سیکن به مبارک مرده را آذ و سیکن به استغفانه اول مضموم ثانی
 مفتوح گونه گونه متداوله بضم اول و فتح ثانی دست بدست گرفته شده متعارفه
 اول مضموم و ثانی مفتوح مشهور متبرکه بضم اول و فتح ثانی برکت و بهره محتماله
 زن حیل و گریه و کاره من کشف محایره بالضم زمین بهجت زراعت بکسی و اوان
 محایره بالضم با کسی دشمنی کردن و دفع الوقت کردن مخدیره پرده نشین
 محراقه اول مکسور بخا و زده تازیانه مجتصه اول مفتوح ثانی زده قطعه مخدیره
 بضم میم و کسر دوم فرزند عاق و خریده و خدره مداره بالضم پوشیده خیانت
 و نفاق کردن دروغ گفتن مداره بالضم با کسی نرمی کردن مدارینه بالضم
 چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مدینه بالفتح شهر و کنیز و قیل
 شادستان یعنی کوشک و نیز قبه بزرگ که اطرافش بساطین بود و قبه خرگاه را
 نیز گویند محاسبه بالضم با کسی حساب کردن و نگهداشتن و اندوختن و شب و روز
 را در حساب نیکی و بدی گذاشتن ماده اصل ترکیب و زیاده متصل به چیز

و ماده کسره و ال ششاند مر جومه بالفتح رانده مره بالکسر توانائی صرفه بضم هم
 و فتح را و تشدید فاء مفتوح آسوده و فزاع ناریره وایه و مادر خوانده مراقبه
 بالفتح المراقبت حیانت القلب عن غیر الله کنداشتن دل از غیر خدا مراغه
 بالضم تعلیلین مرتبه بالفتح پایگاه و قدر مار مره مره که از مار حاصل آید همراه
 بالفتح زیره و تکرر هر جمله اول مفتوح ثانی زده منزل یعنی جای فرود آمدن مره
 بالفتح هر افغان هر غول بالفتح خم و یچ هر سوله بالفتح فرستاده شده هر سله اول
 مضموم ثانی زده و سین کسور یا کید گیر رساله که رون یعنی کتابت کردن و پیغام
 فرستادن و کلو بند زنان هر و ارخانه نام خانه از تخته نرد باشد که و رانخانه مره در
 افتد مرثشه اول مفتوح ثانی زده یعنی نخس مرثیه اول مضموم ثانی کسور
 یعنی یکیده هر مننه اول مضموم ثانی زده و سوم کسور ویرانده هر وره بالفتح
 و تشدید و او طحا میست که بمر بیدمان و نند هر لیه اول مفتوح و ثانی کسور
 و یا و مجهول جایهای غفر یعنی نجس و خاشاک پوشیده هر و بالضم خبر خوش
 و بالفتح شاد شدن هر بالکسر ملک چشم مساهله بهجتین و کسر نا و کار آسان
 گرفته و مستقی کرده شده و گذارشته شده مسته بضم اول و سکون و دوم سه معنی دارد
 اول جو و رستم و دوم غم و اندوه سوم پنج گیاهی که آثر اشکاب نیز خوانند و تبادی
 سعد و بهندی موده و یعنی طعمه و شکره نیز آمده است مسکه بالفتح ماده روغن
 که تبادی زده خوانند شسته بالضم دسته هر چیز مشابیه بفتح نا و هنوز و بضم هم

وین مشاخره و رباهی مشاخره بالضم با یکدیگر شعر خوانی کردن و گفتن و بمعنی لباس
 هم آمده است ماثوره بنام شیشه نلی که جواهر در میان با کونهند و جامه بافتند و ماثوره
 چو نلی و غیره مشاخره بالفتح روبروی و در بانی سخن گفتن مشاطه بالفتح و ثانی مشش
 آریته عروس و ماثله جمع آن مشعله اول مفتوح ثانی زده زیاده آتش مشغله
 بالفتح شور و فریاد مشغبه بالفتح فریاد و غوغا مشیمه اول مفتوح و ثانی کسور زبانه
 یعنی بچ و آن مشار الیه آله و اسرار اشاره بدو کنند و معتد و اند مشوره صلاح
 اندیشیدن و فارسی آنرا انگشایش نامند مساحله بالضم کینار و ریا رفتن مساجره
 بالضم با کسی دوستی داشتن مساعده بالضم یاری کردن مشاخره بالضم با کسی
 در چیزی میخی کردن مضاحکه بالضم با یکدیگر خندیدن مصاحله بالضم با یکدیگر
 صلح کردن یعنی آشتی کردن مصافحه بالضم اول مفتوح ثانی و ست با یکدیگر گفتن مشش
 و شست رنده بضم هم دست افزای باشد که دو و گران بدان چوب را بهر
 کنند و آنرا رنده نیز گویند مضمه کلی کردن مصاوده تاوان جریمه و نیز بمعنی
 قید مصطبه بالفتح بصدا و ملامه جایگاه راهبان و شراب خانه و جایگاه غربا و مستان
 و این لغت بغداد است و آنرا که بفساد و بجه خوانند غلط است من شرح مخزن
 مضالقه بالفتح بجای تنگی مضقه بالضم پاره گوشت بی استخوان مضایره
 بالضم پراوراندن جانوران مطارحه بالضم با کسی سخن و دافنگندن مطموره بالفتح
 ترخانه و سر و آب که در روی آب و طعام پنهان کنند و او گوشه مطموره اول

مفتوح بجای زده ابرق طهارت و آنخوره چوبین مطایبه بالضم با یکدیگر خوش طبعی
 کردن و طرافت نمودن مطایبه بالضم طلب کردن و خواستن مطایبه با یکدیگر مطاع
 شدن و بر چیزی نیک نگرستن و یکس چیز نشتن تا واقف گرد و مطمئن شدن
 جای گمان بدون مظلمه بالفتح جای ملامت و جای ظلم معارضه بالضم از اعراض
 است بمعنی روگردانیدن یعنی ناخوش شده با یکدیگر جنگ نمودن معرقه کسیر
 و سکون غین معجمه و فتح را و معمله بمعنی کفگیر جمع مغارت معارضه بر وزن معاد
 با یکدیگر سپردن و برابری کردن معاطره بالضم با یکدیگر خوشبو مالیدن معاملة
 بتختین بمعنی کار و بالضم با کسی خرید و فروخت کردن و بعلم با کسی معارضه کردن
 معاینه بالضم بنقد معامله کردن و در و بر چیزی را دیدن معار که بالفتح جای جنگ
 معافحه بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معاجشه یعنی کالبد معده بالکسر
 جای طعام درون شکم معاضه با یکدیگر بدل کردن چیزی و برابری کردن
 و یکدیگر سپردن مغنوه بالضم علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی بر آید
 نهوش تیژی مانند من فرنگ جهانگیری معالطه بالضم با یکدیگر غلط کردن و در
 غلط انگندن مغایره با یکدیگر جدائی کردن مخیمه اول مضموم و ثانی مفتوح
 و نون مشدود مکسور سر و دگویی مغاره بالفتح جای غارت کردن و تاراج و بالضم
 غاری که در کوه باشد متعاطله بالضم با یکدیگر کارزار کردن و کشتن متقابله
 بالضم با یکدیگر برابری کردن و کرم النسب شدن و در اصطلاح سخنان یک ستاد

با ستاره دوم بهنم خانه باشد و این دلیل تمام دشمنی است مقدمه بالضم پیش رو
 و پیش داشته از شکر و سخنی که پیش او کنند مقرر به بالفتح جای قرعه افکندن و تازیانه
 زدن و بالکسر چوگان و طبل و تازیانه و در مورد صراح است که مقرر به بکسر یکم و
 فتح سوم کوبه یعنی آلت کوفتن بر چیز خصوصاً سقف که اشاره از عمود و گرز است
 من شرح مخزن باشد یعنی صد مقصوره بفتح میم و سکون قاف و ضم صاد و حجه و ضم
 و کوشاک خورو و عباد و تخاه و جای ایستادن مکاشفه بالضم ظاهراً کردن مکاشفه
 بالضم بزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن و کبر کردن مکاره بالفتح و کان
 شده و بسیار مکر کننده یعنی حیل مکر و مکر و آنچه که در دل زشت و ناخوش آید یعنی بد
 مکالمه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدخوی کردن ملکه بفتح تین خصلت مستقیم
 و دخل کامل من صراح و بکسر لام و خرباد شاه را گویند ملاطفه بالضم با کسی نیکویی
 کردن و بمعنی مراسله نیز یعنی خطا کتابت ملاخطه بالضم گویند چشم نگرستن چیزی
 ملا حبه بالضم با یکدیگر بازی کردن ملاوه بالفتح گوشت پاره که برین زبان از بالای
 حلق آویخته است ماله دست افراز جواهر که آنرا سرز گویند و بندش کوچ خوانند
 بلیطه بالفتح نام مقام است مورچه و مورچه چانه بضم میم و چیم پارسای رنگار را گویند
 یعنی رنگ مسئله بفتح میم و سکون سین یعنی پرسیدن و خواستن مواجه بر روز
 مساده یعنی روبرو و مجبه بضم میم و سکون تا و فتح جیم جان و خون و دل موی
 هر چه موی دار باشد آنرا مویینه گویند منطقه تبه بند منصفه بکسر میم و سکون نون

و فتح سین مملو و فایضی و میدن و بنا کردن مناجحه بفتح سیم و نون و حاء سطر
جای ماتم زنان محاشاه یک راه رفتن با هم مملو یعنی یکس راه رفتن ممنوعه
باز داشته شده از کاری مناسطه بالضم با هم بحث کردن در چیزی و یا یک دیگر گفتن
در چیزی و در بر چیزی را دیدن هر و بر سر رشته مراد بر سر جور و تنم هر و موسسه
بالضم زبور موسیچ بالضم مرغیست سپید قام یعنی بلبل و نیز فاخته را گویند
منصیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر سوم چیزی بلند و چله که عروس را جلوه دهد
من صراح و نیز بمعنی کرسی موی کالیده موی پریشان موییه ماتم و غم
موییه پوشش که از قاتم سورد و سحاب بود و مواخذه گرفتاری و سخت گرفتن
مز و لقه بالکسر و فتح شهری که در میان آبا و اائی و بیا با نیست چون حاجیان
انج مراجعت کنند شب بزد و لقه منزل می نمایند مسجد مشعر الحرام هم در آنجا
مستند به بالضم عبادت که فائده آن بدگیری رسد و روحه بکسر سیم و سکون را و جای
وزیدن با و یعنی با و ز که بندش پنجه نامند یا میچ سده معنی دار و اول دوازده تیر
باشد و آنرا ماهه و داشته نیز گویند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را
گویند که بر سر آن گلوله اندازند و نقره و امثال آن سازند و در گریبان آن را فرو برند
و آن سوزن را هیند الفین گویند من فرنگ بهمان گیر میچ بفتح با و رسیه نیمه
یا میچ یا میچ فارسی آنکه روز عید القطری بپزند بندش سبی گویند یا هواره مشاهره
یعنی در ماهه نوکران ماه و دو هفته یعنی قمر تمام ماه سنی روز یعنی بلال مهر ماه

مدت ماندن آفتاب در برج حمل مهره بالضم معروف سنگی و گری گرو که در گوی
 کو در کان و بدست و باز و وارن و نر و بازی نیز یابید و شگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سر پای
 و ماده و بنیاد مینماید شراب خانه و بعضی چنین و گل نیز آمده است منبر نه پای مراد و ع
 مایده و سیده بالفتح بمعنی طعام مهینه بالکسر گرانمایه

باب الیم مع فصل الیاء

مبای بالضم بزرگی مباوی بالضم آغاز مبدای بالفتح جاس شروع
 مبتدری اول مضموم ثانی زوه آغاز کننده بتلی آزمایده و مد بلا گرفتار شوند
 متواری بالضم پوشیده متاوی بالضم و فال مشدود مکسور آزار یا بنده تسخیر
 بضم سیم و فتح تاء و تجا و یعنی ستم کننده متلاشی بضم سیم و فتح تاء جستجو کننده متلاشی
 میم مضموم و ثاء مثلثه مفتوح جمع کرده و پیریشان شده متقاضی میم مضموم و ثاء مفتوح
 تقاضا کننده یعنی خواهش کننده متجلی اول مضموم و ثانی مفتوح و جلی کرده شده
 و روشن و ظاهر شوند و مساوی اول مضموم و ثانی مفتوح برابر می متاوی بالضم
 و رازی متاسی اول مضموم و ثانی مفتوح و سین مشدود مکسور افتدا کننده من
 صراح مشتی بالضم و گانه کردن و دوم شدن مجلی بالضم روشن محلی بالضم
 و لام مشدود مکسور زیور کرده شده محاذی بالفتح روبرو و مقابل مجستی بکسر اول
 و فتح ثانی تمام کتابیست در علم حکمت و حساب و هندسه من شرح مخزن محمی
 اول مفتوح ثانی زوه شمار کرده منظومی و محتوی کلاهما

مجموعی اول مضوم و ثانی مفتوح زنده و از زده محمی بالفتح پناه داشته شده محتلی اول مضوم
بنانی زوه و طاء مکسور خطا کننده مدعی بالضم و عوی کننده مرئی بالضم اول و کسر
همزه ریاکار یعنی خود را نیک نمودن مرئی بالکسر نمودار شونده و تشدید را و نام ریت
سن فتحنامه ایضا گوشتیدن بالکسی بمرتبه و ستری که آنرا گانه و مرا گویند من فرنگ بهای
مردمی بالفتح جوا نمرودی مرغ عیسی جانور نیست که پرنده و آنرا خفاش و شبیره نیز گویند
مرغ الهی لفظ مرکب بمعنی روح باشد مرعی اول مفتوح و عین مکسور سینه زار
یعنی جای چرانیون که آنرا چراگاه گویند و بمعنی نگه داشت نیز مر قتی بالضم بالار و زده
مجموعی اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی آمدن مار ماهی نوعی از ماهیست که اهل عرب
آنرا قریس و جریس نامند بکسر تین و تشدید را و مهله و باربع نیز گویند و نه آنرا جینگه
گویند و بگالیان اینچا نامند بقبول امام شافعی روح خوردن آن رواست و اتفاق
اکثر علماء و اکابر سن فتحنامه و کشف اللغات مر قشی بالضم رشوت و هدیه هر کی
بضم سیم و فتح زا و بجه و تشدید کاف مفتوحه پاک و بی آلوده مخدی بکسر سیم و سکون
حاده مهله و فتح ذال معجه نشکرده که در محاقی و از باب نصر فعلین برابر کردن معنی
بکسر سیم و فتح و سکون عین مهله روده و راه آب و رشیب جمع اسماء و میخوری
یعنی غم و اندوه میخوری مستوی بالفتح برابر مستولی بالضم غالب و پیوست
منطقی بالضم سر و شدن آتش مستنضی روشن مستسقی بضم اول و سکون
دوم و ضیست که نه آنرا جلند گویند و صاحب آن مرض هر چند آب خور و سیاه

مژگان میم مضموم ثباتی زنده و معنی دار و اولی بمعنی خبر خوش و دوم چیزی یا وزنه
 خروید و نیز مشتقی بالضم معنی معدودی چند و گروه اندک و در لطافت بمعنی سرنگون
 و دو تا آمده است مشتبه البادی مشتبه حلاج مشتبهی بالضم خواهش آرزو و خواسته
 و مرغوب مشکوی بالفتح محل سر او و نگاه مقتدری مشتق از صدریست
 بمعنی پیش آمدن یعنی پیش آینه کار یا مشکلی شک کرده مشتقی بمعنی
 خریدار و نام خریدار که تباری بر چیس خوانند مصری بالکسر طک و بمعنی تیغ تیز
 آمده و غسوب اهل مصر مصامی رنج مانده معاصی بالفتح گناه مصطلی نماز
 گذارنده معروفی بالفتح شهرت معلومی ورم و دینار معالی نیز گوار یا و طبع
 مفتری بضم میم و سکون فاء و ر و خ زن معنی بالفتح جایی قصد کردن و آنچه
 از لفظ قصد کرده شود و امر یکدیگر باطن باشد و خوبی و بهتر نیز استعمال یافته و تا نما
 و مقامهای مردم و جمع آن معانی و بضم میم و فتح دوم عنایت کننده و رنج رساننده
 معنی بضم میم و نون شده کسور سر و گوینده مغربی اهل مغرب و نیز بفتح
 اشرفی و درست آمده است مقتدری بضم میم و سکون قاف نیست کننده
 مقاصی یعنی برتر مقتضی خواهش کرده شده و واکرده شده مطلوبی بالضم
 و سکون لام بمعنی حمید ملاهی بالفتح از لهواست بمعنی بازی کردن نفسی بالفتح
 فراموش کرده شده و یکینوع انگور است منزوی بالضم گوشه نشین
 بالضم آخر شونده و گذارنده مانی نام استاد کار گیران چسب که مصور بود

معنی بالضم خیده پشت منی اول مفتوح و نون کسور معنی تکبر و آب منی منتهی
بالضم تمام کننده و بانتهار سیده منتهای منع کرده شده و باز داشته بلجایی
بالفتح جای نپاوه بالضم عاجز ملاطفتی جای نپاوه موزی بالضم آواز و بنده مناوی بالضم نذا کردن یعنی
دادن منجلی بالضم میم روشن و طایه شنونده مولی از او کننده و از او کرده شده و ضا
و یار سوا لی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و همسایگان و هم عهدان
مواشی جمع ماشیه یعنی ستور میخ و نیاری آهنی باشد منقش که و نیار و درم را
بدان کنند میر آبی وار و غده آب میر آتشی وار و غده تو پخانه می بالفتح سه معنی
وار و اول گلاب و دوم شراب انگوری سوم بیاله شراب من فرنگک جهانگیری

باب النون مع فصل الالف

نا خدا کشتیدان صاحب جهل نیا بالکسر آواز نرم و آگاهی خیر خدا بالکسر
آواز غیب نار یا آتشی که از نار پزند نیا بالضم جمع ندیم یعنی بخشیدنان و مرین
شراب بنجیا بالضم جاعت نجیب یعنی برگزیده و نیک اصل نسا بالکسر زن نشا
بالکسر ظهور نذا بالفتح تین نم یعنی تری جمع ادوی و سخاوت و باران و گیاه را گویند
نا منرا نالایق نداشتا یکسر شین گر سنه که چیزی نخورده باشد غیو شما شنونده نوا
آواز و آوازیکه بر اصول سر و بود و نالوانان پز نکیدانام مروی که جنگی خسرو پز
بود نکیدان اول مفتوح ثانی زوه باو یک از چهار بود و نال بالفتح بالیدگی و افزونی و
افزایش و بلند شدن و بالضم مخفف نایش باشد نعتانام نایبست

نصبا بالضم بزبان نغمه عتقا نام نوائست نوش کیا نام علقیست که چون گو سپندگوی
 پیخور و پازیر و شکم او پدید آید کذا فی الشرح مخزن نهما بالفتح رجوش شدن گوشت
 نهما بالفتح فعتها فعلها یعنی خراج و پیشکشی که پیش سلاطین بفرستند که اذناخت
 و غارت بسلامت ماندن شرح مخزن نیا بالکسر جرد و برادر و برادر بزرگ و جرد و

باب النون مع فصل الباء موحده

تاب خالص و دندان فشر و چهار دندان پیشین ثانی بجای کسی نشستن و کار
 کسی بر خود لازم گرفتن و قائم مقام شدن و نواب صیغه تفضیل است نواب
 جمع نایب یعنی مصیبت و بلا و آفت نصیب بفتح اول و سکون ثانی بر با کردن نواب
 بر پا دارنده و حرکت و بنده نجیب بالفتح و سکون جیم برگزیده و بنشیننده و بزرگوار نجیب
 برگزیده و نیک اصل نجیب بالفتح حاء غیر منقطه مذکر و ن و ثتاب رفق و دوکار
 کوشیدن نتوب بالفتح بر آمدن پستان و فقر و خشک نام ملکیت از توران زمین
 سن شرح مخزن نوب بفتح ثین پیر مرده گریستن نوب بفتح ثین گرو قمار و نشان جراحت
 نوب بفتح ثین تهلکه نسب بالفتح خاندان پدر و مادر و خویشی نسب اول مفتوح
 و ثانی مشدود و انده نسب مردمان نره آب یعنی موج آب فشیب بفتح اول
 و کسرتانی پستی نوشاب آب حیات نصاب بالکسر اصل مال که بر آن زکوة
 واجب است و آن و نیست ورم و لبست و نیاز است و بعضی مرتبه نیز آنرا
 و دوشه کار و دوشمشیر نشکره نصیب اول مفتوح ثانی مکسور بهره و حصه

تعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن نراغ و خروس و سر جنبانیدن و در زقار نقب
بفتح تین مرتبه و بزرگی تا اول مفتوح ثانی زده بمعنی سوراخ و سوراخ کردن و هر یک
در کوه باشد نقاب بالکسر سرپه و مرو نیک و نا و نگاه و دیدار کردن با کسی نجیب
بفتح نون و کسر عین معمله و یا و تحتانیه و با آواز کلاغ نجیب اول مفتوح ثانی مکسور
و اندک نسب مروم و در عرف پیاده که بسواران خبر سواری میکنند و در بان و بانگ
کردن نلغ و کلغ نیلاب بفتح اول و سکون با و موحده غلات گل خرم و آنرا ح
نیز گویند نهیب بکسر تین ترس و بانگ کردن شیر و هیبت و غارت کردن نیم تاب
آنکه تمام تافته نباشد نیم خواب آنکه خواب تمام نیامده باشد نیلاب نام درخت
محیط و نیا

باب النون مع فصل التاء منقوطة

ثبت بالفتح بمعنی سبزه و روئیدگی جمع آن نبات است و نوابت جمع الجمع من
فرنگ ملا سعد نخست بفتح نون و حاء معمله و یا و فوقانی یعنی تراشیدن نبشت
اول مفتوح ثانی مکسور یعنی رقم کردن نبات خلاص و خلاص شدن نجابت بالفتح
بزرگی و برگزیده شدن و نیک اصل نجاست ناپاکی نجافت لاغری و نزاری
و نزار شدن نخست بالفتح او بار و بدی نخوت اول مفتوح ثانی زده تکبری
و گردن کشی نشست بالکسر خوشی ندامت پشیمانی نخست بضم اول و فتح
ثانی اول آغاز نداشت و معنی دارد اول بی شرم و بی پروا و مومی را

گویند که ایشان بدر خاتم و دو کانهار و نود و خواهرش کنند بر گاه کسی بانه چتری ندر
 بکار و گوشت اعضای خود را بترند من فرنگ جهانگیری ناگرفت بمعنی تا گمان
 و بیک نگاه تراکت بقتضین بمعنی نرم و لطیف نر هبت اول مضموم ثبانی
 تازگی و پاکیزگی نسبت اول مکسور نر او کسی را یاد کردن و چیزی بچیزی بستن و
 ستون و پاکسی باز خواندن نصفست نفحات نون و صا و فاء عدل و واد و نش
 بالکسر نشاند نصیحت اول مفتوح و ثانی مکسور نپیدا و ان یعنی نیک خواستن نظر
 پاکیزگی نعمت نون مفتوح بعین پیوسته صفت و جمع آن نعت است نفحات
 بالضم و بفتح الحین نام جانور است سیاه فام که در آشیانه وزاغ پرورش می یابد آنرا
 کوئل گویند نعمت اول مفتوح ثبانی آینه نبار و نعمت زمستین و بالکسر ناز و آسایش
 و مال نفحات بقتضین جماعت نعمت یعنی دیدن بوی خوش و چیزی اندک و
 نام کتابی نعمت نون مفتوح نهاد زده روغنی باشد که در ولایت شر و ان میشود و نقاش
 بالفتح سالاری و متری نعمت بالکسر رنج نعمات جمع نعمه یعنی سرود نقش
 یعنی آفرید و صورت کرد و تصور نمود و تخیل نگاشت بالکسر نقش کردن و نگشت اول
 مفتوح ثبانی زده رنج و بدبختی و آسیب و خسته عالی و خواری نبوت بالفتح و واد
 شده آگاهنده یعنی پیغمبری نواخت در آواز آورد و بخشید نوشت بقتضین
 در پیچید و طوی کرد و توبیت وقت و باری و تقاره و خیمه بزرگ نگه دان شکست
 عبارت از بیوفائی کرد و خیانت نمود نعمت بضم نون و سکون یا قصد اول

نهمفت اول کسور و ثانی و ثالث مضموم دو معنی دارد اول پنهان و پنهان کردن دوم نام شصته ایست از موسیقی نهمفت بالضم در لغت بر این سخن نیزه و بعضی کوچ و قصد جنگ نیدست مسدود کوچک بنا به است نام آورد و بزرگ شدن و آشپزی من صراح نیست اول کسور و یاد شده قصد کردن نیابت بالکسر بجای کسی نشستن و کار کسی بر خود لازم گرفتن نیاست یعنی نتوانست

باب النون مع فصل التاء مثلثة

نبت اول مفتوح سکون ثانی کاویدین زمین بدست نبت بالفتح و کشید تاء فاش کردن خبر نکت بالکسر تاء باز کردن از رس و شکستن عهد و نام مردی
نفت بالفتح شتافتن

باب النون مع فصل الحیم

نبح بالفتح بابک کردن و بابک کردن گرگ و آهون بیا ج سگ سخت آواز تنباج بالکسر و بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو و اسب تنباج زانیده و بچه گان گوسفند که در یک سن باشند تنباج اول مفتوح و ثانی ساکن گیاهی باشد که زمین را بدان بزرگ نسیم اول مفتوح و ثانی مکسور بافتن جابه نشکاف جابه بافتن شکاف اول مکسور تنباج زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود و ناخن که در و کنند نبح اول مفتوح ثانی زده نیش نعر و بچه اول مضموم ثانی زده و را مضموم و بچه عجی چوبی را گویند که بدان مان را پس سازند و آنرا بتازی بزنند و بهندی پسین گویند و نوح یعنی نوحه

و مانند نام پرواز گنج یعنی گنج مشهور و نام نوح گویا پیست که بر هر درخت پیچیده شک ستاز
و آنرا رنگ و سر ز گویند و تباری عشقه تیرنج مکر و حیل و سحر و افسون ++

باب النون مع فصل الحاء

ناصح اندر دکنده یعنی نصیحت گر نجاح روان کردن حاجت و رستگاری نصیح
اول مفتوح ثانی مکسور نیک کننده و بختیستن املا کردن و با اخلاص دوست داشتن نصیح
بالفتح توبه کردن راست و درست که هرگز بدان گناه میل نکند و نام مروی و نوعی
نوشه و نبل بضم و کسر نون و با و موحده و حا و حطی آواز کردن سنگ من شرح سخن
ایضا گیلح بیاد مشناده تخمین هم آمده است متوج شلم در خمان که هند آنرا گویند گویند
نصیح رسیدن میوه و پختن هر چیزی نطح شایخ و سرون زون گاو و غیره نکاح
بالکسر زن کردن مرد و مرد کردن زن نوح نام پیغمبری و بالفتح نوح و نیلح نوحه کردن
در ماتم من جهانگیری ++

باب النون مع فصل الحاء و جیم

نح بالفتح رفتار و رشت و تار و پود و نوعی از جامه که انامیه و صفت لشکر ناچ
جیم عجی بخا و زده بمعنی تیز زین و نیزه و خوردن و نخ بالکسر قیمت نسخ نوشتن خط عربی
و باطل کردن و زائل کردن و حکم گردانیدن فتح اول مفتوح ثانی زده بمعنی
دسیدن نیم حیرخ کمان نخش را گویند نقلح بالضم آب بنجایت سرد

باب النون مع فصل الدال

شجر بالفتح نام موضع است در بلاد عرب و بالتحریک خوی کردن از مانگی و زمین
 بلندند کبسر نون و تشدید ال بمعنی همتا جمع اند و نیز از بالفتح اصل و نسب و تخم
 و فرزندانها و بالفتح بنیاد و فرا داشت و بالکسر سرشت و خصلت نیارم شد بمعنی
 نتوانم رفت نفس آباد لفظ مرکب از سینه یا دل باشد و در کشف اللغات
 بمعنی شش آمده است من شرح مخزن نمک سود یعنی کباب خشک نارمند
 یعنی بقرار نقد بالفتح برگزیده و چیزیکه در حال داوه و ستانده میشود یعنی مال حاضر
 و آنچه در زمین و بالتحریک گو سپندان خورد و جسته و کوتاه پای تا نخورد و حق نکاهد
 یعنی کم نشود نور زید و رزش نکرد و نامسا حد بضم میم و کسر عین ناموافق و یاری
 نادره و تها و ندر اول مفتوح و معنی دارد اول نام شهری از عراق و دوم نام شعبه
 از موسیقی نهما جو و کاسه بزرگ و خور شراب و صراحی شراب نار و بفتح را و جاوز
 خور و در سنگ و بهائیم چید و آنرا گنه گویند و بندی کلی نامند و اول مفتوح
 تباری زده مهر بازی و تبه و رخت نادر و جنگ و پیکار نیز و جنگ نور و بفتح تین
 طی و پیچ و پسندیده و در خورد و برابر و مانند و تشبیه و بمعنی بسیار نیز و بمعنی حال
 نوشا و بالفتح نام ملک است نشید خواندن شعر بسم و نپوشید بشنو نیز ندر اول
 و تباری مفتوح سه معنی دارد اول اند و گپین و افسرده و دوم بمعنی پست و شیب
 سوم بمعنی خشکین نوید بالضم بمعنی خوشخبر بود و آگاهی و ضیافت و وعده
 بود نو کند بالضم نورسته و نوناخته نخلبند باغبان نهاد و نفوذ سپری شدن

و نشسته شدن تا رسیدن نام ستاره ایست که آنرا زهره گویند بخوابد و ببالکسر حامل شمشیر
و با افتخ و تشدید چه فراش آنکه مستر و بالین بپزد و تا قدر صراف نگارین تور و
چادر نقش شده با افتخ قسمی جابه کشیند که اکثر درویشان پوشند تا هنر و معنی نامدار
و مشهور شود و ظاهر کرد و نمازید با افتخ ترسیدند و سبب حاجتمند و آرزو مند
نیر و مند صاحب قوه من فحمانه

باب النون مع فصل الدال

نیز انداختن از دست و بختی اندک نیز بنید شراب خرمایا جلد و ندان شش
پیشین همه تا جلد و ندان پسین و نوا جلد صبح تا قدر روان و گذرنده لغاف
با افتخ و در گذشتن تیر از جای و روان شدن و فرمان نقد را نیدن ۴۴

باب النون مع فصل الراء

ناظر و ناظر باغبان و کشکار ناظر بضم غاء منقطه باغبان و نگهبان باغ
نثار بالکسر افشاندن و پاشیدن و صدقه و بدله نثر بفتح نون و سکون نثار و مثله
در مای پرگنده سخن پاشیده یعنی افشاندن و در لشکر و مانند آن نوبتی دار پیاده
و کسانیکه وقت وقت بکار پادشاه حاضر باشند بضم نون و سکون ضا و حجه
در اء مطلق نثر بضم نون و سکون صا و یازی کردن و باران باریدن
خمر نریک و ان و و انشمنند بکار بکار بخر چوب تراشیدن و آب گرم کردن
نار آتش و نار نذر بفتح اول و سکون ثانی یعنی عسدر و پیمان کردن

نذیر اول مفتوح ثانی کسور برسانده ویم کتبه تسر اول مفتوح ثانی زده نام نذیر
 که آنرا کس گویند و بختین سایه کلاه نشتر بفتح اول و سکون ثانی برانگشته شده
 نامور و نامدار بر دوخت بمعنی مشهور و سطور نام ترسای است ناصر باری
 و بنده نصیر و گار نشوار بالضم بمعنی نشوار است نخچیر و بمعنی وار و اول
 شکار دوم هر جانور شکاریر گویند نشخوار اول مضوم ثانی زده شتر و گا و گویند
 چیز را خورده باز از معده بهین آورده بخاید پسندش جنگال گویند تا که مرناچار
 و ضرور فکر بختین ناشناسی و مرد زیرک و ناشناخته و بضم کیم و سکون دوم مثله
 و شکفت و ناخوش و ناشایسته و بفتح کیم و کسر دوم زیر کسود بفتح کیم و
 ضم دوم مثله نکور بالضم ناشناختن ناگوار بر بضم و ناخوش تسر طاسر نام ستاد
 بصورت گرس نقش و یوار مرد ساکن و خاموش نافر بکسر فاو گرس
 نفور بمعنی گرس زده نصیر بفتح نون و کسر فاو و سکون نیا و و را و موقوف فیراد
 و ناله و شور و غوغا نصیر اول مفتوح و قاف مکسر خسته و خرا که پوستی بار یک
 و درن خرمی باشد هر اول مفتوح ثانی زده جوی آب نظر اول مفتوح ثانی زده جوی آب بفتح ثانی
 بتابل و بخت و نگاه نظیر اول مفتوح ثانی مکسر براب و مانند فقا و الشجر مرغ و خسته
 نمر اول مفتوح ثانی مکسر بلند جماعت آن نموز نامار از وقت ظهور فجر
 تا زمان طلوع آفتاب است نزار بختین لاغر نستر مختصر نستر نصیح گنگو
 ناخو ز نای بزرگ نفس الامر آنچه که در قضاست بطور رسد و معنی

و تحقیق نیز فقیر بالفتح ناندنمیر که در آن آرد سر شند و ظریفست ازین چرخ و رخت
 سازند و فقیر اصل را گویند نو اسیر یعنی چنگاریها و آتشها تقار اول کسور و شمنی و کینه نواله
 یعنی کار و نگار یا کسر نقش و امر نگاریدن تا در کسب حال کیاب و اندک و نوا در جمع آن
 نو در نام بادشاه ایران سپر میزد چرخ نوش آرز نام آتشکده ایست سخاوت نور بالفهم
 تجلی و روشنی فرو تر از ضیا و بالفتح غنچه گل نوشاد و نام کو بیست و در ناحیه سمرقند و روی
 از آن بر می آید و می نشیند و نوش و میشو و قلعی گران تعلیمی کردن طر و ت مسی و غیره بکار
 نمی منکر یعنی فعل نام شروع تا هموار بی او ب و نام تراشیده و نام سازیشتم بسیار
 نیش و ازنده نیلو فر نام گلیست که درخت آن در آب میر و بدنگو فسار یعنی نگون
 و آنکه از شر سذگی سر افکنده بود و نیز بالفتح و یا و معروف آتش و بیخ اول و تشدید
 یا و مفتوح ستاره و قیل آفتاب نام موس اکبر حضرت جبرئیل عظیم کار اول معروف
 دوم یعنی فروز و نیمور بالفتح نره که بتازی ایر گویند نیک محضر آنکه کسی را و غیبت
 به نیک یاکند و نیک جای حاضر نمیر بفتح نون و کسر سیم و سکون یا و تخمینا آب
 گوارنده شیر کسر نون و سکون یا و چخ که آن چو بیست که برگرون گاو نهند و علم چابانه

باب النون مع فصل الزاویه

نازه و بزرگی و بی نیازی و آسایش و جمعیت کشش معشوق از عاشق و نام
 در خقیست خوشبو که بتازی آنرا صنوبر گویند نیاز یا کسر محتاجی و حاجت و آرزو
 نوزاد و فارسی هنوز و نیز نام در خقیست نواز امر نواختن و نوازنده و بخشش

و عطا کن نماز بندگی و سترش نافه مهر ناکرده باز مراد نافه خالص و سلیم است
و نیز پنج اثناسات نکر و نماز اول مضموم و زانو منقوطه بیزی باشد که پیشاپیش
رو نور و روز عید معان بود و عید بهار تهنیت بزمین آهو و بانگ کردن تا چهره حاضر و اما
نخاز باضمم سه شتر نجاشتر بلغمنا ناخن روز آفتاب ششور بافتح نافه مانی نافه انداز
۱۰ تشباز و نقطه نام روغنیست بر چاکه اندازد آتش گیرد و ششورون مفتوح بقیه زده
چیزی نیکو و پاکیزه و بدین شتر اول کسور و یا کجول یعنی با نقره تمجید و ز نام الیهیست
که آنرا سیستان گویند و و پاس روز و نام نوازیست که بر بزمی گریان شدن و نام الیهیست
گرچه انگیز و یا لذت بخش مراد است من شرح مخزن

باب الفنون مع فصل السین

فلس اول مضموم ثبانی زده و معنی دار و اول گر و اگر و مان و آنرا او نیز خوانند
و دم هوش و عقل ناس مردم ندس بالفتح و یرک شدن ندیس بالفتح و انا و یرک
فلس ناس نوعی حیوان است به صورت انسان که آنرا دیوم مردم نیز گویند و بهندی
بن ماقس نا اوس آتشکده عبادتگاه منان نجس اول مفتوح و ثانی کسور و یا
شدن ناقوس چوب ترسا که بوقت نماز خویش زند تیر اس بالکسر و یا رخ و چرخ
نحاس بالضم مس نجس اول مفتوح ثبانی زده بدو نام مبارک و بدین تیر و نافه زده
ششاس نون و زانو منقوطه باز از خر و خست اسب و سوزن خر اسب نطبق آسمان
نجس بقیه بن و تیر زاده را گویند شمال از امیر خسرو بیت صفت ذات تو همین

نه پس است به که رسول خدا را بنسبت نفوس بختیسم برانگشته شدن
 و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نفوس آدمیان ناموس ننگ و آبرو
 و با ننگ و آوان و صاحب راز و سر و نام حضرت جبرئیل علیه السلام و کوزه نهانی و کوزه
 نفس و بختیسم فراخی کار و کشایش کار و نیز بعضی سکوت آمده است و باقی یکم
 سکون و دوم جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات و نفوس بختیسم جمع آن
 نکس بالضم بازگشت کردن بیماری و بیمار شدن و در روپای و گوندار شدن
 ناکس فرومایه و سرافکنده نرگس بالفتح و کامت پاری مکتوب نام کلی حروف مشام و چشم
 محبوبان نصرتیں اول مشهور ثانی زده در روپای و در بطیب و حاوی و استوار
 و نام مرضیست نفوذ بالبدن نفوس بختیسم جنیدین و خبر آن نورس نوخیز
 نفیس چیزی گر انمایه و پاکیزه و نفایس جمع آن نفاس اول مکتوب ناپاکی که بعد
 زاون نبر چه میشو و ناحس چوبی که در سولخ و دلاست کند تا خوب بگردد و با بفتح
 و تشدید برده فروش

باب النون مع فصل الشین

نفس بالفتح سایه کلاه من کشف اللغات ایضا بالکسر عبت ورم شگ که
 نیم اوقیه است و اوقیه چهل درم است نباش اول مفتوح و باو میشود کفن نیز
 نالش یکسر لام که سندی فریاد شجاش بالفتح و جیم شده نام پادشاه حبش ناله
 شور و فریاد کننده نغش بفتح اول و کسرتانی جازه که در و مرده باشد

نقش اول مفتوح بنار و جنبیست معروف از اجناس سر و ونگه داشتن و نگه داشتن
بفتحین بنیر را گویند و چشم زدن و باز کردن چشم و پنبه نقاش صورت نگارن و برپا کردن
بعضی بقرار شدن نگارنش اول و چهارم کسور حرت بد و سر زدن کردن تابی
نام ساز نیست که آنرا فی نیز گویند من فرنگ بوستان تا نخورزش از آنچه که نان
میخورد که هندی سالن گویند نوشتن بالضم چیزی شیرین و غسل و آب حیات و بیک
و بالفتح فریقن کسی را و نیکویی رسانیدن بکسی نبوش شنونده و امر شنیدن
نیش بالکسر خار و زهر نپایش آفرین و دعا و آرزو و نیاز و خواستش و فروتنی کردن

باب النون مع فصل الصاد و ممله

نقص بالفتح نیک را ندن و رفتن ستور و بعضی آیه قرآن نیز آمده و مخصوص جمع آن
تا قص بکسر قاف تا تمام و کم نقص بالضم کم کردن نکوص باز پس رفتن
نخص بالفتح سخت گزیده تا حص زن لاغر شدن از پیر و شک
پر آب نشوص روان شدن چیزی

باب النون مع فصل الضاد و مچمه

نقص بضم اول و سکون ثانی شکستن نقیض اول مفتوح و قاف کسور
شکننده یکدیگر نخض نشان دادن جابه و رخت نقض اول مفتوح ثانی
کسور بسیار بچه آوردن زن نبض اول مفتوح ثانی زده و جنبیدن رگ و نبض
نقیض یا و مجبول اندک اندک رفتن آب تا ف ارض کعبه التذبه

باب النون مع فصل الطاء مملد

نبط سپیدی بخل و شکم اسب نبط بفتح نون و سکون طاء بمعنی حباب نبط
 روشها و طرها نبط بفتح نون نوعی از افگندنی و نهالین و طریق و روش نبط
 آب بر آمدن از زمین و چاه نوط میان آلت و سرن و هر چه از جای در آویخته
 شود نیا طرگ و ل و رگی که ول بوی آویخته است تشیط نشا و مان تشا ط
 بالکسر عیش و نشا و مانی نقطه اول مضموم و ثانی مفتوح نشانه سر قلم محک
 سیاهی در سپیدی نقطه اول مفتوح نفا و زده نام دارو نیست هر جا که اندازند
 آتش گیرند *

باب النون مع فصل الطاء مجرمة

نقطه بفتح نون شتا فتن نقطه شتا فتن نعو طر خاستن ذکر شکام شهوت *

باب النون مع فصل العين

تبع نام و رختیست که از وی کمان سازند و از شاخ وی تیر بخورع بالفتح
 گولیدن طعام من فحما نه نخج بالفتح آب بینی انداختن نزع بفتح اول و سکون
 ثانی کشیدن چیزه از جای خود بیرون آوردن و خصوصت آوردن
 نزع اول مکسور خج و خصوصت و آرد و مندی و آرد و مندی نزع
 بالفتح کسای یعنی گستر دنی چرمی که بر آن می نشینند و بمعنی آن چرم که برای
 سیاست مردم گسترند که خون او بر زمین نریزد و نعل ع اول مضموم ثانی نون

سوم مشتق نام نباتیست که آنرا پند ناگویند نفع با نفع سود نفعش بضم کیم و سوم
پایانه که بدان غله پیا نید نفع با نفع روشن و گوته و خاصترین جنس و با نفعش
من کشف اللغات

باب النون مع فصل الغین

تبع و نبوغ زیرک شدن و ظاهر شدن و شعر گفتن و نیکو گفتن و نفع
با نفع و اروی و نان بینی نفع اول کسور قح و آن طاس که بدان شراب
خورد نفع با نفع جنگ و بزور کشیدن چیزی از کسی و تباہ افکندن و بر غلات
و دشمنانگی افکندن و شورانیدن نان کلاغ نام رستنی باشد که از زمینهای
نمناک برودید

باب النون مع فصل الفاء

ثابت میان هر چیز و خود و لحام و سیراب نفع نفع نون و سکون شین
نگ پاشنده که در پایی مانند تصیفات نون و صادمه چا و نا و خسته و نیمه چیز
و عاوم نور یافت و لاجه نفع بر کردن سوی و بر کردن از پنج نجف نام
مقامیت و رکوف و جایی بلند نجف بیدل و باریک و تنگ و تر از چون
تر از شدن موجب بیداریست نفع پنبه زون نفع کبیر و ال پنبه نفع
پنبه گر نفع بر کردن بنا نفع نیم نطفه بالتحریک آلودگی عجیب
نطفه بختین پاکیزگی نان و نفع نان خیرات نفع با نفع پاک

و صد که از کوه و گنبد و اشبال آن بر آید ۴۰

باب النون مع فصل القاف

نهیق آواز خر تسبیح بختین روش و طریق نطق بالضم لغت و سخن طاق بالکسر
نطاق بالکسر و شنی تاحق تار است نطق بختین تسبیح خلاف و بسکون فاحرج نمودن
ولی فائده و دروغ ناهق اسم فاعل از نهق یعنی باگ کردن خرنیاق بکسر
نون جمع ناقه یعنی ماوه شتر

باب النون مع فصل الکاف

ناگ بکاف پاری خداوند یعنی وارنده چنانچه و روانک و هولناک نراک بالفتح
بمعنی همیشه شرک و اعتراف لشکر نازک بالفتح قسمی ترنج و آنرا زانچ نیز گویند تارک
دو معنی دارد اول نرم و دوم محبوب ناصیه واران پاک مراد از ناروت
و ناروت باشد و یا لشکران و سرکشان نرسک بختین بسین زده نام غله
که آنرا نسک و مرچک نیز گویند و بازی عدس و بهندی مسور ناسک بکسر
سین عابد ناشک بکسر شین منقوطه قرص دار را گویند و آنرا نشک نیز نامند
نشک اول مضبوط ثبانی زده درخت نار و را گویند و نیز قیامت خوشبو نشک
بالکسر بچاک شکم نشیک بالکسر شست که ماهی بجان گیرند فحوشاک
و فحوشاک اول کسور ثبانی مضموم بمعنی آتش پرست که آنرا گبر و مع گویند
نگ شرم و عار ننگ اول کسور ثبانی مضبوط که بهندس کبر گویند

نیم رنگ مکرر و افسون نموک نشانه تیر نقاک و اند و آبله نیلک اول کسور و
 یاسور و گرتن گوشت و پوست بود بستر ناخن سن فرنگ جهانگیری نیم رنگ
 بکات تازی و لومنی دارد اول قران کمان و دم رعنا و خوب و زیر با نیم ترک
 کلاه ز نموشاک مرغیست خور که آنرا سوساک و تیه و شیشونیز گویند نیلک
 بفتح نون و سکون یا و تخم نایه صحبت با زن یعنی جماع و جماع کردن و بالکسر بعضی
 بهتر و خوب نوک سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن ناوک قسمی تیر کو چاک .

باب النون مع فصل اللام

نال ریشه قلم منی که درون خالی باشد و بعضی تیر آمده است پیل بزرگ نزل
 بالضم تخمه و پیشکش مدحان کنند از طعام خوردنی و غیر آن و زیادت و بغتین جا
 فرو آمدن از نزل است تا نزل فرو آمدن از بلندی نیل بغتین نون و
 با و منقوطه یعنی بزرگ و خورد نخل اول مفتوح ثبانی زده زنبور عسل و بغتین
 ندب های باطل و جمع آن نخله بالکسر نخل بفتح نون و سکون خا و مصدر از باب نصر
 بیجتن نخل و رخت فرما نخیل بالفتح جمع نخل است نخیل اول مفتوح ثبانی زده
 جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام را بجز و ناخن تا بدو آید و آنرا نشکینیز گویند ناسپال پوست
 انداز گویند شکر و ال مر و شکاسی و شکار انداز گویند نسل اول مفتوح ثبانی زده
 فرزند نسل بغتین چنگ و زدن و در آ و نختن چیزی نخل بالفتح نعلین معنی
 آتش و نعل اسپ نعال بضم جمع نعل یعنی نعلین یا نعل کبیر نون و سکون .

بند که برای بنده و آهنگ گام و جمع الکال لغول بمعنی دور و راز و تمام و
فهمیدگی و تعمق نقل بالفتح از جایی بجایی رفتن تا کل آنکه خطش تمام ندیده
باشد و آنرا نشکل نیز گویند لوال بمعنی عطا و بخشش نول بالفتح مقدار مرغان
و بختیمن عطا و دادن نیل اول کسور نوعی رنگ و نام و ریائست و بالفتح تیار
و ریافتن تا کل عطا و دهنده کل بختیمن مورچه نهال اول کسور و بمعنی دار و
اول درخت و نیز دوم بستر و آنرا نهالی نیز گویند من فرنگ جهانگیر

باب النون مع فصل المیم

نم بالفتح تری قاب نام خواب کننده تمام بالفتح و میم اول مشدود غمز و مخفی
نجم اول مفتوح ثباتی زده ستاره نام و پشیمان ندیم صریح شراب و نهشین
نسیم اول مفتوح ثانی کسور با و جنک و خوب روی نشیم کسرتین بمعنی نشین
باشند یعنی جایی نشست که همیشه آنجا باشند بهیگفت سیرخ با و پر سام به
که دیدست رنج نشیم و گنام به نظام بالکسر راستگی نظم اول مفتوح ثباتی زده
در برشته دارا شکی و شعر موزون نام نعمت و دهنده نعم بالکسر نعمتها و بختیمن
آری و بی نعیم اول مفتوح ثانی کسور بهشت و باز و نعمت نعام بالکسر شتر مرغ
نا فرجام تا تمام و نامبارک نوم بفتح نون و سکون واد خواب و مصدر از باب علم
یعنی خفتن و گمنام شدن جابه و کاسد شدن بازار نعام بختیمن نون و غین معجم
رشت و تیره گون نعام بفتح و سکون ثانی سوراخ کرون و زمین و آنرا

اکنون نیز گویند تا کام نام او را چار فقره خام سیم خام که از کان بر آورده باشند
تا علامت تا خوب و سخت

باب الثون مع فصل النون

نوازن نوازنده نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناروان نام درختیست که
بارندار و در نسخه نام گلیست که بارندار و نازک بدن نوعی از رستنی شبیه بستان
افزود که آنرا سرخ مرزگو نیز می نامند رنگ جهانگیر سبز کان گرد این شوق متن
بفتح اول و کسر ثانی گندیده و بر بوب نقش زدن عبارت از تکلم کردن ششیم
بفتحین جایی نشست مرغان نواختن پیرائیدن و خوش کردن و بهر دریا
نور و نر چیدن و طی کردن نوان بفتحین بمعنی خنجر و پیر و بمعنی نو جوان
هم آمده است نور زیدن نه حاصل کردن و طی نکردن نازنین بمعنی رانگر
خنجرگان نام نوازیست نرم عنان فرمانبرداران رستمان یعنی بستان سخت
و ایستاده نوربان یعنی تحفه و مزدگان و عطاسیان بالکسر فراموشی فسیدن
نهادن قسری اول مفتوح ثانی زده و بمعنی دار و اول معروف که بندش
سبیل و بیلا گویند دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیرونند قسری اول مفتوح
ثانی زده نام گلیست سپید رنگ که بندش سیوتی گویند فشره طفلان یعنی
آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا بریه نامند نشان بالکسر چهارم
دار و اول علامت باشد و دوم حصه و نصیب سوم امر از نشانن چهارم

بعضی نشانده آمده من فرنگ بهانگی می نشان ختن یعنی نشان ن نصیب العین
 و رخت پوشیدن خود که جهت حفظ چشم خواصان در وقت غوطه خوردن بر چشم می بندند
 و آنچه که پیش نظر باشد ناودان بدو آب که بندش مهری گویند نالان گویند
 نفرین بدگوئی نافت زمین کعبه الله نقص بختین نام را گویند نان فشکین
 آن نان که از هر غله آینه پزند نگارستان صورتخانه را گویند نکو پیران بدگفتن و سر
 کردن و ملاست نمودن نکران نگار و اول مکسورانی مفتوح بیننده و نظر نگین
 نگون و از گون و آنکه کوز باشد یعنی سرفرازانده باشد نگین مراد انگشترین و سنگ
 که نگین هم گویند نگین و آن مرکب بمعنی انگشترین نوشین شیرین و خوشگوار و فویدین
 جنبیدن نوانیدن بانگ کردن نوین و نوایان ترکان سلاطین را گویند
 نمودن ظاهر کردن نون و و معنی دار و اول تنه و رخت دوم مخفف اکنون
 نوزین خوگیر و نمدی که زیرین گسترند نو آئین بافتح زیبا و آراسته و خوشترین
 نیستان زمینیکه درونی بسیار باشد نویشدن سخن در گوش کردن و شنیدن
 نیازیان حاجتمندان نهفتن پوشیدن نهنیدن بضم نیم و دوم و سوم ساکن
 چهارم مضموم و پنجم ساکن سر پوش و یک نور ویدن طی کردن نهیدن اندیشه
 کردن و غم خوردن نکلنده زدن یا بضم پیوند نهادن در جامه

باب النون مع فصل الواو

نوبالفتح تازه تا جو باجم مضموم و رخت کاج که آنرا ناره و نار خوانند و تازی جنوب

ا چون نیز گویند ناکام نام او و ناچار فقره خام سیم خام که از کان بر آورده باشند
نام ملائم تا خوب رخت

باب النون مع فصل النون

نوازن نوازنده نازیدن نخر کردن و بزرگی نمودن تاروان نام درختیست که
بارندار و در نسخه نام گلیست که بارندار و نازک بدن نوعی از رستنی شبیه بستان
افروز که آنرا سرخ مرز گویند من فرنگ جهانگیر سحرکان گرایان شوخ متین
بفتح اول و کسر ثانی کشیده و بدو نقش زون عبارت از تکلم کردن ششیمین
بفتحین جایی نشست مرغان نواختن پیرائیدن و خوش کردن و برادریشان
نور و ن چیدن و طی کردن نوان بختین بمعنی خمیده و پیرو و بمعنی نو و جوان
هم آمده است نور زیدن نه حاصل کردن و طی نکردن نازنین بمعنی راشکله
نخچرگان نام نوازیست نرم عنان فرمانبردار تار و پستان یعنی پستان سخت
و ایستاده نوربان یعنی تحفه و مزوگان و عطائسیان بالکسر فراموشی نسیدن
نهادن نسیرین اول مفتوح ثبانی زده و بمعنی دار و اول معروف که بندش
سبیل و بیلا گویند و دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاید و نسیران اول مفتوح
ثبانی زده نام گلیست سپید رنگ که بندش سیوتی گویند فشره طفلان یعنی
آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا پدیر نامند نشان بالکسر چهار معنی
دار و اول علامت باشد و دوم حصه و نصیب سوم امر از نشان دادن چهارم

بمعنی نشاندۀ آمدن فرنگ به انگیزی نشاندختن یعنی نشان دادن نصب الحین
 و رخت پوشیدن خورد که جهت حفظ چشم خواصان در وقت خوطه خوردن بر چشم می بندند
 و آنچه که پیش نظر باشد تا و دان بدر و آب که هندی می گویند نالان گریه کننده
 نقرین بدگوئی نافت زمین کعبه الله نقص بختین نافت را گویند نان تشکیمین
 آن نان که از هر غله آید پخته پزند نگارستان صورتخانه را گویند نکو میدان بدگفتن و سر
 کردن و ملاست نمودن نگران نگار و اول مکسور ثانی مفتوح بیننده و نظر نگیننده
 نگون دژگون و آنکه کوز باشد یعنی سرفرازان باشد نگین مراد انگشتین و انگشت
 که گینند هم گویند نگین و آن مرکب بمعنی انگشتین نوشتین شیرین و خوشگوار و فویدین
 جنیدین نوآیندین باگاب کردن نوئین و نویان ترکان سلاطین را گویند
 نمودن ظاهر کردن نون و و معنی دار و اول تنه و درخت و دوم نصف اکنون
 نوزین جوگیر و نندی که زیرین گسترند نوآئین بالفتح زیبا و آراسته و خوشترین
 نیستان زمینیکه درونی بسیار باشد نوشتیدین سخن درگوش کردن و شنیدن
 نیازیان حاجتمندان نهفتن پوشیدین نهنیدن بضم کیم و دوم و سوم ساکن
 و چهارم مضموم و پنجم ساکن سرپوش و یک نور و یدین طی کردن نهیدین اندیشه
 کردن و غم خوردن ننگنده زبون یا بضم پیوند نهادن و در جامه ۳۰۴

باب النون مع فصل الواو

نو بالفتح تازه تا جو باجم مضموم و درخت کاج که آفرانده و نادر خوانند و تازی صفت بر

نحو لفتح اول و سکون ثانی مانند روش نارخو بار او سو قوت گل انار نوشدارو
پانزهر نشو نام مردی بود ثمنو بختیسن و او مشدوده بمعنی نالیدن نیو اول کسور
و بمعنی دارد اول گرو و لاور و بهار و دوم مادوان تیر و قوت و زور.

باب النون مع فصل الهما و هوز

نیره اول مفتوح ثانی کسور پسر زاده مثل آن از شاهنامه که تو گاهی نیره گشتی
گاه پور به بهانه تر جنگ ایران و تور به من فرنگ جهانگیری نیره بختیسن بهار
چهار معنی دارد اول قلب و ناسره دوم دون و فرومایه سوم بمعنی عظیم و بزرگ
آمده و آنرا نابره و نیز گویند شمال از مولوی جامی که داد بلا عجب کاری نهاد
بسر نابره و یوایم افتاده چهارم پوشیده و پنهان نبلمه بضم نون و سکون باو
شک استنجا و عطیه جمع نبل نیره بختیسن و بمعنی دارد اول بمعنی آخر دوم
و پلاور گویند و آنرا به نیز نامند تا تراشیده بی ادب و نارسا و بی اصول نامیده
یعنی نام او سابق گرفته شده زبانه کیان نر زاده بختیسن فرزند ناجیه بمعنی
اطراف و کنار و گوشه زمین گرد و پیچیده اول مفتوح ثانی کسور زاده چیز
ناخنه بضم خا و نام مرضیه است که پوست سپید و تنک و ریخته و چشم پیدا میشود
و بتدریج تمام چشم را بپوشد تحالیه اول مضموم ثانی مفتوح بیوس غریبه بالضم ماقم
و اندوه تو خاسته یعنی نوجوان تو اجته بفتح کیم و چهارم باخ نوشانه و در سالن
باخ و بجه مرقوم است بنس و نیره بختیسن مخفف و مشدوده دختر زاده را

گویند نسیمه بالکسر ز موعود نوشته بختین فریاد و گریه در گلو نوسه قوس قزح نوشته
 بالفتح نو خدا نوره بالفتح فرزند عزیز نو باوه چیزی نو آمده که بدین خوش آید آنرا
 بتازی طرفه گویند نقطه بفتح تون و سکون فاء و طاء مهمله آبله و ست نقیه بضم نون
 و سکون قاف و با و ستقله که در گونه و اثر در روی و سوراخ منه و از آن نقیه و حته و جامه است
 مانند از آن که نیفه ندارد و نیاز او به جد و پدر و برادر را گویند نوره بختین پیچیده و تیره
 پیران و قیل پیران و قباله ای خط و ام و سجل قاضی نصر اعلامه یاری و پزیر نا
 اورا نره بفتح اول و تشدید و فتح ثانی سوج آب که آنرا آنخیز و خیز آب و کوبه آب
 و نره آب گویند و نره رجولیت که بتازی ایر خوانند نیوشه بکسر اول و ضم ثانی آن باشد
 که دو کس با هم سخن کنند و شخصی از پس در و یا دیوار گوش داشته آن سخن بشنود
 بتازی آنرا استراق سمع گویند من فرنگ جهانگیر نقطه بالضم آب سنی
 ناقه مشک که در ناف آهوی باشد نیفه اول مکسور و یا مجهول سه معنی دارد و اول
 بنادار و شلوار و دوم نیچه سوم پوست و پوستین ناقه ماده شتر نیقه اول مکسور
 و یا مجهول و قاف مفتوح بفتح عجا به نقاوه یعنی خلاصه نققه خوراک مرزومه
 نقیه بالضم که در کوبین و بندی داد گویند شکروه اول مکسور ثانی زده و کاف
 جمعی مکسور و ست افرازی باشد مرصحا فائز و کفشگران که بدان پوست را بر بند
 نسخه اول مضموم ثانی زده آنچه که از وی نوشته بوزن میاورند نقطه اول مفتوح
 ثانی مکسور پاک و پاکیزه ناوه آن چوب خالی که تیر نادک در آن نهند و نهند ازند

و محوری آب که پند از این ناله و متری گویند بخیزد بالضم شور و شعر خواندن و دلمه و آرد
 در کارزار من صراح بخیزد بالفتح بالارفتن و زمین بلند نخله بالفتح و سکون خا و عجمه
 نام صفت است میان مک و طائف بدانکه دو نخله است یکی نخله بنی محمود و دوم نخله
 بنی هلال که در راه حجاز است نمشکده بهشت نعمه بالفتح آواز نرم و نیک و خوب
 و سرود و خوش آوازی نعمه بالفتح نون و عین مهمله واحد نعم یعنی شتر مرغ
 نفس ناطقه روح شهید بضم نون و سکون ما و فتح یا و تحتانیه خرو جمع نمی نیکه
 بالفتح زن بر او که هند بجا و گویند نشتر بالفتح سستی طبع نغوله اول مفتوح
 و ثانی مضموم موی که پس سر پیوند زلف نیز هند جوڑه گویند نفیسه اول مفتوح
 و ثانی مکسور معنی پاکیزه و خوب نامیده از نواست بمعنی بالیدگی یعنی بالا آئینه و این
 نام بازیست و در بهار نهانخانه بالکسرت خانه نواخانه بالفتح زندان خانه نوا بمعنی
 زندان آمده است من فرنگ ملا سعد نوره بالضم ترکیبی است که از زنج و آ
 سازند و بر موی بالند تا بپشت ناله گریه و فریاد نغوشه دل کسی از بیم شکستن گویند
 تسکین دل یکی دادن نیچه سه معنی دارد اول شمشیر خورد و گویند و دوم جامه کوتا
 آستین سوم تفنگ کوتاه قدر گویند تقاضا با قاف شده طبل مسین نامه
 کتاب نیوه بالکسرت ناله و خروش نوا میره ابتدای تعلیم فقره بالضم سیم فقره فریاد و
 و کارخانه تصویر خانه یعنی آن خانه که نقش گوناگون آراسته و نگار کرده باشند نکته
 بضم اول و سکون ثانی و دو معنی دارد اول سخن باریک و لطیف و دوم سر نهفته نمون

مانند و بر این گونه تحقیق است و نون نیز گویند نیم تخمیر یعنی خامیده نهاده بالغه بافتن کاه و صیاد
نشره با الحتم ده آیت است معروف که بشنوب نوشته لفظان را میدهند تو گواره
بسیار گوی نیارنده بپلکیده

باب النون مع فصل الیاء

بندی یعنی اندکی نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت باشد دوم نقارچی سوم اسپ
جنسیت چهارم پستان من فرنگبهاگیری نمایندگی نموداری بنامی
سخن چینی نامستهایمان نهایت نامردمی بی مروتی و نالایقی نخی اول مفتوح و ثانی
مکسور هم از نخی لقبیست موسی صرا بنی بکسر نون و تشدید با گوشت خام و اصل
نوی بود مفتوح نون و کسر و او نخی یعنی میرانیم و بر زمین بلند اندازیم نخی بکسر نون
و سکون حاو مملک مشک روغن تلکرائی بکسر نون و سکون کات پاری و فتح را و مملک
تشکری مل تا کامی نامردمی نفتی اول مفتوح ثانی مکسور بزرگ و ممتد نوبتی
بمعنی چهار گوشه است نفتی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان جمع انقانا سا
یعنی ناسو نفتی نامی ترکی آنکه بر در سلاطین زنند و سرزای و سر عین گویند نصفی
بالکسر تام احد طرلاب است و نام چنگی نوعی پیاله است ناسازی مخالفت
تا بخوی گداسی تارای منکر ثانی فی نواز ناشی شونده نرگسی جنسی انجابه
و نام نوعی از قلیه و خاکینه نصیری نوعی از فرا سیر فسطوری نام ترسائی است
نودارانی عطاء شعر و شاگردان نواحی جمع ناحیه یعنی گرد و اطراف و کرا آنها

نامی نامدار نوعی اول مفتوح ثانی کسور تازنه نیمشکری نام حلوائی است
نیازی اول کسور و معنی دار و اول محبوب و مطلوب و دوم نام طایفه است
از انان معنی بازداشتن و منع کردن نهالی بالاپوش و جامه خواب
نیمو می اول کسور و یا معروف و معنی دار و اول بغرس قدیم قصه مصل
را گویند و دوم مسکه که تباری زبده خوانند

باب الواو مع فصل الالف

والا برتر و بلند تر نوعی جاسه ابریشمی تنگ که زنان پوشند و قایمی تمام رسانند
و نوید اوان و پیمان بستن و قباله لیس بر دهن دوستی و عهد من صراح و خالکس
و عین مهله و مباردان جمع اوعیه و راپس و پیش بر جز و خلق الله و پیشگی
و پابلای ناگهان و مرگ سخت و لا بالکس دوستی و ایا حاجت اندر بایست
وز قاکو تر خاکی رنگ و آنچه معنی دار و اول آتش را گویند و دوم سینی باز است
توم و محفل با و استعمال کنند چنانچه گویند و انتم یعنی با و گفتم چهارم کلمه است
که مریض بآن ندا کنند چنانچه گفته کشودن من فرنگ جهانگیر

باب الواو مع فصل الباء موحده

و صب بختین و او و صا و مهله و رد و بیماری و اصیب در مند و ارب
بخشند و آب بسیار بخشند و نام خدای تعالی و ارب نام مردی و حب
یک دست و نیز معنی واجب که ادای آن قرض فرض است و طب درد

واجب گذاردنی و قوب در آمدن تار یک شب و جبرانی السطاسب یعنی در تین
مطلب و ریب اول مضموم و ثانی مکسور و یا مجهول بمعنی محرف و ...

باب الواو مع فصل التاء فوقانی

وات دو معنی دارد اول سخن باشد و دوم پوشیدن و اسکات تخفیف بر وجه معانی
و اخواست ناز خواست یعنی خلاف ارادت و جاب است با کسر خوبی در و ناس
و حدت بفتح و او تنهایی و نزدیکی و حشمت بفتح رسیدن و غم و ترس و خاست
تا گویی و سعت اول مفتوح ثانی زده گنجایش و کشادگی و حشمت بفتح
دو معنی دارد اول خوب و نموش و دوم رقص و رت برهنه و تنی از پوشش
و صیغیت اول مفتوح و ثانی مکسور و یا و مشدده بتازه نصیحت و وقت مرگ
و صمت بضم و او و سکون صا و عیب و شکستن اندام و شکاف چوب و گران
و کاهی من صراح و و صیغیت و او و مفتوح و ال مکسور امانت و قاحت بفتح
شوخی کردن و بی شرم و بی حیای و سخت روان من کشف اللغات و صیغیت
برگویی عقب مردم کردن و کالت بفتح سپردگی و ولایت شهر و پر کنه و بزرگ
و دوستی من و رنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل التاء مثلثة

وارث و رثه یا بنده یعنی میراث گیرنده از ترکیم مرده و ریش بفتح و او
و کسر او و رثه دهنده

باب الواو مع فصل الجیم

واج یعنی یک و سچ اول مفتوح ثانی زده و و معنی دارد اول طور و مرتبه و آخر و سچ
نیز گویند دوم بمعنی کندن من فرنگ بهمانگیری و و سچ برگ گردن و سچ بمعنی
حریم و خداوند شمره و سچ اول مفتوح ثانی زده بمعنی زشت و گریه آمده و سچ
نام گلیست سرخ رنگ که آنرا بنیر و توله و تان و کلغ و آفتاب پرست نیز گویند
و ارتج نام جانور است تپه و از تپه کوچک و لوح اول مفتوح ثانی مضموم
بمعنی درآمدن و سچ بالفتح روشن و از سچ باز او موقوف رسن و و تاکه بر او نیز
و بران نشینند و بچندانی که هند جھولانا سندین قحطانه

باب الواو مع فصل الحاء حطی

واو سچ حه و چقی که تاک و انگور بر بالای آن اندازند و قلح سخت زرد و قح
بمعنی شوخ و واضح ظاهر و روشن

باب الواو مع فصل الخاء معجمه

واخ و و معنی دارد اول یقین دوم کلمه در محل تحسین و خ و خ بمعنی بخ
دوه و و سچ بریم تن و گندگی من فرنگ بهمانگیری

باب الواو مع فصل الدال مطلقه

و و بالفتح و انا و حکیم و احدهما و یکتا و احیدر قص و حل کننده و الد کسیر لام
والا وید نسبت و خویشی و خاندان و برتر و یدین و الا وید دوست و یدین

واخو و معنی ملاقات کرد و تدبیر و او و کسرتا و نو قانی و وال مصلحت جمع اوقات
و بلندی گوش از سوی روی وار و کسرتا و آئینه و مسافر و او و کسرتا و اول
و دو و بفتح اول و ضم ثانی و دوست و مهربان فنام باری تعالی و حیدر بختین دریا
و بفتح و سکون ثانی حال در قص و جو و ظاهر شدن و رو آمدن و ظاهر شدن
و رو اول مفتوح ثانی زده یعنی گل و کسرتا و سکون ثانی فکر تسبیح را بخور و
گویی باب نهاده و در نوبت تب است و حیدر لگانه و تنها و او و نوبت و او و عمارت
و لیدر و فرزند فنام پیر یکی از اصحاب رسول عوفد و وفادار و یکی سلطان
شدن و رستاد و طیفه از آنچه که اوقات بگذراند و ستاد بفتح بسیار از هر چیز و
فرود آمدن و فوج و قود آتش افروخته و اسطه الحقد سرانجام حاصل و وارید و ایام
تسبیح و گروه استوار و لیدر آنکه او را پادشاه و زندگی خود قرار پادشاهی و در و صاحب
و عید اول مفتوح ثانی کسور و عده و نوبت و فریاد یعنی حق تعالی و درخ را تسلی
و هر که کافر از او تواند از هم قدر آید که من نتوانم

باب الواو مع فصل الواو مملو

و راول مفتوح و دوم ساکن سه معنی دارد اول یعنی خداوند تاجور و دلاور دوم
کری سوم و جمیع معانی متراوت است من فرنگ جهانگیری ایضا و معنی
اگر اصلش راست چون و او عطف داخل شد نمره ساقط گشت و برین شمر
او بار جمع آن و طر بختین یعنی حاجت و ار یعنی ماند و تر با فتح سه یعنی چاه

گویند و بالکسر بمعنی بی حجت و آنکه پوشتین دوز و خشتور اول مضموم ثبانی زده
 و شین مضموم بغیرا گویند و زیر چوب که آنرا از زیر نیز گویند و تازی دستور و قار
 بالکسر مرتبه و بزرگی و آبستگی و بر و باری و اللیل یعنی شبنم
 می پوشد و ز را و هر اول مفتوح ثبانی زده نام ولایتی است و میر اول کسور
 یا و معروف چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود دوم فهم و ادراک سوم ناله و فریاد
 چهارم نام یکی از مضامین اردبیل و قمر بکسر او و سکون قواف خروار جمع و تاء
 بیشتر و بار استراحت کشتند و قمر تمام کردن

باب الواو مع فصل الزا و میحه

وزر بالفتح امر حاصل کردن و نام و نیست و عا و زای النهر و ز اول مضموم خرن
 که آنرا گرا گویند و رسا ز ظرفیت و آراسته و نام مقام نیست و تکرر وانه آنکه
 و چیز بجم تازی و جاز یعنی کوتاه شدن سخن و کمر شست زدن

باب الواو مع فصل السین معمله

وس بمعنی پس و اس و معنی دارد اول رسن و ریسمانرا گویند دوم عیال یا
 که در بینی شتر کشند و سوا س اول مفتوح ثبانی زده اندیشه خاطر یعنی خطره و شیطا
 وادی عروس نام دایه است براه کعبه و الای فائوس جابه بالای فائوس
 و الیس نام حکیم است نریم سکندر و الیس بالکسر نام مشوقه و رابین و بالفتح
 نام ولی است در محله قرن بود

ثانی مکسور و یا مجهول بمعنی روشن و بلند و بلع بالفتح شینگی و آرزو و حرص

باب الواو مع فصل الغین مجله

و روع بغتین و او مجهول و کو معنی دارد اول تیره و کدورت و دروغ و دوم بمعنی آروغ آمده است یعنی باویکه از گونی مردم بخوردن چیرس آواز بر آید و روع اول مفتوح ثانی مکسور غیاب و بنبر و دیند کشت و راع بالفتح و کو معنی دارد یکی شعله آتش دوم رسیده که آن را فروغ گویند من مختار سه

باب الواو مع فصل الفاء

واف بیل و آنرا زنده یافتن گویند و صفت بفتح اول و سکون ثانی مدح و ثنا و صفت ستایش کننده و قف بفتح و او و سکون قاف مایکده بفتح و سبکین و گذاردن و مال بی وارث و قوت بغتین باز ایستاده و بالفتح دانستن و قف

باب الواو مع فصل القاف

و شاق بالکسر خانه و کوشک و بفتح و او بمعنی بند و اثنی کبسر شاد بمعنی استوار و شوق بفتحین و پستین و شاق بالکسر غلام ساده روی که ملازم خاص باشد و فوق کبسر اول و سکون ثانی موافق و فاق بالکسر ساز و عاری کردن و دوستی و رقی بفتحین برگ درخت و کاغذ و بفتح اول و کسر ثانی آنچه در دم و سیم سبک و قواق اول مفتوح ثانی زده نام و حقیقت که خاصیت بسیار دارد و عجایب بیشتر و بار او بصورت آدمی میشود و سخن گوید چون از درخت فرو آید و میوه

ونه سخن گوید نه حرکت نماید و باراد بصورت دیگر جانوران هم میشود من کشته اند
و بنق بختین کند و امق بکسر نیم نام وری عاشق غذا بود

باب الواو مع فصل الکاف

واک نام خاریست که آتش آن بنایت تیز باشد نان با عیان و بر این میزان
آنرا به توریسوزند و در یک بختین بر او زده و کاف عجمی بزرگ باشد من فرنگی بکسر
و فرنگ بالضم باز او پاریسی بپویند و آرایش پوستان که دو دامن و آستین و گیران
و فرزندش و آنرا او نیز بپویند و روک خانه مرا گویند که بعلت پوشیده باشند
هند آنرا چپیر گویند من فرنگ جهانگیر و واک نام جانوریست که پورنگ
که اگر شود کنار آب می نشیند عوام آنرا واق گویند و بعضی سخن آمده است من
فرنگ جهانگیری و رک بفتح و او و کسر سکون را و ممله بالای ران تا بمیان جمع
او را وک و باسک آنکه دهن از هم باز شود که آنرا خمیازه و فازه و دمان و ره نیز
گویند و رکاک اول مفتوح ثبانی زده مرغ و دار خوار و نیز و ایک بختین ناخه را
را گویند و رشک جامه را گویند که دار و دار و به بند و رشک شین سقوطه مکسور
و لون مفتوح چوبک زن باشد و رشک بختین و کومنی دار و اول سیل آن
را گویند که بدان دانه از پنجه بر آید و دوم خرمن خرزبه و خیار و هندوانه و امثال
آن من فرنگ جهانگیر و وشمک پای آنرا ز چرمی را گویند و یکایک نیک
و خوش و عجب و یکایک افسوس و یک اول مکسور و یاد معروف کلمه با

چون اینچیزی لغت کنند گویند و بایاد مجهول بمعنی و یک است یعنی خوش و نیک
و تنگ رستی در دزد که خوشه های انگور بر آن خشک کنند و آنرا آونگ و زره نیز
گویند و هند بکش و الگنی نامند و تنگ درویش و گدا و ...

باب الواو مع فصل اللام

و ال ماهی بزرگ ورم دارد و بل بیا و تقیطه باران سخت بزرگ قطره باران
و بال بمعنی پاد و آفت و حیل بافتح بمعنی ترس و حمل بفتحین گل تنگ و ...
و بمعنی دارد اول بلندی بخت بحسب قدر و مرتبه دوم یافته ابریشمی و قالب
گنبد و قالب طاق و نیز نام جانور نیست شیهه مستقر و زول بفتحین و بمعنی
دارد اول طعم شور بود و دوم استخوان شالنگ که آنرا بچول و ببول خوانند
و وصل اول مفتوح ثبانی زوده پیوستگی و اصل پیوست شده و وصل
و ستیاب شده و شکول جلدی در کار و کیل اول مفتوح ثبانی کسور پیوسته
شده و اصل نام مردی و عیال دارد و بل اول کسور و یاد معروف بمعنی طفل
باشد و کاری و بافتح بمعنی دای بود بمعنی افسوس و بمعنی طلاک شدن و کال
انگشت مرده من کشف اللغات

باب الواو مع فصل المیم

وام قرض و مانند و مرک و میم اول کسور و یاد معروف طلاک باشد که بر زیر
کمال باشد و آنرا میم گل نیز گویند ورم بفتحین بمعنی آماش باشد و زرم بالکسر

آتش و سیم اول مفتوح ثانی مکسور مشتق از و سمانا است بمعنی و جمیع معنی تحریر
و ششم اول مفتوح ثانی زده بخاریر گویند عموماً و در مستان و در بهار پدید آید حضوراً
من فرنگ جهانگیر و هفتم اول مفتوح ثانی زده گشتن دل را در پی چیزی
بی قصد +

باب الواو مع فصل النون

وان نوعی از ماهی فلس دار و شن بختین و سکون نون بت جمع اوثان
دارن بار و مفتوح آری باشد یعنی کنی و اثر و نون گون و شرم و نخس و نامبارک
و زن سنجیده و حیدان بکسر و او سکون جیم و فتح و ال بمعنی در یافتن و در یافت
و زیدین و زرش کردن و حاصل کردن و استعمال کردن و در کار
و ارثان یعنی بگذار و ریختن زبوری باشد از طلا و نقره که آثر عورات و دوست
کنند آنچه در دست کنند و دست و ریختن و آنچه که در پا کنند پا و ریختن گویند من فرنگ جهانگیر
و رفان بفتح و او و را و مشدده مفتوح شفیع ای خوش کننده و اماندگان پر
آیدگان و پیران و عیال و سن بفتح اول و کسر ثانی خواب سبک و رسن
بند و رسن و رشتان است را گویند و ام زمین آن ذره خاک که در ذات مردم
مکب است و غشتن بختین نشین زده بمعنی ظاهر و آشکارا و شکویدان
جلدی نمودن و در کار و و شکردین بختین و ساعن و هن بفتح و او
سکون باسستی و ست شدن و در پیر و پوشیده شدن و اصفهان ستان

کنندگان وطن بافتح جای باش و آرامگاه و اوطان جمع آن و اسپین
باز اسپین من قحطنامه

باب الواو مع فصل الواو

و یو اول مفتوح و واو مجهول عروس را گویند و ضو بختین شستن روی و
دست و پای برای گذارون نماز من کشف

باب الواو مع فصل الیاء هو

و میره اول مفتوح و ثانی ساکن و واو مفتوح و رختی را گویند که شاخ نداشته باشد بر زمین
پهن شود یا بچوب و درخت پیچیده بالا رود مانند پیاده خریزه و کدو و عشق پهلوان
من فرنگ بهمانگی و وانه یعنی سستی و بهیده بفتح و او و سکون با و اول
زمین نشیب و گویند خبر کردن و نیزه خالص وجه سبب و علت و خضاره و چه
اول مفتوح ثانی مکسور و ثنائی خلق و مشهور و این لغت عربیت و بجه
خوب روی نیز آمده و آگویه سخن که از گوش یکی بگوش دیگری رسد و رنج اول
مفتوح ثنائی زده و کاف عجمی مفتوح اگر تناسل را گویند و شکمه و انه انگور
بود که تخم و شیر و در میان آن باشد و ایسه نام مشوقه و زمین و رف نام
عاشق گشاه و طیره اول مفتوح ثنائی مکسور و روشن و ربط اول مفتوح
ثنائی زده جایی پلاک و گرداب و خلا عشق سخت که شتر در آن بنشیند و بر خیزد
و طیفه روزمره و سمه اول مفتوح ثنائی زده برگ نیل و ساوه بافتح سند

و بالکسر النش و سیله پناه و حمایت و اییه حاجت اندر بایست و بهلم بار و مرتبه
 و ریوخته سر پوش چون دامن و چادر و الاته ریش و جراحت و اقع و ریو
 و غیر و اجمه و سوسه و قایم بالکسر نگاهاشت و نگهبانی کردن و یله و ای و یا
 کردن و یله چاره جستن و از دانه بدخت و لوله آشوب و شور و غوغا و اله
 سه معنی دارد اول یعنی والا است که مرقوم شده و دوم شراب سوم ناری کردن
 و بیان و شیفته و دیوانه و رنده اول مفتوح ثانی زوه و وال مکور چوبی
 باشد که هر دو سرش باریک بود و میان اش گنده که بدان نان پهن و تنک کنند
 و آنرا جوج و دیواره و گرو و تاسف و بندی بیلین گویند * * *

باب الواو مع فصل الیاء تحتانیه

و ای افسوس واه واهی گمراهی و امی در مانده و قرضداری و ایاری
 شور و غوغا و مصیبت زدن و امنی و ستر خوان و خوان نیز آمده و شمی
 بت پرست و حمی اصل مفتوح ثانی مکور پیغام آتی و حشی یا مفتوح و وزنه
 بیابانی شل آه و غیره شرح و ترجمه و حمی بفتح و او و سکون سین موله باریک
 سخت که در موسم بهار آید غسوب یعنی داغ کردن و حمی نگاهاشتن و یاد
 گرفتن قهری در دیده شدن و شست شدن و افی یعنی پسند و حجت ارا و
 یکنای خواهش از روی محبت و حجت قهری یکنای غضب از روی
 عدل و رای جزو سوای وزیر می نامند و حمی انگور و سستی اول مکره

بشانی زده و تا فوقانی مکتور یعنی شرح و ترجمه و سنی بختین و تون مکتور یعنی
اینکه چون وزن در جباله گیر و بونیک و دیگری را و سنی باشد و اتباع نیز
گویند و صلی پیوست کرده شده و صی سپردن امر کسی بجاالت مرگ و طی
قربت کردن با زن ولی اول مفتوح و ثانی مکتور یعنی نزدیک و صاحب
و دوست من صراح

باب الهام و شرح فصل الالف

همایا بالمدگرد و عمار که بر وزن از ناب آفتاب و گردی که از سم ستوران بر آید تا
طیباچه که بروی کسی زند و اینک و در پاری یعنی نیک آمده است من شرفنامه
همچا بالفتح مکتور پیدن خلا و المرح بر آید جمع بریه و تحفه تا هر ابالفتح ساز اسپ
یعنی گلوئی زین و سیمین که در ساحت زین آجیه کنند یعنی تا و تشدید را و معلوم
و یعنی آواز هم آمده است هند یا بکسر تا و سکون تون و ضم و کسر و ال معلوم
تا و تنقیط و در و قصر کننی یعنی کاسنی هزار آید ابلیل تبار و استان هر سطلان
و الدباران پیانی هما بالضم نام جانور نیست که سایه او بر سر که افتد آفتاب بلند
شود و خورش او استخوان نیست همتا بر او هم خیس و چهار چنان تحقیق
و پنداری و بالیقین بودید اظهار و آشکارا پیو لام و ساده و احمق و ماده
بر اصل می هوا میان آسمان و زمین و خواهش دل و دوستی و عشق و الهام
نگذار و بالفتح مکتور پییده است و یعنی زود و این وقت نیز آید

باب الهام و هور مع فصل الباء و موحده

باب کلمه ایست که در وقت راندن اسپ گویند یارب گریزنده هباب بالکسر
 نشاط و خورمی کردن شتر در زقمار پیوب بالفتح مرد بدل و ترسیده و بختیمن و بید
 با و نا و نکوب مزدور و شاگرد و اطبا که دو اکوبی کند هر اقتاب یعنی هر روز هر ب
 بالفتح گر ختن نیز از اسپ نام قلعه ایست از مضامفات خراسان هب بالکسر
 پاره جامه شب بختیمن احمق شدن

باب الهام و هور مع فصل التاء و ق و قانیه

برایت بالکسر راه نمائی کردن و راه راست نمودن هجت بفتح تا و سکون نیم
 و فتح عین مهله خواب سبک اول شب و پاره شب و فعله از هجوع یعنی خفتن
 هت بفتح ختن فراخ شدن و هین هر چه خوشتر است یعنی بغایت خوشتر است
 هرات بالکسر نام شهر است هراوت بالفتح چوب دستی و عصا تا روست نام فرشته
 هر هفت آرایش زیورات که نزد شاگرد گویند هر میت گر ختن و شکست خوردن
 هشاشت بالفتح کشاده روشن شدن و خوش طبع شدن هلاکت بالفتح نیست
 شدن هشت بالکسر گذاشت هم لخت پای افزا چرمی هم پوست هم جنس
 و هزار هفت اول مفتوح ثبانی زده بمعنی گناه هفت هفت باکس هفت
 در مرتبه و وقت همس و موافق همت اول کسوتانی شده مفتوح راندن اندیشه
 و توجه و قصد دل و بمعنی و عاینزاده شکفت اول مضموم و ثانی ساکن و مضموم

چهارم زده صبی جامه ابریشمی که بنات سخت میشود من فرنگ ملاسعد طبعیت ترس
و ترسیدن و بیم و وحشت و بزرگ داشتن پیهات شکل پیهات بافتح بمعنی و در است
و در پارسی بمعنی در پیچ و افسوس من نعمانه

باب الهام مع فصل الشاء مثلثه

هلات بافتح نرم شدن دست شدن عضو آدمی بلیوث احمق هیت و
پیهات چیزی اندک و اون و جتیدین

باب الهام مع فصل الجیم

پیچ بافتح جیم پارسی و قیل بالضم نصب نیزه و علم راست کردن اگر چیزی بزرگ
افکنی و راست بایستد گویند که پیچ کرده من فرنگ جهانگیری هرج بفتح تین سر گشت
از گرد و آشوب و فتنه و نقصان و زیان و قطران که مالیده باشند و روی هرج
اول و ثانی بفتح آواز تند و نوعی سرود و نام بحر نیست از شعر هرج بافتح یک گول
و ابله شدن و شتاب زدگی بملج اسپر هوار و نیک و هرج یاد گیر باقیه و کجاوه
بپیچ اسپر نیک و تند و تیز جنده را گویند و بتازی طر خوانند هرج بافتح غبار
پیچ بالکسر و جیم پارسی معدوم و چیزی نه هرج بفتح تین گس نیزه و مردم فرومایه و
ناروان و اگر پیشتر لاغر من هرج بفتح هرخان شناسند کان لیل عمر را گویند اگر پیشتر

باب الهام مع فصل الحاء و حجه

هرج بهمان پیچ که گذشت هزار هرج بار و سو قون خرقه ایست که پاره پاره بدو بند
پاره

باب الهام و هوز مع فصل الدال

نامدای پارس و درخت خشک همچو و بختین شب و شب بیدار داشتن
 و شب نماز گذاردن و این لغات اضداد است پدید و آنه مختل هر و بجای و لید و
 بنای زادن هر هر بالضم نام پرنده است مروت هر مروت بالکسر نام پادشاه
 هزار نقش بر آفر و یعنی هزار حادثه و حیل پیش آورد و هفت مرد و رجال انیس
 و نیز اصحاب کف هفت رصده یعنی هفت کشور هر او هم پیدا و هم عمر ترجمه قرین
 هر مندر نام رودیست و ولایت نیر و ز لغات گشتا سپ یعنی عاید بود من فر
 جهانگیری هر پیر اول کسور آتش پرست یعنی خادم آتشکده و قاضی گبران
 و نه کار و هر دو لغت یعنی تند و بود بالضم تو بگردن و بحق باز گشتن و نام
 پیغمبری عا و فائده حل من هر بدینی یار و زیاده کن

باب الهام و هوز مع فصل الراء و هله

نار پیچ یعنی وارد اول رشته جوهر کشیده و دوم گردن بند سوم انگشتی دوم و چو
 چهارم دیوانه پنجم گوشت گنده من و رنگ جهانگیری هر پنجم اول و سکون تا
 زدن بعد از هر پنجم تا و کسر وال و را و هفتین بانگ کیوتر و بانگ شمر و پوشیدن
 هر بالکسر جدائی و جدائی کردن و پر نشان شدن و یا و نیم و ز و چار بالکسر ایوان شتر
 و گمان چهار یا بفتح و و معنی دار و اول راه و روش و دوم رنگ و لون و هر و شیرین
 گردن هر بالضم شیر و رنده و قسمی شیر که شیران را چون روبا و سیگ و هزار بلبل و شکار

و در صدر آگونی شرب نار با ناپاوری نوعی علت اسپانست همیگر بکنار همیشه خور
 و دانا بنگامه گیر یازیکه و آتش و کشته شدن بجایه هموار همیشه و بیار که بچی نبود بود
 بالضم شاره است که بعد صد سال طلوع کند و نیز آفتاب بود یعنی زشت هر
 بالکسر آتش بالفتح با کاف پادسی مکتور اسپ پناه که مبرخی زنده بود با تخریک
 و السکون باطل و هرزه شدن حق کسی و بی قصاص شدن خون کسی و مانند
 شکار نادر متوج بنون زده کاف جمعی تند و تیزی هر چه بالفتح جوشیدن شراب
 و آواز در حلق گردانیدن استر همسر بالفتح برابر وزن بهتر بالضم ترجمه صنعت
 یعنی کاریگر سه هر هفت کرده یار یعنی یار خود را راسته و زیور پوشیده هفت
 و شش و پنج و چهار یعنی هفت آسمان و شش جهت و پنج حواس و چهار عناصر
 هفت پیکر و سقر یعنی سیارات سبعه و سفر اند

باب الهام مع فصل الراوی

نار سرگشته و فرو مانده تر است ز قنار و خنیدن و خنیدن تا مگر یکسر هم از پس
 مردم عیب کننده و سخن چین همان چیز یکدیگر بود اول افکنده هر گز بالفتح ترجمه البته
 و گاهی و هر آینه هر چه زبجم یکم و سوم پسر نوشید و آن که خسرو نام داشت همراه
 هم اسرار هم آواز آواز که موافق آواز و گیر باشد همپا ز یعنی حریف بالفتح
 تا اکنون و اول مکتور و یاد معروف مخش یعنی نادر

باب الهام مع فصل السین

تا جس اندیشه که بدل آید مجریس یکسر تن بچرخ و باه مجریس آواز نرم که شنیده شود اما
مفهوم نگردد هر اس بالکسر ترس و بیم و بتازی نام درختیست بسیار خاردار
هر اس اول مضموم سوم مکسوز نام حکیمی که جلیس سکندر بود و بقول یونانیان او رئیس علم
هوا جس بود و حرص یعنی خطرناکی نفسانیه و شیطانیه همس آواز نرم و سست
هم جلیس بهشتین همسها س شبانی که همه شب پاسدار و هفت خراس
هفت فلک بود و شیر در نده هوس عشق و دیوانگی و کوفتن و آرزو و
بالخریک نوعی از چندین هم نفس یعنی مردم و رفیق و موافق و جمیع امور باشند

باب الهام مع فصل الشین

هر اس و هر ش کلاهها بافتح قی بهش کسب کرون و گرد آور و لایش
باش بافتح و باوشده آنگاه از بهر عیال کسب کند بهشتیش چیزی سست هفت بهر
یعنی هفت زمین بهوش نوعی از کولات که بنده آنرا بها گویند بهوش خست
که بندش اشکات گویند هوا خفتان پوش یعنی هوای امراک بهش باضم
مختصر بهوش و برگ و ختان انداختن و فروزینیدن و به ترکی بمعنی هلاکی
بهوش باضم عقل و دانائی و در فرنگ شرفنامه بمعنی جان نیز دیده شده است

باب الهام مع فصل الصاد

همه معنی بهضم هم و یونانی معنی گرگ است

باب الهام مع فصل الطاء

محموط فرود آمدن در ققن و کم شدن بهای شمع و لاغر شدن از بیمار
بیمید بالکسر شتر لاغر هر ط بالکسر بیش بزرگ بهفت خط بهفت اقسیم
بهفت محیط بهفت فلک بیاد و ناگوار بگ و فریاد کردن مردم

باب الهام مع فصل الحین

همچ بالکسر غافل و گول و مجموع خواب رفتن و خفتن و شکستن گرسنگی هر
موالیه ثلاثه یعنی حیوانات و نباتات و جمادات بهفت سبع بضم سین بهفت جمل
قرآن بمیدم او تمام قرآن بهفت قطع بهفت کشتور بلع فرو شیدن و ناشکیب شدن
ناع بدول من نختنا منه

باب الهام مع فصل الخین

همچ خواب شدن همچ زو و مردن

باب الهام مع فصل الفاء

بهفت کارگاه چو لاه و آواز و آون هر قش غلو کردن و دراز کشیدن و ریح و
و میوه آوردن و رخت خرا بهفت شتر مرغ گران سنگ بافتن و در غیب
و غیر و بنده حرفت نشانه میر بهفت بالقر یک پیروی بلند بر افراشته و نشانه تیر و در
بهفت اول مفتوح و یاد مجهول باریکی و باریک میان شدن بهفت و از نه یعنی
ساز پورا گویند

باب الهام مع فصل الثاء

هراق شکستن هراق ریختن هراق بسیار خندیدن هفت اوراق هفت
آسمان هفت رواق هفت آسمان هفت نام مودی اسمی هفت بالکسر جا کرد خام
ای خدنگار هراق بالفتح هفت هفت ماضیست و در اصل اراق بود هراق
بفتح کیم و کسر دوم رعد سخت آواز هفت پیروه اراق یعنی هفت آسمان

باب الهاء مع فصل الكاف

تاک تخم مرغ پیک بفتحتین کف دست پیک اول مضموم تارک سر یعنی میا پیک
هتاک بالفتح والتشديد تار پروده و رو فاش کننده تالک فوت ونیت شونده
هرک بالضم ابله و نادان هفتنگ هفت ستاره که آنرا بتازی نبات النعش گویند
هلاک بالفتح هرون ونیت شدن هلاک بالکسر آنکه بندی چکی و بتازی فوق
گویند هولک بالضم گردان بازی را گویند هرک اول مضموم ثبانی زده و کاف محمو
سبقل و سبوت و احمق من فرنگ جهانگیری هم تنگ و هم سنگ ترجمه عدیل
هرک اول کسور ثبانی زده شتر نیم را گویند هسک بفتحتین غله افشان و قیل
بسکون سین که نهی چای گویند و تنگالی گوله نامند که هرک هر دو نام مضموم بکات زده
آواز گریه که در گلوافتد و آنرا غنگ نیز گویند هوشنگ نام پادشاه پسر سیامک پسر
کیومرث بود و تنگ اول مفتوح هفت معنی دارد اول شکی و دو قار دوم آهنگ
و قصد سوم عار بود چهارم مقدار پنجم زیرکی و شکاری ششم سپاه و قوم با
پنجم مغرب و دهم من فرنگ جهانگیری

باب الهام مع فصل الهام

تال سته معنی دارد اول آن باشد که بر هر طرف میدان نصب کنند تا چوگان بازان
از انیمیان بگیرند دوم قرار مآرام سوم می باشد که آتزا و چین الاچی گویند و بتازی قافله
هل بالفتح یعنی بیار و بالکسر بگذار تا زل و سزل یعنی سخره هل اول مضموم و کاف
مفتوح نام بیست و هر قل اول مفتوح ثانی زده و قاف کسور لام زده پادشاه دوم
هر که باشد او آگویند سزل اول مفتوح ثانی زده سخن بهیوه و باز سه وسطایه
تا مال قرین و هتا تا کل مشتق از هول ترس اندین و ترساننده و طاک کننده
من کشف اللغات بهفت حال اول مفتوح ثانی زده بهمه حال هلهال انچه
که بدان آرد نیز و آنرا بر و نیز نیز گویند بهفت اصل بهفت طبق زمین یا بهفت کشور
یا هل نام زیر بهیت سخت قاتل هول بالفتح ترس و باک هل یلایه معی نامند
مثل الاچی میشود هر کل بالفتح خادم ترسایان و خانه آگویند و هر بنا که بلند شده باشد
و نیز اسپ بزرگ و ضخیم و شکل تا بیل سپر آدم علیه السلام

باب الهام مع فصل الیم

هم بالفتح غم فاندوه هجوم بضمین و راندن و راندن و انبوهی بر سر خیز
در آوردن تا ششم استخوان سر و نام صدر رسول عالم و هم هر وقت بهم بهفتین ناپید
مهر لاکرون و باطل و بالکسر جائه گفته هم اول کسور و ثانی مفتوح سخت پیر شدن
و پیری هم بهفتین نام ملکپست همضم اول مفتوح ثانی زده شکستن طعام

در معده و گم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن به ضمیمه بالفتح ضغنه ناشگفته وزن باریکی
 بهضم ضم بالفتح شیر و زنده بهوم بالضم نام مردی بود از آل فریدون و نیز نام درختیست بن
 فرزنگ به نامگیری بهوام بهتخنین مار و مور و کژدم و سایر حشرات ارضی بطم اول مفتوح
 و لام مشدود مضموم بکش و بیاضفت اندام یعنی سر و دست و هر دو پای و شکم
 و پشت و نیز نام گیست که بران نشتر کنند هنگام بالفتح وقت و نوبت بهضم اول
 کسور و یاد مجهول و زا و متقوط تعریب حطب که هند لکتری گویند بهضم بهتخنین مردم تشنه
 و بفارسی بهضم بهام بالضم بزرگ همت و بزرگ و نیز کبوتر بهضم بکسر باو تش بهضم
 محنت پیر مونس بهضم بهضم بالفتح دندان پیشین شکستن و بهضم بهتخنین شکسته شدن
 دندان پیشین بهام مشدود نام شاعری تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بود بهضم بکسر
 مرآت و شتران تشنه به

باب الماوس فصل النون

نان یعنی پوشیار باش در محل تاکید امرونی ناتن امیر باران باریان مارون نام
 برادر بزرگ موسی ۴ و نام یکی از خلفای عباسی و قاصد و نقیب و پاسبان بهون
 بهتخنین زمین کشت زار را گویند که دران کلون بسیار بود و بالضم خوارسی و خارشند
 بهوان بهتخنین خوارسی و سبک و زشت همیون اول مفتوح و ثانی مضموم اسپ
 و شتر را گویند هر بن اول مضموم و ثانی مشدود کسور آواز میب را گویند چنانچه آواز
 سباع و وحوش بهران بکسر مار و دال معمله احمق و بدول بهران مقصور هر زمان

پسین بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی این دو هم بجهت تاکید و زود باش نیز بیان
 بفتح اول و سکون ثانی یهوده و هزاره گوئی هومان نام مردیست تا مان نام وزیر
 فرعون تا هون زمین نازده و سخت تا هوار همیان بفتح اول و سکون ثانی خرطیه
 زروسیم و دولیان که در کمر بند هزار و استان بلبل را گویند هزاران بلبل و جمع
 هزار هالیون فرخنده و مبارک هنامین بفتح هجوم هومان و آواز اسپان نخیدن
 بالفتح کشیدن هدرستان هم دست بدست و هدرستان همیدین بمعنی اکنون
 هگلکان همه کسان همعان همراه و برابر بریده و ندان بعد طعام خورائیدن آنچه که بقدر
 و بند از نام و ندان نیز گویند پیون افیون را گویند هشتین بالکسر تا کرون و فر و گلا
 تا روت فن ساحر و مکاره تا زیدن نگریتین و گریستن تا ون سرون که پیش
 او ای گویند همچنان اول نکسور بر انگیزه شدن جنگ را و بر انگیزتن

باب الهاء مع فصل الواو

هر یو یکسرتین منسوب بشهر هری و نیز ز خالص وزن فاحشه ناز و فرومانده
 و حیران بچو بد گوئی هزاره گو یهوده گو بلیو بالفتح شه و شیرین بهتر از و برابر و قدر
 و مرتبه هر سو هر جانب هندو بالکسر بمعنی کاف و غلام و بانگیر و سیاه و تیج آبار کدافی شرح الحزن

باب الهاء مع فصل الراء

هر یو آنچه که تخمه یکسی بنزد سینه هزاره یهوده هرایم یکسر او و فتح وال راه نمودن و راه
 راست گرفتن و نام کتابی در علم فقه هره و هره و بالضم فائده و حق هر و و بنجم

درگاه مجلس و غوغا و جمع بازیگران هندوانه نام سیوه ایست که بهندی ترنر باشد
بعضیه بالفتح نوعی بیماری شکم جاری و در صراحه ناگوار شدن طعام همیشه بالکسر میزیم *

باب الهام مع فصل الیاء و تحتانیه

هپی بالفتح تاکید و زجر و پست و کلمه تاسف و عجب و درین هپی بالفتح برآوردنی
که بحریم بفریزند و بالضم راستی ناوی بکسر و ال راه نماینده نایا مای شور و غوغا
واقعه زدگان مای هوی شور و غوغا مای سرگشته باشند و سرگردان مای کنایه
هر دوی یعنی هر گونه و هر نوع هوای خود معنی دارد و اول سخنان لغو و دم تیری باشد
که از باروت سازند چون آتش زنند بر بهار و دوی و دیدن در روان شدن و تیر
کسی که تمام هنری و هنر سوزن یعنی همه آید بهسری بر ایمری هواری اول کسور
خمیه بزرگ باشد که آنرا بارگاه نیز گویند بلیوی بالفتح گردون بازی هپی بالفتح گوارنده
و خوش و کاری که بی مشقت حاصل آید همچی بالفتح از هر چه است یعنی بدگویی
مان هوی یعنی آواز نیز آمده است هوی بالفتح بهی خواستن و دوست داشتن
هنری بالضم هنر سوز بکوی اول مفتوح بکاف زده و واو کسور سرگشته و پریشان
هواجوی طالب و عاشق علی بالکسر بگذاری هوای چیزیکه هر صورت گیرد

چنانچه گل کلال و خمیر نان بهی اصل نیز

باب الیاء و تحتانیه مع فصل الالف

یار اطاقت و توانائی و امی یار سیر بالفتح شکوه که در اندام و خزان افیتیم و یار گوهر بیکانه

پیش بهادر بزرگ پیر بیضا مسجده موسی عوم که بدست روشنی بود یعنی غارت کردن و نام
شهری یکتا متناوبی است و یکصد و یک توی چیزی پیدا نام شبی از شب نام و دیگر روز و شب
و تمام سال یک شب پیش و پیرو نام برادر یوسف عوم ++ ++ ++ ++

باب الیاء تحتانیة فصل الیاء موحده

باب دوم معنی دارد اول نابود و هرزه و معنی دوم باینده و امر از یافتن یارب
پایر و دیگر پارسی معنی آه و ناله و نیز تعجب و تحیر تشبیه سنگ سبز و سفید و آنرا شیم
پیر گویند عیسوب نام پادشاه زنبوران عسل که بدست حضرت علی رضی مسلمان
شده بود یعقوب نام پسر یوسف علیه السلام یلیب بالتحریک جوشن چرمی مینوب
بنی و نام گیاره بیست و یسوب نام و درخت بیست خاردار میحرب نام ماهی بیست
که حامل او فرشته و حامل آن گاومین است کزانی و انشور یا قوت منداب یعنی شتر

باب الیاء مع فصل الیاء

میخ و بیشت نام حلوائیست یا قوت نام جوهریست مرغ رنگ جسیع آن
یراقین به یکت میخ یکم و کسر دوم جهان را گویند یک نشست سهاغ و یار یکدیگر

باب الیاء مع فصل الیاء شلخته

یا قوت نام پسر نوح عوم معنیست یا قوت نام بیست ++ ++ ++ ++

باب الیاء مع فصل الجیم

میخ یکم کلمه است که هنگام نشستن شتران گویند یا جوج نام دیو بیست

بیسیر فوج بالفتح نام گیا ہیست میر فتح گرانی در خواب چنان نماید کہ مردم را فرو میگردد
دو ششت بسیار میشود یعنی لعاب دهن یا سج مسین کسور تیر را گویند یواج
بزبان ترکی پنیر را گویند سج بر انگیز دهن فتنانه

باب الیاء مع فصل الحاء و ممله

یوح نام جانور است از پرندگان و آفتاب را نیز گویند یوح سبغ برقع ++ ++

باب الیاء مع فصل الحاء و عجمه

یوح برت را گویند ++

باب الیاء مع فصل الدال

دیر اول مفتوح ثبانی زده دست و نشت و نمکی و توانائی و خواری و طاعت یا و
دار و اول معروف دوم بیلاری سوم نقش و نگار یا و کر و قصه را گویند یا و بیتی
تواند نیز و اول مفتوح ثبانی زده نام شهر است نیز و جبر و نام پادشاهی یازید
تقصید کرد و حمل شود یا و ندر و معنی دار و اول پادشاه و دوم یابنده درین لغت
یا و او بیل شده است سن فرنگ جهانگیری یا کند بکان مفتوح یا قوت را گویند
یک نور و یک طریقی یکا و بالفتح بمعنی مکرو و نزدیک میباشد یا و جمع امر است
یعنی جوان نازک اندام میبود نام قومی که آنرا به و نیز گویند سن فرنگ جهانگیری

باب الیاء مع فصل الراء

یار و و سینه دار و اول معروف یعنی موافق دوم و شته ناون و آنرا یار و نیز گویند

۵۰۹
یاوری و بنده و مردگار یا پیر بابا و کسور زینبی را گویند که از باب استحقاق را و در وجه محبت
یا و گار آنچه که بر سبیل تحفه و نذر نشانی و نذر یا در دهم روز از ماه محرم گویند و فرستند
هم از حشی سر میر بفتح یا ویم انتظار نشسته میسر آسان و اندک بسیار تو گمری و دست
یا فرافاه و مفتوح با یک یا قر باز گیر سر قر بهی بگناه یکسر تنها و ناگهان و یکباره و تمام تر
یقیر عیب کردن یکسوار یعنی مجروح و تنها یوم العسیر روز و شوار نیکو راه غیر شارح
یکی سوی وریا یکی سوی در به از وریا و دنیا را دست و از و ز وین و اسلام

لیش کمر چین کنند بر کش هم شهری پوشش بالضم تا حقن یلمه پوش میخ
قبا پوش پوش جنتن و جوینده یلشیش بهتختین ترکی همراه یلشاش نام پهلوان

باب الیاء مع فصل العین

یراع بالفتح فی که بنوازندونی که زوقلم سازند و مرد دل میر مع بالفتح سنگ سفید
ینبع تنگ و نرم میر زرع میوه رسیده نیبوع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
چشمه پدید آمدن آب فیایع جمع آن یوشاع نام پیغمبر است فیضاع بفتح یا و تناسخ
و فاد حین محله زمین بلند

باب الیاء تحتانی فصل العین

یراع بالفتح اتفاق و مصلحت میراع اول مفتوح ثانی زوه بمعنی بچاره میراع
بفتح یکم و سوم فرمان پاوشاه یلغلق بمعنی تیر یوغ اول مضمر و واد مجهول
چوبی که برگردن گاو و قلبه و گاو گردون هستند من فرنگ جهانگیر

باب الیاء مع فصل الفاء

یوسف نام پیغمبری عیاف سخن پیوده و باطل

باب الیاء مع فصل القاف

یاساق شیر معیت و نان یتاق پاسداشتن میرلق فرمان پاوشاه و آنرا میرلق
هم گویند سراق ساز اسپ یازق عرب پاره میرزق زردی که در کشت زراعت
و بیارے زوه میر مسوق بالفتح ورم میشتق یعنی نرم مییق افسانه ملیق اول

بنا زردہ قبا مفتوح سخت سپید یلاق غلام و نیز نام پادشاهی و قبا یلاق
و قبا یلاق کلا جا قسمی جامه و درویشان یوق نیز و یک یه لوق بالضم بمعنی پیر

باب البیاء مع فصل الکاف

یا و ک دو معنی دارد اول همچون دوم قومی از گونینگی نیز یک بختخیز نکاف زرد
فوج سواران اندک مقدمه لشکر فیشک دندان پشین و آتزاناب خوانند یک
قسمی کلا بیست یک بختخیز نام پادشاهی بیست سین الملک برکت و هنده
ملک و قوت و هنده یک اول مفتوح ثبانی زرده رسم و آتش و دروش و شکل و
مانند یک ک آب شیر گرم یکا یک یک یک و ناگهان یک ک یکا یکا و
بی نفاق یوک اول مضموم و و او معروف آینه باشد که بر زبر تنور نشاند و بر پانز
از ان بیا و نیزند و آنرا لیشک نیز گویند یوزک بالضم مضموم یوز و ساک کوچک
یا نیک شکل و مانند

باب البیاء تحتانی مع فصل اللام

یال سه معنی دارد اول سوی گردن است دوم عیال سوم بمعنی مست
یل پہلوان و مبارزیدیل بفتح یکم و ضم سوم نام کو بیست نیز ال روی موم
یر غمال بدله وصول حملیل بختخیز کوتاهی دندان بالا و کسره آن یلیل یا ففتح
نام موضع است ییلول اول مفتوح ثبانی زرد و لام مضموم بمعنی تر شد شک
نیال نام پادشاهی یلیلی یا ففتح تحیده گاه

باب الیاء مع فصل المیم

یام قبیلہ ازین و نام پسر نوح و رسول کی سوارہ ییم بالفتح و ریاحکم بفتح کیم دوم
نامیست ترکان را و خانہ تالستانی با دیوار نامی شبیک کہ آنرا جعفری گویند مجموع
اول مفتوح ثبانی زود و خان یعنی دو ویتیم تنہا بی کس و بی پرو و جوہری نظیر مینی
در یکتہ یکچشم ظاہر بین و منافق و قیل موحکہ نیک و پدر ایک نظر بیندیشتم اول
مفتوح ثبانی زودہ نام سنگیست کہ سبز و سفید میشود سیام کوثر و حشی من کشف اللغات

باب الیاء مع فصل النون

یان و و معنی وار و یکی از یان دوم مرکب و راحلہ یا زان بمعنی آویزان و کشان
یا ریدن توانستن و کشیدن و آنہک کردن یا زدن و راز شدن یا ختن بمعنی
اختن است قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن سیر نقص آفریدگار
گویند یفین بختین آنکہ بغایت پیری رسیدہ باشد سیر چین اول مفتوح و دوم
مکسور و زخمہای خار و ار کہ بسبب محافظت کشت و باغ گرد و بگرو آن نصب کنند
و آنرا خار بست نیز گویند و ہندی بارہ گویند سیر فرنگ جہانگیری یا سمن نام
گلہیست کہ ہندوستان سیرتی گویند یا سمن نام گلہیست کہ ہندوستان را بل و بیلہ گویند
و تیشین و رخت کہ یکہ ان اول مفتوح بکاف عجمی زودہ اسپ خوب و سیر آمدہ
اشتر و و اما شش و دوم اگر چنین نبود بود باشد تین بچہ کہ گلو نسا را زاید گیر و ان
یکہ نسا را یکہ سیر و تین یکفین آنکہ در یک علم و ہنر کامل باشد سمن بضم اول و

بمعنی برکت و بختتین و سکون نون نام ملکی است پیمین اول مفتوح
ثانی مکسور دست راست و قسم و قوت یا قوت روان یعنی می برخ
یکسان و یکسویون دو معنی دارد اول همیشه و دوام دوم بمعنی برابر
یکسو شدن در جای گذشتن نیز ان نام باری تعالی است متفرخ خدا
غزو جل را نیز ان گویند و طایفه ثنویه آفریننده چیزه نور را نیز ان گویند
و آفریننده شر و ظلمت را آهر من گویند و قضا خدا را باطله یقین
و استن بی شک یعنی بیگمان بدانکه یقین بمعنی تحقیق هم آمده است

باب الیاء مع فصل الواو

یا یواسپ میانه بخشونیز انوشیند سچیلو تی میشود و میکند رد سیسوی
می شود و غافل میشود و فراموش میکند یا وه گویند و ده گویند و
پریشان کیسو یعنی بکیر و یکجانب بکیر و بمعنی یکسوی و نه یا یاسیلو اول و سیسوی
مفتوح بتانی زده دیگ باشد مخصوص میان آن می نیزه این لغت ترکی است یاسیلو
از حد میکند و یغزو غرامیکند یجو یجو میکند یعنی بدگویی میکند یغزو یعنی لغو یک یا یوه یوه

باب الیاء مع فصل الیاء

یارنده بکسر او یا و یاری و هنده یاره دست و رنج که هندهش کلکن تا مند یار یا
نیک نامی یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم حجره سیوم بمعنی مات چهارم کشیک
خوانده من فرینگ جملگی ری نخیزه را یعنی تنگ که هنده او را گویند نیزه اول مفتوح شاک

زده شود هر خواه که هر سه بنوی گویند و اور نیز همین معنی دارد یعنی چه برای چه یک
ویر یا سیر غم بالضم است نیز و لغیره بالضم است نیز ششم اول مفتوح ثانی زده چرم
یکتنه یعنی تنها یکسره یکبارگی یکانه اول مفتوح دوم معنی دارد اول همیشه بی ما
موافق و خویش یکدانه نوعی از بار باشد از اقسام جواهر در رشته کشند من فرنگ
و پاره برزه و پیریشان خوش گم گشته یا فیه شاح کا ورا گویند یا له شاح کا و یافته قبض ال
باشد و نیز دست یاب شده یا نه باون دسته و آنرا یار و یا و گویند یلیه چون یا نیز
و بندی پنکته نامند یوسه اول مضموم و او مجهول از را گویند یوزده سگ تعلیم کرده یوز
مضموم و او معروف و خا مفتوح اخفاء یار رسیدن بود بحال لذت جمع و شهودت یا به
که شستن و ربانی کردن سیر غم بقیع یا تختانی و را و عین مهلتین فی آبی و در جدول مگس
چون آتش میناید و پیشه جمع بر اء و عودتست یا و معنی که هر یوز یلیه یفتخانی چو شنی است
که از پوست سازند

باب النیام مع فصل الیاء

یکجی اول مفتوح ثانی زده نام پیوست یائی به یار را گویند ییائی اول ثانی مفتوح
یخشی اول مفتوح ثانی زده نیک خوب یخنی اول مفتوح ثانی زده نون مکس و و
اول معروف دوم چیرتی گویند که از زرو مال اسباب غله و حیوانات و غیره نگاهدارا
بوقت حاجت بکار برند تا زنی آنرا ذخیره گویند من فرنگ یا وی آن دوز
را گویند که در برادر ایشان را خواسته باشند یا زنی بمعنی در آوری یا

دست و از کتی کیسواری یعنی تنهائی یکسر کابی یعنی موافق و هم طعالم و برابر رکاب یعنی
 اسپ آمده و واسپ یا زیاده برابر و اندین را یکسر کابی گویند من شرفنامه یکفنی بفتح یاء
 و سکون کاف و فتح فاء و کسر نون و سکون یاء یعنی یکتا و کامل یاء کی طاقت و توانائی
 یکسانی یعنی یکطعامی و یکانه از اهل تجرد یا سخن فروشان باشد یکروئی بی ربائی
 یکرنگی یا موافق و یکانه کوی موحدا گویند یلی رهبر را گویند یانی خطاب بشماره سیل
 و یکانگی موافق و قرابت و خویشی یک تازی بفتح یاء یعنی تهور و شجاعت

خاتمه الطبع

مد الحمد لله که کتاب مینج احوال سیمی ضرور السیدی که حاوی لغات بسیار عربی و فارسی
 و بعضی بعضی هندی ترکی است و حتی کتابی در لغت قابل بسپارد و میان ما بران بن فست بعضی
 صاحب قیوم و قنفذ تحقیق تنقید آگاه مولوی سیف السید بر این دیوانه گزینی
 طالبان علوم خصوصاً مبتدیان که تا آنرا راهی معالجت و توفیق
 بسود باعث زیادت بصیرت استعداد باشد بطبع الاستاذ
 نو کشور صاحب است ماه شعبان
 کسوت طبع هر هفت گشت